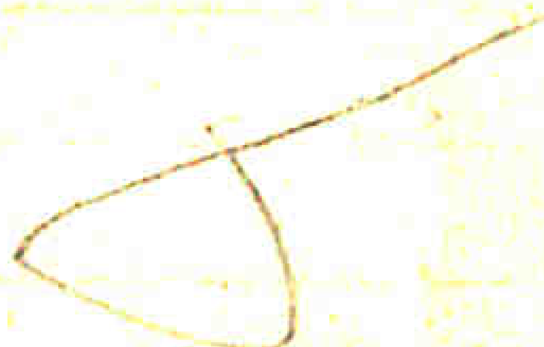
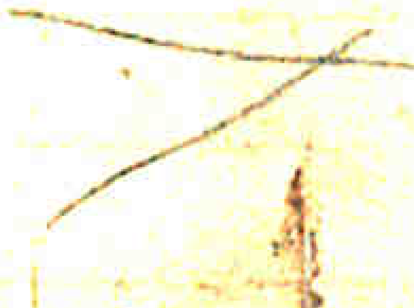
تکمله جلد روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب

سطه

من منح حسن پاشازاده الفانی















دخل في نوبة عقد الحاطي الساعي
محمد الشهير بشاهي غفر ذنوبه باللطف



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البر
والبحر خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتأمل وعلم
أسبغ الله تعالى نعمه عليه وأجزل حرره الفقير
أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين
الشريفين عفي عنهما





بسم الله الرحمن الرحيم عونك يا لطيف

الحمد لله الذي منّ على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولًا منهم يتلو عليهم آياته • واوضح
لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سننه وجوامع كلماته • جلاه بحلية
التكريم والافضال • ونوّر بانوار مصابيح سيره مشكوة صدور اهل الكمال • آثر له
اصحابًا كانوا حفظة شريعته • وقيّض لهم اتباعًا كانوا نقلة سنّته وطريقته •
فاختارهم على جميع اصحاب الانبياء واتباع الرسل • كما اختار نبيّهم على سائر
النبيّين في كلّ الطرائق والسبل • فاظهر بهم قواعد الدين والاسلام • وقلع بنصيحتهم
اساس الكفر والضلالة والظلام • صيّرهم قدوة وهدى كالنجوم لامّة نبيّه المختار •
فرضي عنهم ورضوا عنه واعدّ لهم جنّات تجري تحتها الانهار • ونشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له الموجود بذاته وبقائه • ونشهد انّ محمّدًا عبده ورسوله الذي جعل
آدم ومن دونه تحت لوائه • صلّى الله وسلّم عليه وعلى آله واصحابه الطيّبين الطاهرين
صلوة تامّة دائمة الى يوم الدين • امّا بعد چنين گويد العبد المحتاج الى رحمة ربّه
الغني • خادم اهل الحديث النبوي • عطاء الله بن فضل الله • الملقّب بجمال الحسيني •
وفّقه الله لما يحبّ ويرضاه • وجعل آخرته خيرًا من دنياه • كه بر نظر انور اصحاب سير مستقيمه
و بر بصر ازهر ارباب الباب وعقول سليمه • پوشيده نماند كه بهترين چيزها كه عمر گرانمايه بآن
مصروف شود علوم دينيّه و معارف يقينيّه است • چه مقرّر است كه علم سبب حيوة
قلوب • و وسيله معرفت حضرت علّام الغيوب • و موجب رفع درجات • و مثمر نتايج خير و سعادات است
و كلام ربّاني و پيام سبحاني از فضيلت آن خبر ميدهد كه يرفع الله الذين آمنوا منكم

والذين اوتوا العلم درجات • مبيّن علوّ مرتبه و سموّ منقبه اهل علم را كافي است كه
خداوند تعالى در اثبات وحدانيّت و شهادت بران قضيّه ايشانرا تالي ذات عالي
صفات خود و ملائكه ملكوت كردانيد چنانچه آيت كريمه شهد الله انّه لا اله الّا
هو والملائكة واولوا العلم قائمًا بالقسط مبني ازين معني است

زهي رتبت عالي اهل علم — نگه كن كه ايزد كجاشان نشاند

چو خوان شهادت بوحدت كشيد — بجنب ملكشان بر خويش خواند

و زبان معجز بيان محمّدي عليه افضل الصلوات واكمل التحيّات كاهي ايشانرا به نعت
وراثت انبيا ستوده كه العلماء ورثة الانبياء و زماني شان به فضيلت مشابهت با آن
طايفه ناجيه وصف فرموده كه علماء امّتي كانبياء بني اسرائيل و در وصاياي لقمان
حكيم مذكور است كه يا بنيّ عليك بمجالس العلماء فانّ الله تعالى يحيي القلب الميّت بالعلم
و بي شبهه علم حديث حضرت رسالت صلّى الله عليه وآله وسلّم از اشرف علوم دين
و اشتغال بآن از افضل قربات و طاعات است نزد زمره مؤمنين • زيرا كه سنن سنيّه
و احاديث رضيّه مرضيّه آنحضرت ثاني ادلّه اسلام • و مبيّن اكثر احكام • و مميّز
حلال از حرام • و مفسّر كلام ملك علّام است — شعر

اذا ذكرت بحار العلم يومًا — فقول المصطفى لا غير بحري

هو البحر المحيط وما عداه — فانهار صغار منه تجري

و از اهمّ انواع علوم حديث علم سيرت
آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعين و سلف صالحين است • كه حماة حوزه دين
و رواة اخبار و آثار سيّد المرسلين و خاتم النبيّين بوده اند چه سنّت حسنه و
طريقه مستحسنه آنحضرت و اصحاب و اتباع • از آن علم ظاهر و روشن و مفصّل و
مبيّن مي گردد و لا عزو اتباع سنّت و اقتفاي هدي و سيرت نبويّه و صحابه كرام او
مستتبع سيادت منزلين و مستجلب سعادت دارين است و آيت كريمه • قل ان

کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وخبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی ومن
احبنی کان معی فی الجنة وانکه فرموده امت من هفتاد وسه ملت خواهند شد
که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در
جواب فرمود که آنچه من ویاران من برانیم دلیلی واضح برین مدعی وحجتی لایح برین
مبتغی تواند بود ودرین معنی شایبه نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر واحوال
آن حضرت واصحاب او بوسیلهٔ ثقات رواة وایمهٔ اجلهٔ اثبات حاصل تواند شد پس
سزاوار بحال هر مؤمن آنست که علم سیرت آن سرور ومعرفت احوال صحابه وتابعین ورواة
ونقلهٔ آن که سلف صالحین اند ودر عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط
نماید تا از عهدهٔ متابعت چنانچه شرطست بیرون تواند آمد وداخل فرقهٔ ناجیه وواصل
بدان درجهٔ عالیه تواند شد بنابرین مقدمات درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت
شعار نصفت دثار آن صاحب همتی که هست مصراع زبانش در بیان حق چو شمشیر
نظام الدولة والدنیا والدین امیر علی شیر اعز الله تعالی انصاره وضاعف فی سلوک سبیل
الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک ودولت پیوسته
بمطالعهٔ علوم دین واستفادهٔ حقایق ومعارف ارباب یقین ومجالست فقرا واهل الله
ومصاحبت عرفاء حقیقت پناه وتقویت شریعت محمدی وتمشیت ملت احمدی مشغول است
چه بکمال عقل ووفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایهٔ دنیا بی پیرایهٔ دین
مقتنه ووبالست وهوای طبیعت بی رضاء شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند تعالی
ویرا موفق گردانید تا مدت حیوة فانی را وسیلهٔ حیوة باقی ساخته تقدیم صدقات
وافاضهٔ مبرات واشاعهٔ حسنات ودلالت بر خیرات فرمود ودر اکناف واطراف
مملکت خراسان مساجد ومدارس که محل اوراد واذکار ومقام درس وتذکار ومهبط
رحمت آفریدگارست تاسیس نمود ودر سیاقها که مظنهٔ حذر ومحل خوف وخطرست

بقعها ورباطها حصین ساخت نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت
بشرف مثول واختصاص قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر چنان میخواهد که
کتابی مشتمل بر تمامی سیرت واحوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومعرفت
مشاهیر آل واصحاب وتابعین وتبع تابعین ورواة حدیث وسلف صالحین بلغت
فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط وتحریر درآری که عموم خلایق ازان بهره
مند ومحظوظ گردند این فقیر داعی هرچند قلت بضاعت وعدم استطاعت خود را
در مجالس متعدده بعز عرض می رسانید وبنابر قضیهٔ مرضیهٔ من صنف فقد
استهدف استعفا می نمود قبول نمی فرمودند ودر تاکید وتقریر آن امر می افزودند تا
بحدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت بعد الاستخارة من الله تعالی و
الاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه وآله وسلم ثم الاستشارة والاستجازة من
مخدومی وعمی واستادی وسیدی وسندی ومولای واعتمادی المخدوم علی الاطلاق
والمتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق
والشریعة والتقوی والدین عبدالله متع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر هرچه
یافته بواسطهٔ خدمت آستانهٔ آن حضرت ویمن تربیت ایشان یافته

لقاطهٔ سخن اوست هرچه میگویم ∴ بباغ چیده بود هرچه باغبان دارد

بدین مهم خطیر شروع نمودم واز کتب تفاسیر واحادیث وسیر وموالید وتواریخ آنچه
بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ومقدمات ومتممات
آن وما یتعلق بها واز احوال مشاهیر اهل البیت وصحابه وتابعین وتبع تابعین
وایمهٔ حدیث مشتمل بر بیان اسم ونسب وکنیت ولقب وتاریخ ولادت ووفات
وشرح فضایل وکمالات ومخصوصات وبعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم ومواعظ
وآثار وکلمات مرضیه استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم وآنرا روضة الاحباب

فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم و از حضرت وهاب آمال و امانی مسئلت می
نمایم که در اتمام این مهم و سایر امور توفیق رفیق این شکسته گرداند و امیدوارم
چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و اتباع کرام او
رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب
بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و بالله التوفیق و العصمة
وله الحمد والمنة • بدانک این کتاب مشتمل است بر سه مقصد مقصد اول
در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و تتمات آن و ما یتعلق
بها و درین مقصد سه بابست باب اول در بیان نسب اطهر آن
سرور و ما یتعلق بها باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت و آنچه
متعلق بولایت اوست و شرح احوال و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت
حیوة آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و درین
باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات بران سرور و فضیلت و
ثواب آن باب سیوم در تتمات و مکملات فن سیرت و درین باب
هشت فصل است فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و شرح حال هریک ازیشان فصل دوم در ذکر
عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هر
یک ازیشان فصل سیوم در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله
علیه و آله و سلم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله
علیه و سلم فصل پنجم در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه و سلم
فصل ششم در بیان آداب و عادات خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات آن سرور صلی
الله علیه و آله و سلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب
و رسولان و موذنان و شعرا و خطباء آن حضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث
البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها مقصد دوم در معرفت احوال صحابه
و درین مقصد دو بابست باب اول در معرفت رجال صحابه باب
دوم در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهم مقصد سیوم در بیان احوال تابعین
و تبع تابعین و مشاهیر ائمه حدیث و درین مقصد سه بابست باب اول
در ذکر تابعین باب دوم در ذکر تبع باب سیوم در ذکر
جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین
مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از
شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان آفرینش و آنکه
اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات از آن نور موجود گشته
و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان
وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست
که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء
دلالت بران می کند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ممکنات معدوم بوده اند
ایشان را ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا نه از عجز بوده بلک قدرت از ذات
او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات چه بوده
بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگری گویند اول قلم موجود
گشته و جمعی برانند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم بوده و
همانا منشاء اختلاف این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات
وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل

ثُمَّ قَالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ فَقَالَ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي بِكَ اُعْطِي وَبِكَ اَمْنَعُ وَبِكَ اُثِيبُ وَبِكَ اُعَاقِبُ و دیکری این حدیث است که پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ الْقَلَمَ و دیکری این حدیث است که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ تَعَالَى نُورِي و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحّت همه والله اعلم آنست که کوییم اوّل حقیقی نور پیغمبر ماست صلّی الله علیه وآله وسلّم واوّلیّت عقل وقلم اضافیست یعنی اوّل مخلوقی از مجرّدات عقل بوده واز اجسام قلم یا خود کوییم اوّل عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفرید امر فرمود باقبال وادبار ووی اطاعت کرد واز حضرت عزّت بفنون اعزاز واکرام مخصوص کشت واوّل اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد واوّل انوار نور حضرت محمّدی است علیه الصّلوة والسّلام واهل تحقیق بر آنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار حیثیّات مختلفه باسماء متعدّده مذکور شده از آن حیثیّت که ذات خویش ومبداء خود وسایر اشیا را تعقّل کند او را عقل کویند واز آن جهت که کمالات محمّدی از پرتو آن نور است وی را نور آن حضرت خوانند واز آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسّط اوست او را قلم کویند واز بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش وآب بر خلق قلم معلوم میشود وجمعی از محقّقان شرّاح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اوّل ما خلق الله القلم محمولست بر آنکه بعد از خلق عرش وآب اوّل چیزی که آفریده شده قلم بوده والله اعلم ودر بعضی کتب قصص وتواریخ از ابن عبّاس رضی الله عنهما منقول است که الله تعالی اوّل چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه وعرض آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم کفت چه بنویسم ای پروردکار من کفت بنویس

آنچه در علم من مقدّرست در شأن مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری کشت بآنچه کائن خواهست شد تا روز قیامت کویند اوّل چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اِنِّي اَنَا اللّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا مُحَمَّدٌ رَسُولِي مَنِ اسْتَسْلَمَ لِقَضَائِي وَصَبَرَ عَلَى بَلَائِي وَشَكَرَ عَلَى نَعْمَائِي وَرَضِيَ بِحُكْمِي كَتَبْتُهُ صِدِّيقًا وَبَعَثْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَمَنْ لَمْ يَسْتَسْلِمْ لِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ بِنَعْمَائِي وَلَمْ يَرْضَ بِحُكْمِي فَلْيَتَّخِذْ اِلٰهًا سِوَائِي و در روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ اِلَى الْاَبَدِ نوشت بر ساق عرش که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ بعد از آن هر قطره که از آسمان مقرّر بود که نازل شود وهر ورقی که از درختان مقدّر بود که فرو باشد وهر دانه که بروید وهر سنک ریزه که در روی زمین باشد وهر رزقی که بخلایق رسد بنوشت وبهذا پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود جَفَّ الْقَلَمُ عَلَى عِلْمِ اللّهِ وبروایتی جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ

قَضَى قَلَمُ الْقَضَاءِ بِمَا يَكُونُ ∴ فَسِيَّانِ التَّحَرُّكُ وَالسُّكُونُ
جُنُونٌ مِنْكَ اَنْ تَسْعَى لِرِزْقٍ ∴ وَيُرْزَقُ فِي غِشَاوَتِهِ الْجَنِينُ

وهم درین معنی کفته اند

سَهِّلْ عَلَيْكَ فَاِنَّ الْاَمْرَ مَقْدُودٌ ∴ وَكُلُّ مُسْتَأْنَفٍ فِي اللَّوْحِ مَسْطُورٌ
فَلَا تُكْثِرَنَّ بِخَيْرِ الْقَوْلِ اَصْدَقُهُ ∴ اِنَّ الْحَرِيصَ عَلَى الدُّنْيَا لَمَغْرُورٌ

ودر کیفیّت خلق نور محمّدی صلّی الله علیه وآله وسلّم روایات متعدّده متنوّعه وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی بچند هزار سال پیش از آفرینش آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ وملک وانس وجنّ وسایر مخلوقات نور نبوّت آنحضرت را آفرید ودر فضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود کاهی بسجود شامر میکرد وکاهی وی را بتسبیح وتقدیس مشغول میداشت وبجهت مستقرّ آن نور جاها خلق فرمود

ودر سر حجابی مدّتی مدید اورا نکاه میداشت وبه تسبیحی خاص حضرت حق را یاد
می فرمود بعد ازانک ازان حجب بیرون آمد نفسها بر آورد از انفاس متبرکهٔ او
ارواح انبیا و اولیا وصدّیقان وشهدا وسایر مؤمنان وملایک بیافرید وآنرا
جند قسم ساخت وازان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ ومواد
واصول آسمان وزمین وآفتاب وماهتاب وکواکب وبحار ورياح وجبال
موجود کردانید بعد ازان آسمان وزمین را منبسط ساخت وهر یکی را ازانها هفت
طبقه کرد وهر طبقهٔ را بجهت مسکن جمعی از مخلوقات مقرّر فرمود وروز
وشب را بدید آورد • پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید
از موضع قبر حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم بردارد وبا آن نور مخلوط
سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد وآن نور را بااین قبضهٔ خاک پاک
بیامیخت وبآب تسنیم تخمیر کرد وبر منوال درّهٔ بیضا ساخت وآنرا در جویها
بهشتی غوطه داد وبر آسمانها وزمینها ودریاها وکوهها عرض کرد تا وی را پیش
ازانکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانک خبر معتبر • اِنِّي عِنْدَ اللهِ مَكْتُوبٌ
خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَاِنَّ آدَمَ لَمُنْجَدِلٌ فِي طِينَتِهِ • اشارتی باین معنی است ؎
کسترده در سرای نبوّت بساط او ٭ وادم هنوز رخت نیاورده از عدم
مرویست که میسرة الفجر کفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلّی الله علیه وسلّم که مَتَى
كُنْتَ نَبِيًّا • از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید
وآسمانها وزمینها منبسط کردانید وعرش بر کاهل حملهٔ متمکّن ساخت بقلم
قدرت بر ساق عرش نوشت • لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ خاتم الانبیاء • ونام
مرا بر درها ودرها وقبّها وخیمهای بهشت ثبت کرد وآدم میان روح وجسد
بود یعنی روح در جسد او تمکّن نیافته بود بعد ازانکه قادر بر کمال آدم را بیافرید

آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد وکفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان
تو وسرور پیغمبران مرسل است • آورده اند که چون آدم را بجهة آن زلّت که ازو صادر
شده بود تأدیب نمودند وبدنیا فرستادند پیوسته در کریه وانابت بود تا آخر الامر
محمّد رسول الله را وسیله ساخته توبهٔ او مقبول شد • نقلست که آدم کفت الهی
بحقّ محمّد که عثرهٔ مرا اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود که محمّد را از کجا شناختی
آدم کفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا
نوشته بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ • دانستم که کرامی ترین خلایق نزد تو
او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود کردانیدهٔ پس ندا رسید که او آخر پیغمبران ذریّهٔ
تواست وترا بطفیل او آفریده ام • وکویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی
مامور شد بانکه کنیت خود را ابو محمّد کند • ودر روایتی دیکر انک خداوند عزّ وجلّ از
آدم پرسید کیست که سوال بحقّ وی می کنی آدم جواب داد که برکزیده ومحبوب
تواست وآن نور که در پیشانی مراست نور اوست وبر ساق عرش ولوح
محفوظ وابواب بهشت دیدم که نوشته بود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ • از آنجا
دانستم که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و
از سر کردهٔ تو در کذشتم وبعزّت وجلال من که هر کس از فرزندان تو که با وتوسّل
جوید اورا بیامرزم وحاجتش روا کنم • وبعضی از مفسّران تلقّی کلمات را به سیّد
رسل صلّی الله علیه وآله وسلّم تفسیر کرده اند • منقولست که عهدنامهٔ بجهت محافظت
وتعظیم آن نور از آدم بستدند که بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات
نکند وملایکه بر آن کواه شدند ومقرّر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن
نور کردد عهدنامه ازو کرفته شود که وی نیز محافظت وتعظیم آن نماید ووضع
نکند آن نور را الّا در بهترین زنان زمان خود بطریقهٔ نکاح صحیح • پس آدم را فرزندان

در آیت کریمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه • [illegible]

می شد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی
که حوا وضع حمل می‌نمود پسری و دختری می‌آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد
که او تنها بوجود آمد بجهت شرف نور محمدی روایت مشهور اینست • و روایتی
دیگر هست که شیث نیز توأم داشته علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث
انتقال یافت و بهمچنین بعهود و مواثیق و به نکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام
طاهره منتقل میگشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب و از و با آمنه بنت وهب بن عبد
مناف رسید و حدیث مشهور نُقِلْتُ مِنْ اَصْلَابٍ طَيِّبَةٍ اِلَى اَرْحَامٍ طَاهِرَةٍ • و خبر
معتبر وُلِدْتُ مِنْ نِكَاحٍ لَا مِنْ سِفَاحٍ • اشارتی باین معنی است والله اعلم ۵

باب اول در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم • و ذکر
شمه از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما
و کنی و القاب آنحضرت و ذکر کیفیة پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه
بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب نا پیدا شدن چاه زمزم
بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبدالمطلب و بیان اراده ذبح عبدالله
پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف
و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور
آمده و آنچه متعلق بدین امور است

ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه وسلم

هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن
مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن
مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان • تا اینجا متفق علیه است
میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب • و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم

اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان
عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده‌اند و بعضی زیاده تا بحدی که بر چهل عدد رسیده و
همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است • و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که
میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نپیوسته
بنابرین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی مینماید • مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
گاهی که نسب خود را بیان می فرمود چون بعدنان رسیدی توقف می کرد • و در روایتی
آنست که میگفت كَذَبَ النَّسَّابُونَ اِلَى مَا فَوْقِ عَدْنَانَ • و از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست
که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده‌ایم و بعد از معد نمی‌دانیم که چیست و لکن
جمهور اهل سیر و تواریخ متفق‌اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث
از اجداد کرام آنحضرتند • و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذست و استدلال و بحدیث معراج
که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی
الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی
بجانب ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که آنرا بر سبیل تواضع و تلطف
گفته باشد والله اعلم

ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پرسیدند اَنَبِيٌّ كَانَ
آدَمُ آن حضرت در جواب فرمود نَبِيٌّ مُكَلَّمٌ • کنیت آدم ابوالبشر و ابومحمد است • ابن
عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی
زمین مخلوق شده • و بعضی بر آنند که ویرا آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون
بوده • و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمة ماخوذ بود • و بعضی گویند

ویرا ازان جهة آدم گفتند که طینت او آب وخاک مخلوط بود مِن اَدَمْتُ بَیْنَ
الشَّیئَینِ اِذَا خَلَطْتَ بَینَهُمَا واین کلام دلالت میکند برانکه آدم اسمی عربی است
والا عجمی را اشتقاق نیست وآنچه امام نواوی رحمه الله درکتاب تهذیب الاسماء
واللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همهٔ پیغمبران عجمی است الا چهار
کس آدم وصالح وشعیب ومحمد صلی الله علیهم وسلم مؤید این قول است لکن ابن
جوزی درکتاب تلقیح خویش حدیثی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اباذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم وشیث و
خنوخ که ادریس است ونوح وچهار کس ازیشان عربی اند هود وشعیب وصالح
ومحمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را بیافریند
خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضهٔ خاک جمع کند جبرئیل بموجب
فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد که این امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم
کرد زبان تضرع وزاری بگشود واستغاثه نمود وگفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست
مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الاَرْبَابِ از عاقبت کار ومآل حال خویش میترسم وتحمل کُلْفَةِ تکلیف
ندارم ومضمون این بیت بعرض رساند که بیت
ذرهٔ خاکم ودر کوی توام وقت خوش است ∴ ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم
ودر روایتی آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند ومن شرمنده
شوم جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت وقصهٔ عجز واضطرار زمین را معروض درگاه
احدیت گردانید ودر روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من
چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت وگفت یا رب زمین از من پناه بتو گرفت ویرا گذاشتم فرمان
باسرافیل ودر روایتی بمیکائیل رسید که بآن مهم قیام نماید او نیز آمد وبهمان دستور جبرئیل
بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو وبدین امر قیام نمای فی الحال بزمین آمد

والتفات بعجز وزاری خاک ننمود وچون زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز
پناه میگیرم بخدا از آنکه بازگردم وفرمان او را نافذ نگردانیده باشم قبضهٔ مأموره که
مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همهٔ اصناف خاک بیکدیگر مخلوط
ساخته درمیان مکه وطایف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه
خاک از تو در وجود آمد قبض جان او وفرزندان او بتو تفویض کردیم در خبر است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضهٔ خاک
از تمام روی زمین پس اختلاف الوان وطبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزاء
ارض آمد بعضی سفید وبعضی سیاه وبعضی سرخ وبعضی میانهٔ این رنگها وبعضی
خبیث وبعضی طیب وبعضی نرم وبعضی درشت آورده اند که چون قبضهٔ
مذکوره میان مکه وطایف جمع شد قطعهٔ از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل
سال بران خاک ببارد از دریای اندوه وَهُوَ بَحْرٌ تَحْتَ العَرْشِ یُقَالُ لَهُ بَحْرُ الاَحْزَانِ
واز این جهت است که روزی بنی آدم بی حزن بر آدمی نگذرد در عرایس ثعلبی است
که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود وباران اندوه
بران می آمد بعد ازان یکسال باران سرور وشادی بران آمد فَلِذَلِكَ كَثُرَتِ
الهُمُومُ فِی اَوْلَادِهِ وَیَصِیرُ عَاقِبَتُهَا اِلَى الفَرَحِ وَالرَّاحَةِ ودرین معنی گفته شده شعر
یَقُولُونَ اِنَّ الدَّهْرَ یَوْمَانِ کُلُّهُ ∴ فَیَوْمُ مَحَبَّاتٍ وَیَوْمُ مَکَارِهِ
وَمَا صَدَقُوا فَالدَّهْرُ یَوْمُ مَحَبَّةٍ ∴ وَاَیَّامُ مَکْرُوهٍ کَثِیرٌ اَبَدًا بِهِ
ونیز درین معنی گفته اند شعر اَیُّ شَیْءٍ یَکُونُ اَعْجَبُ مِنْ ذَا
لَوْ تَفَکَّرْتَ فِی صُرُوفِ الزَّمَانِ ∴ حَادِثَاتُ السُّرُورِ تُوزَنُ وَزْنًا
وَالبَلَایَا تُکَالُ بِالقُفْزَانِ ∴ بیت یا رب چه جهانست این یا رب چه جهان
شادی بتر ازو بود وغم بکیان ∴ ودران مدت بیدی لطف وعنایت خویش

مشارکت غیری تخمیر طینت او فرموده و هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت
گویند اول طین بود بعد از آن من حمإ مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده
بعد از آن صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست بران زنند آنرا آوازی بود •
منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه
و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین کردانید پس قوم جن
مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از آن اراده قدیمه
خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان
پیدا شد پس بنیاد افساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی
لشکری از ملائکه را بزمین فرستاد که ایشان را جن میگفتند بجهت آنکه خازنان
جنان بودند نام ایشانرا از جنة مشتق ساختند و پیشوا و مرشد و اعلم آن طائفه
از ملائک ابلیس بود چون آن قوم از ملائکه بزمین آمدند جنیانرا که بیشتر زمین
تصرف ایشان بود از انجا بیرون کردند آن جماعت به شکافهای کوه و جزایر دریاها
گریختند و جن ملائک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین
و آسمان دنیا و خازنی بهشت را با بلیس داد و او گاهی عبادت در زمین می کرد و
گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و
با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا از بهر آنکه من گرامی
ترم از جمیع ملائکه نزد او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکر وی از ملائکه که در زمین
بودند یا با تمام ملائکه آسمان و زمین خطاب فرمود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی
آدم • اختلافست میان ائمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت • بعضی گویند بجهت آنکه خلف
جن خواهست شد در زمین • و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نایب
و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایا • او ملائکه چون خطاب

إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً شنیدند گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ • یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او و
فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا می گوییم و به
پاکی ترا یاد می کنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز بهمان دستور
قیام خواهند نمود قیاس غایب بر حاضر کردند والا ایشان علم غیب نداشتند • و
بعضی گویند حضرت حق ایشانرا اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم
کرد که فرزندان او فساد کنند • و جمعی برانند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند • و بعضی
گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی
بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف همه فساد و افساد
خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که همه فسادها
بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد • و گویند این سوال از ملائکه
بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمت
در خلق او • یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه می سازی
که فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر در آیت کریمه ثانی
تردید محذوف بود • یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشانست چگونه
بچنین جنایتها خود را آلوده کردانند و بچه دلیری بر آنها اقدام نمایند • علی اختلاف
الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود • إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ • یعنی من میدانم مصالحی را
که در ضمن آفرینش اوست و شما آنرا نمی دانید • یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان
ایشان پیغمبران و مصلحان اند • یا آنکه من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت •
یا آنکه من می دانم که آدم از شما اعلم است • یا آنکه گر شما میدانید که ایشان گناه خواهند
کرد من می دانم که پشیمان و تایب خواهند شد • و بعضی گفته اند یعنی بآفریدن شما

که فرشتکان بیند نام خالق من آشکارا شد ومرا نامها دیکر است رازق ورزّاق وغافر
وغفّار وغفور خلق خواهم آورد که بعضی ازیشان روزی ازمن طلب کنند ومن روزی دهم
ایشانرا تا نام رازق ورزّاق من پیدا شود وبعضی بقضاء من کناه ازیشان صادر کردد
وعذر آورند وبیامرزم ایشانرا تا آشکارا کردد نام غافر وغفور وغفّار من •
صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون حضرت حق
با ایشان این خطاب فرمود که اِنّی اَعلَمُ مَا لا تَعلَمُونَ • آنرا کناه شمردند که سخن کفتند
درچیزی که مأمور نبودند بآن پس هفت سال کرد کرسی طواف می کردند ومی کفتند
لَبَّیکَ اللّهُمَّ لَبَّیکَ اِعتِذَارًا اِلَیکَ لَبَّیکَ نَستَغفِرُکَ وَنَتُوبُ اِلَیکَ آورده اند
که ابلیس با جماعتی ازملائکه درزمان تخمیر طینت آدم اتفاقا برکالبد وی کذاری کردند
وحال آنکه دران زمان درمرتبهٔ صلصالی بود ابلیس دست برشکم او می زد صدای تهی
بکوش آن ملعون رسید کفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد وچنان
می بینم که مبتلای بلای شکم کردد وکارها اورا ازتقاضای جوف اجوف پیدا آید
باملائکه که همراه وی بودند کفت اکر خدای تعالی ورا برما مسلّط کرداند شما باوی
چکونه خواهید بود همه کفتند اطاعت او کنیم ابلیس باخود اندیشید که اکر مرا بروی مسلّط
کنند هلاک کردانم ویرا واکر اورا برمن مسلّط سازند فرمان بردار وی نباشم که فوق
آمدن بی سابقهٔ طاعتی چکونه برمن مهتری کند حق تعالی آن عجب وتکبّر را ازابلیس
نپسندید ورقم لعن وطرد بروی کشید • سهل بن عبدالله تستری رحمه الله کفته
لَیسَ بَینَ العَبدِ وَبَینَ رَبِّهِ تَعَالَی حِجَابٌ اَغلَظُ مِنَ الدَّعوَی وَلا طَرِیقٌ اَقرَبُ مِنَ
الاِفتِقَارِ • نقلست که چون قصهٔ تخمیر طینت آدم تمام شد وتسویه وتعدیل اجزای او
بانجام رسید روح را درجسد چون سفال وی درآوردند ازطرف سر بهر محل که
روح درمی آمد آن سفال کوشت وپوست می کشت • عَن سَلمَانَ رَضِیَ اللّهُ عَنهُ اَنَّهُ

قَالَ لَمَّا خَلَقَ اللّهُ تَعَالَی آدَمَ عَلَیهِ السَّلامُ بَدَأَ بِأَعلاهُ ثُمَّ بِأَسفَلِهِ فَقَالَ یَا رَبِّ عَجِّل خَلقِی
قَبلَ اللَّیلِ • فَذلِکَ قَولُهُ تَعَالَی خُلِقَ الاِنسَانُ مِن عَجَلٍ فَلَمَّا نَفَخَ فِیهِ الرُّوحَ عَطَسَ
فَأَلهَمَهُ اللّهُ تَعَالَی الحَمدَ فَقَالَ اللّهُ تَعَالَی یَرحَمُکَ رَبُّکَ یَا آدَمُ • ودر روایتی آنست که
چون روح بچشم او رسید نظرش برمیوهاء بهشتی افتاد وچون بشکم وی درآمد آرزوی
طعام پیدا شد وآن اوّل حرصی بود که درجوف آدم پدید کشت خواست که برخیزد و
بسوی میوهاء بهشتی روان شود پیش ازانکه روح بپای او رسد ازین جهت است که
خداوند تعالی میکوید خُلِقَ الاِنسَانُ مِن عَجَلٍ پس تمام بدنش را روح فروکرفت ولباس حیوة
دربدن او پوشانیدند وجمال آرایش وی را بزیور علم بیاراستند وحق تعالی ویرا تعلیم
اسماء تمام مسمّیات کرد که وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسمَاءَ کُلَّهَا • کویند چون حضرت جلال حدیث
صدای اِنِّی جَاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلِیفَةً بمسامع ملئکه رسانید ایشان کفتند پروردکارا هرچه
خواهد کو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او ازما کرامی تر نخواهد بود واکر کرامی تر بود ما بهر روزه
ازوی اعلم خواهیم بود بجهت آنکه مارا پیش ازو آفریده وما چیزها دیده ایم که وی ندیده
پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم برایشان کند آدم را تعلیم اسماء مسمّیات
کرد • ابن عباس ومجاهد وقتاده ازائمهٔ تفسیر برانند که تعلیم همه اسم اصناف اشیا کرد اورا
حَتَّی القَصعَةِ وَالقُصَیعَةِ • وبعضی برانند که تعلیم کرد اورا اسم مَا کَانَ وَمَا یَکُونُ تا روز
قیامت • وجمعی کویند اورا اسماء ملئکه آموخت چنانچه آدم ازهر ملکی که نام وی می پرسید
می دانست • وبعضی کویند اسماء ذرّیّت او ویرا تعلیم فرمود • واهل تأویل کویند
آدم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد ووی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص
تکلّم نمود وایشان دراطراف بلاد متفرّق شدند وهر فرقه بلغتی مخصوص کشتند • بعد
ازانک آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمّیات اسمارا برملئکه
وکفت خبر دهید مرا به اسامی این مسمّیات اکر چنانچه راست کوی بودید یعنی دران

سخن که کفتید خدای تعالی هیچ خلق را نیافریند الا که ما اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملئکه بعجز خویش معترف کشته کفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا. ابوبکر وراق رحمه الله کوید سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که کفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش کرد نه بآدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن حق در مقام امتحان و چون خواست که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه کفت أَنْبِئْهُمْ و اکر کفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب حصر و اعجز بودی. آنکاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم که خبردار کردان ایشانرا از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملائکه متمکن کشت چنانک آیت کریمه یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ از ان معنی انبا می کند و درین آیات دلالت است برانکه انبیا افضل اند از ملائکه چنانک مذهب اهل سنت و جماعت و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطهٔ علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت. و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ وَفِي رِوَايَةٍ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ چون آدم معلم ملئکه کشت امر فرمودند ملئکه را که در زمین بودند یا جمیع ملئکه را که سجده کنند آدم را و کویند امر به سجود پیش از انباء اسما بوده و ظاهر آیت کریمه فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ دلالت برین می کند. نقلست که اول کسی از ملائکه که سجدهٔ آدم نمود اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی جزاء آن محافظت لوح محفوظ باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل امین وحی ساخت بعد ازیشان همه ملائک سجده کردند مکر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در کردنش انداختند که وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ و حکم شد ویرا که از بهشت بیرون رو که فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ. و این دلیلست برانکه هرکه عالمی را بچشم حقارت بیند از عمر

خود تمتع نیابد و موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عیب جست و عیب کفت و علم آدم ندید ملعون ابد کشت و هرکه در روی عالمان بحرمت نکرد و عیب ایشان بجوید که آدمی بی عیب نباشد بلک عیب ایشانرا بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فائز آید و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده مَنْ أَكْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ أَكْرَمَنِي صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقة و لکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مأمور بودند بآن و آن سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف یوسف را و بعضی کفته اند مراد از اسْجُدُوا لِآدَمَ الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقة سجده خداوند را بود همچنانک کعبه قبلهٔ نمازست و نماز خدای راست. و این قول ضعیفست چه نص قرآن اینست که فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ نکفت فقعوا الیه ساجدین. و دیکر انکه اکر سجده مر حق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی. کویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی به سریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت وی تغیر یافت و ویرا ابلیس کفتند لِأَنَّهُ أَبْلَسَ مِنْ رَحْمَةِ الله ای یَئِسَ منها. و بعضی میکویند ابلیس لفظ عجمی است زیراکه در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای علمیة هیچ سببی دیکر غیر از عجمه در وی اعتبار نمی توان کرد مکر انکه قایل شوند به تقدیر عدل در وی والله اعلم. اختلاف است مفسرانرا که ابلیس از جملهٔ ملئکه بوده یا از جن بوده بعضی برانند که وی از جنیان است بدلیل آیت کریمه كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ. و کویند اصل جن او بوده همچنانکه آدم اصل انس بوده و دلیل دیکر برانکه وی از ملائکه نبود آنکه او از نار مخلوق شده و ملئکه از نور آفریده شده اند. و دیکر آنک بر ثبوت پیوسته که وی را ذریة هست و ملئکه را

ذریه نیست و اصح آنست که او از ملایکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملایکه
واقع شده و معنی آیت کان من الجن این است که کان من الملائکة الذین هم خزنة
الجنة وهم یسمون ایضا الجن کما سبق و بعضی میگویند گروهی از ملایکه هستند که مخلوق
از آتش‌اند و ایشان را جن میگویند بجهة آنك مستورند از چشم آدمیان چه اصل معنی
معنی جن ستر است و جمعی بر آنند که کان بمعنی صار است یعنی اول ملك بود و
چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ گردانید پس از جملهٔ جنیان گشت و گویند سبب
مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی
بود بر طاعت و عبادت خود خواند و مرویست از قتاده مفسر و غیره که آیهٔ کریمهٔ و
من یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم کذلك نجزی الظالمین در شان
ابلیس است از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مر او را شهوة
آفرید و گویند گاهی که وی را اقتضای شهوت شود ران راست خود را بر ران چپ
مالد شیطانی مخلوق گردد و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن مار که بعد او به بهشت
رفت صحبت داشت نسل وی از آن مار ظاهر شد آورده‌اند که در آن زمان که ابلیس
ابا نمود گفت من سجدهٔ آدم نکنم زیرا که من برازوم بجهت آنکه مرا از آتش آفریده و وی را از
گل چنانچه آیت کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین دلالت
بر آن معنی می‌کند و بچنین قیاسی عقیم تمسك جست و اول کسی که قیاس نمود و
خطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد
بآنك خداوند تعالی وی را آفریده معترف گشت بآنکه امر او بر وی واجب و لازم است
و مع ذلك قیاسش فاسد بود زیرا که خاك را از چند وجه بر آتش تفضیل و ترجیح است
اول آنکه در جوهر خاك سکون و وقار و حلم و تانی و حیا و صبر هست و این صفات
بود که سبب توبهٔ آدم و تضرع و تواضع وی گشت و مغفرت و اجتبا و اهتدا بر آن

مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در جوهر آتش خفت و طیش و حدت
و ارتفاع و اضطرابست و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد و هلاك
و لعنت ابدی بر آن مترتب گشت و سر من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقق
پذیرفت وجه دویم آنك در وصف بهشت وارد شده که خاك آن مشك باشد
و منقول نیست که در وی آتش بود وجه سیوم آنك آتش سبب عذاب است بخلاف
خاك چهارم آنك خاك مستغنی است از آتش و آتش محتاج است به خاك تا مکان
او گردد پنجم آنکه خاك سبب عمارت و جمع و التیام اشیا است و آتش سبب خرابی
و تفرق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا گفتند علیك اللعنة هیچ چیز
وی را دور نگردانید از درگاه حضرت حق الا رویت نفس خود و گمان برد که فضل بجوهر
اشخاص است ندانست که فضل باصطفا و اختیار خداوند است در ازل عن النبی صلی الله علیه
وسلم انه قال اذا قرأ ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله امر ابن
آدم بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی النار گویند خلق
آدم در روز جمعه واقع شده و درین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق
الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنین
وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب
یوم الخمیس وخلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی ساعة من ساعات
الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقولست که چون آدم را در بهشت در آوردند انیسی
از جنس خود میخواست که خاطر را باو انس دهد حضرت حق خوابی بر وی گماشت در آن
خواب از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آن را قصیرا گویند حوا آفریده شد چنانچه
آدم را خبر نبود و وی را حوا بجهت آن گفتند که مخلوق از حی شد و قیل لانها ام کل حی

ودر حدیث است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید که اورا راست سازید
نتوانید زیراکه چون مبالغه کنید در اقامت استخوان کج بشکند واگر بحال خودش
بگذارید همیشه کج بماند ودرین باب گفته اند

هی الضلع العوجاء لست تقیمها ✿ الا ان تقویم الضلوع انکسارها
اتجمع ضعفا واقتدارا عن الفتی ✿ الیس عجیبا ضعفها واقتدارها

گویند آدم چون بیدار گشت حوا را دید در قبهٔ از نور نشسته آدم پرسید از وی
که تو کیستی حوا گفت من جفت تو ام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح
کردند وحضرت حق بخودی خود خطبه بخواند وملائکه گواه شدند پس آدم وحوا
از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا
منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین یعنی ای آدم
ساکن شو تو با جفت خویش در بهشت وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت
وفراخی عیش از هر جا خواهید وگرد این درخت مگردید والا از جملهٔ ظالمان خواهید
گشت، مفسران را اختلافست که مشار الیه بهذه درین آیت کریمه یک درخت معین
مخصوص بوده یا جنس از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده، آورده اند
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان
حسد برد بر وچه بحقیقت وی از بهشت ممنوع بود وبلعنت ابدی گرفتار در فکر حیله
بود که ویرا از بهشت بیرون کند به هر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت
همه ابا نمودند تا آمد بنزد مار وحال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود وچهار دست
وپای داشت مانند اشتر بختی وچون اعانت ابلیس نمود حق تعالی اورا مسخ کرد
شیطان با مار گفت اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم وتو در امان
من باشی از اضرار ایشان، ازین جهت است که ابن عباس میگوید مار را هر جا به بینید

بکشید ونقض عهد ابلیس با وی بکنید، آورده اند که مار آن ملعون را در دهان خویش
پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس
شیطان بنیاد وسوسه کرد وبیامد ودر مقابل آدم وحوا بایستاد وایشان نمیدانستند
که وی ابلیس است پس در گریه شد ونوحه آغاز کرد واو اول کسی بود که نوحه کرد
آدم وحوا با او گفتند چرا گریه میکنی گفت بر حال شما می گریم که بخواهید مرد واز نعیم
بهشتی جدا خواهید شد این بگفت واز ایشان در گذشت پس ایشان حزین واندوهناک
شدند بعد از آن باز بنزد آدم وحوا آمد وگفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و
ملک لا یبلی یعنی ای آدم ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمرهٔ آن بخوری جاوید
در بهشت بمانی وملک بهشت از تو زایل نشود ومراد او آن شجره بود که نهی کرده بودند
از آن آدم این سخن را از وی قبول ننمود شیطان سوگند یاد کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم
ودرین سخن از جملهٔ راست گویانم چنانچه آیت کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
از آن معنی خبر می دهد پس ایشان به سوگند وی فریفته گشتند زیراکه گمان ایشان
این نبود که کسی سوگند بخدا دروغ خورد، ابوبکر وراق گوید قبول نصیحت مکن مگر از
کسی که اعتماد بر دین وامانت وی داشته باشی وویرا حظی در نصیحت کردن
تو نبود بپرهیز واحتیاط کن که دشمن شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد وبه حقیقت
خیانت بود، پس حوا مبادرت نمود با کل از آن شجره بعد از آن چندان اغرا واغوا
کرد آدم را که نهی فراموش کرد واو نیز بخورد آیت، ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
ولم نجد له عزما، دلالت بر آن می کند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد وبعضی
میگویند نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از بسیاری وسوسهٔ شیطان واغراء حوا اجتهاد
کرد وبر یک شجرهٔ معین حمل نمود وحال آنکه مراد نهی از جنس شجره بود، یا آنکه نهی ولا تقربا را
بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد وندانست که باز

ایستادن ازان درخت بروی واجب بود یا آنکه کمان برد که بآن درخت نزدیک نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا دانها آن بچید و بنزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و کمانها معذور نبود زیرا که می توانست که بزیادتی تامل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد • ابراهیم بن ادهم رحمه الله کوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا • آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد کفت خدایا آدم یک خطیئه کرد و او را بآن ذکر فتی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مُخَالَفَةُ الْحَبِيبِ عَلَى الْحَبِيبِ شَدِيدَةٌ ومثل این حکایت از ابراهیم خلیل بن صلوات الرحمن علیه منقولست • از ابو بکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالست که عقوبت بایشان زودتر می رسد آدم را بیک مخالفت کرفتند کفت • سُوءُ الْأَدَبِ فِي الْقُرْبِ لَيْسَ كَسُوءِ الْأَدَبِ فِي الْبُعْدِ • نزدیکان بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی • وایضا سنة الله بران جاری شده که با بندکان خواص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بر نسیان و بخطرات واقع شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اکر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند • ابو القاسم بغدادی کفته •

عَلَامَةُ مَا بَيْنَ الْمُحِبَّيْنِ فِي الْهَوَى ... عِتَابُهُمَا فِي كُلِّ حَقٍّ وَبَاطِلِ •
لِسَانُهُمَا حَرْبٌ وَسِلْمٌ هَوَاهُمَا ... وَحُبُّهُمَا جَارٍ جَرَى فِي الْمَفَاصِلِ •

از ابن عباس مرویست که آدم چون ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی کفت خداوندا حوا آنرا برآراست در نظر من خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مکر بدشواری و وضع حمل نکند مکر بدشواری و در هر ماه وی را به بلای حیض کرفتار کنم • حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد با او کفتند عَلَيْكِ الرَّنَّةُ وَعَلَى بَنَاتِكِ • در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا بَنُو إِسْرَائِيلَ لَمْ يَخْنَزِ اللَّحْمُ وَلَوْلَا حَوَّاءُ لَمْ تَخُنْ أُنْثَى زَوْجَهَا الدَّهْرَ اکر بنی اسرائیل نمی بودند کوشت منتن نمی شد و اکر حوا نمی بود هیچ زنی هرکز با شوهر خود خیانت نمی کرد • و هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود که آیا آن چیزها که مباح کردانیده بودم شما را از نعم بهشتی کفایت نبود که از شجرهٔ منهی عنها خوردید • آدم در جواب کفت بَلَى يَا رَبِّ وَعِزَّتِكَ ولکن کمان من این نبود که کسی سوکند دروغ بنام تو یاد کند حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در انجا مکر بکد و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنکری نمود تا آلات زراعت بساخت و امر فرمود وی را بزراعت و حراثت بعد ازان فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید انکاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیایی ساخت و خرد کرد بعد ازان خمیر کرفت و نان بخت و لحظهٔ بکذاشت تا آسوده کشت انکاه بخورد • نقلست که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار نکرفته بود که لرزه بر اندام ایشان فتاد و تمامی حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند چنانکه عورتهای یکدیکر می دیدند پس شرمنده شدند و می کریختند خطاب آمد که یا آدم أَتَفِرُّ مِنِّي • در جواب کفت لَا بَلْ حَيَاءً مِنْ ذَنْبِي • کویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشت که می رفت تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را به برکهای خود بپوشانید • انکاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیت کریمه • وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ازان حال خبر می دهد • جمهور برین اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا

آنیته الصفت
مباح
خنز اللحم بالکسر تغیر وانتن ومعنی حدیث راجع باین است والله اعلم
کرد تغیر ذخیره ساختن کوشت بنو اسرائیل در میان آورده اند و آن نیز
فساد و نتن کوشت نشد اکر ایشان نمی بودند کوشت نتن نمی شد
سبب نتن نمی کشت با آنکه با وجود ادخار کوشت غیر نمی کشت
تا زمان بنو اسرائیل و ایشان با آنکه خدای تعالی من وسلوی که غیر
ایشان از آسمان می فرستاد کوشت را ذخیره ساختند
منع کرده اند ایشان را ازان فعل منع فرمود متنبه نکشتند
فساد و نتن را در کوشت ایشان بیدا کرد عقوبت علیهم
و سرایت بغیر ایشان نیز کرد •

وابلیس ومار بود. وبعضی میکویند طاوس نیز درین خطاب داخلست زیرا که
شیطان را درحین دخول بهشت اعانت نمود بانکه خبر ویرا بمار رسانید ومار ورا
نزد شیطان برد تا ویرا در دهان کرفته به بهشت در آورد. پس آدم بزمین هند بکوهی
که آنرا سراندیب کویند. وبعضی کویند برکوه نود افتاد وحوا بجده وابلیس به ابله بصره
ومار باصفهان وطاوس بمیسان. وکویند شیطان بمیسان وطاوس بزمین کابل
افتاد. ومحققان برانند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده. ومیان فرزندان
آدم وابلیس ومیان مار وبنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت. ابن عباس
کوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر وغروب آفتاب از روزهاء آن جهانی
وکوینده‌ایم روز آن جهانی که با نصد سال بود وقول اول اصح است واحادیث صحیحه
دلالت بران میکند والله اعلم. جون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان وبه
انواع مشقت دنیوی وفراق حوا مبتلا شد. ابن عباس کوید آدم وحوا
دویست سال می کریستند از جهت فوت نعیم بهشتی وچهل روز طعام وآب
نخوردند وصد سال آدم با حوا نزدیکی نکرد. شهر بن حوشب کفته بما جنین
رسیده که آدم جون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده بود و
بر بالا نمی نکریست حیاءً من ربه بعد از ان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی
که کفتن آن سبب قبول توبه وی کشت جنانجه آیت کریمه. فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ
كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ. از ان معنی خبر می دهد. مفسران را اختلافست درین که
آن کلمات جه بوده بعضی کویند رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بوده. وجمعی کویند کلمات این بود که لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ
التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي

فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ عَمِلْتُ
سُوءًا وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده
که هر کس این کلمات را بکوید کناه او آمرزیده شود واکرجه به بسیاری مثل کف دریا
وریک بیابان عالج باشد. جعفر صادق رضی الله عنه کوید کلمات این بود که کفت خدایا
فریفته نشدم من الا از جهت تو. وعبید بن عمیر کفته این بود که کفت الهی آنجه از
من صادر شد جیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابتداع واختراع نمودم یا خود امری
بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از انکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش
از انکه ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم کفت یا رب فکما قدرته علی فاغفر لی
میخواندم تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا. منظور نظر حضرت باری خواجه عبد الله
انصاری قدس سره می کوید الهی کفتی بکن ونکذاشتی وفرمودی مکن وبران داشتی
خدایا اکر ابلیس آدم را بدآموزی کرد کندم باری ویرا که روزی کرد. وبعضی کفته اند سبب جنین
بود که سبب قبول توبه آدم کشت حیا ودعا وبکا. ودر مقدمه کذشت که نزد جمعی
از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وسلم. از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که کفت جون حضرت حق تعالی
خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد
از ان دو رکعت نماز کذارد آنکاه این دعا بخواند. اللَّهُمَّ أَنْتَ تَعْلَمُ سِرِّي وَعَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ
مَعْذِرَتِي وَتَعْلَمُ حَاجَتِي فَأَعْطِنِي سُؤْلِي وَتَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي. اللَّهُمَّ إِنِّي
أَسْأَلُكَ إِيمَانًا ثَابِتًا يُبَاشِرُ قَلْبِي وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يُصِيبُنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي
وَارْضِنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ. نقلست که آدم جون این کلمات تمام کرد
حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم وهر کس از فرزندان تو که باین دستور عمل نماید
او را بیامرزم ومقصود دنیا ودین وی بر آرم. آورده اند که اول کسی از انسان که متکلم

بثل شد آدم بود چون وی را از بهشت بیرون کردند ومیوها آ بهشتی ازو فوت شد ف
بمشقّت ومعالجهٔ معاش مبتلا کشت کفت مَنْ يُطِعِ الْمَرْأَةَ لَا يَأْكُلِ الثَّمَرَةَ • هرکس که
فرمان برداری زن کند از درخت امید میوهٔ مراد نخورد • وکویند اوّل کسی که شعر کفت
وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیهٔ او کفت وبعضی از آن ابیات اینست

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا ❊ وَوَجْهُ الْأَرْضِ مُغْبَرٌّ قَبِيحُ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ ❊ وَقَلَّ بَشَاشَةُ الْوَجْهِ الْمَلِيحُ
فَوَا أَسَفِي عَلَى هَابِيلَ ابْنِي ❊ قَتِيلًا قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ
وَجَاوَرَنَا عَدُوٌّ لَيْسَ يَفْنَى ❊ لَعِينٌ لَا يَمُوتُ فَنَسْتَرِيحُ

امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب
زین القصص وغیرهم این شعرها از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف کفته اسناد این
بادم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است وایضا بصحت رسیده که انبیا بن عمیتهم
از کفتن شعر معصوم بوده اند وامام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش
فرموده صَدَقَ صاحبُ الکشّاف وامام محیی السنّه قدس سرّه بعد از ایراد شعر مذکور و
اسناد آن بادم نقل از ابن عباس می کند که او کفته هرکس که بکوید آدم شعر کفته بتحقیق
که دروغ کوید زیرا که انبیا در نهی از شعر کفتن برابرند ولکن چون قابیل هابیل را بکشت
آدم بزبان سریانی مرثیهٔ او بطریق نثر بکفت وبا شیث وصیت نمود که این کلام را یاد
کیر وبمردمان برسان تا متوارث شود ومردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان
آدم بموجب فرمودهٔ وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل می کردند تا به یعرب بن قحطان
رسید واو متکلم بلغت سریانی وعربی هر دو بود وشعر نیز میکفت پس آن مرثیه را موزون
ساخت وبران ابیات دیکر زیاده کرد والله اعلم • بثبوت پیوسته که مردمان در زمان
آدم اهل یک ملت بودند وهمه خدا پرست وموحّد ومتمسّک بدین وی بودند بحیثیتی

که ملیکه با ایشان مصافحه کردندی مکر قوم اندک که قابیل ومتابعان وی بودند تا
زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد آنکاه اختلاف در میان
مردم پیدا کشت • عمر آدم نهصد وشست سال وبروایتی هزار سال بوده • کویند آدم یازده
روز خسته شد ودر ایّام مرض موت شیث را وصی خود ساخت • مرویست از ابی
بن کعب که کفت رسول خدا فرمود صلّی الله علیه وسلّم که آدم چون محتضر شد حق تعالی
کفن وی ومقداری بوی خوش بدست ملیکه بجهت وی بفرستاد چون حوّا ملیکه را نزد
آدم دید خواست که بر آدم درآید آدم با او کفت مرا بکذار وبا رسولان پروردکار من که نرسیدم
بآنچه رسیدم الّا از سبب تو ونرسید بمن آنچه رسید الّا از ممرّ تو وچون وفات یافت
ملیکه بتجهیز وتکفین وغسل وی مشغول کشتند وبفرزندان آدم نمودند که اموات را
چنین بتجهیز وتکفین وغسل می باید نمود آنکاه جبرئیل علیه السّلام بروی نماز کذارد وملیکه
وفرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بروی کذاردند • ودر روایتی آنست که شیث جبرئیل
را کفت نماز کذار بر آدم جبرئیل وی را کفت تو پیش رو وبر پدر خویش نماز کذار شیث پیش
رفت ونماز کذارد • وبجهت آدم لحد کندند واورا مدفون ساختند وملایکه کفتند این
سنت شد اولاد او را • کویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار
الکنز کویند وتا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیه قبر آدم آنجا بود ودر ایّام
طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورد ودر تابوت نهاد وبا خود بکشتی درآورد و
چون طوفان آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اوّل بود • ق
روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت • وفات آدم در روز جمعه واقع
شده در مکّه وحوّا بعد از آدم بیکسال وفات یافت واورا بپهلوی آدم دفن کردند •
کویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلّی الله علیه وسلّم پنج هزار وهشتصد سال
وبروایتی شش هزار وشصد وپنجاه سال بوده وغیر این نیز کفته اند والله اعلم •

گویند آدم ازدنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد واحفاد خود ندید و فرزند صلبی وی
چهل عدد بوده بیست پسر وبیست دختر وبقولی نوزده دختر والله اعلم **فائده**
مشهور میان مورخان آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او
قریب به آسمان بود چنانك بر کوهی برآمدی وآواز تسبیح ملیکه ازآسمان می‌شنیدی
حق تعالی قامت ویرا کوتاه ساخت تا بشصت گز رسید واین سخن مخالف ظاهر حدیث
صحیح است که ابوهریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خَلَقَ
اللهُ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ وَطُولُهُ سِتُّونَ ذِرَاعًا بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و
حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه ازین حدیث معلوم می‌شود که در ابتدا
آفرینش او طول وی شصت گز بوده وشراح حدیث را اختلافست که مراد از ذراع
ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست وقول اول را ترجیح کرده اند
والله اعلم **واما شیث** وصی آدم بود وریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد
گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت وساعات شب وروز
بدو آموخت وتعلیم کرد ویرا که مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت می‌کند واورا از قصه
طوفان خبردار گردانید وامر کرد اورا که علم خود از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بروی
نبرند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخانست
گفته انساب تمام بنی آدم امروز به شیث منتهی می‌شود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع
شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجل اولاد
آدم وافضل ایشان بوده وآدم ویرا از سایر فرزندان دوستر میداشته ووی اشبه بوده
بآدم از باقی فرزندان گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بوده ونهصد ودو ٥
ساله بوده که از دنیا برفته وویرا در غار بوقبیس پهلوی پدر ومادر دفن کردند و
ریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم **واما ادریس**

علیه السلام پسر برد وی گویند برد وگویند یارد بوده ومادرش اشوث نام داشته
گویند وی جد پدر نوح است ونام وی خنوخ یا اخنوخ بوده وجمهور برانند که
ادریس وخنوخ هردو اسم عجمی است وبعضی گفته اند ادریس عربی است وانما سُمّیَ
ادریسًا لکثرة دراسته الصحف قیل والاول اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری
رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم می‌شود که نام ادریس سریانی است
فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی باشد زیرا که ثابت شده که
ویرا دو نام بوده ادریس وخنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود واخنوخ عجمی
لکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بران میکند که عجمی باشد زیرا که
سوی علمیت هیچ سببی دیگر در وی نتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر
عدل در وی والله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه
آدم از دنیا برود وقولی آنست که آدم وفات یافت واز عمر ادریس سیصد وشصت
سال گذشته بود وجمهور برانند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی
بود وبعثت وی به نبوت بعد از آدم بدویست سال بوده وصد وپنج سال در نبوت
گذرانیده وسی صحیفه بروی نازل شده گویند اول کسی که بقلم خط نوشت واول کسی
که خیاطی کرد واول کسی که کرباس پوشید وی بود وپیش از وی پوست گوسفند می‌پوشیدند
وگفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم وحساب کرد او بود وحکماء یونان ویرا هرمس
حکیم گویند ونسبت خود در علم هیئات ونجوم وحساب واحکام بوی درست کنند
واول کسی که در راه خدا جهاد کرد واول کسی که سبی در میان آورد او بود بجنگ فرزند ان
قابیل رفت وایشان را سبی میکرد وبنده میفرمود گویند قایم اللیل وصایم النهار
بود ودایم ذکر حق کردی وکسب نمودی وثلث کسب خویش را بصدقه بفقرا دادی و
گویند ملایکه چندان عمل صالح وی را بآسمان می‌بردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود

نقلست که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و
توحید حق سبحانه بجا آوردی • الله تعالی او را بمکانی عالی رفع کرد چنانکه در شان وی
میفرماید وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا • بعضی از مفسران برانند که مراد رفع اوست بشرف نبوت
و درجهٔ قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی • و جمعی میگویند مراد رفع اوست بآسمان
ششم یا چهارم • و این قول ضعیف است • و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و
هیچ مکان از آن اعلی نتواند بود • مرویست از نابغهٔ جعدی رضی الله عنه که گفت نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود شعر
بَلَغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَسَنَاؤُنَا • وَإِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرَا •
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت إِلَى أَيْنَ يَا أَبَا لَيْلَى گفتم إِلَى الْجَنَّةِ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود نَعَمْ إِنْ شَاءَ اللهُ • و قصهٔ رفع ادریس به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را
اطلاع بر اعمال صالحهٔ ادریس که ملائکه بآسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن
طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید • و چون ماذون گشت بزمین
آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او معلوم کرد که وی
از جملهٔ بشر نیست زیرا که هیچ نمیخورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق
مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی بتو
دارم روا کنی آنرا گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک
الموت بعد از اذن حضرت حق وی را اذاقهٔ موت نمود و پس از لحظهٔ روح را به بدن
او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک
الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت
بامر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته بآسمان هفتم برد و در بهشت در آورد •
ادریس نظر کرد جایی دید که مرکز مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد •

ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت شد و گفت
والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون
رو و ادریس ابا می نمود • حضرت حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن
ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از ادریس پرسید
که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده • كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ • و من موت را
چشیده ام و دیگر گفته • وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا • و مرا ورود واقع شد و در شان اهل
بهشت گفته • وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ • بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی
مرا بیرون کند • بس شنیدند که گوینده از غیب گفت بِإِذْنِي دَخَلَ وَبِإِذْنِي فَعَلَ بگذارید
او را فذلک معنی قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا • و شیخ بن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را
دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و بآسمان
برد چون بآسمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس
بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس کجاست گفت
با من است ملک الموت گفت إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ • مامور شده ام بقبض روح او
کعب الاحبار گوید اینست معنی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا • شیخ ابن حجر می گوید این
حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بصحته • و بعضی گفته اند که ادریس بعد
از آنکه بآسمان رفت و احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا
آمد و آن معجزهٔ او بود وی را • آورده اند که او را رفع کرد چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته
بود بقولی • و بقولی دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند مردمان
مختلف شدند و فترهٔ وحی شد تا زمان طوفان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه
الصلوة والسلام هو ابن ملکان وقیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس • گویند اسم

وی ساکن و گویند سمک و گویند ساکب بوده و بجهت آن وی را نوح گفتند که نوحه وزاری
بسیار کردی و در سبب نوحهٔ او اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که
چون ایشانرا حق تعالی به دعاء وی هلاك کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری
کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از
وی این سخن بشنید گفت یَا لَیْتَنِي صَبَرْتُ عَلَی أَذَاهُمْ کاش من صبر نمودی بر ایذاء ایشان
و دعا نکردی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس
خویش کردی که روزی میگذشت بر سگی گرگینی آن سگ پیش دوید و در مقابل وی
بایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد تا با او گفت
اگر می توانی که بهتر از این بیافرینی بیافرین و در روایتی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که
آیا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول
گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند سبب نوحهٔ او آن بود که در
شان کنعان مراجعه کرد با خداوند تعالی و گفت اِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي و از حضرت حق
مخاطب شد بخطاب اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ
عِلْمٌ وی را آدم ثانی گویند بجهت آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی می
شود از پیغمبران مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه در میان
آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم
می نمود و اول پیغمبری که قوم خود بر کفر نهم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعاء وی هلاك
شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعاء وی هلاك کرد و عمر او دراز
تر از عمر همه انبیا بوده و اول کسی که فردا قیامت بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم سر از خاك
بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزهٔ وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که
از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهاء وی نیفتاده و یك موی او سفید نشده

امام محیی السنة رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل
چنین آورده و کلبی [illegible] این معنی منافاة دارد
با آنکه جمهور اهل تواریخ بر آنند که اول کسی که
موی سفید در محاسن خود دید ابراهیم
خلیل بود صلوات الرحمن علیه چنانچه در
ترجمهٔ او مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

و هیچ یك از قوای او نقصان نیافته بود جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند او یند
سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است
و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر ترك و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله عنهما
گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری در بلاد و صحرا
منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح المنظر
و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه
بسیار شد و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را
بایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا آورده اند که هر چند
نوح ایشانرا تخویف و تحذیر می نمود و بتوحید و تنزیه میخواند قبول نمی نمودند و بروی
جفا میکردند و هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده میشد و نوح را دیوانه میگفتند و
وی در روزی چند بار بدر خانهاء قوم شدی و یك یك را علی حده دعوت کردی و
گاه چنان بودی که در شب تاریك در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگوئید لا اله الا
الله و چون هنگامها ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی بگوئید لا اله الا الله که
خیر شما در این است و اگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و گفتی من بهی دادم با تو
وی را بگناه بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا می کردند و با فرزندان
خویش در دم نزع وصیت می نمودند که زینهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و گویند
کودکان خود را بر دوش می گرفتند و بکوچها می بردند و نوح را بایشان می نمودند
و می گفتند که این مرد بدگوی و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید
و ایذاء بسیار از ایشان به نوح می رسید و هیچ حال دل ایشان نرم نمی شد و به اسلام
در نمی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت می فرماید اِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ ای عن

الحق وجعلوا امره وقیل ضالین عن طریق الحق. وقیل عمیت ابصارهم عن النظر
الی الکون برؤیة الاعتبار فنظرهم نظر مرادهم شهوة. ودر آیتی دیکرهم در وصف آن
قوم می فرماید وقوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم واطغی نقلست که چون یکی از آن
قوم بنوح می رسید ونوح اورا بتوحید می خواند چندان کلو فشار بوی می داد که نوح
می افتاد وبیهوش می شد وچون بهوش باز آمدی کفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا
یعلمون وآکر در جمع دعوت کردی سنک باران کردندی چندانکه نوح در شیب سنک
پنهان شدی وچنم کشتی ایشانرا که مرده نوح بیهوش بماندی تا شب شدی جبرئیل
بامر خداوند بیامدی وآن سنکها را ازوی دور کردی نوح باز بهوش آمدی وصباح
در میان قوم کفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح باوی باین منوال
می کذشت تا زمانی که نوح رنجور شد وبخدا نالید وکفت. رب انی دعوت قومی
لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا. وسؤال کرد از خداوند تعالی که ازینها هیچ
کس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من
قد آمن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند. و
جمهور برانند که زیاده از هشتاد تن باو ایمان نیاورده بودند. نوح کفت خدایا
از نسل این جماعت هیچ مؤمن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که ازیشان
مؤمنی در وجود آید. نوح دست بدعا برداشت وکفت رب انی مغلوب فانتصر
ای پروردکار من من مغلوبم مرا یاری فرمای. وکفت خدایا در داشتن ایشان
چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا. فرمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان
آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد وچوب ساج آورد وبا نوح کفت این درخت
بنشان نوح آن درخت را بنشاند وبیست سال بایست تا برسید. وبعضی کفته اند

چهل سال وچون مایوس شده بود از ایمان قوم دیکر دعوت ایشان نمی کرد وآن جماعت
از ایذاء وی متقاعد شده بودند واورا نمی آزردند مکر باستهزا. وحق تعالی زنان ایشانرا عقیم
ساخت که در آن مدت هیچ فرزند نزاییدند پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید
وخشک کردانید وجبرئیل بیامد ووی را تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر
خویش ومزدوری دیکر بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بروی می
کذشتند استهزا وافسوس می کردند وبا یکدیکر می کفتند آنکس که کمان او این بود که پیغمبرست
این زمان نجار کشته وی کفتند بنکرید این دیوانه را که کشتی می تراشد ودر همه عالم
آب نی چنانکه حق تعالی حکایت می کند از حال آن جماعت ونوح که. ویصنع الفلک وکلما
مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف
تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم. منقولست که طول کشتی نوح
سیصد کز وبروایتی هزار ودویست کز. وبقولی ششصد وشست کز وعرض آن سیصد و
سی کز وبقولی پنجاه کز وبلندی آن بقولی سی کز وبقولی چهل کز بود. وبیرون واندرون
آنرا بقیر مطلی کردانیدند. آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه اعلی بجهت طیور
وطبقه اوسط بجهت آدمیان وطبقه اسفل بجهت دواب ووحوش. نقلست که
نوح کفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی آنست که از
تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن کیرد. چنانچه آیت کریمه
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور. ازان معنی خبر می دهد. جمهور برین اند که مراد تنور
نان پزی است وآن تنور در کوفه بوده وازان موضع نوح در کشتی نشسته. وکویند در
شام بوده در موضعی که آنرا عین الورده کفتندی نزدیک بعلبک. وبعضی برانند که مراد
از فار التنور برجوشیدن آب است از روی زمین. چون تنور جوشیدن کرفت حق تعالی
خطاب فرمود با نوح که. احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول

وَمَنْ آمَنَ • یعنی درآر درکشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را واهل و
عیال خود را مکر انکس که سابق شده است بر وقول باین که او از جمله مغرقان باشد و مراد
کنعان پسر و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند • و درآر درکشتی باقی مؤمنانرا نوح
کفت الهی حیوانات را چکونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست پس الهام کرد
حیوانات را تا متوجه نوح شدند • و کویند جبرئیل جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد
نوح کشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی می کرفت و بکشتی در می آورد • مرویست
که نوح کفت الهی چکنم با شیر و کاو و کرك و کوسفند و مانند آنها خطاب آمد که آنکس
که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادر است بر ایقاع الفت میان ایشان • وَقِیلَ أَلْقَى
الْحُمَّى عَلَى الْأَسَدِ حَتَّى شَغَلَهُ بِنَفْسِهِ عَنِ الدَّوَابِّ كَيْلَا يَتَحَرَّكَ • و ازینجا کفته اند

وَمَا الْكَلْبُ مَحْمُومًا وَإِنْ طَالَ عُمْرُهُ • أَلَا إِنَّمَا الْحُمَّى عَلَى الْأَسَدِ الْوَرْدِ

ابن عباس کوید چهل شبانروز آب از چشمها بر می جوشید و چهل شبانروز از آسمان باران
می آمد فذلك قوله تعالی • فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ • وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى
الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ • نوح با اهل و عیال خود کفت درآیید درکشتی بنام الله تعالی
همه درآمدند الا آزن نوح واعله و پسر وی کنعان کفت من بر کوهی میروم تا مرا نکاه
دارد از غرق • سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ • درین سخن بود که موجی رسید و ویرا درد
ربود نوح کفت • رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ •
ای پروردکار من این پسر من از اهل من است و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعده تو
راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارها ناسزا کرده • منقولست
از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی درآورد درازکوش بود و حال آنکه ابلیس دست
در دم وی زده وی می کشید نوح هرچند می کفت درای درازکوش در نمی توانست آمد
نوح بتهر رفت و کفت درای واکرچه شیطان با تو باشد درازکوش درآمد و آن

ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید کفت ای دشمن خدای ترا که درآورد
ابلیس کفت تو نه نکفتی درای واکرچه شیطان با تو بود • نقلست که نوح با وی کفت وای
بر تو بنی آدم را هلاك کردی ابلیس در جواب کفت چه می فرمایی مرا نوح کفت تقرب
جوی بخدای تعالی کفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه شیطان
را قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند نوح با وی کفت
توبه تو وقتی قبول می شود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس کفت آن زمان که زنده بود
سجده او نکردم اکنون که مرده سجده وی خواهم کرد • آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح
آمد و کفت مرا نیز درکشتی درار چون شیطانرا کذاشتی نوح کفت ای دشمن خدا برو
که مأمور نیستم بدرآوردن تو • ابن عباس کوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی
که از درازترین کوهها بکذشت و همه روی زمین یك دریا شد • و کویند چهل کز آب از
سر همه کوهها کذشت و با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج بن عنق
نرسیده بود • بعضی میکویند از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد • و کفته اند
حکمت در ابقاء وی آن بود که اخبار کند مردم آینده را از آنچه مشاهده کرده • و کفته
اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد • و جمعی
بر آنند که او نیز غرق شد والله اعلم • آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین
سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و کرداکرد حرم مکه می کشت یك هفته و بزمین حرم
در نرفت • و کویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود •
منقولست که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان تاریك و ظلمانی که روز و شب از
یکدیکر متمیز نمی شد • ابن عباس کوید حق تعالی دو مهره نورانی بر دیوار کشتی تعبیه
فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیکری مانند ماهتاب و از حرکت آنها
روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی • مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز

عاشورا طوفان آخر شد ودران روز کشتی برکوه جودی قرار کرفته، وچون از کشتی
بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند وآنرا مدینه ثمانین نام نهادند چه با نوح
هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند، وصاحب زین القصص آورده که در بعضی
کتب هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شهران مراة بوده، وَهُوَ
بِنَاءٌ مُرتَفِعٌ فِي قُهُنْدُزِهَا، مولد نوح بعد از وفات آدم بصد وبیست وشش سال بوده
وسیصد وپنجاه ساله بوده که به پیغمبری مبعوث کشته، وبعضی کویند پنجاه ساله، و
بعد از طوفان دویست سال بزیسته وبقولی سیصد وپنجاه سال، واصح آنست که
کویند عمر وی بعد از زمان بعثت وپیش از طوفان نهصد وپنجاه سال بوده که از نص
قرآن معلوم میشود واما پیش از بعثت وبعد از طوفان خدای تعالی داناست
بکمیة آن، آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد وکفت یَا اَطْوَلَ
الاَنبِيَاءِ عُمرًا، چکونه یافتی دنیا را با این عمر دراز کفت مانند خانه یافتم دو در که از دری
درآمدم ولحظه درمیان خانه توقف کردم واز دری دیکر بیرون رفتم، ودر روایتی آنست
که این سؤال از وی ملک الموت نمود وآن جواب شنید، نقلست که چون میرفت از
دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت وباوی کفت ترا وصیت میکنم بدو چیز واز
دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم ترا به کفتن، لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ المُلكُ
وَلَهُ الحَمدُ يُحيِي وَيُمِيتُ بِيَدِهِ الخَيرُ كُلُّهُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيءٍ قَدِيرٌ، که اکر آسمانها در یک
کفه ترازو نهند واین کلمات را در کفه دیکر این کلمات راجح آید، دوم بکفتن، سُبحَانَ
اللّٰهِ وَبِحَمدِهِ، که آن صلوة تمام مخلوقات است وبه سبب آن روزی می یابند اکر توانی
که همیشه زبان تو تر وتازه بود بکفتن این دو ورد بجنبان کن ونهی میکنم ترا از شرک
وکبر، عَن اَبِي اُمَامَه رضی الله عنه اَنَّ رَجُلًا قَالَ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ اَنَبِيٌّ كَانَ
آدَمُ قَالَ نَعَم قَالَ كَم كَانَ بَينَهُ وَبَينَ نُوحٍ قَالَ عَشَرَةُ قُرُونٍ، صححه ابن حبان

واما ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروخ بن راغو
بن فالغ بن عیبر ویقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح، اتفاقست جمهور
مورخان واهل سیر وانساب را برانکه عدد اشخاص میان ابراهیم ونوح این مقدار
بوده لکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم، کویند نام پدر
وی تارح بوده وآزر لقب است وبعضی بعکس این نیز کفته اند ونام مادر وی نوتا بوده،
مفسران وارباب تواریخ متفق اند برانکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان
نمرود بن کنعان متولد شده ونمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده وملک او احاطه
بمشارق ومغارب کرده بود ووی در بابل بسر می برده، محمد بن اسحاق کوید کفته اند که
ملک تمام روی زمین هیچ کس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود وذو القرنین
وسلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام، وبعضی کفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی
زمین کرده ولکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم، کویند نمرود دعوی الوهیت کردی
ومردم را به پرستش خود خواندی ومنجمان وکاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی
با او کفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین کند
وزوال ملک تو بسبب وی باشد، وکویند در کتب انبیاء ما تقدم این چنین یافته
بودند، سدی که از اکابر علماء تفسیر است کوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد
ونور ماه وآفتاب را ببرد بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند، وکویند در واقعه دید که
غوچی شاخ بر تخت وی میزد معبران وکاهنانرا طلبید وتعبیر واقعه خویش از ایشان
جست کفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو وزوال
مملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار کرفته یا نه
کفتند نه، کویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش وحکم کرد که همه مردان
از شهر بیرون آیند ودر ظاهر شهر منزل کیرند وهیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد ان

خوف تکوّن نطفهٔ مولودی که با وی گفته بودند. و نپنداشت که بدین تدبیر تغییر تقدیر
الهی توان کرد و از مضمون إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ غافل بود
قضاء آسمانی را دگر کردن توان نتوان. مدّتی چون برین حال بگذشت اتفاقاً نمرود را
در شهر مهمّی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندمای نمرود بود ویرا طلبید و آن
مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم. و مع
ذلک بجهت تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم
را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود آمد بخانهٔ خود و چون
نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجهٔ خود صحبت داشت و مادر
ابراهیم بوی حامله شد. ابن عبّاس گوید روزی دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی
که با تو گفته بودیم امشب نطفهٔ او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی را
که دران سال متولّد شوند بکشند چون محلّ ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل
بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشهٔ صحرائی رفت از خوف آنکه کسی مطّلع شود و
در ته جویی که یابس شده بود ابراهیم را بزائید. و ویرا در دکوبی بپیچید و غاری
نزدیک وی بود او را آنجا بگذاشت و در غار را محکم کرد و بخانهٔ خویش بازگشت. بعد
از چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود می
مکد از یکی شیر و از یکی عسل. و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی می
داد. آورده اند که آزر از مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد
گفت فرزندی متولّد گشت و همان لحظه مرد و از وی پنهان کرد. و قولی آنست که ویرا
خبردار گردانید از تمامی احوال. گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری
ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا
ازین غار بیرون بر مادر ویرا بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان

و زمین و جبال کرد بفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت آنکس که
مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همهٔ اینها اوست. در این
اندیشه بود که ناگاه ستارهٔ طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هَذَا رَبِّي
نظر بران داشت تا آن کوکب بحدّ افول و غروب رسید گفت لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ
و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هَذَا رَبِّي چون آن نیز غروب کرد گفت اگر
پروردگار من مرا راه راست ننمودی هرآینه من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی. آنگاه
آفتاب را دید که طالع شد گفت هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ چون او نیز بدرجهٔ افول
و غروب رسید گفت يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. اختلافست مفسّران را در
معنی هَذَا رَبِّي بعضی بر ظاهر حمل کرده می گویند ابراهیم در اوّل حال مسترشد و طالب
توحید بود تا زمانی که الله تعالی ویرا موفّق گردانید و هدایت روزی کرد و در اوائل
امر امثال این کلام صدور می کند سیّما در مقام استدلال. و جمعی دیگر این قول را انکار
می کنند و می گویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری گذرد که وی عارف بخدا
نباشد و مر الله تعالی را موحّد نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصوّر توان کرد که
خداوند تعالی ویرا نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده
و رشد او را با وی عوده بود چنانک میفرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ
وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. از جنید بغدادی قدّس سرّه پرسیدند که مَتَى آتَاهُ رُشْدَهُ گفت
حِينَ لَا مَتَى. پس بنابرین مقدّمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تأویل نمایند و چند
وجه در تأویل آن گفته شده. اوّل آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند به این قول
و خطاء ایشان را بایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب می کردند و آنها را می پرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکبست پس ابراهیم بتدریج با ایشان

می‌نمود که هرچه قابل افول و تغیّر است معبودی را نشاید • وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شد و در آیت کریمه حرف استفهام محذوفست ای اَهٰذَا رَبِّی • یعنی نیست این پروردگار من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه کفتی لَیْسَ هٰذَا رَبِّیْ • وجه سیوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی این پروردگار منست بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد کفت اگر این اله بودی بایستی که غارب و غایب نکشتی • وجه چهارم آنکه در آیت کریمه فعلی محذوفست ای یَقُوْلُوْنَ هٰذَا رَبِّیْ • و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله کوید هٰذَا رَبِّیْ که ابراهیم کفت آن نبود الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا که دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری هر دو هست و نفس را دلیل فطری هست و لکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مرقلب و روح را کفت هٰذَا رَبِّیْ و همچنین تا با فول آفتاب رسید و روح و دل با نفس کفتند بمثل این اشیا مشغول مکن بلکه مشغول باش به پروردکار دایم واحد همچنانکه ما مشغولیم • فَعَرَضَ لَهُ دَلِیْلُ هِدَایَتِیْ فَسَکَنَ • آورده‌اند که ابراهیم با مادر خویش کفت پروردکار من کیست کفت من که ترا زاییده‌ام ابراهیم کفت پس پروردکار تو کیست کفت پدر تو آزر ابراهیم کفت پروردکار پدر من کیست کفت نمرود خلیل کفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم کفت خاموش باش و نزد آزر رفت و کفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است و خبردار کردانید شوهر را از کفتار پسر آزر نزد ابراهیم رفت خلیل با آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز کفت آزر طپانچه بروی ابراهیم زد و کفت خاموش باش • نقلست که آزر بت تراشیدی و با ابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتانرا برداشتی و ریسمانی برانها بستی و در خاک کشیدی و کفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع

دارد و نه ضرر هیچ کس بت از وی نخریدی و کویند ابراهیم بتانرا می‌برد بلب جوی و در آب غوطه میداد و میکفت آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او کفت اَتَتَّخِذُ اَصْنَامًا آلِهَةً اِنِّیْ اَرٰیکَ وَقَوْمَکَ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ پس ابراهیم در صدد آن درآمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد کفتند با او که تو کرا می‌پرستی کفت پروردکار عالمیانرا کفتند نمرود را می‌کویی کفت خدایی را می‌کویم که مرا و نمرود را و سایر مکوّنات را همه آفریده پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر بنمرود رسید • نقلست که نمرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه هرکس از رعیت که بمجلس نمرود می‌رفت او را سجده می‌کرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود کفت چه شده است ترا که سجده من نمی‌کنی کفت من سجده نکنم الا پروردکار خویش را نمرود کفت پروردکار تو کیست ابراهیم کفت • رَبِّیَ الَّذِیْ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ • پروردکار آنکس است که زنده می‌کرداند و می‌میراند یعنی از عدم بوجود آرد و انکاه بمیراند نمرود کفت من آنم که زنده می‌کردانم و می‌میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند و یکی را کشت و دیکری را کذاشت و کفت یکی را میرانیدم و یکی را زنده کردم ابراهیم کفت • اِنَّکَ اَحْیَیْتَ الْحَیَّ وَلَمْ تُحْیِ الْمَیِّتَ • کویند ابراهیم ترسید که قوم او از قلّت تفکّر و سوء تعقّل که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریقی روشن‌تر ازان الزام نمود و کفت پروردکار من آفتاب را از مشرق برمی‌آرد تو از مغرب برآر نمرود متحیّر شد چنانکه حق تعالی می‌فرماید • فَبُهِتَ الَّذِیْ کَفَرَ • بعضی از علما تفسیر کفته‌اند با وجود آنکه وی را ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که کوید تو بکو تا خدای تو از مغرب برآرد نتوانست کفت و عاجز و متحیّر بماند • و مفسرانرا در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه ترسید که اگر این سخن بکوید ابراهیم از حضرت حق

درخواهد وچنان شود وموجب زیادتی فضیحت وی کردد. دیکری آنکه الله تعالی صرف کرد
اورا ازان معارضه بجهت اظهار معجزهٔ ابراهیم واین قول صحیح است. وجمعی بر آنند
که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود واورا
کرفته بودند ومحبوس ساخته تا در آتش اندازند. وبعضی کویند که بعد از بیرون آمدن
از آتش واقع شده والله اعلم. نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف وبیحاصلی این
بتان بیجان را بقوم خود نماید والزام کند ایشانرا به برهان وحجت که اینها خدایی
را نمی‌شایند منتظر فرصت می‌بود تا روز عید قوم درآمد وایشانرا دستور آن بود
که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون می‌رفتند با وی کفتند تونیز با ما برسم عید بیرون
آی پس نظری در نجوم کرد وکفت من بیمارم وباشما بیرون نمی‌توانم آمد چنانچه
آیت کریمه. فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ. دلالت بران معنی می‌کند. بعضی
کویند مراد از نظر در نجوم نظریست در علم نجوم یا درکتاب نجوم ومنعی نبود ازان خصوصا
که قصد وی در توهم انداختن آن جماعت بود. وآنکه کفت من بیمارم مراد ابراهیم
ازان آن بود که وی استدلال می‌کند بنجوم برآنکه او بر شرف بیماریست تا همراه ایشان
بعیدکاه نرود زیراکه اغلب بیماری ایشان طاعون بود وایشان از عدوی بسیار
خایف بودند. روزی دیکر چون قوم بعیدکاه بیرون می‌رفتند ابراهیم کفت. تَاللَّهِ
لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ. یعنی بخدا سوکند که من کیدی کنم ومکری
سازم با بتان شما بعد ازان که پشت بدهید وبروید. بعضی از قوم که در آخر حال
بیرون می‌رفتند این سخن از ابراهیم بشنیدند. چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه
درآمد تبری بر دست وتمام بتانرا درهم شکست مکر یک بت بزرک که آنرا بحال
خود بکذاشت وتبر را بر کردن آن بت محکم کرده‌اند تا مکر قوم باو رجوع کنند چنانچه
حق تعالی ازان حال اخبار میفرماید. فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ.

ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الحذ وهو القطع. واختلاف
مفسران آنکه ضمیر اليه عاید بکیست. بعضی کویند با براهیم یعنی بت بزرک را بکذاشت
تا باشد که ایشان رجوع به ابراهیم کنند وا وایشانرا تقریع وسرزنش کند ومحاجّه
نماید با قوم چه غالب ظنّ ابراهیم آن بود که دران قضیه رجوع بکسی دیکر نخواهند کرد
چراکه درمیان ایشان وی مشهور بود به طعن در بتان وبت پرستان. وجمعی دیکر
کویند ضمیر عاید به بت بزرکست یعنی تا مکر ایشان رجوع کنند به بت بزرک
وپرسند ازوی که کاسر این بتان که بوده وچون جواب ازوی نشنوند فضیحت
شوند. وکروهی کویند ضمیر عاید به الله است یعنی مکر ایشان رجوع کنند بتوحید
خدای وترک بت پرستی نمایند چون بینند که آنها هیچ چیز از خود دفع نتوانند
کرد. علی اختلاف الاقوال چون از عیدکاه بازکشتند بدستوری که معهود ایشان
بود به بتخانه رفتند بتانرا شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده کفتند
این فعل با بتان ما هر که کرده از جملهٔ ظالمانست وکفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش
ازین طعن در بتان ازوی صادر شد ونیز آن جماعت که ازوی شنیده بودند
که کفت. تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ. کواهی دادند که ما ازوی این سخن شنیدیم
ویرا کرفته پیش نمرود بردند نمرود وندماء او کفتند. أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا
يَا إِبْرَاهِيمُ. ای تو کردهٔ این فعل را با معبودان ای ابراهیم وی کفت بَلْ فَعَلَهُ
كَبِيرُهُمْ. ای عظیمهم بزعمکم. واین کلام بروجه استهزا از خلیل واقع شده
نه بر سبیل جدّ وکفت به پرسید از بتان اکر چنانچه کویایی بود ایشانرا پس
رجوع بنفسها خود کردند وبا یکدیکر کفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سؤال
از ابراهیم یا بسبب عبادت بتانی که سخن نکویند ونفع وضر نبود ایشانرا آنکس
که با ایشان چنین کرده که در حق وی می‌کفتند إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ. بعد ازان سرها را

در پیش افکنند و گفتند تو می دانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان
گفت أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ آنگاه گفتند بسوزانید اورا و یاری دهید معبودان
خویش را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و در آنجا
هیزم جمع می کردند مدتی مدید بعد از آن آتش برافروختند شعلهٔ آتش بمرتبهٔ بلند
شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمی توانست گذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی
توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم بآتش و نزدیک بود که تدبیر
ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم
را برهنه کرده و دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانهٔ آتش کنند نقلست
که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند
خدایا یک موحد در روی زمین است و ویرا بآتش خواهند سوخت آیا چه حکمت
است درین ما را دستوری ده تا اورا نصرت کنیم خطاب آمد که بروید نزد او اگر
از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران
بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطعهٔ ابر برین آتش گمارم تا همه را
بیک باران فرونشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم فرشته که موکل
بر باد بود بیامد و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری از باد را برین آتش مسلط
کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف فرشتگان
می آمدند که از ما یاری خواه می گفت نخواهم حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آورده اند که چون
بآتش نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زنند بدو
رسید و گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت أَمَّا إِلَيْكَ
فَلَا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم

جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نمی گویی خلیل گفت حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي
ابومنصور بیاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ خلیل گفت من
نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت آن
آمد و حاجتی دیگر ندارم چرا که فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل
باوی گفت چرا آنکه حاجت داری نمی گویی گفت چون دوست مر دوست را
سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست
دوست را خواهد سوختن روا نیست وَقِيلَ لَمَّا قَالَ لَهُ جِبْرَئِيلُ هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ
قَالَ إِبْرَاهِيمُ لَيْسَ مِنَ النَّفْسِ دَعْوَى وَلَا مِنْ نُمْرُودَ شَكْوَى وَلَا مِنَ النَّارِ بَلْوَى وَلَا أَطْلُبُ
سِوَى الْمَوْلَى لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت خویش
بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ
سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ گویند غیر از بند که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت
ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی وَسَلَامًا ابراهیم از سرما هلاک شدی آورده اند
که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و اورا آهسته بر زمین نشاندند والله تعالی چشمه
آبی عذب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم
برویانید و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشتی آورد و در بر ابراهیم کرد نقلست که بواسطهٔ
آن خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند منقولست
که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در
میان آتش بر پهلوی ابراهیم بنشست و موانست با او می نمود گویند بعد از هفت
روز نمرود با وزرای خویش گفت بروید ببینید که حال ابراهیم بچه رسید سوخته یا نی
گفتند اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد
نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بودی پس

باخاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابراهیم خوش بسلامت درمیان
کل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی
است متحیّر شدند پس نمرود آواز برآورد و گفت ای ابراهیم این چه حالتست و
این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت
این شخص کیست که با تواست ابراهیم گفت فرشتهٔ ایست که موکّل است بر سایه و مرا
خدای من فرستاده است تا مرا با وانس باشد نمرود گفت بزرکست خدای تو که قدرت
وعزّت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش
بیرون آئی گفت آری برخاست و درمیان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود
گفت میخواهم که بخدای تو تقرّب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان
کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد شد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود گفت ای
ابراهیم نمی توانم که ترک ملک خود کنم ولکن قربانی خواهم کرد و آنچه گفت قربان کرد و
در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا و ندما وی نگذاشتند
منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اوّل کسی که بوی ایمان آورد سارهٔ بنت
هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت
کردانید مادر ابراهیم با وی گفت بترس از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه ترسم
وحال انکه ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعتی کثیر با وی ایمان آوردند از جمله
لوط بن هاران بوده و وی برادرزادهٔ ابراهیم است ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش
باز آمد و ساره را در نکاح خویش درآورد و گفته اند ساره از احسن زنان زمان خود بود
کویند حسن یوسف دو دانک حسن ساره بوده و اختلافست میان مورّخان که هاران
پدر ساره که بوده بعضی برانند که ملک حرّان بوده و ابراهیم و برادر وی خواسته
که هجرت کرده از وطن خود بجانب حرّان و بعضی کویند دختر برادر وی بوده و آن

امر جایز بوده در شریعت ایشان و بعضی برانند که دختر عمّ وی بوده و اسم برادر
ابراهیم و عمّ وی موافق واقع شده والله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند
که ابراهیم را بنوعی دیکر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزادهٔ وی بود خبر بوی
رسانید که کفار در چه فکراند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب
مصر روان شدند و چون بان شهر رسیدند جباری در ان شهر پادشاه بود آوازهٔ
حسن سارهٔ به سمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد و پرسید که این زن
با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد و گفت با کسان این جبار
ظالم چنین کفته ام زیراکه درین زمین مومنی دیکر غیر از من و تو نیست پس تو خواهر
منی در دین اکر از تو پرسند باید که مرا بدروغ باز ندهی چندان وصف حسن ساره
نزد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد
کویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین
مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شرّ آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد
وی درآمد و بنشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد
چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر دعاء ساره است گفت دعا کن تا دست
من به شود و مرا با تو کاری نیست ساره دعا کرد و دست کا فربه شد باز بار دوم خواست
که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد
و به شد در بار سیوم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی
انکاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره
بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشارت کرد که مهیم ساره گفت خداوند تعالی
کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را با براهیم
بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرّف

شرّاح حدیث اختلاف کرده اند در آنکه ابراهیم
باعث برین وصف ... بود با آنکه واعظ ...
ظالم ساره را ثنا ... خواه ... کرد ...
ابراهیم بود ... جبار ... بود ...
و عادت آن جبار چنان بود ... ابراهیم
شوهر را ... بعضی ... اند که ...
تعرض ... و بعضی برآنند که ساره زوجه ...
نشد از آنکه آن جبار دید اند که ساره زوجه ...
او را تکلیف طلاق کند والله اعلم

تعالی ان ابراهیم اول من ...
... فعلیها
... شیخ ...
انتهی

نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک
آمد اورا از هاجر چنانچه تحمل نداشت که اورا ببیند ابرهیم را وحی آمد که هرچه ساره
درشان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر
بناء خانهٔ کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابرهیم
تسکین خاطر ساره بجای آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر
انبیا از نسل وی باشند • ابرهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی درشان وی
می فرماید وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْرٰهِیمَ خَلِیلًا وخلت محبتی را گویند که در خلال قلب درآمده باشد
و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت
وی غالب باشد • نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن
نبود ایشان را درخانهٔ وی درآمدند دران زمان که می رفتند که دیار لوطیان را
خراب کنند فی الحال گوساله بریانی فربه مهمانی کرد ایشانرا گفتند ما چیزی نخوردیم
تا زمانی که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهاء آن چیست گفت
آنکه در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده
شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد و از آن روز باز وی را
خلیل الرحمن خواندند • ابن عطا گوید خداوند تعالی فرا گرفت وی را بخلت پس
در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت
اینست و درین معنی گفته اند — قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّي
وَبِذَا سُمِّيَ الْخَلِيلُ خَلِيلًا • وَقِيلَ لِأَنَّهُ لَمْ يَنْظُرْ بِسِرِّهِ إِلَى غَيْرِهِ • گویند حضرت حق
تعالی وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو
غیر از من چیزی دیگر درآید قطع خلت تو از خود کنم • وَفِي الْاَخْبَارِ اِنَّ اللهَ تَعَالَى
اِتَّخَذَ اِبْرٰهِيمَ خَلِيلًا • لِاِطْعَامِهِ الطَّعَامَ • وَاِفْشَائِهِ السَّلَامَ • وَصَلٰوتِهِ بِاللَّيْلِ • وَالنَّاسُ

نِيَامٌ • آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را وی بود و اورا ابو الضیف
و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی
فرموده • وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْرٰهِيمَ • وَهَلْ اَتٰيكَ حَدِيثُ ضَيْفِ اِبْرٰهِيمَ الْمُكْرَمِينَ •
ومراد از ضیف ابرهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند
درصورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانهٔ ابرهیم درآمدند و سلام کردند
ابرهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میرود بخانه
دررفت و گوسالهٔ فربه کرده بنظر ایشان درآورد چنانکه سابقا گذشت • وچون
ایشان ازان طعام نمی خوردند ابرهیم گفت با ایشان که ما از شما خوفناکیم ایشان
گفتند • لَا تَوْجَلْ اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ • ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت
بشنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته باشد
و هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود •
نقلست که چون ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت
سقف خانهٔ خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهاء آن همه که پوشش خانهٔ وی بود
همه سبز و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره گفت • اَتَعْجَبِينَ مِنْ اَمْرِ اللهِ نَعْمَةُ اللهِ فَبَرَكَاتُهُ
عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ • گویند ابرهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت بود و ساره
در پس پرده هم ایستاده بود ابرهیم با ساره گفت تو باری چرا نمی نشینی ساره با وی
گفت • قُمْتَ لِاَجْلِ الْاَضْيَافِ وَاَنَا لِاَجْلِ اللهِ تَعَالَى وَالْاَضْيَافُ يَرَوْنَكَ وَرَبُّ
الْاَضْيَافِ يَرَانِي • گویند ابرهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچ کس
دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان
خود را با شتران بنزد وی فرستاد و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک
ادا کند غلامان چون بنزد وی آمدند و قرض طلبیدند گفت محترم که بیش از ادراک

بآن محتاج شوم وچیزی برایشان نداد وشتران ابرهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون
بحوالی شهر ابرهیم رسیدند ایشانرا ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر
درآرند ومردمان درایشان می نگرند پس ریك درجوالها کردند وبارشتران ساخته
بمنزل ابرهیم آوردند وبارها فروگرفتند یکی از غلامان بنزد ابرهیم رفت وکیفیت
حال باز نمود ابرهیم ملول شد بخانه درآمد وبخواب رفت کنیزکان ابرهیم بدستور معهود
رفتند وسر بارها کشادند وآرد بیرون آوردند ونان بختند وبنزد ابرهیم بردند پرسید
که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است ابرهیم دانست که حال چیست گفت
از نزد او نیست بلك از نزد خلیل سماوی است، وگویند اوّل کسی که قصّ شارب کرده
واوّل کسی که قلم اظفار کرده، واوّل کسی که نتف ابط نموده، واوّل کسی که موی سر را فرق
کرده، واوّل کسی که استحداد در میان آورده، واوّل کسی که موی سفید در محاسن خود
دیده وی بوده، نقلست که چون موی سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی
خطاب فرمود که این وقار است ابرهیم گفت رَبِّ زِدْنِي وَقَارًا، وروایتی آنست
که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بَيَّضَ الْقَارَ وَسَمَّاهُ الْوَقَارَ، وابن قتیبه در معارف خویش
آورده که چون اسحق از ساره متولّد شد کنعانیان باهم گفتند هیچ تعجّب نمی کنید ازین
پیرمرد وپیرزن یعنی ابرهیم وساره کودکی را یافته اند وبفرزندی قبول کرده وباور
نمی کردند که ابرهیم را پسر شود زیراکه عمر وی از صد بتجاوز کرده بود حق تعالی اسحق
را شبیه ساخت بصورت ابرهیم چنانچه چون بزرگ شد ومحاسن بیرون آورد هیچ
کس فرق نمی توانست کرد میان پدر وپسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن
ابرهیم پیدا کرد تا نشانه باشد ومردم ویرا بدان تمیز کنند از اسحق والله اعلم، واوّل
کسی که ختنه نموده ابرهیم بوده وَفِي الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ اِنَّ اِبْرٰهِيمَ اخْتَتَنَ بِالْقَدُومِ،
وَهُوَ ابْنُ ثَمَانِينَ سَنَةً، واوّل کسی که نعلین وسراویل پوشیده وی بوده، ودر عرایس

مذکور است که حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد با ابرهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمینی
نزد من چون سجود میکنی باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابرهیم اتخاذ سراویل کرد،
واوّل کسی که فیء وغنیمت را قسمت کرد، واوّل کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت نموده وی
بوده، واوّل کسی که فردا آء قیامت بپوشانند ویرا ابرهیم خواهد بود عن النبی صلّی الله علیه
وسلّم، اَنَّهُ قَالَ اَوَّلُ مَنْ يُكْسٰى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِبْرَاهِيمُ، حق تعالی مقام او را قبله مردمان کردانید
حیث قال، وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِيمَ مُصَلًّى، وویرا امام مردمان خوانده حیث قال اِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا، وسیّد المرسلین را صلّی الله علیه وسلم بمتابعت وی امر فرموده که اَنِ
اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهِيمَ حَنِيفًا، بعضی از علما گفته اند که ابرهیم علیه الصّلوة والسّلام جامع سه
خصلت بود عرفان منّت، وخوف از عاقبت، وجهد در دعا، پس هرکس که خواهد که الله تعالی
ثابت گرداند بر او ایمان وختم کار او بر سعادت کند ویرا پی روی ابرهیم باید کرد که نیکو
مقتدائی است، امّا عرفان منّت آن بود که گفت لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَاَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ
آن نعمت را از فضل حضرت حق ومنّت وی دید نه از کدّ وسعی خود، وامّا خوف عاقبت
آنکه در اثناء محاجّه با قوم گفت وَلَا اَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا بعضی
از اهل تاویل می گویند مراد خلیل آنست که اِلَّا اَنْ يَشَاءَ نَزْعَ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قَلْبِي وَوی اگر
چه مامون العاقبة بود، امّا خوف غالب وتعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و
هرکس گفتن این کلمه دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود وخوف او بمقدار مرتبه حق
تعالی بود نزد وی ولهذا گفته اند مَنْ كَانَ بِاللهِ اَعْرَفَ كَانَ مِنَ اللهِ اَخْوَفَ، وامّا جهد
در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که گفت، رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَاَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ
ودیگر آنکه گفت وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ، ودیگر آنکه گفت وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي
الْآخِرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ، ودیگر آنکه گفت، وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ
الْاَصْنَامَ، سیّد الطّایفه جنید قدّس سرّه گفته ای امنعني وبنيّ ان نرى لانفسنا وسيلة

إِلَيْكَ غَيْرَ الْإِفْتِقَارِ امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابرهیم ایمن بود از عبادهٔ
اصنام لکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته ازان مرویست که شخصی نزد
پیغمبر ما آمد وگفت یا خیر البریة آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آن ابرهیم است ودر حدیثی دیگر می فرماید
نَحْنُ أَحَقُّ بِالشَّكِّ مِنْ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ
بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گویند ده صحیفه بوی نازل شده وتمام امثال ومواعظ بوده واز
کلمات صحف ابرهیم است که أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُسَلَّطُ الْمُبْتَلَى الْمَغْرُورُ إِنِّي لَمْ أَبْعَثْكَ لِتَجْمَعَ الدُّنْيَا
بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلَكِنِّي بَعَثْتُكَ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنِّي لَا أَرُدُّهَا وَلَوْ كَانَتْ مِنْ
كَافِرٍ وهم در صحف ابرهیم است يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ مَا لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَكُونَ حَافِظًا
لِلِسَانِهِ عَارِفًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ وهم در صحف ابرهیم است که عاقل را مادام که بعقل
خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که دران ساعت مناجات با خدای خود کند
وساعتی که دران تفکر در صنع او کند وساعتی که محاسبهٔ نفس خویش کند دران ساعت
وساعتی که به حاجت نفس خویش صرف کند از مطعم ومشرب حلال گویند در قراب سیف
ابرهیم علیه السلام مکتوب بود که إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ بَلَّ بِالدُّمُوعِ وَجْهَهُ مِنْ مَخَافَتِكَ قَالَ اللهُ
تَعَالَى جَزَاؤُهُ يَا إِبْرَاهِيمُ مَغْفِرَتِي وَجَنَّتِي وَرِضْوَانِي قَالَ إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ أَسْنَدَ
الْيَتِيمَ وَالْأَرْمَلَةَ إِلَيْهِ قَالَ جَزَاؤُهُ يَا إِبْرَاهِيمُ أَنْ أُظِلَّهُ فِي ظِلِّ عَرْشِي قَالَ لَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي
آورده اند که عمر ابرهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده واکثر برانند که دویست سال بوده
کعب الاحبار گوید که چون عمر ابرهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی
فرستادند ابرهیم ویرا مهمانی کرد آن پیر چون طعام می خورد طعام وآب دهن بر
محاسن وسینهٔ او می چکید واز غایت پیری نمی توانست خود را محافظت کردن ابرهیم
باوی گفت ای پیر این چیست پیر درجواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر
تو چنداست گفت دویست سال وابرهیم دران روز دویست ساله بود کراهتی از حیوة

در دل وی افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود ویک ناگاه وفات یافت وگویند
از پیغمبران ابرهیم وداود وسلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاءه وفات یافته اند واکثر
صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده مَوْتُ الْفُجَاءَةِ رَاحَةُ
الْمُؤْمِنِ وحدیثی دیگر وارد است که مَوْتُ الْفُجَاءَةِ أَخْذَةُ أَسَفٍ وَغَضَبٍ وطریق
جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجاءه راحت است صالحان ونیکان را ونشانهٔ
عذاب وغضب است اشرار وبدان را والله اعلم گویند ابرهیم در ارض مقدسه مدفون
گشته وقبر وی معروفست در بلده که مشهور به خلیل است وامّا اسمعیل علیه الصلوة
والسلام اسنّ اولاد ابرهیم بوده واو را ابو العرب گفتندی ولقب وی أَعْرَاقُ الثَّرَى است
ومادر وی هاجراست وچون ویرا ابرهیم بزمین مکه برد هنوز شیر می خورد وگویند
دوساله بود چنانچه شرح آن واقعه وبعضی از احوال اسمعیل در ذکر بناء خانهٔ کعبه وپیدا
شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی واختلافست
علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش وامام نواوی
روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات وغیرهما آورده اند که اکثر برانند
که اسمعیل بوده وجمعی کثیر برانند که اسحق بوده وهر طایفه بر مدعای خویش دلیلی دارند
آنانکه می گویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید می فرماید
فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ چه ظاهر
این آیت دلالت می کند برآنکه آن پسر که ابرهیم باو مبشر شده اوست که در خواب مأمور
گشته بذبح او ودر قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق چنانکه در سورهٔ
هود می فرماید فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ ودر سورهٔ والصافات میفرماید وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ
الصَّالِحِينَ ودیگر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب
اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله وجماعتی که میگویند اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست

که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبیح بیان فرموده بعد از آن می کوید وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ
نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ مراد از یک ذبیح
اسمعیل است و از دیکری عبد الله جنانجه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد إِنْ
شَاءَ اللهُ تَعَالَى کویند ابرهیم چون درخواب دید که او را امر کردند بذبح پسر با اسمعیل کفت
ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من بدین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است
تا هیزم بجهت اهل توجمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابرهیم را پیش آمد تا ویرا فریب دهد
و از آن کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضای امر خداوند
خواهم کرد ابلیس از وی مایوس کشته نزد اسمعیل آمد و خبردار کردانید او را از آنکه ابرهیم
می خواهد که ترا ذبح کند و زعم او این است که پروردکار او ویرا بدان فرموده اسمعیل کفت
سَمْعًا لِأَمْرِ رَبِّي وَطَاعَةً پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد او را از آن حال هاجر کفت اکر امر
پروردکار است بغیر از تسلیم جاره نیست ابلیس خایب و خاسر و شرمنده باز کشت
ابرهیم چون بشعب در آمد با اسمعیل کفت يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ
مَاذَا تَرَى اسمعیل در جواب کفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ
آنکاه اسمعیل با پدر کفت جون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم بربند تا از من صورتی
صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد
خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و جون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن
زیرا که می ترسم که جون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان
تو و امر خداوند و اکر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا با آن تسلی خاطر خود
دهد ابرهیم کفت نِعْمَ الْمُعِينُ أَنْتَ أَيْ بُنَيَّ عَلَى أَمْرِ اللهِ پس اسمعیل را ببست بجنانک
کفته بود و کارد بر حلق او نهاد هرجند که می راند بریده نمی شد و در روایتی آنست که کارد
بر می کشت و کویند حق تعالی قطعه از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد

جون حضرت حق تعالی ابرهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق
و کامل و بجهت یافت ندا کرد که ای ابرهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدایی بزرک
بجهت اسمعیل فرستاد جنانک می فرماید وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ ابن عباس کوید که فدای
اسمعیل کوسفندی بود از بهشت که جهل سال در مرغزار جنان جریده بود نقلست که
جون جبرئیل علیه السلام فدای ویرا از آسمان می آورد از خوف آنکه مبادا ابرهیم تعجیل کند
و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بکفتن اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ ابرهیم نظر کرد دید که جبرئیل
و فدا آورده کفت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ پس اسمعیل واقف شد و کفت اللهُ أَكْبَرُ
وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادکار مانده حق تعالی در شان
اسمعیل می فرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا
صادق الوعد خواند ویرا زیرا که کویند جون وعده کردی البته وفا نمودی بآن نقلست
که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معین باشد تا آن مرد بنزد وی آید سه روز دران
موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسرانست
نقل کرده که یک سال دران موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ حسن و حسین
رضی الله عنهما باین کلمات کردی که أُعِيذُكُمَا بِكَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّةِ مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ وَهَامَّةٍ
وَمِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَامَّةٍ و می کفت با ایشان که پدر شما یعنی ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل
و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر جماعتی از قبیله بنی اسلم می کذشت و ایشان تیر اندازی می کردند فرمود ارموا
بَنِي إِسْمَاعِيلَ فَإِنَّ أَبَاكُمْ یعنی اسمعیل كَانَ رَامِيًا عمر وی صد و سی و هفت سال و کویند
صد و سی سال بوده و جون ابرهیم از دنیا رفت هشتاد و نه ساله بود و میان وفات
او و مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر کفته اند

است

والله اعلم وَامّا عدنان ویرا دو پسر بوده یکی عدّ بن عدنان و دیکری معدّ که از اجداد پیغمبر ماست صلّی الله علیه وسلّم و ویرا هشت پسر بوده چهار از ان جمله مشهور اند قضاعة بن معدّ و قنص بن معدّ و ایاد بن معدّ و نزار بن معدّ و کنیت معدّ ابو قضاعه است وَامّا نزار کنیت او ابو ربیعه است و کویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم معلوم نیست که بر چه ملّت بوده اند وامّا مُضَر از اجداد آن حضرت بر دین اسلام بوده و از ابن عبّاس رضی الله عنهما منقولست که کفته مضر بر ملّة ابرهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم فرمود لَا تَسُبُّوا مُضَرَ فَاِنَّهُ کَانَ قَدْ اَسْلَمَ و کویند اوّل کسی که حدا در شتران در میان آورده او بوده و بعضی کویند اوّل کسی که حُدا کفت غلامی بوده از آن که روزی شتر می راند و تقصیری کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بود مضر بر دست وی ضربتی زد چنانک غلام بسیار متالّم شد و کفت یا یَدَاه یا یَدَاه و بنیاد حُدا کرد وَکَانَ حَسَنَ الْحُدَاء وَامّا الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن بوده و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم بحج می شنید وامّا مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بآن جهت ویرا مدرکه کفتند که روزی در عقب خرکوشی دوید و دریافت آنرا و بکرفت پس پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی کویند بجهت آن ویرا مدرکه کفتند که هر عزّ و شرف که آباء او داشتند بدو رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا اینجا که درین کلام است از جهت مبالغه باشد والله اعلم وَامّا نضر کویند قریش لقب وی است منقولست که سکّان مکّه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نمی کویند تا آنکه آمدند نزد حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند کفت فرزندان نضر بن کنانه و جمعی از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است و هر که فرزند فهر نیست او را قریشی نکویند بدلیل آنکه درین

روزکار قریشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود و این استدلال خوب نیست زیراکه مشهور در میان مورّخان این است که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش کویند و فرزندان نضر یا فهر خواهند و وجه تسمیهٔ ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه متفرّق شده بودند و تقرّش جمع شدن است یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتسابست کرفته باشند و بعضی کویند بجهة آن ایشانرا قریش کفتند که مردم چون بحجّ خانهٔ کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشان را چیزی می دادند و بنا برین قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است مأخوذ بود و طایفهٔ دیکر می کویند قریش نام دابّه ایست در دریا که بزرکترین دوابّ دریاست و ایشان چون بزرکترین قبایل عرب بودند ملقّب بآن کشتند وامّا قصیّ نام او زید بوده و قصیّ لقب اوست زیراکه از مکّه بیرون رفته بود و در قبیلهٔ قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکّه منزل کرفته بود و او را مجمّع می کفتند زیراکه قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه از مکّه متفرّق شده بودند چون قصیّ باز بمکّه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشانرا در مکّه جمع کرد و درین باب کفته اند

اَبُوکُمْ قُصَیٌّ کَانَ یُدْعَی مُجَمِّعًا ۞ بِهِ جَمَعَ اللهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ ۞

کویند چون قصیّ قبایل را جمع کرد بعضی را در ظاهر مکّه منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر می کفتند و بعضی را در اندرون مکّه جای داد و ایشانرا قریش اباطح می کفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر و کویند دار النّدوه را قصیّ ساخت که چون قریش را مهمّی کلّی روی می نمود در آن خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده و سقایهٔ زمزم و حجابت خانهٔ کعبه وی بوده وامّا عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف

التقرّش [illegible] جا [illegible] کرده [illegible]

التقرّش [illegible] کردن [illegible] فانحمر [illegible]

الرفادة شیء كانت قريش تترافد في الجاهلية فيخرج كل انسان بقدر طاقته فيجمعون مالا عظيما فيشترون به الطعام والزبيب للنبيذ فيطعمون الناس ويسقونهم ايام موسم الحج حتى ينقضي

نام بحی است واورا چهار بسر بود هاشم که جد عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه
وآله وسلم وعبد شمس که جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم است و
مطلب اعلی امام شافعی است رحمه الله گویند هاشم وعبد شمس از فرزندان عبد
مناف توأمان بوده اند وپیشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی می کردند جدا
نمی شد تا آخر الامر بشمشیر دو پهلوی ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن به شخصی از عقلای
عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت
وشمشیر خواهد بود وهمچنان شد **واما هاشم** نام او عمرو است واورا عمرو العلی
نیز می گفتند بجهة علو مرتبة او وهاشم لقب وی است از برای آنکه بجهة اهل مکه در ایام
قحط نان در کاسه می شکست وثرید بایشان می داد وهشم در لغت شکستن چیزی
خشک است ودرین معنی گفته اند

عَمْرُو العُلی هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَوْمِهِ
ورجالُ مَکَّةَ مُسْنِتُونَ عِجَافُ

وهاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بود وچهار بسر
داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده ونضله وابو صیفی وعبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان
عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده وفات او در غزه شام بوده وبعضی گویند
در مکه وفات یافته **واما عبد المطلب** نام وی شیبه است واورا شیبة الحمد نیز می گفتند
لکثرة افعاله الجمیلة ووی را عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
وعم وی مطلب اورا تربیت کرد ودستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیم را تربیت کردی
آن یتیم را باو باز خواندندی وگفتندی عبد فلان وبعضی گویند پدر اورا هاشم چون وقت
وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصیت کرده بود وصیت
کرد ببرادر خویش مطلب درباب عبد المطلب وگفت اَدْرِکْ عَبْدَکَ الَّذِی بِیَثْرِبَ بدان
جهت وی را عبد المطلب گفتند وبعضی دیگر میگویند چون مطلب اورا از مدینه بمکه می

جدهم

آورد بر پس شتر خودش سوار کرده بود وآفتاب در وی تاثیر نموده وجامه نامناسب
داشت مردم را گمان شد که بندهٔ مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که مَنْ هَذَا مطلب
گفت عبدی بجهة آنکه شرم می داشت که اورا بآن حال گوید برادر زادهٔ منست پس بعبد
المطلب مشهور شد وجمعی دیگر می گویند نام او عبد المطلب است وشیبه لقب است
زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود وکنیت او ابو
الحارث است باسم اسن اولاد او حارث وچون مطلب وفات یافت ریاست
وپیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت وکلید خانهٔ کعبه بدست وی آمد ومنصب
حجابت خانهٔ کعبه وسقایهٔ زمزم برأی او مفوض بود واهل مکه تمام مطیع ومنقاد او
شدند وتعظیم واحترام وی باقصی الغایه می نمودند وگاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد
در قدم او بکوه ثبیر می رفتند ووی را وسیله بحضرت عزت می ساختند ومهم ایشان
کفایت می شد ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم که از پیشانی وی می تافت

ذکر اعمام وعمات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

عبد المطلب را سیزده پسر وشش دختر بود وبعضی گویند ده پسر داشت وبعضی
گویند یازده **اما پسران** حارث وابو طالب وزبیر وحمزه وابو لهب وغیداق
ومقوم وضرار وعباس وقثم وعبد الکعبه وحجل وعبد الله که پدر پیغمبر ماست
صلی الله علیه وآله وسلم آنکس که می گوید یازده بوده اند عبد الکعبه ومقوم را یکی
وغیداق وحجل را یکی می گیرد وآنکه می گوید ده بوده اند قثم را با این دو کس
داخل فرزندان عبد المطلب نمی دارد **واما دختران** ام حکیم که بیضا نام داشت
وبره وعاتکه وصفیه واروی وامیمه واز اینجا اعمام وعمات پیغمبر صلی الله
علیه وسلم معلوم شد وازین جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
وابو طالب وزبیر وعبد الکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره وعاتکه از یک مادر

بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است • وحمزه ومقوم وحجل
وصفیه ازیك مادر که هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره است • وعباس
وضرار وقثم ازیك مادر که نتیله بنت جناب بن کلب بوده • وحارث وابولهب هیچ
کدام برادر وخواهر اعیانی ندارند • مادر حارث صفیه بنت جنیب ومادر ابو
لهب لبنی بنت هاجر بوده • واز اعمام پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر حمزه وعباس مسلمان
نشده اند وابولهب وابوطالب زمان اسلام را دریافتند لکن حضرت حق توفیق
نداد ایشانرا تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند • وصاحب جامع الاصول آورده
که زعم اهل البیت آن است که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بصحته • و
از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر وتواریخ واو
را از جمله مهاجرات شمرده اند واسلام عاتکه واروی مختلف فیه است وبسط این
قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر اسما والقاب وکنی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

کنیت مبارك آنحضرت ابوالقاسم است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته وغالب
آنست که عرب شخص را تکنیه بفرزند نخستین میکند وچون آن سرور را ابرهیم
از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را تکنیه بابو ابرهیم فرمود وآنحضرت را اسماء بسیار
بعضی از آنها در قرآن مجید وبعضی در احادیث صحیحه وبعضی در کتب انبیاء ما تقدم
وارد گشته • اما از آن جمله که در قرآن است • محمد • واحمد • ورسول • ونبی • وشاهد
وبشیر • ومبشر • ونذیر • ومنذر • وداعی الی الله • وسراج منیر • ورؤف • ورحیم • و
مصدق • ومذکر • ومزمل • ومدثر • وعبد الله • وکریم • وحق • ومبین • ونور • وخاتم
النبیین • ورحمة • ونعمة • وهادی • وطه • ویس برقول بعضی از مفسران • واما از آن
جمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد • ماحی • وحاشر • وعاقب • ومقفی • ونبی

الرحمة • ونبی التوبة • ونبی الملاحم • ورحمة مهداة • وقتال • ومتوکل • وفاتح • وخاتم • و
مصطفی • وامی • وقثم • واما از آن جمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است • ضحوك
ومشفح • وحمیاطا • واحید • وفارقلیطا • وماذ ماذ • ومختار • وروح الحق • ومقیم السنة
ومقدس • وحرز الامیین • واکثر اسماء مذکوره صفات اند واطلاق اسم برآنها بطریق
مجاز واقع شده • والقاب آنحضرت بسیار است مانند صاحب البراق • وصاحب التاج
وصاحب المعراج • وصاحب الهراوة والنعلین • وصاحب الخاتم والعلامة • وصاحب
البرهان والحجة • وصاحب الحوض المورود • والمقام المحمود • وصاحب الوسیلة • وصاحب
الفضیلة • وصاحب الدرجة الرفیعة • وصاحب الشفاعة • وسید ولد آدم • وسید المرسلین
وامام المتقین • وقائد الغر المحجلین • وحبیب الله • وخلیل الله • وعروة وثقی • وصراط مستقیم
ونجم ثاقب • ورسول رب العالمین • ومصطفی • ومجتبی • ومزکی صلی الله علیه وآله وسلم

فایده بدانك در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد واورا قاسم نام کرد •
ما گفتیم که ترا ابوالقاسم نگوییم تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کنیم • ودر روایتی دیگر
آنکه اورا محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمی گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم بر فرزند خویش
مانی پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد وقصه را بر آن سرور عرض کرد حضرة
فرمود سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی نام کنید بنام من وکنیت مرا کنیت دیگرت
مسازید نظر باین حدیث صحیح بعضی[1] از علما بر آن رفته اند که ابوالقاسم را کنیت
کسی کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد بود وخواه نی واین قول از امام
شافعی وجمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقول است • وطایفه[2] دیگر میگویند جمع میان
اسم وکنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم وتکنیه بکنیت هر یکی تنها جایز است
بدلیل حدیث جابر که ابوداود وترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که

گفت پیغمبر صلی الله علیه فرموده هر کس که مسمّی باسم من باشد باید که مکنّی بکنیت من نگردد و
هر کس که مکنّی بکنیت من بود باید که مسمّی باسم من نشود و این طایفه میگویند این حدیث
جابر مقید است و حدیث اوّل مطلق و مطلق را حمل بر مقیّد کردن قاعدهٔ مقرّره است
نزد علماء اصول و امام رافعی از علماء شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید هر چند امام
نواوی ترجیح او را ردّ کرده لکن محقّقان متاخر ردّ او را قبول ننموده تقویت امام رافعی
می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را ابن حبّان که از اکابر علماء حدیث است حکم
بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو
یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب
این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند که جمع میان اسم و
کنیت آنحضرت مطلقا رواست و امام مالک و متابعان او برین اند و استدلال
میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را باسم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود
که آری و این رخصتی بود مرا و همچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشهٔ صدّیقه
رضی الله عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
من پسری خود را محمّد نام کردم و کنیت او ابو القاسم ساختم بمن چنان رسید
که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه بابی القاسم را آنحضرت در جواب فرمود
چه چیز است که حلال می کرد اند اسم مرا و حرام می کرد اند کنیت مرا و این دو حدیث
دلالت می کند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور جایز است و این گروه می
گویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عایشه رضی
الله عنهما و جواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است
دلیل را نمی شاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمّد بن عمران حجبی تفرّد کرده بروایت

این حدیث از صفیهٔ بنت شیبه و محمّد مذکور مجهول است و بر تقدیر تسلیم صحّت حدیث
عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور این حدیث
از پیغمبر صلی الله علیه وسلّم قبل از نهی بوده باشد و امّا حدیث امیر المؤمنین علی کرّم الله
وجهه خود دلالت بر بقاء منع می کند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و
فرموده آن رخصتی بود مرا و امّا آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو
حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرّد
احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانچه در اصول مقرّر شده که لَا یُصَارُ اِلَی النَّسْخِ بِالْاِحْتِمَالِ
طایفهٔ دیگر میگویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلّم و امّا اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد یا ابو
القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلّم پنداشت که بآن ندا او را می خواهد متوجّه وی شد آن
شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرمود سَمُّوا بِاسْمِی وَلَا تَکَنَّوْا بِکُنْیَتِی و چون
آنحضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمی کردند محلّ اشتباه نبود در تسمیه باسم خود
رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر
بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرّر شده و قرینه بر آنکه
حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده
بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که اِنْ وُلِدَ لِی بَعْدَکَ الخ و نفرمودی که وَکَانَتْ
رُخْصَةً لِی و جماعتی دیگر بر آنند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت
وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلّم فرمود فرزندان
خود را محمّد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر
المؤمنین عمر نام برادرزادهٔ خود را محمّد بن زید بن الخطّاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود
که کسی او را دعاء بد کرد و گفت من روا نمی دارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سبّ کند

وویرا عبد الرحمن نام کرد وجواب از اشکال این جماعت انکه حدیث انس بر تقدیر صحت
احتمال دارد که مراد از ان نهی از سبّ کسی بود که محمّد نام داشته باشد نه نهی از اصل
تسمیه بمحمد وظاهر این احتمال است زیراکه رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث
صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت وامّا قصهٔ عمر خطاب اثری دیگر از وی
مرویست که دلالت بر رجوع او می کند از ین نهی وتغییر چنانچه امام احمد وطبرانی
در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام
برادرزادهٔ خود را تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند و
ایشان هفت کس بودند که محمّد نام داشتند پس محمّدی که بزرگترین ایشان بود گفت
وَاللهِ لَقَدْ سَمَّانِی النَّبِیُّ صلی الله علیه وسلم مُحمّداً عمر چون این سخن بشنید گفت بروید
که کسی کار بشما ندارد واین سخن از عمر دلالت بر رجوع او می کند از ان تغییر و نهی و
محققان محدّث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جائز است بلکه
مستحب زیراکه فرموده سَمُّوا بِاِسْمِی وتکنیه بکنیت آن سرور ممنوع ومنع در زمان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوی واکد بوده وجمع میان اسم وکنیت آنحضرت ممنوع
زیراکه تعظیم آنحضرت مقتضی این است واحادیث صحیحه ناظر باین وقصهٔ امیر المؤمنین
علی را مستثنی باید دانست وآنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله وعبد الرحمن
بن عوف وحاطب بن ابی بلتعه وغیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را به
کنیت واسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنّی ومسمّی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را
بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند بزمان حیوة آنحضرت ومقصود ایشان آن
بوده باشد که برکت نام وکنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم وبناء خانهٔ کعبه زادها الله تعالی شرفا

ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابرهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه
از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمّدی از پیشانی او می تافت ساره که زوجهٔ
ابراهیم بود رشک برد وتحمّل آن نداشت که اسمعیل ومادر او را به پیند بجهت انکه ویرا
فرزند نبود وطمع آن داشت که او را پسر شود که مستودع آن نور باشد وسابقا گذشت
که هاجر از ان ساره بود او را بابرهیم بخشید تا بملک الیمین در وتصرّف می فرمود و
چون اسمعیل از وی تولّد نمود ساره را بران حال رشک آمد وسوگند یاد کرد که
سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری
برمیان بست واوّل زنی که کمر بست او بود وروی بکریز نهاد ودامن جامه را در زمین
میکشید تا پی پای او پوشیده شود وکسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که
ابرهیم ویرا از ساره درخواست کرد وگفت نزمهای گوش او را سوراخ کن واز محل
مخصوص او چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابرهیم را قبول
نمود وبا هاجر همچنان کرد واز ان روز باز گوش زنان سوراخ کردن وزنان را ختنه
نمودن سنّة شد با وجود انکه ساره به نسبت با هاجر آن عمل نموده بود خاطرش تسکین
نمی یافت ودایما رشک می برد وغم میخورد تا منجر شد بانکه ابرهیم هاجر واسمعیل را بر
داشت وبزمینی برد که اکنون حرم مکّه است ودران زمین آن زمان عمارت و
زراعت وآب وآبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجایی همچنان
برد وتنها بگذارد وگویند از حضرت حق تعالی مأمور بود بخاطر جویی ساره دران
قصه بهر نوع که او گوید چون ابرهیم ایشانرا بآن زمین برد نزد تلی که خانهٔ کعبه دران
موضع بنا خواهد شد ایشانرا گذاشت وانبانی خرما ومشکی آب پیش هاجر واسمعیل
بماند وخود بازگشت والتفات بایشان نمود هاجر چون آن حال بدید از عقب
ابرهیم بدوید وگفت کجا می روی وما را تنها درین وادی که هیچ انیسی وچیزی
نیست چرا می گذاری هر چند این سخن را مکرّرا می گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود

چه مأمور بود هاجر از ابرهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که ما چنین کنی
ابرهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوندست راضی شد بآن
وگفت که او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابرهیم بازگشت و بنزد اسمعیل آمد و
ازان خرما و آب میخورد و فرزند را شیر می داد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بریشان غلبه
کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را با آن
حال ببیند از پیش او برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر انجا لحظهٔ بایستاد
و در ان وادی نظری کرد تا هیچ فریاد رسی هست کسی را نیافت بعد ازان از کوه صفا
فرود آمد و دامن جامه را برکشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه
برآمد و لحظهٔ بر انجا ایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا ببیند که فریاد رسی هست
هیچ کس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان
را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او می گرفت تا در نوبتی آخر او را
بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون بمروه برآمد ناگاه آوازی شنید گوش را
بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد رسی داری مرا فریاد رس و حال
آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا
کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابرهیم جبرئیل گفت او شما را درین
بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که به خدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته
که کافی است شما را پس جبرئیل به پاشنهٔ پای خود یا به پر خویش زمین را کافت و چشمهٔ
آب ظاهر شد هاجر بنزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال او چیست دید که چشمهٔ آب
پیش او روان است پس هاجر ترسید از انکه آب نماند گرد آن چشمه خود از حوضی
ساخت تا آب در انجا جمع شود و ازان آب مشک را پر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین
داد و گفت مترس از انکه این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه آبیست

که خداوند تعالی مهمانان خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت
بَشَّرَكَ اللّٰهُ بِخَيْرٍ و روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع
نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی آن خانه را
بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر
تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که رَحِمَ اللّٰهُ أُمَّ إِسْمٰعِيلَ لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ لَكَانَ
عَيْنًا مَعِينًا رحمت کناد خدای تعالی مادر اسمعیل را اگر می گذاشت زمزم را و تحویض
نمی کرد هر آینه که چشمهٔ آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر ازان آب
می آشامید هم تشنگی او و هم گرسنگی می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیلهٔ جرهم بران موضع بگذشتند
و بواسطهٔ آن آب انجا منزل کردند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت
تا جوانی در رسید و لغت عربی را ازیشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اَوَّلُ
مَنْ تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ إِسْمَعِيلُ مراد ازان این است که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود
او بود با وجود که اصل لغت ازیشان آموخت به فصاحت و بلاغت بریشان فایق شد
اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیلهٔ جرهم وصلت کرد و فرزندان وی پیدا شدند
و گاه گاه و بر روایتی هر بیگاه ابرهیم به تفقد ایشان می آمد باستجازه از ساره بشرط
آنکه از براق خویش فرو نیاید و پیش ایشان ننشیند گویند ابرهیم در شام منزل
داشت چاشت پیش ساره می کرد و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد و چنان باز
می گشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا زمانی که از حضرت حق مأمور
شد بانکه خانهٔ کعبه را بنا کند بدیدن اسمعیل بزمین حرم آمد و بعد از سلام و تفقد
احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در ان کار تو مرا
معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من

بهرجه فرمائی ایستاده ام ابرهیم گفت مرا فرموده که خانهٔ درین موضع بسازم
واشارت بتلی سرخ کرد که در اول ام هاجر و اسمعیل را انجا گذاشته بود و گویند
آن موضعی بود که آدم خانهٔ کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلست که چون آدم را
بزمین فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش بود بخدا نالید و
گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم وازان جهة خاطرم اندوهناکست حق تعالی خطاب
فرمود که خانهٔ را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند همچنانکه طواف کنند پیرامون
عرش من بجا بسا آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس گیرد وحال انکه آدم در زمین
هند بود ازان جا بخانهٔ کعبه روان شد پیاده وحضرت حق تعالی ملکی را فرستاد
تا دلیل راه او شود بمکه گویند بچهار فرسنگ درمیان دو قدم آدم طی می شد بهرجا
که قدم او رسید مقرر شد که شهری گردد و هرجا درمیان دو قدم او ماند بیابان باشد
باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانهٔ دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت
از زمرد سبز دری از طرف شرق ودیگری از جانب غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد
تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد وچون از حج فارغ شد ملایکه اورا پیش آمدند وگفتند
ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد وروایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با
آدم که در زمین حرم خانهٔ بساز وگرد آن خانه طواف می کن همچنانکه می دیدی که ملایکه
گرد بیتِ مَن که در آسمان است طواف می کردند بس آدم بزمین حرم آمد وبمدد ملایکه
خانهٔ کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع زد تا بزمین
هفتم گشاده شد وفرشتگان سنگ می کشیدند هرسنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی
داشت وآدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد باو گفتند تو اول آدمیانی
واین اول خانه ایست که بجهة آدمیان بنا شده چنانکه آیت کریمهٔ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ
وُضِعَ لِلنَّاسِ الآیه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی
فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند وآن سنگی بود از یاقوت سفید در احادیث
وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد وحال انکه
سفیدتر از شیر بود بس خطایا بنی آدم آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست گناه کاران
ومشرکان سیاه شد از ابن عباس منقولست که آدم چهل حج پیاده گذارده وده
هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد وچون آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت
خانه بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند
حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را درکوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق
نشود وبعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه ولکن
موضع بنای خانه را بخصوصه نمی دانستند تا در زمان ابرهیم خداوند تعالی مکان
خانه را باو نمود وامر کرد اورا تا دران مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمهٔ وَإِذْ بَوَّأْنَا
لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ دلالت بران می کند در کیفیت نمودنِ موضع خانه بابرهیم
روایات متنوعه وارد شده یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابرهیم
کپی روی سکینه کن بس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابرپارهٔ بر بالای سر ابرهیم
وآن ابرپاره در رفتار آمد وباو گفتند هرجا سکینه بایستد موضع بنای خانه
انجاست وروایتی دیگر آنکه ابرهیم دران ابرپاره صورت سرشیری یا صورت
سرشتر بچه دید که باو در سخن آمد وگفت یا ابرهیم بنا کن خانهٔ کعبه را بر مقدار
سایهٔ من وزیاده وکم مکن وروایتی دیگر انکه خداوند تعالی بادی پیچان بفرستاد
که مثل فراشان که بجا روب روبند موضع بنای خانه را می رفت وابرهیم بران موضع
اساس می نهاد وروایتی انکه جبرئیل آن موضع را باو نمود ووجه جمع میانهٔ این روایات
انکه گویند همهٔ این صور متحقق گشته اول بوسیلهٔ سکینه وریح مذکور موضع خانه را
بابرهیم نموده باشند وبعد از ان جبرئیل آن معنی را تاکید وتقریر فرموده بود بس

ابرهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانهٔ کعبه مشغول شد کویند ابرهیم در ان
وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنک میکشید و بنزد ابرهیم می آورد
و او کار می کرد تا قواعد خانه بلند شد ابرهیم از سنک برداشتن و بر دیوار بکار بردن
عاجز آمد سنکی پدید کرد و بر زبر آن سنک رفت و بایستاد و سنک را بر کار می نهاد
و اثر قدمهاء ابرهیم بران سنک بماند و آنرا مقام ابرهیم کفتند و در تفسیر آیهٔ کریمهٔ
وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى جمهور مفسران کفته اند مراد از مقام ابرهیم آن سنک است
که در وقت بناء کعبه وی بر آنجا استاده بود و کار می کرد چون رفع قواعد خانه نمودند
کفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ کویند چون ابرهیم بموضع حجر الاسود رسید
با اسمعیل کفت سنکی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنکی آورد ابراهیم کفت
بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنک رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابرهیم ترا نزد
من ودیعتی هست بکیر آنرا پس حجر الاسود را ابرهیم کرفت و بر موضع خود استوار
ساخت آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنک باز آمد حجر الاسود را دید پرسید
که این سنک بنزد تو که آورده ابرهیم جواب داد آنکس آورده که مرا بتو و سنک تو باز نکذاشت
چون ابرهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول وی را
طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد از ان او را بموضع عرفه برد و وقوف
آموخت و کفت أَعَرَفْتَ ابرهیم جواب داد که آری و این سخن جبرئیل وجهی دیکر می
تواند بود تسمیه آن موضع را بعرفه بعد از ان وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز کویند برد و
کفت این موضعی است که حاجیان اینجا نماز بجمع کذارند بعد از ان بموضع منی رفتند
در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنک ریزه برداشت و بجانب
شیطان یک یک رمی می کرد و با هر یکی تکبیری می کفت و این طریقه دستور شد
حاجیان را بعد از ان ابرهیم بر سنک مقام بر آمد و کفت ای مردمان حج خانهٔ کعبه

بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب
آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در علم الله مقرر و مقدر بود که حج کذارد تا روز
قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و لبیک اللهم لبیک منقولست که سنکها
که بان خانهٔ کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر
که آنرا کوه بیت المقدس نیز کویند در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی است و در روایتی
آنست که از شش کوه بود خمسهٔ مذکوره و کوه بوقبیس آورده اند که ملائکه ازین کوهها
سنک می بریدند و مدد اسمعیل می دادند در سنک کشیدن والله اعلم فایده
بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه کفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم
که کدام مسجد بوده در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام کفتم بعد
از ان کدام مسجد بوده کفت مسجد اقصی کفتم چه مقدار مدة بوده میان بناء
این دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیکر روایت کرده شده از طریق عبد الله
بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت می کند بر انکه سلیمان بن داود علیهما
الصلوة والسلام مسجد اقصی را بنا فرموده و حینئذ مشکل می شود زیرا که میان
دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بناء مسجد حرام در حدیث
ابوذر بناء آدم بود خواه بناء ابرهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان
ابرهیم و سلیمن هزار سال پیش بوده و حل این اشکال بان حاصل می شود که کویند
مراد از بناء خانهٔ کعبه در حدیث ابوذر بناء آدم است و مراد از بناء مسجد اقصی
که آنرا بیت المقدس نیز کویند دران حدیث بناء سلیمن نیست بلکه بنائیست که در
زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه
را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود و بیت المقدس را آنجا بسازد
پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت

ارتفع بالعرفات یحمل ما اشترک من شیء افناه
اوضح وبین حدیث الزوال حتی یتبین الی الحجر
هکذا ابن حبیب بالفتح لعفا التجب اللطف وفی
فالحدیث اخر جل بیت المقدس حتمه بناه

حق بتقدیم رسانید بس تواند بود که مسجد انچه بعد از طوفان نوح ابرهیم خلیل صلوات
الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمن علیه
السلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد از بناء
مسجد اقصی در حدیث عبد الله بن عمرو عاص این بناء ثانی بود والله تعالی اعلم

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود ولایت
خانهٔ کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم
مقام وی شد و ولایت خانهٔ کعبه و حکومت و پیشوایی قبیلهٔ جرهم باو منتقل گشت
و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که جد مادر
ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر
تربیت مضاض نشو و نمایی یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم
جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقهٔ قوم قطورا و رئیس ایشان
سمیدع بود و ایشان هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت
طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی
میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد گویند اول بغیی
و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانهٔ کعبه
از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان
در دست قوم جرهم بماند زیرا که دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء
تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسلهٔ مصاهرت
او با اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان می کردند و سخن از ولایت خانهٔ کعبه و حکومت

مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانک گنجایی تمام ایشان نداشت اکثر
اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند چون
مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را می
رنجانیدند و مالها آن کعبه را بر تغلب و خیانت می گرفتند و هدیه ها که مردم بجهت خانهٔ
کعبه می آوردند برای خود بر می داشتند و چون آوازهٔ این ظلم و افساد بقبایل
عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند
مکه ازان جایی نیست که این چنین ظلمها برتابد و در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که
در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهت مکه را بکه می گفتند که گردن
جباران فرو می کوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمی دهد پس از فرزندان اسمعیل بنو
بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند
که ولایت خانهٔ کعبه بتمامی رسد و حق ماست و تا غایت که شما طریقهٔ ظلم مسلوک
نمی داشتید و رعایت حرمت حرم مکه می کردید ما بدان جهت و بواسطهٔ حق
تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت
حرم می کنید و مقیم و رهگذری را می رنجانید و در اموال خانهٔ کعبه خیانت
می نمایید و شرط حرمت حرم بجا نمی آرید یا از زمین مکه بیرون روید و بما بازگذارید
یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدد و غرور
و استیلایی که داشتند التفات باین سخن نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ
بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه
نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افگند و دیدند که
حریف بنو بکر و خزاعه نیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان
خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میانهٔ ایشان بران قرار

بکة من اسماء مکة وقیل بکة موضع البیت
ومکة سائر البلد وقیل هما اسم البلدة والباء
والمیم یتعاقبان وسمیت بکة لانها تبک اعناق
الجبابرة ای تدقها وقیل لان الناس یبک
بعضهم بعضا فی الطواف ای یزحم فیبخع نهایة

یافت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل کذارند و با اهل و عیال و احمال و اثقال خود
از مکه بیرون روند جون حال باین منوال شد وقوم جرهم را یقین کشت که ریاست
مکه از ایشان زایل شود دل از مکه برداشتند و دیش ایشان دران وقت عمرو بن
حارث بود حسد او را باعث شد بر انکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند وصورت دو
آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه بکعبه فرستاده بود وآنرا غزالی الکعبه خوانندی
با سلاحی جند که در خانه کعبه بود همه را برداشت ودر جاه زمزم بنهان کرد وآنرا
بینباشت و بازمین هموار ساخت بعد ازان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند ودر یمن
منزل کرفتند، ودر روایتی آنست که از شآمت ظلم وفسقی که در حرم مکه کردند حق تعالی
زحمتی بر ایشان کماشت که عرب آنرا عدسه کویند بعضی هلاک شدند وبعضی از انجا
بیرون رفتند انکاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند وحق در مرکز خود قرار کرفت وجاه
زمزم ازان روز باز منطمس و ناپیدا بود، وکس نتوانست که آنرا پیدا کند، جون نوبت
حکومت وریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق
شد باظهار زمزم بس عبد المطلب را در واقعه نمودند که جاه زمزم را فرو می باید برد
نقلست که در خواب بدو کفتند احفر زمزم بکن جاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد
ونمی دانست که جه زمزمه معنی دارد تا نوبتی دیکر بخواب دید که بدو کفتند زمزم، وما زمزم
هزمة جبرئیل برجله، وسقیا اسمعیل واهله، زمزم البرکات، تروی الرمان
الواردات، شفآء سقام، وخیر طعام، یعنی زمزم وهیج میدانی که جیست زمزم
هزمه جبرئیل یعنی کو آبی که از اثر ضرب بای جبرئیل بر زمین بیدا شد و آب خورد
اسمعیل واهل اوست زمزم برکات است که سیر می کرداند تشنهایی را که به آب خوردن
بانجا آیند وسبب تندرستی بیماران است وبهترین طعامهاست جون عبد المطلب
بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست ودر کدام موضع آنرا حفر می باید

کرد کفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف کردان نوبت دیکر بخواب او را کفتند جاه
زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف ونایله کویند انجا که قریش قربانی کنند
وآشیانهٔ مورجه بود وجون بانجا رسی کلاغی سیه سفید بیاید ومنقار در موضعی فرو برد که
آن سر جاه باشد عبد المطلب از خواب بیدار شد وبآن محل که او را نشان داده بودند
رفت ودران وقت از وی یک پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش برد وبیتین باخود بر
داشتند جون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظهٔ بایستاد ومنتظر نشانی می بود
ناکاه کلاغ معهود بیامد وبرآن دستور که کفته بودند منقار در زمین فرو برد انکاه عبد
المطلب را یقین شد بیتین را بر زمین زد وبکندن جاه مشغول کشت قریش خبردار
شدند آمدند ومنع وی نمودند ازان کار وکفتند ما ترا نکذاریم که میان بتان ما
یعنی اساف ونایله جاهی فرو بری وبا او بخصومت برخاستند عبد المطلب در
غضب شد وحارث را کفت ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت حق توفیق داد وعبد
المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست ازو باز داشتند بدر
وپسر هر دو بکندن جاه مشغول شدند وجون مقداری از زمین بکندند سنکها ونشانها
بیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر کفت وجون مقداری دیکر کندند
شد سلاحها وآن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود وقوم جرهم انجا بنهان
کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند بنزد عبد المطلب وکفتند ترا نصیبی از این
اموال بما می باید داد وباز آغاز خصومت کردند عبد المطلب کفت اکرجه شما را درین
حقی نیست زیرا که مرا درین امر هیج اعانت وامداد نکردید بلکه مانع شدید، ولیکن
من انصاف دهم وباشما قرعه برادم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را بکلف
قسم کرد آهو بره ها را قسمی، واسلحه را قسمی، وقرعه بنام خانهٔ کعبه تعیین نمود، ودیکری
بنام قریش، ویکی بنام خود جون قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه برآمد، واسلحه بنام

عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی بر آمده بود
در مصالح خانهٔ کعبه صرف کرد و نیز بود تا دری آهنین برای خانه بساختند و آن دو
آهو برهٔ زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوکبها ازان ساختند و بران در آهنین
نشاندند و روایتی آنست که آنها را بهمان صورت از در خانهٔ کعبه بیاویختند لاجل
التزیین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند
و ابو لهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان
تمام کشت متوجه در خانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو برهٔ طلا که از آنجا آویخته بود بد
دیدند و هم در شب باهل قافلهٔ فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هرچه دران قافله
بود بیکبار در بهاء آنها بستدند و بیکباره بطرب و لهو مشغول بودند و دران بیگاه
هیچ کس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را
اتفاق مرور بر در سرایی که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود
میگفتند و در اثناء سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو بره از در خانهٔ
کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را ازان حال اعلام کرد
آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع کردند القصه عبد
المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم
رسانید و سقایهٔ حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود با زمزم افتاد و بآن واسطه
تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و دران روز نذر کرد که چون خداوند تعالی
او را ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند ۵

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و سلم با آمنه

مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر زمزم بواسطهٔ
معاندهٔ قریش و قلت مدد خویش نذر کرد اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان

کند حق تعالی ده پسر باو داد و چون بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند
و یکی از ایشانرا قربان سازد صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار
ازان تست اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت
انگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعهٔ ازان نوشتند بعد ازان
قرعها را برگرفتند و بخانهٔ کعبه رفتند و شخصی بود دران زمان که نگهبان بتان ایشان
بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص
چون قرعها را انداخت بنام عبد الله برآمد و حال آنکه عبد المطلب او را از میان
فرزندان دوستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت و بسیار صاحب
جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربان
گاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند نزد عبد المطلب
آمدند و ویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده
از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشانرا که کشته شود و روایتی
آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار بکنی و سنتی گردد هر کس که مثل
این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بآن سبب منقطع گردد تاملی وافی
درین امر مطلوب است و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست
شهرتی تمام داشت و گویند قرین جنی بروی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه
که از اهل آسمان معلوم می کرد خبردار گردانیدی و دران وقت جنیان هنوز از
صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب دران
زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که پیش
آن کاهنه می باید رفت و قصه را بر او عرض کرد تا رای او درین قضیه چیست
عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه باز نمود

آن زن گفت امروز بروید و فردا بازآیید تا ببینم که امشب قرین جن درین امر
بچه چیز اشارت می‌کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصهٔ شما را
بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت
دیت مردی در میان شما چنداست گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن بسر
که قرعه بنام او برآمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران برآید
بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر برآید ده شتر دیگر افزایید و قرعه برمی‌آرید تا زمانی
که بنام شتر برآید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتر فدا او شود
عبدالمطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبدالله شود
راضییم پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبدالله بداشتند و قرعه
انداختند بنام عبدالله برآمد و همچنین شتر را ده ده زیاده می‌کردند تا شتر بصد رسید
آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبدالمطلب خداوند تعالی راضی شد
باین که شتران فدای عبدالله کرد گفت لا وَرَبِّ الْبَیْتِ باین مقدار دل من قرار نیابد
تا وقتی که مکرر از التحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می‌آورد و بنام شتر برمی‌آمد پس عبدالمطلب
را اطمینان حاصل شد جمله خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبدالله از ذبح خلاص شد
و ازین جهت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ من پسر دو ذبیحم یعنی
اسمعیل و عبدالله یا اسحق و عبدالله عَلَى اخْتِلَافِ الْقَوْلَیْنِ فِی أَنَّ الذَّبِیحَ مِنْ وَلَدِ
إِبْرَاهِیمَ إِسْمَعِیلُ أَمْ إِسْحَقُ و بر قول اخیر کسی که در مرتبهٔ عم بوده حکم پدر داده باشد
والله اعلم القصه عبدالمطلب فرمود تا شتران را قربان کردند و خاص و عام را
از آن نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیت کامله از آن
روز باز در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور نبوت و اسلام شد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را مقرر داشت پس عبدالله را شرف و منزلت بآن

سبب بیفزود و انضمام این حال با آوازهٔ حسن و جمال عبدالله واسطهٔ ازدیاد اشتهار
او شد چنانچه زنان صاحب حسن بِکْرًا وَ ثَیِّبًا عاشق وی می‌شدند و بر سر راه وی می
رفتند و عبدالله را بخود می‌خواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالله می‌افتاد و این قصد
در خاطر ایشان می‌آمد ملایکه بصورت تهاء مهیب بر آن جماعت ظاهر می‌شدند و ترس و هول
بر ایشان غلبه می‌کرد و باز می‌گشتند و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ می‌داشت
آورده‌اند که آن شب که عبدالله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده
زیرا که جامهٔ صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة والسلام در آنجا
شهید کرده بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت
آن خون تازه گردد و قطرها خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر
زمان خواهد بود و بآن سبب اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند و دایم بقصد او از
اطراف بمکه می‌آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را از عبدالله کفایت می‌نمود و پیوسته
آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده می‌کرد چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی
الله علیه و سلم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده‌اند که روزی عبدالله
بصید رفته بود نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرها زهرآلود از جانب شام
بقصد عبدالله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا با و رسیدند و وهب بن عبد
مناف که پدر آمنه بود در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست
که بطریق شفاعت از آن جماعت عبدالله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل
این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله دفع کردند
وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبدالله مشاهده کرد ویرا داعیهٔ آن پیدا
شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانهٔ خویش آمد و با اهل خود قصهٔ که از
عبدالله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من می‌خواهم که دختر خود را آمنه بزنی

بونی بوی دهم و در سرانجام این مهم بما در آمنه استعانت جست وی بوسیلهٔ بعضی
از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب نیز می
خواست که عبد الله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب
اویند و تفحص می نمود که هر کجا زنی یافت شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت
ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیهٔ وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید
گفت بسیار زنان بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه
نیست بآن وصلت مایل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن زهرة بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود و از طرفین سلسلهٔ مناکحت بینهما استحکام پذیرفت
و در روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که بدر با من گفت بجانب یمن
رفته بودم در انجا مردی که قراءة زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا با من ملاقات نمود
و بینک در من نگاه کرد و بعد از ان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از
کدام قبیلهٔ از قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من بسر اویم گفت دستوری می دهی مرا تا بعضی
از جسد تو ببینم گفتم آری مادام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست
خود بسود و دران دید بعد از ان دیگری را مس نمود و احتیاطی کرد گفت از یکیت
ملک می یابم و از دیگری نبوة و آن در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی
و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسیت
وصلت نمای با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهب بن
عبد مناف برادر وهب را بجهت خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبد الله خطبه
کرد منقولست که بعد از آنکه خواستکاری واقع شد و خطبهٔ عبد المطلب بمرتبهٔ
قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد که با
آمنه عقد کنند در راه بر زنی خثعمیه بگذشتند که وی را فاطمه بنت مر می گفتند

واو

و او از اجل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو می دانست و کتب آسمانی خوانده بود چون
فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت ای
جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند از من بگیری
عبد الله در جواب او گفت شعر أَمَّا الْحَرَامُ فَالْمَمَاتُ دُونَهُ وَالْحِلُّ لَا حِلَّ فَأَسْتَبِينَهُ
فَكَيْفَ بِالْأَمْرِ الَّذِي تَبْغِينَهُ يَحْمِي الْكَرِيمُ عِرْضَهُ وَدِينَهُ یعنی حرام را هلاک در پیش است
و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو می خواهی آنرا از من وجود
گیرد حمایت می کند کریم عرض و دین خود را و نیز گویند که عبد الله رفاقت بدو را ابا نکرد
و از و در گذشت و در روایتی آنست که عبد الله می رفت که رمی جمرات کند در راه آن
زن وی را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد عبد
الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم ببینم که چه می شود پس عبد الله
بخانهٔ آمنه رفت و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از وی بآمنه منتقل
شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم حامله گشت بعد از ان عبد الله بآن زن رسید و
گفت آن سخن که می گفتی چون می شود آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت با وی
گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود
آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست
نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد و خدای کسی دیگر را خواست
و در روایتی آنست که زنی که عرض کرد نفس خود را بر عبد الله ام قتال خواهر ورقة بن
نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از بنی هاشم پیدا
خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب
وی باشد و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض
کرد لیلی عدویه بود و چون عبد الله از و گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه

بپیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن شد باز بپیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد
نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشته عبد الله گفت آری با زوجهٔ
خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من و میان هر دو چشم تو نوری
بود که تا آسمان می‌تابید چون با او نزدیکی کردهٔ آن نور غایب با او منتقل شد خبر دار کردان
او را که به بهترین خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست
که گویند غرض از مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد والله اعلم

ذکر شمهٔ از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیهٔ عرفه شب جمعه
بود که نور محمدی از عبد الله با آمنه منتقل شد و دران شب حضرت حق تعالی امر فرمود
خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن
آمنه می‌کرد و در روایتی آنست که ملائکهٔ آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین
آمد و علم سبز محمدی با آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین
را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود
و به بهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست
که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نیز نگونسار
شد و همچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سریر ابلیس دران چهل روز موکل
بود و آنرا در قعر دریا فرو می‌برد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و اندوه بسیار
بروی غلبه کرد و هراسیده و حیران می‌دوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد پس
جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه می‌شود گفت هلاک
شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشده بودید گفتند قصه چیست گفت این

زن

زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت با اوست دیگر هیچ بت را نه
پرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از آن نباشد و
تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل گرداند و اصنام را بشکند و زنا و خمر و قمار را حرام
سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان حجب و منع کنند و علم
کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته
دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر وحدانیت
حق تعالی آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا
ملعون و مطرود درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ
نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند تعالی ذریت
آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقهٔ سابعه اموال
و اولاد بود و ما استیفاء حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا
نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال
حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی از منکر و
انفاق اموال بطیب نفس و صلهٔ ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای
ایشان آرزوهایی که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را
تزیین کنیم و البته آن جماعت باینها گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان
شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش وقت ساختید
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت دران شب حق تعالی همه دواب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت
و او امان دنیا و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان
نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن نتوانستند گفت

و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند وبشارت به یکدیکر دادند وهمچنین
اهل دریاها بشارت بیکدیکر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم
بوجود آید، آورده اند که بیش ازانکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
قریش چند سال در قحطی وخشك سالی بودند، چنانکه درختان سبز نمی شد وچهارپایان
ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آبستن کشت باران
از آسمان ریزان در رودخانها روان شد ودرختان سرسبز وشاداب کشتند وحق
سبحانه وتعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه
آن سال را سنة الفتح کفتند، نقلست که آنحضرت نه ماه تمام نه بیش ونه کم در شکم
مادر بود واز آمنه مرویست که کفت واقف نکشتم من که آبستنم زیراکه هیچ ثقلی نداشتم
چنانکه دیکر زنان حامله را می بود لکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود بعد از
کذشتن شش ماه از ابتدای حمل درمیان خواب وبیداری کسی با من کفت هیچ میدانی
که آبستنی کوییا من کفتم نمیدانم کفت بدرستی که تو آبستنی بسید این امت وپیغمبر ایشان
ازان روز باز مرا یقین شد که حملی دارم وچون بنزدیکی ولادت رسید همان کس آمد
وکفت بکوی، اعیذه بالصمد الواحد، من شر کل حاسد واورا محمد نام کن، وهم از آمنه
منقولست که کفت محمد درشکم من بود که دیدم درواقعه که نوری ازمن جدا کشت که
جمله عالم بآن منور شد ونخست عکسی که ازان نور برافتاد آن بود که کوشکهای بصری
پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه وبصری شهریست در طرف شام، وروایتی از آمنه
آنست که کفت چون بمحمد حامله شدم بامن از غیب کفتند بدرستی که تو بسید این امة
آبستنی چون بزمین آید بکوی، اعیذه بالواحد، من شر کل حاسد، فی کل بر عامد، وکل
عبد رائد، حتی اراه، قد اتی المشاهد، وعلامت این سخن که باتو کفته شد آن باشد
که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون بزمین افتد اورا

محمد نام کن که نام او در توریة وانجیل احمدست اهل آسمان وزمین حمد وی کویند و
در قرآن محمدست، واکثر اهل سیر وتواریخ برانند که آمنه بهیچ فرزند دیکر غیر از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آبستن نشده وعبد الله را هیچ فرزند دیکر غیر ازو نبوده، محمد
بن اسحق کوید که آنحضرت درشکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت وابن
جوزی کفته اصح این است، ووفات عبد الله درمدینه بوده نزد خویشاوندان
مادر خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود. واورا دران فرصت
بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد، وقولی آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بیست وهشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دوماهه بود
درکهواره ودر جزئی که از عبد المطلب نقل می کنند که درحین وفات با ابوطالب کفت،

اوصیك یا عبد مناف بعدی ، بمؤتم بعد ابیه فرد ،
فارقه وهو ضجیع المهد ، مؤید این قولست، کویند از عبد الله یك

کنیزك ماند ام ایمن نام وپنج شتر وکله کوسفند ومیراث به پیغمبر رسید، مرویست
که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند وخداوند تعالی با ملائکه خطاب فرمود
که حافظ وولی ورازق وکفیل وی منم صلوات بروی فرستید واورا مبارك
دانید، الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارك المفضال المنعام علیه
شرائف الصلوات والتسلیمات من الله الملك العلام، باب دوم

در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم وبیان مکان ولادت
وکیفیت آن وذکر شمه از غرایب که درحین تولد وی بظهور آمده وذکر بعضی از حوادث
که درشب ولادت آن سرور واقع شده وشرح بنده از احوال ووقایع که درمدت
حیوة آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی نموده جمهور اهل سیر وتواریخ
رحمهم الله برانند که آن سرور درسال فیل تولد نموده وپنجاه وپنج روز یا چهل روز

بعد از آن واقعه و حضرت حق تعالی به برکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه و اهالی
آنجا دفع فرموده و جملهٔ علما این معنی را داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند و
قول آنست که قصهٔ اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد و در یک روز واقع
شده و بعضی بر آنند که بعد از سی سال و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت
بوجود آمده لکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول صحیح والله اعلم و مشهور
اینست که در ماه ربیع الاول آن حضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل
تواریخ برین معنی نموده اند و طایفهٔ بر آنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان
بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در
عشیهٔ عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاقست اهل سیر و تواریخ را که مدت
حمل آن سرور نه ماه تمام بوده نه کم و بیش بنابرین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده
باشد و لکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از استدلال
آن طایفه آنکه کفار در حج نسی میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام می نمودند با آن واسطه
حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع می شد چنانچه إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ
يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ الآية دلالت
بر آن می کند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع
شده باشد و حینئذ دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفهٔ محمدیه
که در ایام حج واقع شده و اختلافست علما را که ولادت آن سرور در چندم ماه بوده
آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع
الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع
شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته
بود و منقولست از امام محمد باقر علیه التحیة و الرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبه بوده از ماه مذکور و اهل
سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو امامه
رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزهٔ روز
دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من در ان روز تولد نموده ام و ابتدای وحی بر من
روز دوشنبه بوده و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی هم در روز دوشنبه نازل
شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده و از مکه روز دوشنبه
بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و
همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آن
حضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه می داشتند و بشامت
منسوب می ساختند والله اعلم و وقت ولادة آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق
بوده پیش از آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آن
روز موافق با بیست و هشتم یا غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه بوده
از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی
چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند
که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب
تلقیح آورده از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان است نقل کرده که
از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ششصد سال بوده والله
اعلم و منقولست از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت
بیست درجهٔ جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ در
خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت

وقمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف بخانه اعلا بوده آورده‌اند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در سرایی تولد نموده که مشهور و معروف است در مکه بسرای
محمد بن یوسف یزاد و یتبرک بها الی الآن و آن سرای در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد
خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه بشعب بنی هاشم، نقلست
که آن سرای به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف
بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود کرده‌اند که آنرا بیضا
می‌گفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هرون الرشید بود بحج خانه کعبه
آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا می‌گذارند والله اعلم،

ذکر کیفیة ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده، و ما یتعلق بها

عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت
من حاضر بودم نزد آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی
آسمان دیدم که ستاره‌ها میل بجانب زمین می‌کردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین
خواهند افتاد، و در روایتی آنکه چنان نزدیک می‌شدند که گمان می‌بردم که بر سر من
خواهند افتاد، و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا گشت که خانه و
سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور، عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابله
آمنه بودم دران شب که ویرا درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بدست من آمد و آوازه‌ی بگوش من رسید شنیدم که گوینده می‌گفت یرحمک ربک
و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم

آنگاه تکیه کردم در نگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از ان از جانب
راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده می‌گفت کجا بردی اورا دیگری در جواب
او گفت بجانب مغربش بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس
عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده می
گفت کجا بردی اورا دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع
متبرکه رسانیدم و بر ابرهیم خلیل عرض کردم اورا بسینه خود باز گرفت و بطهارت
و برکت دعا کرد، شفا گوید آنگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو
متمسکی بعروة وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجره دین و ملت تو و بسخن تو عمل
نماید فردای قیامت در زمره تو محشور شود شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من
بود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد و من از جمله سباق اسلام گشتم،
نقلست که گروهی از ملایکه را حضرت حق تعالی دران شب بزمین فرستاد تا محافظت
آمنه نمایند و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند، و از آمنه مرویست که گفت چون مرا دران
شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از ان خوفناک شدم دیدم که گوییا جناح
مرغی سفید بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم که ظرفی
پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن
شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد، و هم از آمنه منقولست که گفت
دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند
منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود، و خداوند تعالی حجاب
از پیش دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده
کردم و دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه
کعبه، و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر

زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو درآمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت
بانگشت سبّاحه می کرد چنانکه گوییا تسبیح می کند. و در روایتی آنست که انگشت ابهام خود را
می مکید و شیر ازان روان بود بعد ازان قبضهٔ از زمین برداشت و متوجّه جانب کعبه
شد و بسجود رفت و با وی از من نوری بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم.
و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمّد تولّد نمود ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود
آمد تا نزدیک بوی شد و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و
شنیدم که منادیٔ می گفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید
تا دعاء برکت بروی کنند و او را جامهٔ ملّت حنیفیّه بپوشانید و بر پدر وی
ابرهیم عرض کنید و در تمام دریاها درآرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت
بشناسند بدرستی که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی
زمین باقی نباشد الّا که در زمان او محو شود. بعد از لحظهٔ ویرا باز آورد پیچیده در
قطعه از صوف سفید که از برف و بروایتی از شیر سفید تر بود و ویرا بر روی
حریر پارهٔ سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده می گفت محمّد فرا
گرفت کلید نبوّت و کلید نصرت و کلید خزانهٔ باد را. بعد ازان ابرپارهٔ دیگر ظاهر شد
اعظم و انور از اوّلی و آوازی شنیدم صهیل اسب و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان می
شنیدم آن ابرپاره نیز ویرا بخود ضم کرد و از نظر من غایب گردانید زیاده از بار اوّل
و شنیدم که منادیٔ می گفت ببرید محمّد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید
ویرا بر تمام روحانیان انس و جنّ و او را صفوة آدم. و رقّت نوح. و بروایتی شدّة
و قوّت نوح. و خلّت ابرهیم. و سنّة اسحق. و بروایتی صبر ایّوب بجای سنّة اسحق.
و فصاحت اسمعیل. و بشارت یعقوب. و جمال یوسف. و صوت داود. و زهد یحیی.
و کرم عیسی. ارزانی دارید. و در روایتی آنست که گفت ویرا در دریاء اخلاق انبیا و رسل

و ازینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند شعر وارث اخلاق ده پیغمبر است
جامع اوصاف مجموع رسل. آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا باز آوردند حریرپارهٔ پیچیده
در دست وی بود قطرات آب زلال ازان حریرپارهٔ میچکید و گوینده می گفت بخ بخ
محمّد تمام دنیی را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الّا که در قبضهٔ تسخیر وی
درآمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوّة الّا بالله. آورده اند که آمنه
گفت چون محمّد متولّد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبهٔ که گوییا آفتاب از
مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی می
دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشهٔ
ازان طشت لؤلؤیی بیضا بود و گویندهٔ می گفت این دنیاست شرق و غرب و برّ و بحر
آن یا حبیب الله هر گوشهٔ ازینها که خواهی بگیر محمّد دست در میان طشت نهاد از غیب
گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بپایند و آگاه باشید که حق تعالی
آنجا را قبلهٔ وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید. و در دست شخص سیم حریر
پارهٔ سفید بود محمّد را دران طشت هفت نوبت بشستند ازان ابریق نقره. و ویرا
دران حریرپاره پیچیدند و بندی که گوییا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد ازان
صاحب حریرپاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود درآورد. ابن عبّاس چون این خبر
با او می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بوده. آمنه گوید بعد از لحظهٔ ویرا
از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم
پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمّد که علم همه پیغمبران
بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه
گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلها مردم افکندند که هیچ کس ذکر تو نشنود
الّا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله. آمنه

کوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را
چیزی دهد بوی چیزی می داد و من در وی می نگریستم محمد بانکشت خود اشارت
می کرد و طلب زیادتی می نمود • آورده اند که دران شب که آنحضرت تولد می نمود بتان
همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود ویرا محبوس ساختند و وی فریاد و نالهٔ عظیم
کرد • وَفِي التَّفَاسِيرِ اِنَّ اِبْلِيسَ لَعَنَهُ اللّٰهُ رَنَّ اَرْبَعَ رَنَّاتٍ رَنَّةً حِينَ لُعِنَ وَرَنَّةً حِينَ
اُهْبِطَ وَرَنَّةً حِينَ وُلِدَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَنَّةً حِينَ اُنْزِلَتْ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ
جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آن سرور ختنه کرده و ناف بریده متولد شد •
و علما کفته اند حکمت در آنکه مختون و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل
خلقت او مدخل نداشته باشد • و دیکر آنکه عیبی با و لاحق نشود باین که کویند اقلف
است • و دیکر آنکه هیچ مرد عورت ویرا نبیند • وعن انس رضی الله عنه انَّ النبی صلّی الله
علیه وسلّم قَالَ مِنْ كَرَامَتِي اَنِّي وُلِدْتُ مَخْتُونًا وَلَمْ يَرَ اَحَدٌ سَوْاَتِي • این حدیث را ابن
جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند • لکن بعضی از متاخران
در اسناد این حدیث طعن کرده و کفته اند محدثث را محاسبه نمایند فردای قیامت بر
روایت این حدیث اکر بیان ضعفش نکند • و بعضی از متاخران اهل سیرت آورده اند
که جبرئیل علیه السلام ویرا ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجا می آورد در حال
صغر • و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت ویرا ختنه
کرد والله اعلم • نقلست از عبد المطلب که کفت من دران شب در کعبه بودم چون
نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانهٔ کعبه مایل شد بمقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام
و نزد مقام بسجود رفت بعد از آن باز بهیئة اصلی خود عود نمود و تکبیری عجب از ان
می شنیدم ندا می کرد که اَللّٰهُ اَكْبَرُ اللّٰهُ اَكْبَرُ • رَبُّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى اَلْاٰنَ قَدْ طَهَّرَنِي رَبِّي
مِنْ اَنْجَاسِ الْاَصْنَامِ وَاَرْجَاسِ الْمُشْرِكِينَ • و بتان که پیرامون خانهٔ کعبه بودند پاره پاره

می شدند چنانکه جامه پاره شود و بت بزرک که آنرا هبل می کفتند در حجر بر روی
افتاده بود و شنیدم که منادیی ندا می کرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت
برو فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا ویرا در انجا بشویند •
عبد المطلب کوید چون خانه را دیدم بدان احوال و بتانرا ملاحظه نمودم بدان
احوال و آن ندا شنیدم ندانستم که چه کویم چشم خود را می مالیدم و با خویش میکفتم آیا
در خوابم بعد از آن کفتم نی بیدارم برخاستم و متوجه خانهٔ آمنه شدم چون بدر خانهٔ
وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد
باوازی ضعیف کفتم وای بر نفس تو زود در را بکشای والا زهرهٔ من منشق خواهد
کشت آمنه بشتاب در را کشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد
اثر آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت کشتم و کفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه
شد کفت وضع حمل نمودم پسری کفتم ویرا بیار تا ببینم کفت هنوز تو نمی توانی دید ویرا
کفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی آمد بنزد من
که قد وی بر مثال نخل خرما بود و کفت این طفل را از خانه بیرون میار و هیچ احدی
از فرزندان آدم منمای تا سه روز بروی بکذرد عبد المطلب کوید که شمشیر کشیدم
و با آمنه کفتم که بیرون می آری پسر را تا به بینم و الا ترا یا خود را هلاک می کنم چون آمنه
آن حال بدید کفت پسر در فلان خانه است برو و او را به بین قصد کردم که دران خانه
در آیم از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بس با عظمت و هیبت که مثل وی
هرکز ندیده بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد و کفت ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ بکجا می آیی
کفتم باین خانه در می آیم تا پسری خود را به بینم کفت بهتر خود باز کرد که هیچ کس از بنی آدم را
راه دیدن وی نیست تا ملایکه بتمام ویرا زیارت کنند عبد المطلب کوید لرزه بر من طاری
شد و شمشیر از دستم بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار کردانم هر چند خواستم که متکلم

بآن حال شوم وآن صورت را نظر برکنم نتوانستم • روایتی آنست که عبد المطلب جون آن
سرور را دید بسیار خوش وقت شد واورا برداشت وبخانهٔ کعبه برد واورا به پناه حق
سپرد ومحمّد نام کرد وکویند در درِ خانهٔ کعبه بایستاد وشکر پروردکار بتقدیم رسانید واین
رجز بکفت — شعر — اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَعْطَانِی ؞ هٰذَا الْغُلَامَ الطَّیِّبَ الْاَرْدَانِ
قَدْ سَادَ فِی الْمَهْدِ عَلَی الْغِلْمَانِ ؞ اُعِیذُهُ بِالْبَیْتِ ذِی الْاَرْکَانِ ؞ حَتّٰی اَرَاهُ بَالِغَ الْبُنْیَانِ
اُعِیذُهُ مِنْ شَرِّ ذِی شَنَآنِ ؞ مِنْ حَاسِدٍ مُضْطَرِبِ الْعِنَانِ ؞ آنکاه عبد المطلب آن سرور
را نزد آمنه باز آورد ودر باب محافظت وی با آمنه وصیّت نمود وکفت این فرزند مرا شأنی است
فَکَانَ لَهُ شَأْنٌ وَاَیُّ شَأْنٍ • مرویست از حسّان بن ثابت رضی الله عنه که کفت من هفت
ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندیی بر آمد وبآواز بلند می کفت طَلَعَ اللَّیْلَةَ نَجْمُ
اَحْمَدَ یعنی طالع شد امشب ستارهٔ احمد ووی امشب بوجود آمد • حسّان کوید جون
پیغمبر صلی الله علیه وسلّم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم باخود حساب کردم پیغمبر صلی
الله علیه وسلّم هم دران شب که آن یهودی کفته بود متولّد شده بود **ذکر بعضی از حوادث
که در شب ولادت آن سرور واقع شده** عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش
را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز نزد آن بت کرد می آمدند وآن روز را عید خود می داشتند
ودر انجا شتران می کشتند ودعوت می کردند وشرب خمر می نمودند وپیش وی معتکف می
بودند • اتفاقا شبی از شبها عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بر روی
درافتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد بر کرفتند آنرا وبازجای خود نهادند بعد از
لحظه باز سرنکون درافتاد بعنف هرچه تمامتر باز راست کردند بار سیم سرنکون درافتاد
آن جماعت جون آن امر مشاهده کردند بسیار غمکین وملول کشتند بت را کرفتند وبرجای
خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که کوینده می کفت — شعر —
؞ تَرَدّٰی لِمَوْلُودٍ اَضَاءَتْ بِنُورِهِ ؞ جَمِیعُ فِجَاجِ الْاَرْضِ بِالشَّرْقِ وَالْغَرْبِ ؞

وَخَرَّتْ لَهُ الْاَوْثَانُ طُرًّا وَاُرْعِدَتْ ؞ قُلُوبُ مُلُوکِ الْاَرْضِ جَمِیعًا مِنَ الرُّعْبِ
وآن واقعه در شب ولادت آنحضرت بود • وَفِی الْکِتَابِ الْاِعْلَامِ لِلشَّیْخِ الزَّرَنْدِیِّ رَحِمَهُ
اللّٰهُ وَکَانَ مِنْ اَعْظَمِ الْحَوَادِثِ عِنْدَ مَوْلُودِهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِنْشِقَاقُ اِیْوَانِ
کِسْرٰی ثُمَّ بَقَاؤُهُ کَذٰلِکَ اِلٰی زَمَانِنَا فِی سَنَةِ سِتٍّ وَاَرْبَعِینَ وَسَبْعَمِائَةٍ ثُمَّ اللّٰهُ اَعْلَمُ اِلٰی
اَیِّ مُدَّةٍ یَبْقٰی • آورده اند که در شب ولادت آن سرور دریاچهٔ ساوه در زمین فرو رفت
ورود خانه که آنرا وادی سماوه کفتندی روان شد وپیش ازان بهزار سال منقطع شده
وروان نکشته بود • وایوان کسری در اضطراب ولرزه آمد وچارده کنکره ازان بیفتاد
وکسری بجهت آن حال بسیار فزع وخایف شد وشوکون بد کرفت برای خود ولکن اظهار
تجلّد ودلیری نمود وجند وقت فزع ودغدغهٔ خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنکاه رای
او بران قرار کرفت که آن صورت را از وزرا وندما خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر
نهاده بر سریر خویش بنشست وخواص را جمع کرد جون همه کرد آمدند مکتوبی از جانب فارس
رسید که در فلان شب آتش آتشکدهٔ فارسیان بمرد وپیش ازان بهزار سال نمرده بود وآن
صورت هم در شب سقوط کنکرهای ایوان وی بود پس این واقعه علاوهٔ غمهای کسری شد و
موبذان یعنی قاضی قضاة شهر وی کفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش
اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله کذر کردند ودر بلاد منتشر کشتند کسری جون
از موبذان این واقعه را شنید با وی کفت یا موبذان جه تواند بود این وحال آنکه وی
رئیس ایشان بود در علم کفت حادثه خواهد بود که در ناحیهٔ عرب واقع شده کسری
بنعمان ابن المنذر نوشت که مردی بنزد ما فرست که دانا بود بجیزی که ما از وی سؤال کنیم
نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی • وکویند عبد المسیح بن حیان بن بقیله را بنزد وی
فرستاد کسری ازو سؤال کرد که جیزی از تو می پرسم توانی که جواب بکویی عبد المسیح کفت
اکر دانم بکویم والّا کسی که جواب آن داند بکویم که کیست پس کسری حالات کذشته را

آن م

بعبد المسیح باز راند وکفت این امور دلالت بر حادثه می کند می خواهیم بدانیم که آن حادثه
چه خواهد بود وی کفت عالم بجواب این سؤال خال من است که در شام منزل دارد و نام
وی سطیح است، کویند سطیح کاسنی بود از بنی ذیب که مفاصل نبود ویرا وقدرة بر قیام
وقعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی و باد کشتی و بنشستی و در اعضاء وی
هیچ استخوان نبود مکر استخوان جمجمه و سرهاء دست و اصابع وی کویا سطحی بود از
کوشت چون می خواستند که ویرا بجایی برند می پیچیدند اورا چنانک جامه را پیچند و می
بردند وکویند روی او در سینهٔ او بود و ویرا سر و کردن نبود، واهل تاریخ کویند وی
ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و باکروه ازد از ماربّ بیرون
رفت دران ایام که آن جماعت از انجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب بششصد سال باشد والله اعلم، وکویند
چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب کوید اورا می جنبانیدندی چنانک مشک
دوغ را جنبانند پس نفس بروی افتادی واز مغیبات خبر دادی، وآز وهب بن منبه
منقولست که از سطیح پرسید که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد کفت مرا صاحبی است
از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده دران زمان که حضرت حق سبحانه وتعالی
با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم می فرموده ازان جمله چیزها با من میکوید و
من با مردم میکویم، القصه کسری عبد المسیح را کفت فی الحال بنزد وی روان شو
وجواب سؤال من از وی معلوم کن و بازای عبد المسیح بجانب سطیح روان شد چون
بشهر وی رسید وبنزد وی در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام کرد وتحیت کسری
رسانید واز وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بکفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و
آنکه ویرا کسری بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بکوید، وبعضی ازان ابیات
این است ـــــ أَصَمُّ أَمْ یَسْمَعُ غِطْرِیفُ الْیَمَنْ ∴ أَمْ فَادَ فَازْلَمَّ بِهِ شَأْوُ الْعَنَنْ

یا فاصل

یَا فَاصِلَ الْخُطَّةِ أَعْیَتْ مَنْ وَمَنْ ∴ وَکَاشِفَ الْکُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ الْغَضَنْ ∴ أَتَاکَ شَیْخُ الْحَیِّ مِنْ آلِ سَنَنْ
وَأُمُّهُ مِنْ آلِ ذِیبِ بْنِ حَجَنْ ∴ رَسُولُ قَیْلِ الْعُجْمِ یَسْرِی بِالْوَسَنْ ∴ لَا یَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَیْبَ الزَّمَنْ
یعنی آیا کرست یا می شنود بزرک ومهتر یمن یا خود مرده است و موت بروطاری شده ای
فاصل وحاکم امری عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی کسری و موبذان و وزرا
وندماء وی را وای کاشف غشاوهٔ کربت واندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهت
بسیاری حزن وغم که بوی رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
ومادر او از آل ذیب بن حجن است یعنی خویشاوند تو است فرستاده و رسول پادشاه
عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز ونترسیده از رعد و آفات زمانه که
در راه واقع می شود سطیح چون این ابیات بشنید سر برداشت وکفت، عَبْدُ الْمَسِیحِ
جَاءَ إِلَی سَطِیحٍ، عَلَی جَمَلٍ طَلِیحٍ، وَقَدْ أَوْفَی عَلَی الضَّرِیحِ، بَعَثَکَ مَلِکُ بَنِی سَاسَانَ، لِارْتِجَاسِ
الْإِیوَانِ، وَخُمُودِ النِّیرَانِ، وَرُؤْیَا الْمُوبَذَانِ، رَأَی إِبِلًا صِعَابًا، تَقُودُ خَیْلًا عِرَابًا، قَدْ
قَطَعَتْ دِجْلَةَ وَانْتَشَرَتْ فِی بِلَادِ فَارِسَ، یَا عَبْدَ الْمَسِیحِ، إِذَا ظَهَرَتِ التِّلَاوَةُ، وَبُعِثَ
صَاحِبُ الْهِرَاوَةِ، وَفَاضَ وَادِی السَّمَاوَةِ، وَغَاضَتْ بُحَیْرَةُ سَاوَةَ، وَخَمَدَتْ نِیرَانُ فَارِسَ،
لَمْ یَکُنْ بَابِلُ لِلْفُرْسِ مَقَامًا وَلَا الشَّامُ لِسَطِیحٍ شَامًا یَمْلِکُ مِنْهُمْ مُلُوکٌ وَمَلِکَاتٌ
عَلَی عَدَدِ الشُّرُفَاتِ، ثُمَّ یَکُونُ هَنَاتٌ وَهَنَاتٌ، وَکُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ، یعنی عبد
المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری وامانده از رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف
آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشروان از برای
اضطراب وتزلزل ایوان وافتادن کنکرهاء آن وفرو نشستن آتش آتشکدهٔ فارس
وخواب موبذان که دیده است که شتران سرکش اسبان عربی را می کشیدند تا از دجله
کذشتند ودر بلاد فارس منتشر کشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوه یعنی
قرآن خوانده وظاهر کردد صاحب عصی یعنی محمد رسول الله وروان شود رود

نخانهٔ سماوه وفرو رود دریاچهٔ ساوه وبمیرد آتش آتشکدهٔ فارس بابل مقام فرس وشام
مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین بابل منقطع شود وسطیح رخت
حیوة از سراچهٔ دنیا بدر برد وعلم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد
کنگرها که ساقط شده چارده کس حکومت کنند از زنان ومردان ایشان بعد از ان
شد آید وامور عظام بپدید آید وهرچه آمدنی بود بیاید سطیح این کلام تمام کرد وبیفتاد
ومُرد عبد المسیح باز کشت وبنزد کسری آمد وآنچه از خال خود شنیده بود معروض
داشت کسری کفت تا زمانی که از ما چارده کس حکومت کنند مدّتی مدید می باید
واز تقدیر ربّانی خبر نداشت • کویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال بر فتند
از دنیا وچهار دیگر مدّت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطّاب رضی الله عنه
برداشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقّاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر
ملوک فرس بود فتح فرمود ووی از لشکر اسلام کریخت وبعد از ان چند نوبت لشکر
جمع کرد وبا مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند کریخت وبجانب خراسان رفت وویرا
در زمان خلافت عثمن بن عفّان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و
یکم از هجرت والله اعلم • محقّقان فنّ سیرت وتاریخ آورده اند که چون سطیح وفات
یافت علم کهانت بر افتاد واین سخن مشعرست بانکه کوئیا مقصود اصلی از وجود کاهنان
وعرّافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند • وآنچه در اخبار وارد شده
که لَا کِهَانَةَ بَعْدَ النُّبُوَّةِ مؤیّد این معنی است • وامّا مراد از کاهن در حدیث مَنْ اَتَی کَاهِنًا
اَوْ عَرَّافًا فَصَدَّقَهُ فَقَدْ کَفَرَ بِمَا اُنْزِلَ عَلَی مُحَمَّدٍ • مدّعی کهانت بود بعد از نبوّة نه انکه بحقیقت
کهانت موصوف بود زیرا که کاهن حقیقی راست کوی بوده مانند سطیح وشق و
سواد بن قارب وغیرهم وتصدیق صادق کفر نباشد امّا چون آن علم را خدای تعالی
بعد از ظهور نبوّت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم از میان خلق برداشت بدلیل

حدیث اوّل هرکه بعد از ان دعوی کهانت کند هم کاذب بود وهم مکذّب پیغمبر صلّی الله
علیه وآله وسلّم ومصدّق این چنین مدّعی هرآینه کافر بود والله اعلم

ذِکرِ ارضاعِ ثُوَیْبَه آنحضرت را صلّی الله علیه وآله وسلّم وقصّهٔ ارضاعِ حلیمهٔ سعدیّه وما یتعلّق بهما وشقّ صدر آن سرور صلّی الله علیه وآله وسلّم

جمهور اصحاب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که اوّل کسی که پیغمبر را صلّی الله علیه وسلّم
شیر داد ثُوَیْبهٔ کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام وبآن واسطه اخوّت رضاعیّه
میان آنحضرت صلّی الله علیه وآله وسلّم ومیان حمزة بن عبد المطّلب وابو سلمهٔ مخزومی
وعبد الله جحش اسدی متحقّق کشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده • وشرح حال ثُوَیْبه
در باب سیوم ازاین مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور کردد ان شاء الله تعالی
وبعضی از متأخّران فنّ سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه
خورد بعد از ان ثویبه چند روز شیر داد انکاه حلیمهٔ سعدیّه بجهت ارضاع آنحضرة
مقرّر شد • ودر کتب سیر وموالید قصّهٔ حلیمه بروایات متعدّدهٔ متنوّعه وارد
شده ودرین کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده می شود که آن روایت
ابن عبّاس است بجهة انکه اتمّ روایات واکثر فائدة است ومشتملست بر علامات
نبوّة وکرامات بسیار وکاه کاه در اثنای آن اشارت بآنچه در روایات دیکر است
واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی • آورده اند که اشراف وکرام عرب را دستور
آن بود که اولاد خود را بمراضع می دادند تا زنان ایشان بهمکی خویش وفراغت خاطر
بازواج مشغول توانند بود واولاد ایشان زیاده شود واز مضرّت غَیْل محفوظ مانند
وایضا اتّخاذ مراضع بجهت آن بود که تا طفل نشو ونما یابد در میان اعراب وقبائلی که
متّصف بودند بطیب هوا وعذوبت آب وزبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه
طیب هوا وعذوبت آب در فصاحت وبلاغت مولود دخلی تمام دارد وازین جهة است

غیل جماع کردن زوج است با زوجه واین
که داننید اولاد در زبان کیکر رضیع هم
وبعضی آن است که فرزندی که آن شیر خورد
ضعیف ونحیف وقوت کم شود ه

که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده أنا أعربکم أنا من قریش واسترضعت فی بنی سعد بن
بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنا برین مقدمه هر سال دو نوبت
در فصل ربیع و خریف زنان از قبایلی که در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را
می گرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان بانجام می رسید ابن عباس
رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و اپر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم منافست و منازعت نمودند بجهة آنکه چون متولد شد و اهل غیب
وی را از نظر مادر غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی
رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است
حبذا آن بستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا
آن خانها که وی در اینجا ساکن شود پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را
آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها
دعوی احقیت و اولویت آن امری نمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید
که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس
گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب
سبزه و مرغزار سیر می نمودیم دران سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد می کردیم
و ما را دراز گوشی ماده بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و پیر شتری ماده داشتیم
که یک قطره شیر نمی داد و حال ما از عسرت بنوعی می گذشت که بیان از وصف آن
عاجز است و بران مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم می رسانیدم و دران
ایام حامله بودم و قریب هفت روز و بروایتی سه روز طعام نخوردم و چون وضع
حمل می نمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان

بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریهٔ طفل و از جوع
ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه
دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من
گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید پس من
ازان آب آشامیدم و وی تحریض می نمود که دیگر بیاشام بحدی که آن آب در مذاق من
از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که
در حال جهد و مشقت می گفتی ای حلیمه باید که به بطحاء مکه روی که ترا در اینجا روزی
گشاده خواهد گشت و نوری ساطع ازان بلده با خود خواهی آورد و تا توانی حال خویش
از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد گفت اذهبی اذن الله لک الرزق واجری لک
اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود
در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار می گذرانیدند
و از لاغری و کثرة جوع پشت ایشان بشکم ملصق شده و رنگهاشان متغیر گشته بود
و از هر منزلی آوازی و ناله مانند آواز و ناله خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون
مرا می دیدند تعجب میکردند از حال من و می گفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که دی
روز لاغر و ضعیف بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک می مانی من
هیچ جواب نمی گفتم که مامور بودم بکتمان حال خود قوم بجهت طلب معاش قصد بطحاء
مکه کردند و من با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم
که هاتفی از غیب ندا می کند که بدانید و آگاه باشید که خدای عز و جل حرام کرده
امسال بر زنان که دختر آرند برکه مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز
و ماهتاب شب است خوشا وقت آن بستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد
بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را

فراموش کردند وازواج خودرا خبردار کردانیدند ازانچه شنیده بودند ومتوجّه حرم
مکّه شدند ومن آن درازکوش ماده داشتم که ازضعف ولاغری جنان بود که استخوان
اعضاء وی می نمود ومردمان بشتاب می رفتند ومااز عقب مانده بودیم وشوهرم
می کفت سعی نمای دررفتن که زنان قبیله بیشی نکیرند ومن درازکوش راهرجند می
راندم نمی توانستم که بایشان رسم وازجانب راست وجپ خود می شنیدم که از غیب
بامن می کفتند هنیئًا لكِ هنیئًا لكِ یا حَلیمة ناکاه ازشکافی که میانه دوکوه بود مردی
برمن ظاهر شد قدّ او مانند نخل باسِق وبدست وی حربه از نور بود دست برشکم
درازکوش من زد وکفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده ومرا امر فرموده
که شیاطین ومتمرّدان را از تو دفع کنم با شوهر کفتم تو می بینی آنجه من می بینم ومی
شنوی آنجه من می شنوم شوهرم کفت نی جه بوده است تراکه مانند خائفان وهول
ناکان می بینم پس دررفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنکی مکّه منزل ساختیم وروایتی
آنست که حلیمه کفت شب دران منزل درخواب دیدم که درختی سبز باشاخهاء بسیار
برسرمن سایه انداخته ودران میان نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود وتمام زنان
بنی سعد بیش من کرد آمده بودند ومی کفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مایی وازان درخت یک
خرما درکنار من افتاد برداشتم وتناول کردم ازعسل شیرین تر بود وآن حلاوت از
مذاق من نرفت تا زمانی که محمّد صلی الله علیه وسلّم ازمن مفارقت کرد وآن واقعه را با
کس اظهار نکردم وکفتم اکر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر کردد جون بمکّه رسیدیم
زنان قبیله سبقت نموده هر رضیعی که درقبایل اشراف ومالداران قریش بود مانند
بنی مخزوم وغیرهم همه راکرفته بودند من هرجند کشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک
شدم واز آمدن بمکّه پشیمان کشتم باخود کفتم درمنزل خویش نشستن ترا بهتر بود
ازانکه بمکّه آیی وهیچ طفل نبری درین اندیشه بودم که ناکاه مردی را دیدم پس باعظمت

وهیبت پرسیدم که این شخص جه کس است کفتند عبد المطّلب بن هاشم بزرک مکّه شنیدم
که ندا می کرد باواز بلند که ای کروه زنان شیرداد هیچ کس باقی مانده درمیان شما که طفلی
نیافته باشد حلیمه می کوید بنزدیک او رفتم وکفتم آنکه می جویی منم کفت مَنْ اَنتِ کفتم زنی ٤١
از بنی سعد پرسید که نام تو جیست کفتم حلیمه تبسّمی کرد وکفت بَخٍ بَخٍ خَلَّتانِ حَسَنَتانِ
سَعْدٌ وَحِلْمٌ فیهِما عِزُّ الدَّهْرِ وَعِزُّ الاَبَدِ یعنی خوش خوش دوخصلت نیکوست
سعادت وحلم که درضمن آن عزّ سرمدی وعزّت ابدی مندرج است آنکاه کفت ای حلیمه
نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمّد است ومن عرض کردم اورا برجمیع زنان بنی سعد
هیچ کدام ویرا قبول نکردند وکفتند یتیم است وهیچ خیر وتمتّع از یتیم متوقّع نیست ما
کرامة آبا می خواهیم ای حلیمه تو قبول می کنی اورا شاید که بواسطهٔ آن ترا غنایی حاصل
کردد درجواب کفتم مرا مهلت ده تا بروم وبا شوهر خویش مشورت نمایم کفت هیج اکرای
برتو نیست بنزد شوهر آمدم وقصّه با وی بکفتم خداوند تعالی دردل وی فرحی وسرور
انداخت وکفت وای برتو زود برو وآن فرزند را بستان وخواهرزاده داشتم
کفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند وانواع کرامت هست ایشانرا
وتو بازمی کردی ومیخواهی که یتیمی را باخود ببری که هیج جیز غیر ازمشقّت وضرر بر
تو زیاده نکردد وروایتی آنست که حلیمه کفت من ازان سخن متزلزل شدم لکن فی
الحال الهام الهی بدل من رسید که اکر محمّد را ترک کنی هرکز فلاح نیابی النغات بسخن
بر خواهر نکردم وکفتم زنان قوم همه بارضیع باز کردند ومن هیج جیز نداشته باشم
والله که ویرا فرا کیرم واکر یتیم است جدّ وی عبد المطّلب است وامید می دارم که خوابی
که دیده ام باطل نبود ومرا مساعدت نماید بازکشتم نزد عبد المطّلب وکفتم طفلت را
بیار جون این سخن از من بشنود روی وی بدرخشید ازفرح وکفت یا حلیمه بتحقیق
رغبت کردی درکرفتن فرزند من کفتم آری وروایتی آنست که عبد المطّلب بجهٔ بجای

آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را بمحمّد مستسعد گردان
پس در ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد
مرا در سرایی که آمنه مادر محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم در آنجا بود زنی دیدم صاحب
جمال توانا گوییا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارهای درخشان از اسارير وجه او لامع
بود عبدالمطّلب شرح حال مرا و نام من با وی تقریر کرد آمنه گفت أَهلاً وَ سَهلاً یا حَلیمة
پس دست مرا بگرفت و در خانهٔ در آورد که محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم در آنجا بود او را
در جامهٔ از صوف سفید پیچیده بودند و بویی مانند بوی مشک از وی می دمید و در
شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته و در خواب بود چون روی ویرا باز کردم و دیدم عاشق
حسن و جمال وی شدم دست بر سینه‌اش نهادم تا بیدار گردد تبسّم کرد و چشمها را
گشاد نوری از عینین او بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن می دیدم
پس ویرا برگرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در آوردم
شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عبّاس رضی الله عنهما گوید حق
تعالی در اوّل کار او را الهام عدل کرده ویرا شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای
دایهٔ خود را با شریک مناصفه کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول
کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی و پسر من شیر نطلبیدی
تا محمّد سیر شیر نشدی و روایتی از حلیمه آنست که گفت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم لحظهٔ
نیک در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمهای خواب آلود می دیدم می دیدم و
از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که ویرا بمنزل خود برم تا شوهرم به
بیند عبدالمطّلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خویش چنین باز
نمی گردد که تو پس ویرا برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکّه بیرون
بروی تا مرا ببینی که در باب او با تو حکایتها و وصیّتها دارم و روایتی از حلیمه آنست

که آمنه با من گفت سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر
داری از قبیلهٔ بنی سعد که نسبت با بی ذُؤَیب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه کنیت
پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذُؤَیب است و این امر دلالت بر صدق رؤیای تو می کند
حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن
برخاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان
هیچ کس خوب روی تر ازین پسر پس محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم شبی چند در مکّه نزد
ما بود یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بر بالین
وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و ببین وی با من گفت ای
حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولّد شده احبار
شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم بکرم خداوند سبحانه
و تعالی که ما را ببرکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در
مکّه بود و هر روز بنزد آمنه می رفت و وی عجایب که در مدّت حمل آن سرور و در حین
تولّد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیّت نمود او را بمحافظت فرزند خویش
باقصی الغایة حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتّفاق قوم متوجّه قبیلهٔ بنی سعد
گشتم در راه بر دراز گوش سوار شده محمّد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار
چست و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر می کشید و روایتی آنست که
بنشاط تمام متوجّه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع
مراکب قافله سابق شد و زنان قوم تعجّب می کردند و می گفتند ای حلیمه این دراز گوش
تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت بدرستی
که ویرا شأنی عظیم هست حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش می گفت آری بخدا که
مرا شأنی عظیم هست زنده ساخته مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از

لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ می دانید که بر من که سوار
شده خاتم النبیین وسید المرسلین وخیر جبلة الاولین وحبیب رب العالمین است
وروایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف وجوانب خود می شنیدم که می گفتند ای حلیمه
آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی وگلها، گوسفند که بران می گذشتم
گوسفندان پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه می دانی کیست که رضیع تو است
محمد رسول پروردگار آسمان وزمین است وبهترین فرزندان آدم است • حلیمه
گوید بهیچ منزل فرو نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز وخرم گردانید وگیاه بسیار در آنجا برویانید
وچون بقبیلهٔ خود رسیدیم الله سبحانه وتعالی خیر بی شمار و برکت بی حد در مواشی
واغنام واموال ما ارزانی فرمود چنانچه دران سال گوسفندان ما همه نتاج دادند
وشیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد وگوسفندان هیچ کس دران قبیله همچنان نبود
که از من قوم چون آن حال مشاهده کردند راعیان خود را می گفتند چه حالتست که
گوسفندان حلیمه همه فربه وبچه دارند وشیر بسیار می دهند وگوسفندان ما لاغر
وکم نتاج وکم شیر اند چرا شما گوسفندان را همانجا نمی چرانید که گوسفندان حلیمه
می چرند پس اکثر راعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گوسفند می چرانیدند
تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد وتا محمد در قبیلهٔ ما بود تمام خیرات
وبرکات از ثمرهٔ او و بواسطهٔ او می دانستیم • حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را
در دل هر کس که وی را بدیدی می افکند چنانکه خود را نگاه نمی توانست داشت چون
هنگام سخن گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که می گفت • الله اکبر الله اکبر الحمد
لله رب العالمین • وروایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این
بود که در دل شبی گفت • لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن
لا تأخذه سنة ولا نوم • حلیمه گوید که هرگز وی در جامهٔ خود بول وغائط نکردی

چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که دران وقت بول وغائط
کردی وتا روزی دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی • وروایتی از حلیمه آنست
که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست وشوئی دهم اورا
از غیب بر من پیشی می گرفتند واگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی وفریاد کردی
تا باز پوشیدمی • وروایتی آنست که حلیمه گفت چون برفتار آمد وکودکان را می
دید که بازی می کردند از ایشان دوری می جست وایشانرا از بازی کردن منع می کرد و
می گفت ما را از بهر بازی کردن نیافریده اند • وهم از حلیمه منقولست که محمد بنوعی نشو
ونمائی یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت ومن ازان تعجب می کردم ودر
بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی
ودر ماهی چندان نشو ونما می یافت که دیگری در سالی باید چون دو ساله شد جوانی
جلد بود • حلیمه گوید گریه وبدخلقی نداشت وبدست چپ هیچ فرا نگرفتی بلکه
هرچه بستدی بدست راست می ستدی وچون زبان وی بگشود دست بهرچه
نهادی بسم الله بگفتی وازهیبت او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتم تا وی را
دو سال تمام شد • حلیمه گوید روزی در کنار من بود وگوسفندی چند در کنار
آمدند یکی از آن گوسفندان آمد ونزد وی سر بر زمین نهاد وسر او ببوسید
وباز گردید وهر روز نوری چون آفتاب بروی فرو می آمد وغاشیهٔ او
می شد وباز منجلی می گشت • وروایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ
سفید • وبروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند وبگریبان او می رفتند و
ناپیدا می شدند • حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست
که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد ایشان می روند
که بعضی از گوسفندان مرا بچرانند بامداد می روند وشبانگاه باز می آیند

گفت چرا مرا اینجا تنها می گذاری و با ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم
خاطرت البته می خواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر صباح
شد موی سروی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم وجامه در وی بوشانیدم
وگردن بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم. ودر روایتی [illegible]
آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی الحال آنرا برکند و بینداخت وگفت آنکس
که نگهبان منست بامنست. حلیمه گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران
رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب به سرای ما بود بچرانیدن
گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد دیدم که برم ضمره بجانب سرای دوان
می آید و می گرید و عرق بروی نشسته و فریاد می کند که یا اماه و یا ابتاه دریابید
برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت ما باهم ایستاده بودیم ناگاه دیدیم که
مردی بسوی او آمد و وی را در ربود از میان ما و بر سر کوه برد و او را بخوابانید
و شکم وی بشکافت دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی برم که زنده باشد پس
من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه
نشسته بود و بطرف آسمان نگاه می کرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش بوسیدم
وگفتم نفسی من فداء تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران
خویش ایستاده بودم که ناگاه دیدم که سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که
جامهای سفید داشتند وگویند جبرئیل و میکائیل بودند علیهما السلام در دست
یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان
یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه ام تا
عانه بشکافت و من در آن می دیدم و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد
واحشاء مرا بیرون آورد و با آن برف بشست و باز جا خود نهاد و دیگری برخاست

وبا آن یک گفت دور شو تو که بآنچه مأمور بودی بجای آوردی پس دست در جوف
من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت و نکته سود که
ملوث بخون بود از آن میان بیرون آورد و بینداخت آنرا وگفت هذا
حظ الشیطان منك یا حبیب الله بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه
داشت پر ساخت و باز جای خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز
در عروق و مفاصل خود می یابم وگوییا درین باب گفته اند
دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا ٭ درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ٭ و
در روایتی آنست که چون احشاء مرا با آب برف بشست با دیگری گفت آب ثلج
بیار پس مرد با تفاق یکدیگر با آن آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه را
بیا و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل
مرا بخاتم نبوت مهر کردند. و دیگری برخاست وگفت شما هر دو دور شوید که
بآنچه مأمور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه
من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتئم شد و من در وی می دیدم بعد از آن
گفت او را با ده کس از امة موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین
بصد و هزار وزن می کردند و من زیاده می آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را
با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد آنگاه میان هر دو چشم مرا
بوسیدند وگفتند یا حبیباه مترس بد رستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئی
آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد پس مرا دینجا گذاشتند و هم بر پریدند
تا بخلال آسمان در آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی بتو نمایم موضع
دخول ایشانرا در آسمان. حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت
خویشان با من گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ

باك نيست وبحمد الله خود را صحيح وسليم مى بينم قوم كفتند البتّه ممسوس جن شده واورا
بكاهن مى بايد برد ويرا بكاهنى بردم وقصّه را با او ميكفتم كفت بكذار تا طفل خود
تقرير كند زيرا كه او ابصر واعلم است بحال خود از تو وبا محمّد كفت تكلّم يا غلام
محمّد صورت حال را تمام با وى باز كفت كاهن جون كيفيّت آن واقعه معلوم كرد فى
الحال برجست وويرا برداشت وبسينهٔ خود ضم كرد وباواز بلند مى كفت اى
قوم عرب اين كودك را بكشيد ومرا نيز با وى بقتل آريد كه اكر شما ويرا بكذاريد واو
بحدّ خود رسد عاقلان شما را سفيه شمرد ودين شما را باطل كرداند وشما را بخداى
خواند كه عارف بنا شيد بوى وبدينى دعوت كند كه منكر شمريد آنرا حليمه
كويد جون مقالهٔ كاهن شنيدم محمّد را از دست وى بستدم وكفتم تو ديوانهٔ و
نمى دانى كه جه ميكوئى واكر دانستمى كه جنين خواهى كفت او را بنزد تو نمى آوردم
كسى را طلب كن كه قاتل تو باشد كه ما محمّد را نمى كشيم ويرا برداشتم وبمنزل خويش
آوردم وهيچ منزل از منازل بنى سعد نبود الّا كه بوى مشك در آنجا افتاده بود
حليمه كويد بعد از انكه آنحضرت را قصّه شق صدر روى نمود شوهرم وساير خويشان
كفتند ويرا بنزد عبد المطّلب رسان بيش از انكه بدو آسيبى رسد بس عزيمت مكّه
كردم شبانكاه شنيدم كه هاتفى از غيب ندامى كرد كه ربيع خير وامان از بنى سعد
بيرون مى رود اى بطحاء مكّه خوش وقت تو كه نور وضيا وزيب وزينت وبهاء
تو باز خواهد آمد ودايما ببركت وى محروس خواهى بود حليمه كويد كه ويرا بر
كرفتم ومتوجّه مكّه شدم جون بحوالى مكّه رسيدم بدروازهٔ كه در مكّه از ان اعظم نبود
محمّد را نشاندم تا قضاء حاجتى كنم ودر آنجا جماعتى از مردم بودند جون نكاه كردم
ويرا نديدم كفتم اى كروه مردمان كودك من كو كفتند كدام كودك كفتم محمّد بن
عبد الله بن عبد المطّلب كه خداوند سبحانه روى مرا بسبب وى تازه كردانيد و

مرا ببركت وى از حضيض فقر باوج غنى رسانيد آورده بودم او را تا بمادر وجدّش
سپارم واز عهدهٔ امانت بيرون آيم ويرا از نظر من ددربودند وبخداى ابرهيم
سوكند كه اكر ويرا نبينم خود را از سر كوه بيندازم هرجند كه از و نشان جستم
هيچ اثر نيافتم جون نااميد كشتم دست بر سر نهاده مى كفتم وا محمّداه وا ولداه
تا جماعتى از مردان وزنان وكودكان بر من كرد آمدند واز كريه وزارى من ايشان
نيز دركريه شدند ناكاه ديدم كه بيرى عصايى بردست بنزد من آمد وكفت ايّتها
السّعديّة جه شده است ترا كه جنين جزعناكت مى بينم غالبا قصّهٔ عجيب بر تو
واقع شده كفتم آرى محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب را كه مدّتى شير داده بودم از من
كم كشته كفت كريه مكن وغم مخور كه ترا دلالت كنم بكسى كه داند كه وى كجاست واكر
خواهد تواند كه او را بتو رساند كفتم كيست او كفت بت بزرك هبل عالى قدر او عالم
است بانكه فرزند تو كجاست بامن درين بت خانه دراى وطلب كن از وى كه اكر
خواهد فرزند ترا بتو باز رساند كفتم ثكلتك امّك كويا تو نديدى ونشنيدى
كه در شب ولادت وى بتان را حال بجه رسيد بير كفت تو هذيان مى كوئى
واز غايت برپشانى واضطراب كلامت برقانون عقل منطبق نيست من در آيم
واز وى درخواهم تا كم شدهٔ ترا بتو رساند بس در آمد ومن در وى مى ديدم
كه هفت نوبت كرد او طواف كرد وسر وى را ببوسيد وكفت اى بزرك منّت
تو بر قريش بسيار است وتعظيم وى جنانجه دستور ايشان بود بجاى آورد وثناء
وى بتقديم رسانيد انكاه كفت اين زنيست سعديّه مى كويد بسر خود را محمّد بن
عبد الله بن عبد المطّلب كم كرده ام اكر خواهى او را بوى باز رسانى فى الحال هبل بروى
در افتاد وتمام بتان سرنكون شدند وصدايى از جوف ايشان بر آمد كه اى بير دور
شو از نزد ما ونام محمّد اينجا مبر كه هلاك ما وساير بتان وبت برستان بردست

وی خواهد بود وخدای او ویرا ضایع نگذارد واورا درهمه حال نگه دارد بت
پرستان را بگو که ذبح اکبر با محمدست یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت
وی کنند تا خلاص یابید. حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام وی فتاده چنانچه
دندانهاء او برهم میخورد وعصا از دست افکنده بود گفت ای حلیمه بر ترا خدایی است
که ویرا ضایع نگذارد. وروایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل
این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که ویرا شأنی عظیم
خواهد بود. حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم
پیش از آنکه از دیگری معلوم کند اورا اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر من
افتاد گفت چه می شود ترا که جزعناکت می بینم ومحمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث
محمد را می آوردم بخوبتر وجهی چون بدروازهٔ بزرگتر رسیدم اورا نشاندم تا قضاء
حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد هرچند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس
عبد المطلب گفت تو بنشین ای حلیمه وخود بیرون رفت وبر کوه صفا بر آمد و
ندا کرد که آل غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند وهمه پیش او جمع شدند
وگفتند ای سید چه حال روی نموده است ترا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش
گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم وبهر جا می روی میرویم جمله سوار
شدند وبتفحص آن سرور مشغول گشتند واز اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند
عبد المطلب مردمان را گذاشت وباندرون مسجد الحرام رفت وهفت نوبت طواف
کرد واین رجز بگفت شعر یَا رَبِّ رُدَّ رَاکِبِی مُحَمَّدَا ۞ رُدَّ لِی وَاتَّخِذْ عِنْدِی یَدَا
أَنْتَ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِی عَضُدَا ۞ یَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَمْ یُوجَدَا ۞ فَجَمْعُ قَوْمِی کُلُّهُمْ تَبَدَّدَا
شنیدند که هاتفی از غیب می گفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خدایی است
که ویرا فرو گذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت در وادی

تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب وادی تهامه روان شد در
راه ورقة بن نوفل ویرا پیش آمد ومرد وباهم رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را
دیدند که در پای درخت موز نشسته وورق آنرا می چیند عبد المطلب گفت مَنْ أَنْتَ
یَا غُلَامُ گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفس من فدای تو
باد من جد توام آنگاه ویرا بر پیش زین خود نشاند وبمکه آورد ودل او بوی اطمینان
وقرار گرفت. ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون ویرا باز
یافت طلای بسیار وشتران بی شمار بصدقه داد وبا حلیمه انواع احسان وانعام
بجای آورد وکارسازی نیکو کرد او را وبجانب قبیلهٔ بنی سعد باز گردانید. وروایتی
آنست که چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در قبیلهٔ بنی سعد مدة رضاع که دو سال تمام
بود بانجام رسید حلیمه اورا بمکه نزد آمنه باز برد واز بسیاری خیر وبرکت که در
قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وبای
مکه می اندیشم اگر بگذاری تا ویرا بقبیلهٔ خویش باز برم که چند گاهی دیگر نزد ما
بسر برد تا نیک قوت گیرد بهتر باشد آمنه بآن راضی شد. وحلیمه اورا باز بقبیلهٔ
بنی سعد آورد ودو سال یا سه سال دیگر آنجا بود شق صدر درین نوبت واقع
شد بدستوری که سابقا تحریر یافت. وبدانک روایات درباب شق صدر آن
حضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیلهٔ بنی سعد در کرّهٔ اولی
یا ثانیه آن قصه روی نموده. ودر بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم
شرح صدر تحقق یافته ودر سال دهم نیز روایتی هست. ودر احادیث صحیحه بثبوت
پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود
مذکور گردد ان شاء الله تعالی. واز مجموع روایات آن حاصل می شود که آن قصه متعدد
تحقق پذیرفته باشد والله اعلم. وباقی احوال حلیمه وآنکه مسلمان شده یا نه.

در باب سیوم ازاین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وفات آمنه

آورده اند که جون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزك عبد الله
بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود حضانت ونکاه داشت
آن سرور می نمود. ام ایمن کوید مرکز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کرسنکی
وتشنکی شکایت کردی جون بامداد شدی یك شربت آب از زمزم بخوردی
وتا شب هیچ نطلبیدی وبسیار بود که طعام جاشت را برو عرض می کردم می کفت
مرا رغبت بطعام نیست. کویند جون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه
ویرا با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال بود از بنی عدی بن النجار
ودر منزلی که آنرا دار النابغه می کفتند یك ماه بسر بردند بعد از آن بمکه باز کشتند
ودر راه جون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت وهم انجا او را دفن کردند. و
در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است. وجمعی از علما کفته اند وجه
جمع میان این دو روایت آنست که کویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا
دفن کرده وبعد از آن ویرا بمکه نقل نموده باشند والله اعلم ه

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

نقلست که آمنه جون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد وجد
وی عبد المطلب متصدی کفالت وتربیت او شد. کویند عبد المطلب آنحضرت را
در بر کرفت وبجهت فوت آمنه رقت کرد ومرحمت وشفقت بسیار در حق وی
بتقدیم رسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد وهرکز بی حضور وی
سفره طعام نمی انداخت واو را عزیز ومکرم میداشت وآن سرور هر وقت که میخواست
از اوقات خواب وبیداری وخلوت وجلوت بر عبد المطلب در می آمد وبر مسند

وی می نشست وجون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت قاعده ادب خواستندی
که ویرا منع کنند عبد المطلب می کفت بکذارید پسرم را که فر پادشاهی از وی می بارد. وروایتی
آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچ کس بران مسند غیر وی
ننشستی واشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بران مسند نشست وحال آنکه سن او خرد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار
ملول شد وآب در جشم مبارك در آورد عبد المطلب جون آن حال معلوم کرد کفت
بکذارید پسرم را تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند وامید
وارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچ کس از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد وبعد
از وی هم نرسد. کویند جماعتی از بنی مدلج که به فن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب
کفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او
بقدمی که اثرش در مقام ابرهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو
طالب کفت بشنو که این جماعت جه میکویند پس ابو طالب از آن روز باز در صدد
محافظت وی در آمد. وکویند عبد المطلب با ام ایمن می کفت غافل مشو ازین پسر من
وحضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب می کویند او پیغمبر این امت خواهد بود. و
در آن سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن
رفت ووی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او وجنانجه
تفصیل آن قصه در باب سیوم ازاین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم مذکور کردد ان شاء الله تعالی. وواقعه دیکر که دران سال روی نمود آن بود
که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آنحضرت را با خود بمیعاد
باران برد. مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که کفت جند سال متتابع
در میان قوم قریش قحطی وتنکی افتاد ودرختان خشك کشت ودواب ایشان

الفائق بن یزن ذی یزن
باید نسبت دادن

لاغر و بی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید در ان اثنا شبی در واقعه
دیدم که هاتفی می گفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث خواهد شد
وقت درخشیدن ستارهٔ شرف و کمال او نزدیک شده بشناسید و طلب باران و عیش
خوش نمائید به بینید که درمیان شما مردی دراز بالا، بزرگ سفید اندام بلند بینی
تازه روی که موهای چشم وی دراز بود و با فخر و حسب باشد کیست او با فرزندان خویش
از میان قوم بیرون آید و از هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته و
خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کنند و استلام رکن خانه بجا آرند
و بکوه بوقبیس بر آیند و آن مرد موصوف دعاء باران کند و یاران آمین گویند که
باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید، رقیقه گوید چون صباح
بیدار شدم خایف و ترسان بودم و بهر کس که آن خواب گفتم بحق و حرمت حرم که
گفت مراد ازین مرد عبد المطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح
واقعه با وی گفتند و از و التماس نمودند تا بدعا، باران بیرون رود عبد المطلب
برخاست و محمد را صلی الله علیه و سلم با خود بیرون برد و از هر قبیله مردی ملازم او
گشته بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده و خود را مطیب ساخته و طواف
نموده بکوه بوقبیس بر آمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته دست بدعا
برداشت و گفت ای رب البریات ای بارندهٔ حاجات ای کاشف بلیات تو
دانا غیر معلمی و مسئول غیر مبخلی و اینها یعنی اهل مکه بندگان و کنیزکان تواند
شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک
شده الهی باران فرست ما را بارانی نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما با آن
خوش شود، راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت
الحرام نکرده بودند که باران از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان

قریش گفتند هنیئاً لک یا ابا البطحاء، و رقیقه که واقعهٔ مذکوره را او دیده بود درین باب
شعری گفته که بعضی از ان این است —— بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر ٭ فجاد بالغیث جونی له سبل ٭ سحاً فعاشت به الانعام و الشجر
منا من الله بالمیمون نقیبته ٭ و خیر من بشرت یوماً به مضر ٭ مبارک الوجه یستسقی الغمام به
٭ ما فی الانام له عدل و لا خطر ٭

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات با ابوطالب وصیت کرد که محافظت
محمد باقصی الغایه نماید، گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال
و بقولی هشتاد و دو سال بود، وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی هرمز
و موت حاتم طایی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بوده در یک سال واقع شده، از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که موت جد خود را عبد المطلب یاد داری فرمود آری
و من دران روز هشت ساله بودم، و از ام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از عقب جنازهٔ عبد المطلب می رفت و می گریست، آورده اند که عبد المطلب بدان
سبب مهم کفالت آنحضرت را با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود
و میانهٔ ایشان زیادتی محبت و ارتباطی بود که سایر اعمام آن حال نداشتند، و گویند
ابوطالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب بر آمد، و گویند پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک ازین اعمام خویش میخواهی آن سرور
ابوطالب را اختیار فرمود، و چون وی والی امر رسول خدا شد محافظت و بغایت نیکو
بتقدیم می رسانید و برعایت و حمایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور
نبوت و خواه بعد از ان و بسیار او را دوست می داشت و بر تمام فرزندان خود ترجیح
و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب بی حضور او سفرهٔ طعام نمی انداخت، گویند

ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون بی حضور آن سرور طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سفرهٔ ایشان بودی همه سیر می شدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابوطالب می گفت وَاللّٰهِ اِنَّكَ لَمُبَارَكٌ و جامهٔ خواب آن حضرت را در پهلوی خود راست می کرد و چون از خانه بیرون رفتی ویرا با خود بردی گویند ابوطالب ابیات در مدح آنحضرت می گفت و از آن جمله یکی اینست

وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِيُجِلَّهُ ٭ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ ٭

و حسان بن ثابت رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت که

اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ اَرْسَلَ عَبْدَهُ بِآيَاتِهِ وَاللّٰهُ اَعْلَى وَاَمْجَدُ ٭ وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ الْبَيْت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیستم و بیان سفری وی بجانب بصری شام و قصهٔ بحیراء راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت بجانب شام پیدا شد آورده اند که چون ابوطالب بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود برد آنحضرت فرمود ای عم من مرا بکه می گذاری بدان که مادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب رقت پیدا کرد و گفت والله که ویرا با خود برم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه و سلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که آنرا کفر می گفتند و میان آن دیه و بصری شش میل راه است و بحیراء راهب که از جملهٔ علما و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجهٔ کمال رسیده بود در آن قریه صومعهٔ داشت و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه بانتظار دیدن آن سرور در می برد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان

در آن محل گذار خواهد کرد و در سایهٔ فلان درخت در موضعی معین منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافلهٔ از قریش در پای صومعهٔ او نزول کردندی بحیرا بر بالای صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و بآن بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در میان آن قافله هست و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور بپای صومعهٔ بحیرا می رسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود و نظرش از دور بر آن کاروان افتاد دید که ابرپارهٔ بر سر ایشان سایه انداخته بود کاهی که کاروان سیر می کردند آن ابرپاره با ایشان سیر می کرد و چون توقف می نمودند آنجا به نیز توقف می کرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود من در میان این قافله است و روایتی آنست که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعهٔ ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت و روایتی آنست که شاخهای آن درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت و سایه پهن بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظهٔ این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی در آن میانست مریدان و خادمان بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیهٔ طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعام مهیا کرده ام و شما را دعوت می کنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید ٥ اهل قافله گفتند ای ابو عباس هرگز این طریقه دستور تو نبوده این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فعل است بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از ما مضی سخن بزبان میارید و حالا بنقد دعوت مرا اجابت نمائید پس اهل قافله

بصومعه بحیرا آمدند بحیرا بربام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که
آن ابر پاره همچنان بربالای آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده
که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی چند ساله است محمد نام که وی را در منزل پیش اسباب
و بارها آنجا گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که از این دعوت هیچکس از اهل
قافلهٔ شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی فرستا
بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست • و در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه
فرود آمدند و بارها می‌گشادند بحیرا برخلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان
روان شد و در میان کاروان سیری می‌نمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بدید دست آنحضرت را بگرفت و گفت • هذا سید العالمین هذا
رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین • پیران قریش با بحیرا گفتند از
کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ
سحابه که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل عیون
و هیئة موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت
بدرستی که من می‌شناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ اوست بر مثال سیبی
بعد از آن بصومعه خود بازگشت و دیگر دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانچه سابقاً
گذشت • گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود
که از عقب آنحضرت فرستادند چون می‌آمد ابر پاره بر سر وی سایه انداخته با وی می‌آمد
و چون بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل با او نمود بحیرا گفت
انظروا الی فیء الشجرة مال علیه • چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در مجلس بنشست بحیرا
نیک متوجه وی شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده بود
باز ملاحظه می‌نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید

و از مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم که سخنی چند با تو بگویم چون مردم
بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب
جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر و جد وی در سلک احیا
باشند ابوطالب گفت راست میگوئی وی برادرزادهٔ منست بحیرا گفت در باب
محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی برحذر باش که اگر ایشان
بروی قدرت یابند آب نیاشامند تا بقتلش آورند و بدانکه وی را شانی و نبای عظیم
خواهد بود • بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند می
دهم و مقصود بحیرا از این طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند و الا
او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله که هیچ چیز
نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند می‌دهم ترا که میان سر و
شانهٔ تو علامتی و نشانه بفلان شکل و هیات هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا
برجست و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت • اشهد انک رسول الله
حقاً • و گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد • و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن
سرور ردا از دوش مبارک خود دور گردانید تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانهٔ
وی بدید همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند
محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست • نقلست که چند نفر از یهود • و
بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان سه
حبر کامل بودند • ذریس • و زریر • و تمام • در آن روز بصومعه بحیرا رسیدند و با وی
گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده‌ایم که امروز بپای این صومعه محمد با کاروان
قریش نزول خواهند ساخت آمده‌ایم که وی را قتل کنیم و از بحیرا در آن باب همراهی
خواستند بحیرا بدلائل واضحه در خاطر ایشان نشاند که این جوان آن پیغمبر است

که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد • و روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس تواند که تغیر آن کند گفتند نی گفت پس شما دست برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن امر در گذشتند • آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگسترد و دین او ناسخ همه ادیان شود اگر شفقتی بر وی داری زنهار که او را به شام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی رسانند پس متاع خویش را در بصری برنج کامل فروختند و از انجا بمکه باز گشتند • و روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود بطرف شام رفت تا التجارت را باتمام رساند والله اعلم • و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب • و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و گفت مرا این آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آن سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست و پنجم

ارباب سیر رحمهم الله • آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد ملائکه بر آنحضرت ظاهر می شدند و وی را تکریم می نمودند • نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست و لکن هنوز وقت ظهورش نرسیده • بعد از آن نوبتی دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم

از جمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آن را در می یافتم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در مکه تطبب نیز می کرد و شرح حال وی بآن کاهن متطبب گفت و گفت که وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضاء آنحضرت کرد و پایهاء آن سرور را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده می کنم و این حال که او تقریر می نماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت • مرویست از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود در ان ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از ان دست را در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از ان گفت دلی است پاک در بدنی پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده و قصه نسطورا راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود • نفیسه بنت منیه روایت کند که در ان سال ابوطالب با آنحضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بتجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است مردم را مال مضاربه می دهد و بتجارت می فرستد اگر چنانچه خود را برو عرض کنی مرا یقین که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت نمائی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از انکه حضرت با خدیجه گوید بوی فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران

بی‌دهم بتو ارزانی دارم • و در روایتی آنست که خدیجه میخواست که در آن ولا مالی وافر بجانب
شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور کسی امین‌تر نمی‌دانست
چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت
قریش ویرا محمد امین گفتندی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مالی بسیار
می‌خواهم که بتجارت بشام فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر
بطرف شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن
برگیر سید عالم صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاوره با ابوطالب قبول نمود •
و در روایتی آنکه ابوطالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقیست
که خداوند سبحانه و تعالی بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره
که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند • و گویند خدیجه را خویشی بود
نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمة
آن سرور را بسیار دوست می‌داشت و یک لحظه در راه از وی جدا نمی‌شد • آورده‌اند
که دو شتر خدیجه در راه وامانده بودند و هیچ حال سیر نمی‌کردند میسره پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران
نهاد و دعا بر آن خواند فی الحال آن شتران در سیر درآمدند و پیش پیش قافله
می‌رفتند خزیمه چون آن صورت ازیشان مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی
عظیم خواهد بود • نقلست که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن
زمان نسطورای راهب بود و یقال له نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود گفت در پای
این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود • و در روایتی آنست که آن شجره بی‌بار و خشک
و چوبهای آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن

درخت قرار گرفت فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت
نسطور راهب از بام صومعه آن حالات می‌دید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه
خود را گشاد و بیرون آمد و بنزد آن سرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند
می‌دهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من
که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گرانتر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور
صحیفه بود در آن نگاه می‌کرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می‌دید • و بعد از زمانی
نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی فرستاده که این اوست چون خزیمه از راهب این
امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و می‌خواهد که در باب وی مکری
کند شمشیر از غلاف برکشید و بآواز بلند می‌گفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش
که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف
انداخته نسطور چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه
افکند و در را ببست و بر بام صومعه برآمد • و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من
بآن خدای که آسمان را بی‌ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده
و من درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است
مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان‌بردار
کند ویرا نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد • بعد از آن
با خزیمه گفت تو چه کسی مرین مرد را از خویشان نزدیک اویی خزیمه گفت نه من خادم
اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت
ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد
محافظت آن سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من سامع سخن ترا و کاربرم
سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می‌بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود

وبرهمهٔ اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان
باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم بر این
مرد حذر کن خدیجه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت راهب از مردم پنهان
داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب از تو در دلها مردم می بینم و من نیز محب و مصدق
و ناصر توام. القصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری
فروختند و دو برابر دیگران سود یافتند و از آنجا باز گشتند و چون بمکه رسیدند
وقت گرما روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی
دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در غرفهٔ خویش با جماعتی از زنان
نشسته بود از دور ایشان را بدید بآن حال و بر زنان که در گرد وی بودند می نمود و ایشان
از آن صورت تعجب میکردند تا میسره بنزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار او را آگاهی
داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن
روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بوده و دیگر خوارق و کرامات که از وی
مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر
کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
بزنی برای خود بخواهد. نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب
عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و بکمالات بود و از جمله اشرف و انسب نساء
قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح و اکثر وی را خطبه
کرده بودند و در آن باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح حال آن
سرور را با وی بگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی
درآید مرا بطریق تخفیه بنزد وی فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل

بکدخدایی دارد یا نی. نفیسه گوید بنزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود
ترا از کدخدایی در جواب فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پرمال
با شرف و کفاءت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت کند رغبت می نمایی با و
فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او درآید در این امر گفتم
بعهدهٔ من که وی را در این مهم راغب گردانم پس بنزد خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم
که محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت دانسته قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح
اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم
تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو ابن اسد تا حاضر شود و او را بزنی به محمد
دهد و آن حضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود
بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد. منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند
که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر
مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا
وجعلنا الحکام علی الناس. اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن
برجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل. ومحمد
من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله
وعاجله عشرون بکرة من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل.
یعنی حمد و سپاس مر آن خدایی را که ما را از فرزندان ابرهیم و زرع اسمعیل گردانید
و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت
و خانهٔ بما ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می
آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم
گردانید اما بعد بدرستی که برادر من این محمد بن عبد الله جوانی است که موازنه

نکند با او هیچ مرد را از قریش الا که او افزون آید بران مرد و اگر چه مال اندك دارد بدرستی
که مال سایه ایست زایل وامریست حایل و محمد کسی است که شما نیکو می دانید قرابت
وخویشی او را با خود بتحقیق که خواستکاری می کند از خدیجه دختر خویلد را و مهر او
می کرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر ماده است
وبخدا سوکند که بعد ازین وی را شانی عظیم وامری بزرك خواهد بود ۰ آورده اند که
جون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش انکه حمد و سپاس
مران خدایی را که کردانید ما را همچنانکه تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد
همچنانکه تو بر شمردی پس ما بآن جهت پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن
فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یك از مردان
فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد ۰ و بتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای
کروه قریش کواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار
صد مثقال طلا ۰ انکاه ورقه خاموش شد و ابوطالب باوی کفت ای ورقه دوست
می دارم که عم خدیجه با تو درین انکاح شریك باشد ۰ پس عمرو بن اسد هم کفت کواه باشید
ای کروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین
ایجاب و قبول متحقق کشت ۰ وقول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیوة
نبود ۰ نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و کفت
یا محمد عم خود را بکوی که از اشتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان
کرد و درمیان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن وصلت بسیار شادمان
شد و ابوطالب فرح بسیار نمود و کفت ۰ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنَّا الْکَرَبَ وَدَفَعَ
عَنَّا الْهُمُوْمَ تنبیه از خطبه ابوطالب چنان معلوم می شود که مهر خدیجه بیست
شتر ماده بوده و از خطبه ورقة بن نوفل چنان بفهم می رسد که مهر وی چهار صد مثقال

طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیکر هست که مهر او پانصد درهم بوده وجه جمع میان این
روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل شود که کوییم مجموع امور مذکوره در مهر
بوده و هر یك از رواة آنچه بوی رسیده نقل نموده باشد یا انکه بهاء بیست شتر ماده در ان
زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و رواة نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم

ذکر امور که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب آن و باز بنا کردن قریش آنرا

درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه انکه خراب شده بود بنا کردند ۰ محمد بن اسحق رحمه
الله کوید که خانه کعبه از سنکی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف
نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر می کردند بلند کردانیدند و مسقف ساختند
و سبب آن تعمیر آن بود که درمیان خانه کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند ۰ و
مالهاء کعبه آنجا مضبوط می ساختند ۰ اتفاقا جماعتی آن کنج را شبی از شبها بدزدیدند
آن حال قریش را باعث شد برانکه دیوار خانه کعبه را بلند کردانند و مسقف سازند
پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول کشتند ۰ و بعضی در سبب هدم خانه کعبه
کفته اند که در مکه کاه کاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافته
شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه بکندند و دران ولا از راه دریا کشتی از جانب
روم می آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی می کفتند و بنایی
نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان متحطم شد ولید بن مغیره با جمیع
از قریش رفتند و چوب های آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه عمارت خانه کعبه
داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود
و با ایشان بمکه آمد و فرمود تا سنك جمع کنند قریش بسنك کشیدن مشغول
کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنك با ایشان می کشید و ایشان لنکوتهاء خود را

الفصل الثالث ج

بازکرده وبردوش خود نهاده بودند وسنک بران می کشیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنان
کرد • وکویند عباس بجهت شفقت بران حضرت ازار اورا دلالت کرد تا دوش مبارک
او آزار نیابد آن سرور لنکوته را بکشاد وخواست که بر کردن خویش نهد عورت وی
ظاهر شد ناکاه از پای درافتاد وبخاک می کشت وکویند بیهوش شد وچون بهوش
آمد کفت ازاری ازاری واورا از غیب ندا کردند که خمّر عورتک وآن اول ندایی
بود که از غیب با آنحضرت واقع شد • وروایتی آنست که عباس کفت با آن سرور
کفتم ماشانک فرمود نُهیتُ اَنْ اَمْشی عُرْیانًا • عباس کوید آن حالت را مخفی داشتم
تا حق تعالی نبوّت اورا ظاهر ساخت • وروایتی آنست که ابوطالب کفت لنکوته را
بردوش خود نه فرمود مَا اَصَابَنِی مَا اَصَابَنِی اِلَّا فِی تَعَرِّیَّ نرسید بمن آنچه رسیده
بمن الا بجهت آنکه من عورت خود را منکشف ساختم • راوی کوید آنحضرت را دیکر
کسی برهنه ندید • نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند از قبایل قریش
متضمن شدند که راست کنند • وکویند دران باب قرعه زدند وچون هنکام
آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد وهر
قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهة این امر وعده بقتال
بایکدیکر کردند ابوامیه که اسنّ بود از سایر قریش مصلحتی دید وبا ایشان
کفت هر کس که از در مسجد الحرام درون آید وی را میان خود حکم کرداینید ودرین
باب هرچه او کوید چنان کنید قوم مصلحت اورا پسندیدند وبران اتفاق کردند
ناکاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد کفتند جَاءَ الْاَمین همه راضیم بحکم او پس آنحضرت
فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند • وروایتی آنست که آنحضرت ردای اطهر
خویش را بسط فرمود وحجر الاسود را درمیان آن درآورد وفرمود تا از هر قبیله مردی
بیامد وکوشه از آن ردا کرفتند وبرداشتند وچون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه

وآله وسلم آنرا از میان ردا برداشت وبدست مبارک خویش بر محل خودش استوار فرمود •
نقلست که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دران حال که حجر الاسود را وضع می فرمود
محتاج بسنکی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله نجد حاضر بود سنکی آورد وخواست
تا به آن حضرت دهد عباس اورا منع فرمود وخود سنکی آورد وبدست آن سرور
داد مردی نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اَنَّهُ لَیْسَ یَبْنِی مَعَنَا فِی
الْبَیْتِ اِلَّا مِنَّا • القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست کز وبموضع سقف
رسید مسقف ساختند وبرش شش ستون بنا کردند وحجر را از خانه بیرون کذاشتند فایده
مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن درباب اول از کتاب
کذشت بعد از آن اولاد آدم آنرا از سنک وکل تعمیر کردند وکویند شیث آن امر را بنفسه
وکرد طوفان نوح غرق شد ومکان آن تلی سرخ بود تا زمانی که ابرهیم خلیل صلوات الرحمن
علیه بساخت بعد از آن عمالقه بنا کردند بعد از آن قبیله جرهم باز بنا کردند • وقولی آنست
که بنای جرهم پیش از بنای عمالقه بود بعد از آن قریش بنا کردند بعد از آن عبد الله بن
الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت آنکه عایشه رضی الله عنها با وی کفته بود که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من کفته • لَوْلَا اَنَّ قَوْمَكِ حَدِیثُ عَهْدٍ بِالْكُفْرِ لَنَقَضْتُ الْكَعْبَةَ
وَرَدَدْتُهَا عَلَى قَوَاعِدِ اِبْرٰهِیمَ وَجَعَلْتُ لَهَا بَابًا شَرْقِیًّا وَبَابًا غَرْبِیًّا • بنایی که قریش ساخته
بودند برخلاف قواعد ابرهیم بکند وچنانچه آنحضرت را داعیه بود راست کرد وعبد
الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت وحجاج که از قبل عبد الملک بجنک ابن زبیر
آمده بود ویرا در مکه از دار آویخت امر کرد حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد وباز
چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده • وقولی آنست که حجاج فرستاد
نزد عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده
از سنک منجنیق وغیره واز وی استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک کفت که روا باشد که ثقیف

العمالقه قوم من ولد عملیق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ومنهم ... تفرقوا فی البلاد ...

... جانب الکعبة الغربی ...

کعبه را عمارت کنند پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم
کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود بساخت و این بنا که اکنون
هست بناء حجاج یا بناء بنی مروان است علی اختلاف القولین، نقلست که هرون
الرشید خواست که بناء بنی مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث
رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر با امام مالک رحمه الله مشورة
کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد پس هرون ازان داعیه در
گذشت و بناء خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه
بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده: یُخَرِّبُ الْكَعْبَةَ ذُو السُّوَيْقَتَيْنِ مِنَ الْحَبَشَةِ كَأَنِّي
بِهِ أَسْوَدَ أَفْحَجَ يَقْلَعُهَا حَجَرًا حَجَرًا، و در بعضی از روایات وارد شده: يَجِيءُ الْحَبَشَةُ فَيُخَرِّبُونَهُ
خَرَابًا لَا يُعْمَرُ بَعْدَهُ أَبَدًا، والله اعلم

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت و ابتداء نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی
او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد و پیش ازان آثار و علامات بران سرور ظاهر می‌شد مثل
خوابهاء راست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهستم شد بر هیچ درخت
و سنگ نگذشتم الا که گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ الله، نقلست که پیش از آنکه وحی
بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می‌شنید که او را ندا می‌کرد و می‌گفت
یا محمد چند از یمین و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و هم بروی غالب شدی و از انجا
بگریختی نوبت صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت می‌ترسم بر حال خود از آنکه
مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار
که امید چنانست که جز خیر و نیکوئی برای تو نخواسته باشد، و روایتی آنست که پیش از نزول

وحی پانزده سال آوازی می‌شنید و کسی را نمی‌دید و هفت سال روشنائی می‌دید و بآن
شادی بود، در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول
چیزی از وحی که بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود، وَكَانَ لَا يَرَى
رُؤْيَا إِلَّا جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ، بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد
و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در انجا عبادت حضرت حق بتقدیم می‌رسانید و
چند شبانروز دران غار می‌بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می‌شد بخانه می‌آمد
و خدیجه را می‌دید و زواره برمیداشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول
می‌بود که ناگاه وحی بروی نازل شد، و روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم
قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات
خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت برآوردی بمکه بازگشتی
و اول هفت نوبت طواف خانهٔ کعبه بکردی و بعد ازان بمنزل خویش رفتی همه سال
بدین دستور عمل نمودی تا سال چهل و یکم درآمد و از ولادت آن سرور برخاست و
بقاعدهٔ معهوده متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت، مرویست از آنحضرت که
فرمود در غار حرا و بروایتی بر بالاء کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد
و گفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدائی
برین امت و گفت بخوان گفتم مَا أَنَا بِقَارِئٍ، نیستم من خواننده پس مرا در بر گرفت و بیفشرد
چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت، و گفت بخوان گفتم مَا أَنَا بِقَارِئٍ، باز مرا گرفت
و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت، و گفت بخوان گفتم مَا أَنَا بِقَارِئٍ،
بار سیوم مرا بگرفت و بیفشرد بعد ازان بگذاشت، و گفت اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ
الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ، و روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود

که جبرئیل از عقب وی در آمد و وی را متنبه ساخت آن سرور راست بنشست و بطرف
راست و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود بعد از آن جبرئیل باز آمد و وی را متنبه
ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش وی میرفت
سید عالم صلی الله علیه وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه
رسید پای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو
گرفت و پایهای وی زرد و بالهای او سبز بود و بر وی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی
با جلا و صافی و رخساری نورانی و دندانهای سفید براق داشت و موی وی سرخ بود
برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت مَن
اَنتَ رَحِمَكَ اللهُ فَإِنِّي لَمْ اَرَ شَيْئاً قَطُّ اَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقاً وَلَا اَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهاً کیستی تو خدای
بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل
گفت اَنَا الرُّوحُ الْاَمِينُ اِلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ اِقْرَأْ يَا مُحَمَّدُ بخوان یا محمد آن سرور
گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی که بدر و یاقوت
منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم
و درین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود
که بیهوش گردد پس بگذاشت وی را و گفت بخوان آنحضرت فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد
تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت آنگاه اول سوره اقرأ چنانکه گذشت بر وی خواند بعد از آن
جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه و
استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یکی را سه بار شست و مسح یکبار کرد و آن سرور را
فرمود تا وی نیز وضو ساخت و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت
و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد

و آنحضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن همچنین است نقلست
که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت
میان دوش و گردن وی می لرزید فرمود زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي و فی روایة دَثِّرُونِي
دَثِّرُونِي بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس چیزی بروی پوشانیدند تا زمانی که
ترسش برفت با خدیجه گفت لَقَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش
خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند و در روایتی آنست که گفت اندوهناک
نگرداند ترا اِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ وَتَحْمِلُ الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ
عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ یعنی بدرستی که تو صله رحم بجای آری و بار عیال می کشی و کسب
مسکین و صرف می نمائی و مهمان داری مسکین و بمراعی مردم در نوائب و نوازل حق تعالی
مدد باطل می نمائی و در روایتی آنست که خدیجه گفت لَا تَخَفْ فَاِنَّ رَبَّكَ لَا تَفْعَلُ
بِكَ اِلَّا خَيْراً لِاَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْاَمَانَةَ وَتُعِينُ النَّاسَ
عَلَى النَّوَائِبِ وَتُؤْوِي الْيَتِيمَ وَتُحْسِنُ الْغَرِيبَ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ مهمان دوستی
و راست گوئی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی
و نیکوئی کننده با غریبان و نیکو خوئی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست
و فی روایة مَا يَفْعَلُ اللهُ بِكَ اِلَّا خَيْراً لِاَنَّكَ حَسَنُ الْوَجْهِ حَسَنُ الْخُلُقِ حَسَنُ الصَّوْتِ
حَسَنُ الْقَوْلِ حَسَنُ الْفِعْلِ حَسَنُ النِّيَّةِ آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون
تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید
و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی
و موحد شده بود و علم انجیل نیکو می دانست و کتابت انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی
کرده و در آن وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم
من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ و فی روایة سُبُّوحٌ سُبُّوحٌ جبرئیل را

کانه تزفها الی تعالی ... الحضرة

در دین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوند ست میان او و
پیغمبران او خدیجه گفت محمد می گوید وی بر من نازل شد و کیفیت حال او را باز راند
ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی
خیر بسیار و برکت بی شمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست می گویی این سخن را
بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بروی نازل گشته • و روایتی آنست که ورقه
با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر
خویش را برهنه کن اگر از نزد خداوند ست نبیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن
ورقه را بآنحضرت رسانیدم و با وی گفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبردار گردان
وچون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت آنکه با تو حکایت وی گفته بودم آمد آن
سرور را بر ران راست خود نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خویش
نشاندم وگفتم می بینی او را گفت آری پس سر خود را برهنه کردم وگفتم می بینی او را گفت
نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم
بنزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده • و روایت
آنست که ورقه دران باب ابیات متعدده گفت و بعضی ازان ابیات اینست

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي • حَدِيثُكِ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلُ • وَجِبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَمِيكَالُ مَعْهُمَا
مِنَ اللّٰهِ وَحْيٌ يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ • يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ فِيهِ بِتَوْبَةٍ • وَيَشْقَى بِهِ الْعَاتِي الْغَوِيُّ الْمُضَلَّلُ
فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جِنَانِهِ • وَأُخْرَى بِأَجْوَازِ الْجَحِيمِ تُغَلَّلُ • إِذَا مَا دَعَوْا بِالْوَيْلِ فِيهَا تَتَابَعَتْ
مَقَامِعُ فِي هَامَاتِهِمْ ثُمَّ مِرْجَلُ • فَسُبْحَانَ مَنْ تَهْوِي الرِّيَاحُ بِأَمْرِهِ • وَمَنْ هُوَ فِي الْأَيَّامِ مَا شَاءَ يَفْعَلُ

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم بنزد ورقه آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی
که من گواهی می دهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد

که نام او احمد بود گواهی می دهم که تو احمدی و رسول خدایی بدرستی که آن ناموس که بموسی
نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن
روز زنده بودمی هرآینه که ترا یاری نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد و یافوخ وی را
بوسید • و روایتی آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاش من دران روز جوان و توانا بودمی
کاش من زنده بودمی آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم آیا
بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آن چیزی را
که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات
یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده • لَقَدْ رَأَيْتُ الْقَسَّ
فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ ثِيَابٌ خُضْرٌ لِأَنَّهُ آمَنَ بِي وَصَدَّقَنِي یعنی وَرَقَة • نقلست که بعد ازان وحی
فتور یافت • و گویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده لکن جبرئیل دران ایام خود را
بپیغمبر می نمود و ویرا تسکین می داد فاما قرآن بروی نمی خواند و آنحضرت از فترت وحی
بسیار اندوهناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه در اندازد و هر
نوبت جبرئیل بروی ظاهر می شد و می گفت یا محمد إِنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ حَقًّا • و روایتی آنست
که می گفت بکجا می روی یا محمد من دوست تو و برادر تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین
می یافت و نفس او را اطمینان حاصل می شد • زهری از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت کند
که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم که می گفت رسول خدا صلی
الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترة وحی می رفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان
چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است بر کرسی میان
آسمان و زمین خوفی و ترسی ازوی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زَمِّلُونِي
زَمِّلُونِي پس بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ • وَ
رَبَّكَ فَكَبِّرْ • وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ • وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ • آنگاه وحی متتابع شد • نقلست که دران

وقت در مکه شخصی بود وی را عداس راهب کفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز
کشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصهٔ آنحضرت بکفت و مثل آن حکایات که ورقه
کفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد • ابن اثیر در کتاب جامع الاصول و ابن
جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود
بعد از آن جبرئیل بوی فرود آمد برسالت و در آن مدت که اسرافیل با وی بود وحی
بر وی نیاورده وحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورده • و شیخ مجد الدین فیروزابادی که از
اکابر متأخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت سالکی
باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل
همیشه قرین وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد آنکاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت
وی نماید بیست و نه سال بطریق مرافقت و مقارنت ملازم وی بود لکن بر وی ظاهر
نمی شد اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت باری چند بر وی
ظاهر شده و یک کلمه و دو کلمه سخن کفته والله اعلم **فایده** محمد بن اسحاق و جمعی
کثیر از ائمهٔ سیر و تواریخ بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیهٔ
کریمهٔ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ و بدلیل آیهٔ کریمهٔ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ
لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر بر آنند آنست که در ماه ربیع الاول سال
چهل و یکم از ولادت آنحضرت وحی بر وی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور
و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ
والسیر • و این جماعت جواب از آیتین مذکورتین می کویند که مراد از انزال قرآن
در رمضان انزال است که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن
بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیة آیة
و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِی شَأْنِهِ

الْقُرْآنُ • و بعضی از متأخران علماء حدیث کفته اند ابتداء وحی بر آنحضرت در خواب
در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان
آن سال بوده والله اعلم **تنبیه** از ضمن روایات سابقه چنان معلوم کشت
که اول چیزی که از قرآن نازل شد اول سورهٔ اقرأ بوده • و روایتی هست که ظاهرش
تقاضاء آن می کند که یا ایها المدثر بوده • و روایتی دیکر هست که دلالت بر آن می کند
که فاتحة الکتاب بوده باشد • چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه کفت
بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کوینده نمی بینم خوف
بر من غلبه می کند و از آنجا یکروز خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال
با وی تقریر کرد ورقه کفت دیکر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود
قرار کیر تا دیکر چه می کوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد
و جواب داد که لبیک ندا کننده کفت بکو اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللّٰهِ • بعد از آن کفت بکو بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ • تا آخر فاتحة
الکتاب بخواند • و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که کوئیم
اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقرأ است و آنکه وارد شده
که اول سورهٔ مدثر بوده مراد بعد از فترة وحی است و روایت فاتحة الکتاب محمولست بر
آنکه جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و اقرأ بیاورد
پس داخل آوردن وحی نباشد • و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثة
چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیة نزول مدثر و فاتحة الکتاب
اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر
بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملة منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم

ذِکْرُ کیفیتِ نزولِ وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بدانک نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خوابهاء راست چنانچه گذشت در حدیث عایشه رضی الله عنها که اَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه وسلم مِنَ الْوَحْیِ الرُّؤْیَا الصَّالِحَةُ وفی روایة الصَّادِقَةُ• دوم آنک جبرئیل در دل آنحضرت القا می کرد بی آنکه وی را ببیند چنانچه آیه کریمه نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْاَمِینُ عَلٰی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ• دلالت بران می کند• و حدیث صحیح اِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِی رُوعِی اَنْ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتّٰی تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللهَ وَاَجْمِلُوا فِی الطَّلَبِ مقتضی آنست• سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل می شد و وحی بروی می خواند و گویند بیشتر بر صورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه وی را می دیده اند• چهارم آنکه وحی بران سرور فرود می آمد در مثل آواز درایی و آن صورت اشد صور وحی بود بروی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی سر و دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان شدی• پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورتی دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی• ششم آنچه بروی نازل شده در بالاء آسمان در شب معراج• هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده• هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در ان شب بچشم سر دیده والله اعلم

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خلق را با یمان و بیان اوّل من آمن به

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما را برین معنی اتفاق است بعد از ان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد چنانکه از وی بثبوت پیوسته که فرمود صَلَّیْتُ مَعَ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ النَّاسِ سَبْعًا• بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد• بعد از ان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد• و بعضی از اهل سیر بر آنند که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابوبکر صدیق بود• و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اَوَّلُ مَنْ آمَنَ واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ٥

ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام

آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از ان جمله پنج نفر از عشره مبشره بودند• عثمان بن عفان• و زبیر بن عوام• و طلحة بن عبیدالله• و سعد بن ابی وقاص• و عبدالرحمن بن عوف• ایشان بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورده و بشرف اسلام مشرف گشتند• و روز دیگر عثمان بن مظعون• و ابوعبیدة بن الجراح و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی• و ارقم بن ابی الارقم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند• بعد از ان بتدریج بلال و صهیب• و خباب بن ارت• و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه• و اسماء دختر ابوبکر صدیق• و ابوعبیدة بن الحارث• و عبدالله بن مسعود• و خنیس بن حذافه• و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند ٥

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند• منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند و گوش بر آسمان می داشتند و از اهل آنجا کلمه چند

می شنیدند از حوادث که در زمین واقع خواهست شد ویك کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط می ساختند و باهل زمین می رسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشانرا ازان امر بکلی منع کردند چنانچه آیهٔ کریمهٔ وَاَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاۤءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَاَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْاٰنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا دلالت بران معنی میکند

ذکر اشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت خلق را بایمان

نقلست که در اوایل حال آنحضرت مردم را بخفیه دعوت باسلام می فرمود و از اطراف یك یك و دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین نوع بگذشت بعد ازان جبرئیل آمد و آیهٔ کریمهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار دار که ما شر ایشانرا از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنگاه که بانذار قوم خویش این نزدیك خود مامور گشت که وَاَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یك یك میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند مالك یا محمد ورواتی آنست که چون بکوه صفا برآمد ندا کرد که یا صباحاه رؤسای قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن از قبل خود مردی بفرستاد وروایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اِشْتَرُوا اَنْفُسَكُمْ مِنَ اللّٰهِ لَا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا يَا عَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا اُغْنِي عَنْكَ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا يَا صَفِيَّةُ عَمَّةَ

رَسُولِ اللّٰهِ لَا اُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا يَا فَاطِمَةُ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي لَا اُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دار کردم که لشکری در پای این کوه اند و داعیهٔ آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشدهٔ بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم می کنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تَبًّا لَكَ سَائِرَ الْيَوْمِ اَلِهٰذَا جَمَعْتَنَا پس حق تعالی سورهٔ تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَبٍ فرو فرستاد

ذکر ایذا و اضرار که مشرکان مکه بپیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران وی رسانیدند

گویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مردم را دعوت می نمود و تعرض بآلههٔ باطلهٔ قریش نمی کرد ایشان نیز بآنحضرت چندان متعرض نمی شدند و چون آن سرور بر مجالس قریش می گذشت اشارت بوی می کردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن می گویند و او از آسمان خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشانرا و بیان کرد که آبا ایشان که برین طریقهٔ ناپسندیده بوده و بر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کردند از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایهٔ بد بودم ابو لهب و عقبة بن ابی معیط می رفتند و سرگین جمع می کردند و بر سر راه حضرت می ریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان می گفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور می کرد نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشانرا باسلام دعوت می نمود و میگفت یا ایها النَّاسُ قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا و ابو لهب از عقب آنحضرت بود و سنگ بر وی می انداخت وروایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و می گفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابی است و سید عالم می فرمود

کیست که مرا جای دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را بهشت
بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با او می‌گفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد
و سخنان مختلف در باب آنحضرت می‌گفتند کاهی ویرا نسبت به سحر میکردند و گاه بشعر
و زمانی بکهانت و گاه بجنون سید رسل ازین معنی بسیار ملول می‌شد و حق جل جلاله
تسکین دل با حاصل ویرا آیتها که دال بود بر براءة او ازین عیبها می‌فرستاد چنانچه در سورهٔ
کریمهٔ والذاریات می‌فرماید كَذَٰلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ
أَوْ مَجْنُونٌ أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ و در سورة الطور می‌فرماید که فَذَكِّرْ فَمَا أَنتَ
بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ قُلْ تَرَبَّصُوا
فَإِنِّي مَعَكُم مِّنَ الْمُتَرَبِّصِينَ و در سورهٔ نون می‌فرماید ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنتَ
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ و هر چند ایذا و اضرار از آن قوم پر لداد با آنحضرت میرسید ثبات
قدم می‌ورزید و مصابرت می‌نمود و ترک طریق دعوت نمی‌گفت وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور
بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
از سعید بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب
دین قریش و سب آلههٔ باطلهٔ ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید
قریش و از همه اعقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج در آمد و
قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند و حال
آنکه آوازهٔ این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن
وی بشنوند دوستی او در دل ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب تفکری
کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از او متفرق شوند
و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف ننمائید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن شما رد
سخن دیگر کند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن و سخنی بگوی که ما همه متابعت تو کنیم و همان

سخن بگوییم ولید گفت نه شما بگویید تا من بشنوم گفتند می‌گوییم که وی کاهن است ولید گفت
والله که ما کاهنانرا بسیار دیده ایم او کاهن نیست و کلام وی به زمزمه و سجع کاهنان هیچ
نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویند چون ویرا ببینند و کلام او بشنوند بدانند
که دروغ گفته باشید گفتند می‌گوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنونرا می‌دانیم
و مجانین بسیار دیده ایم کار و بار وی از وسوسهٔ جنون نیست و هیچ با آن نماند گفتند
پس بگوییم که او شاعر است گفت ما شعر را خوب می‌دانیم و اقسام او را نیکو مستحضریم او
شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر نماند گفتند پس بگوییم که وی ساحر است گفت ما ساحرانرا
و سحر ایشانرا دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی‌ماند و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست
گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و حسن و قبولی
و نور و ضیائی هست که غالب می‌آید بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی‌تواند شد
و محمد از ان قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم که وی مردی مجهول است
التفات بسخن او کنید اصل وی از همه اصلها شریفتر و نسب وی از نسب همه معروف
تر است و در فصاحت و سخن گویی کس با وی بر نیاید و بهر امر که ما ویرا منسوب سازیم
چون مردم ویرا ببینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ می‌گوییم قوم گفتند ای
ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می‌باید کرد تأملی نمود و گفت نزدیکتر بکار
آنست که بگوییم محمد به ساحران می‌ماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا
میان پدر و پسر و برادر و برادر و شوهر و زن و میان خویشان جدائی افتد و کلام
او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده حق تعالی
در شان ولید پلید آیت فرستاد که ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا
وَبَنِينَ شُهُودًا الی الآیات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید
که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر

بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان
آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که نمائیم
بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما می رسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد
و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه
ویرا گذاشته ایم و هیچ نمی گوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم در
آمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثناء طواف
بریشان بگذشت ویرا به ناسزا تعرض رسانیدند و سخنی سخت گفتند که من کراهت آنرا
در روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن گفتند در بار سیم آن
سرور بایستاد و فرمود تَسْمَعُونَ مَعْشَرَ قُرَيْشٍ أَمَا وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ
بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام شما را ذبح
یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما
را بکشم مپندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت
گوییا گلوی همه ایشان را بگرفت و لرزه بر اندام شان فتاد بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس
که بیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین می داد به بهترین و نرم ترین
سخنی و می گفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول
صلی الله علیه و سلم بازگشت و طواف خود را تمام فرمود روز دیگر هم در آن محل جمع شدند
و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه گردی ز و ز طعن و سب محمد نمودیم چون
بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوییا
زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ما ویرا دریابیم دانیم که با
وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون
ویرا دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند

تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و می گویم مردی را دیدم
که گوشهٔ ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت بپیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ
شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و می گفت أَتَقْتُلُونَ
رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
باز داشتند و روی با ابوبکر نهادند و محاسن ویرا بگرفتند و چندان بروی زدند که سرش
شکسته شد و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضاء وی زده بودند
که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار
خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد و میگفت مُذَمَّمًا قَلَيْنَا وَدِينَهُ أَبَيْنَا
وَأَمْرَهُ عَصَيْنَا جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون قریش
دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاده می گردند همه جمع شدند و گفتند
بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود به سحر و کهانت و شعر که او را نزد محمد فرستیم تا با وی
سخن گوید و ویرا ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند
آنحضرت در گوشهٔ از مسجد الحرام نشسته بود عتبه نزد آن سرور رفت و گفت یا محمد تو
بهتری یا عبدالله رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جواب نگفت بعد از آن عتبه گفت
تو بهتری یا عبدالمطلب آن سرور همچنان خاموش بود ناگاه عتبه گفت اگر زعم تو آنست
که ایشان بهترند از تو بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم و اگر
زعم تو این است که تو بهتری از ایشان پس سخن گوی تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه
گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزلهٔ ایست که تو خود میدانی و بدرستی
که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفرقه جماعت ایشان نمودی و معبودان
قوم را طعن کردی و به تکفیر آبا و اجداد شان قائل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب
تا بجایی که مشهور شد که در میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر چنانچه باعث برین

امر که تو میکنی داعیهٔ شهوة است هر زنی که اختیار کنی ما ویرا در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج
و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مال دارترین قریش کردی و اگر ترا مقصود
این است که بر ما بادشاهی کنی ماترا بادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی
از اثر خواب و خیال است که تو دفع آن نمی توانی کرد تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجهٔ
تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کرداند • بعد از انکه عتبه از کلمات ناپسندیدهٔ
خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تمام کردی سخن خود را کفت آری انکاه
سید عالم بنیاد کرد که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ • حٰمٓ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ
آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ تا باین آیت رسید که فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ
صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ عتبه با آنحضرت کفت حَسْبُكَ حَسْبُكَ نزد تو غیر ازین کلامی نیست
فرمودنی • و در روایتی آنست که قرائت این سوره می فرمود و عتبه دستها خود را بر پس پشت
نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بایت سجده رسید و سجده
کرد بعد از ان کفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا می خواهی برو عتبه از نزد
آنحضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم می کفتند والله که ابو الولید باز
کشته بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزد آن کروه بنشست کفت والله که کلامی
شنیدم که مثل آن هرکز نشنیده بودم بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد
ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض وی مشوید و بکذارید اورا تا بکار خویش
مشغول باشد بخدا سوکند که این کلام او را نبا ای و شانی عظیم خواهد بود اکر سایر قبایل
عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد و اکر وی غالب شد
ملک او ملک شما و عز او عز شماست و شما آن زمان سعادت مندترین مردمان
باشید کفتند ای ابو الولید والله که ترا بزبان خویش سحر کرده است عتبه کفت رای
من این بود که کفتم شما هرچه میخواهید چنان کنید • چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله

علیه و آله و سلم در طریقهٔ خود ثابت قدم است و ممتنع نمی کردد از عیب آلههٔ ایشان
در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند و اصحاب آنحضرت
را تعذیب و ایذائی نمودند • عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله
علیه و سلم که دعاء بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانهٔ کعبه نماز می کذارد ابو جهل
با کروهی از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند و مشیمهٔ
وی انجا افتاده بود ابو جهل لعین کفت کیست که برود و آن مشیمه را همچنان با خون و سرکین بیارد
و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان هر دو شانهٔ وی نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن
ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانی که حضرت بسجده
رفت در میان هر دو شانهٔ وی بماند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان
می خندیدند چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیکر افتند • ابن مسعود کوید من انجا
بودم و آن حال می دیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم کفت و آن سرور همچنان در سجده
بود تا شخصی فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها از ان حال خبردار کردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را
از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام میداد رسول
چون از نماز فارغ شد بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود • اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ •
اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ • اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ • چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعاء بد بر ایشان میکند
بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که می دانستند که دعا دران مکان مستجاب است • ابن مسعود
کوید بعد از انکه آن سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را
بنام تعیین کرد و کفت اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِأَبِي جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ • وَعُتْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ • وَشَيْبَةَ بْنِ رَبِيعَةَ •
وَالْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ • وَعُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ • وَأُبَيِّ بْنِ خَلَفٍ • وَأُمَيَّةَ بْنِ خَلَفٍ • وَعُمَارَةَ بْنِ الْوَلِيدِ •
عبد الله بن مسعود کوید بخدا سوکند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران روز در دعا
نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا در زمین می کشیدند و در چاه بدر

می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندها آورا از یکدیگر جدا کردند • محمد بن اسحق رحمه الله گوید
که صنادید قریش چون بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابوطالب
واشراف وکبار صحابه را بواسطهٔ حمایت قوم وقبیلهٔ ایشان نمی توانستند که برنجه خواهند
از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند بر آنکه هرجا عاجزی فقیری را ببینند از مسلمانان
که ویرا قبیله وعشیره نبود تعذیب وایذا نمایند پس ایشان را می گرفتند وبعضی را بگرسنگی
وبعضی را بتشنگی عذاب می کردند وبعضی را بآفتاب می بردند وزرهها می پوشانیدند
ودر آفتاب حبس می نمودند وچوب می زدند که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان
ضعیف بود بزبان آنچه کافران می خواستند می گفتند • وبعضی که یقین ایشان قوت
داشت در اسلام ثبات قدم می ورزیدند وبر آن بلاها صبر می نمودند از آن جمله یکی بلال
حبشی بود که خواجهٔ وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحاء مکه بردی ودر میان
ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی وسنگ بآفتاب گرم شده بر سینه وشکم وی
نهادی وگفتی ای سیاه از دین محمد برگرد وبلات وعزی ایمان آر بلال گفتی احد احد
یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت وآن حال
بدید نزدیک امیه رفت وگفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از جفای بر سید ودست
از وی باز دارید امیه گفت ای ابن ابو قحافه تو او را بزبان آوردی واز بت پرستیدنش
منع کردی وبدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو او را باز رهان واگر رحمی بروی داری
از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید وفی الحال آزاد کرد • ودر روایتی آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه
گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم • منقولست که رؤسای قبیلهٔ بنی مخزوم
فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر را وپدر او ومادر وی سمیه را به بطحاء مکه بردندی ودر ریگ
گرم ایشان را بخوابانیدی وبانواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان

بگذشت ودید که ایشان را عذاب می کنند نزدیک رفت وفرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم
الجنة • وابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر وپدر ومادر
وی سمیه را وصهیب وبلال وخباب را گرفتند وایذا می نمودند اما سمیه را در میان
دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد واو را بکشت وشوهر وی یاسر بتعذیب
دیگر هلاک کردند واول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند واما عمار را بکراه آنچه
کفار می خواستند بزبان گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم • آوردند که عمار کافر شد
فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم وایمان
در میان گوشت وخون وی درآمده عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد
وی گریست از جفاء کفار آن سرور دست مبارک را بر چشمهاء وی مالید واز اشک
پاک کرد وفرمود ان عادوا لك فعد لهم بما قلت • وبعضی از مفسران بر آنند که آیت من
کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیة در ان قصه نازل شده • والله اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده وذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحبشه وعدد مهاجران که آنجا از رجال ونسا

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا واضرار یاران رسول را صلی الله علیه وآله
وسلم از حد گذرانیدند وآنحضرت قادر نبود بر دفع ایذاء ایشان اصحاب را دستوری
داد تا بجانب حبشه هجرت نمایند وفرمود در آن بلاد پادشاهی است که در مملکت وی
ظلم نمی توان کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را بس در
ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد وچهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند وتا
کنار دریا پیاده بودند ودر آنجا کشتی بنیم دینار زر سرخ باجره گرفتند ودر آن کشتی
نشستند وبطرف حبشه روان شدند وچون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند •
منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود •

رضی الله عنه با زوجهٔ خویش رقیّه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم. آورده اند که خبر
سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد و آنحضرت بدان جهت ملول می بود تا زنی
که زنی آمد و گفت عثمان را که میرفت و زوجهٔ خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور
فرمود صحبهما الله اِنَّ عُثْمَانَ لَاَوَّلُ مَنْ هَاجَرَ بِاَهْلِهِ بَعْدَ لُوطٍ. مرویست که حضرت را صلی
الله علیه و آله و سلّم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن می بود
که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تأنیس خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی که از
وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون
سوره والنجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها
توقفی می فرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که اَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ
وَالْعُزّٰى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْاُخْرٰى. شیطان در آن میان مجال یافت و بگوش مشرکان
رسانید که تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلٰى وَاِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجٰى. کفار بآن واسطه بسیار شادمان
گشتند و چون حضرت سوره تمام بخواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت
نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیّة بن خلف جمحی و بروایتی
عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر
یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبر که داشتند یک کف خاک از زمین بر
داشتند و نزدیک جبههٔ خویش بردند و بر آن سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند
گفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد بخیرترو جهی و حال آنکه ما می دانستیم که حق تعالی محیی
و ممیت و خالق و رزاق است و لکن ما این قدر می گفتیم که این معبودان ما شفاعت
کنند کان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی
صلح کردیم و دست از ایذاء وی بداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران
حبشه رسید و ایشان بنا برین بوطن خویش مراجعت نمودند. آورده اند که جبرئیل آمد

و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلّم از آن القا که شیطان کرده خبر داد گویند آنحضرت بسیار
متألم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیت فرستاد که وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ
مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰى اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي اُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ
ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ آيَاتِهِ وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. این آیت بسمع کفار رسید گفتند محمد پشیمان
گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت آلههٔ ما نزد خداوند تعالی ما نیز از آن صلح برگشتیم و باز
بر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از انجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند
معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند مهیای از مهاجران
در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیش توقف
نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده و لکن شیخ شهاب الدین
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود در هجرت
اولی بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه و الله اعلم. و باقی مهاجران حبشه
بسبب ایذاء مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت مأذون گشته بهجرت هم بجانب
حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه
رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر که را سودای هجرت می شد بایشان ملحق می گشت. محمد بن
اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد
و یازده زن بوده اند. از عبد الله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه
و سلّم ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید
را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود نزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان
چون بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها که داشتند بدو دادند و گفتند جماعتی از ابناء
اعمام ما دین بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و دینی نو پیدا کرده اند
غیر از دین تو و دین آباء تو و حال آنکه وی نصرانی بود و نزد ما آنجاشی بجهة آنکه برای ایشان

هدیها و رشوها برده بودند ایشانرا مدد کاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجرانرا
تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش دانا ترند از ما نجاشی در غضب شد
و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن
شان نسپارم و فرمود که مسلمانانرا جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان
ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اوّل با یکدیگر مشورة
نمودند که با این مرد چه گوییم سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقع برانیم
جعفر طیّار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم
کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی انگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام
کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده
نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما
با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش
میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پی روی دین ما و دین یهود نمی کنید
خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولرا
بنزد ما فرستاد که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم ما را بپرستش خداوند تعالی
و توحید وی فرمود و از دین قوم خود و سایر ادیان منع کرد و ما را بمعروف امر نمود
و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود و قرآنی
بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه
که دین وی مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد خداوند تعالی است پس
تصدیق وی نمودیم و با وی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان
بااین جهت ما را ایذا بسیار می نمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را فرمود
که هجرت نماییم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع

کنی نجاشی گفت ازان کلام که بروی نازل شده هیچ با شماست که آنرا بر من خوانید جعفر
گفت آری و بنیاد کرد و اوّل سورهٔ کریمهٔ کهیعص را بروی خواند نجاشی چون قرآن
بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده
بود و صحف گشاده بودند ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و صحف ایشان تر شد
نجاشی گفت بخدا سوگند که این کلام و کلامی که بموسی نازل شده هردو از مشکوة بیرون آمده اند
بعد ازان روی بجانب عمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که هرگز ایشانرا تسلیم شما نکنم و
نگذارم که بر ایشان دست یابید و در روایتی آنست که عمرو عاص گفت ایشان در شان عیسی
بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه می گویید گفت آن می
گوییم که خدای ما گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الى مريم و روح منه نجاشی
چوبکی از زمین برداشت و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و
آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا
شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست
و اوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده
فرود آیید هر جا که شما می خواهید و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی بنزد
وی میرفتم و نعلین وی بر میداشتم و آب وضوء وی بر دست و پای وی میریختم و گویند
نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوّت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی
آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذاء بسیار رسانید و دشنام داد
آنحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بران قصه واقف
بود حمزة بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانهٔ کعبه می نمود

الاساقفة جمع اسقف وهو عالم رئیس من علماء
النصاری ورؤسائهم وهو اسم سریانی ویحتمل ان
یکون سمی به لخضوعه وانقیاده فی عباداته والسقف
فی اللغة طول فی انحناء ه

خبر دار کردایند که امروز ابوجهل محمد برادرزادهٔ ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه
از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا بنزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم
نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت
تو محمد را دشنام میدهی و ایذا می کنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت
و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوتی تمام یافتند قریش
دانستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت و به دستور
سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر
داشتند • جمهور اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب
اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم • و هم درین سال عمر بن
الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام درآمد • منقولست که چون آیهٔ نازل شد
که اِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ اَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ • و ابوجهل بشنید
در میان جماعت قریش بر پای خواست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام می دهد
الههٔ شما را و عاقلان شما را سفیه می شمرد و میگوید آباء شما و معبودان شما هیزم آتش
دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی
و سرخ موی و هزار اوقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم
ضمانی هست این وعده را گفت بنقد می دهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزی که راست
میگوئی ابوجهل گفت بلات و عزی که راست می گویم و ویرا با خود باندرون خانهٔ
کعبه برد و هبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت • پس عمر شمشیر حمایل
کرده و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد در راه شخصی
او را پیش آمد از بنی زهره که ویرا نعیم بن عبدالله بن النحام می گفتند و پرسید از عمر
که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو برآید و
اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب چون ایمن توانی بود عمر
با وی گفت که مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر بیقین بدانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم
گفت بر دین آباء خودم پس عمر و با هم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح گویند
دیدند که آنجا گوساله را می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون
دست و پای ویرا بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن آمد و گفت یا آل
ذَرِيح • اَمْرٌ نَجِيحٌ • رَجُلٌ يَصِيحُ • بِلِسَانٍ فَصِيحٍ • يَدْعُوكُمْ اِلَى شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللّٰهِ • مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه بلکه سببی
که کاری بزرگ بر ما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد • و در وفاتی
آنست که عمر این صورت را در واقعه دید • و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی
رسید و پرسید که کجا میروی گفت می روم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او
عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی سعید
ابن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن
آنست که ایشان از پیخهٔ تو نخورند عمر از راه متوجه خانهٔ خواهر گشت و حال آنکه سورهٔ کریمهٔ
طه در آن وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن
سوره را از وی بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقرائت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید
و در را بسته دید لحظهٔ توقف کرد و گوش را بر در نهاد آواز قرائت ایشان بگوش وی
رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفهٔ که سورهٔ
کریمهٔ طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید
که ما هذه الهینمة التی سمعت • چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که با هم
می گفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود
تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از

ذبحه تو نخوری عمر دانست که نشانی داشته است برخاست و خواهر را لت میکرد وی فریاد بر
آورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک وان کان غیر الحق مردمان را می زنی بجهة آرزو
وهوای نفس خود واگرچه بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ودر روایتی
آنست که عمر موی سر داماد را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند خواهرش برخاست
و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی
وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانک ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را پاره پاره
کرده از دین وی برنگردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون
آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا گشت و ازان حرکت که کرده بود پشیمان شده دست
از ایشان باز داشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که می خواندید
بمن نمائید تا به بینم خواهرش گفت می ترسیم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی با آن
کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد ازان خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی برار
زیرا که این کلام خداوندست و تو نجاست شرک داری و این کتابی است که در وصف وی
آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی بجای آورد و باز آمد بعد ازان صحیفه را بستد
و در کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر
واخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو کلامی است این کلام وچه گرامی خطابی است این
خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای
عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش این دعای کرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام
او بعمر بن الخطاب یعنی ای خدای برای پرستش عزیز گردان اسلام را بابوجهل پسر هشام
یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم که دعاء وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی آنست
که چون باین آیت رسید که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء
الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست که پرستند

غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا بنزد
او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است و حال آنکه دران روز آنحضرت با
مسلمانان در خانه بودند خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید می رفتند در
راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی
گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه درآیی که بت حکم کند میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت
و در برابر بت بایستادند ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز می دهد که
ان الذی ورث النبوة والهدی * بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله * لیت الضماد ومثله لا یعبد
فاصبر اباحفص قلیلا انه * یاتیک من فوق عز بنی عدی
پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت
یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را
خبردار کرد بترسیدند و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند که
اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد و اگر بشر آمده من ضمان شمشیر وی که حمائل کرده همان شمشیر
را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند عمر درآمد سید عالم
صلی الله علیه وسلم باستقبال او رفت و هر دو بازوی وی را و بروایتی کمر او را بگرفت و بیفشرد
و گفت ای عمر اگر بصلح آمده دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو برآرم عمر گفت
یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانه حمزه بکوفت
وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی
و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی که بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نام عمر شنید بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد
بولید مغیره چون این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست

وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیاءً من رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللهِ پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند
که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی با آواز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمجمع
قریش رسید مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند انگاه عمر گفت یا رَسُولَ اللهِ
کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان می داری این چنین
مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از آن از خانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق
از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش
پیش علی شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانهٔ کعبه روان شدند
و صنادید قریش در حجر نشسته بودند و انتظار می کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون وی را
از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند ای عمر بسیار شادانت و از وی پرسیدند که در عقب
تو چیست گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ • و اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب
شمشیرش هلاک خواهم کرد • و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند
و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت مَالِی اَرٰیکُمْ کُلُّکُمْ قِیَامًا
اَلْکَهْلَ وَالشُّبَّانَ وَالْغُلَامَا • قَدْ بَعَثَ اللهُ لَنَا اِمَامًا • مُحَمَّدًا قَدْ شَرَعَ الْاِسْلَامَا • حَقًّا یُکَسِّرُ الْاَصْنَامَا
یَذُبُّ عَنْهُ الْخَالَ وَالْاَعْمَامَا • کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را
بقتل آرد و اکنون می بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی یار گشته این امری بس عظیم است
که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با آن جماعت ضرب
و حرب می نمود تا ایشان را از نواحی خانهٔ کعبه دور کردانید و رسول صلی الله علیه وسلم در
درخانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد • گویند در آن روز سی و نه مرد مسلمان
بودند و عدد اربعین بامیر المؤمنین عمر تمام گشت و آیت یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللهُ وَ
مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ نازل شد و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این

کتاب گنجایش بیش ازین تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهدهٔ قریش در باب آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابوطالب و نزول الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الْاَرْضِ الآیه

ارباب سیر و تواریخ جَزَاهُمُ اللهُ عَنِ الْمُسْلِمِینَ خَیْرًا اَجْمَعِینَ آورده اند که چون کفار قریش
دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ترقی می یابد
حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد ولکن بر آن سرور دست نداشتند زیرا که
ابوطالب بغایت حمایت می کرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت
می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند و بنزد ابوطالب رفتند و گفتند یکی از دو کار
با ما بکن یا آنکه برادرزادهٔ خود را بما سپار تا او را هلاک کردانیم زیرا که تو بر دین مائی
و وی در دین مخالف ما و تو است یا آنکه جنگ ما را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک
برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز
ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب فرستاد و پیغمبر را طلبید
و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من میگفتند و مرا در مهم تو وعده بجنگ کردند
اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته
باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان در کش که این امر ما را
و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت • سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گمان برد که در خاطر
ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب
از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من که دست ازین امر نخواهم
داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر کرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم • و در روایتی آنست
که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است تغیر اقارب

واجانب وتخویف وتهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا بد بود والا عون
ربانی ونصرت آسمانی مرا بس است این بگفت واز مجلس برخاست ودوان شد ابوطالب
را از سخنان وی رقت آمد وگفت یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابوطالب گفت تو بکار خود
مشغول باش وبهرچه میخواهی در دین قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند
که بر تو دست یابند ودران باب شعری بگفت که بعضی ازان ابیات این است

وَاللهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ ۞ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا

فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاضَةٌ ۞ وَابْشِرْ بِذَاكَ وَقَرَّ مِنْكَ عُيُونَا

شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق وموسی بن عقبه وغیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را بجایگاهی مثل حبشه پیدا
شد که بانجا روند ودر امان باشند وعمر مسلمان گشت وصیت اسلام در قبایل عرب منتشر
شد اتفاق کردند که پیغمبر را هلاک کنند این خبر با بوطالب رسید بنو هاشم وبنو مطلب را
جمع کرد واز صورت حال واقف گردانید واز ایشان در محافظت وحمایت آن سرور موافقت
خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت وتعصب که عادت داشتند
در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب پیغمبر واصحاب وسایر بنو هاشم وبنو المطلب را
در شعب خود در آورد بجهت احتیاط در امر محافظت آنحضرت تا ناگاه کفار بر وی فرصت
نیابند وتعرضی نرسانند همه در آمدند دران شعب الا ابولهب که مخالفت نمود و
در نیامد ودخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون
ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند وبا یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم وبنی المطلب
مناکحت ومبایعت ومخالطت ومکالمت ننمایند وایشان را در هیچ امری یاری ندهند
وبگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند ومیان ایشان بعد ازین صله رحم
نباشد وصلح نبود الا بر قتل محمد وعهدنامه درین باب نوشتند ومهر کرده از درخانه

کعبه بیاویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم
ابن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود ودست وی شل شد وگویند نضر بن الحارث
بود وگویند طلحة بن ابی طلحه عبدری بود وجمع میان این روایات مختلفه بان طریق حاصل
شود که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند وآنچه در بعضی از کتب سیر
هست که صحیفه را بام الجلاس خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید
می کند والله اعلم القصه کفار دران شعب ایشان را محاصره کردند وهرگاه یکی از ایشان
ازان شعب بجهت مهمی بیرون آمدی لت می کردند وایذای نمودند واهل اسواق را جار زده
بودند که هیچ با ایشان نفروشند وگاهی که در موسم حج بیرون می آمدند واز مردم اطراف طعام می
خریدند مشرکان قریش مانع می شدند وبه بهای گرانتر خریداری می کردند ونمی گذاشتند
که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد وهر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که به نسبت با
خویشی از خویشان خود که دران شعب بود صله رحم بجای آرد به پنهانی چیزی بوی می
فرستاد واگر قریش خبردار می شدند وی را زجر ومنع می کردند وفضیحت می ساختند و
ایشان دران شعب بعسرت وتنگی می گذرانیدند وقریب به سه سال باین منوال بر ایشان
بگذشت وحال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه اطفال آن جماعت از جمع
قریش در خانهای خود می شنیدند واکثر ایشان ازان عهد پشیمان گشتند وگروهی از
بنی عبد مناف بران شدند که ازان صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که
جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم وبنی المطلب داشتند وشفقت ورقت
بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند وحکم آنرا برانداختند
واول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش
زهیر بن ابی امیه رفت وگفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام
خوریم وآب آشامیم ودر ناز ونعمت باشیم وبنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت وتنگی

باشند وبضیق وعسرت روزکار کذرانند این در حمیت ومروت کی روا باشد بای
این قدر بدان که اکر بجای بنوهاشم وبنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند وتو ویرا
می خوانوی درشان ایشان باین که وی تراخوانده درشان بنی هاشم وبنی المطلب
وی اجابت نمی نمود وبا تو موافقت نمی کرد وجانب خویشان خود می کرفت زهیر درجواب
کفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهاام اکر دیکری با من یار بودی نقض این عهد می کردم
هشام کفت من با تو درین امر متفقم زهیر کفت هیچ توانی که دیکری را پیدا سازی که با ما
درین کار اتفاق کند هشام توانم ونزد مطعم بن عدی رفت وهمچنانکه با زهیر کفته بود با وی
بکفت وهمان جواب شنید هشام کفت من وزهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم کفت دیکری
پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت ومثل آن حکایت که با
زهیر ومطعم کفته بود با وی درمیان آورد وکفت زهیر ومطعم با ما درین امر متفقند ابو
البختری کفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام کردد هشام نزد زمعة بن الاسود رفت و
همان دستور ویرا درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب درموضعی
معین همه حاضر شوند وبا یکدیکر دران باب مشورة نمایند بموجب وعده درهمان موضع
جمع شدند وباهم سوکند خوردند وعهد کردند که نقض عهد قریش نمایند واین صحیفهٔ ظالمهٔ
قاطعه را پاره کنند وحکم آنرا براندازند زهیر کفت فردا در مجمع قریش اول سخن آغاز کنم
شما همه موافق من چیزی بکوئید قبول نمودند روز دیکر در محفل قریش که همه حاضر بودند
زهیر برخاست وکفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل وعیال خویش در ناز ونعمت باشیم
خوریم وآشامیم وپوشیم وبنوهاشم وبنو المطلب که خویشان مااند با اهل وعیال خود
در ضیق وعسرت کذرانند وهیچ کس با ایشان معامله ومجامله ومسامحه نتواند کرد بخدا
سوکند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابوجهل کفت دروغ می کوئی ونقض این عهد
نتوانی کرد زمعة الاسود کفت بخدا که تو دروغ کوی تری از وی وما خود راضی نه بودیم

به کتابت آن صحیفه دران روز که نوشته می شد ابو البختری کفت زمعه راست می کوید راضی
نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم کفت شما هردو راست می کوئید وهرکه غیر ازین کوید دروغ
کوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه وبخدا بازکشتیم هشام بن عمرو برپای خاست وموافق این
سخن کفت ابوجهل کفت این امریست که در شب راست شده واتفاق کرده وپیش ازین بهم
مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع وخصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب
با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل وقوم او پنداشتند که وی بتنک آمده
ومحمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد ودر حجر بنشست وکفت ای قوم قریش
برای مهمی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند
ابوطالب کفت این صحیفه بمهر شما هست کفتند هست کفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی
اَرَضَه را برین صحیفه شما مسلط کردانیده تا ظلم وجور وقطیعت را ازان خورده ونام خدای
تعالی را باقی کذاشته وبروایتی بعکس این کرده اکر وی درین اخبار کاذب باشد ویرا
بشما سپاردم خواه بکشید او را وخواه زنده بکذارید واکر صادق بود همین بس است شما را
که از مضمون این صحیفه درکذرید همه کفتند ای ابوطالب انصاف دادی وصحیفه را
کشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده کشتند وسرها
درپیش افکندند وبا وجود آن ابوجهل ومتابعان وی لجاج کردند وخواستند که نقض
عهدنامه نکنند ودر استحکام آن سعی می کردند ابوطالب با یاران خود درمیان
استار کعبه درآمد وکفت اَللّٰهُمَّ انْصُرْنَا عَلَى مَنْ ظَلَمَنَا وَقَطَعَ اَرْحَامَنَا وَاسْتَحَلَّ مَا يَحْرُمُ
عَلَيْهِ مِنَّا بعد ازان به شعب بازکشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده
شد برخاستند وکفتند نَحْنُ بُرَآءُ مِنْ هٰذِهِ الصَّحِيفَةِ الْقَاطِعَةِ الظَّالِمَةِ واکثر
قریش با ایشان موافق کشتند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد انکاه سلاح
پوشیدند ومتابعان خود را مسلح ساختند وبدر شعب آمدند وبنوهاشم وبنو المطلب را

[illegible]

بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار کرفتند قریش هیچ نتوانستند
کفت واین صورت در سال دهم از نبوت واقع شد وابوطالب دران باب و در مدح
آن نبی من قصیدهٔ بکفت که بعضی ازان اینست

وَقَدْ جَرَّبُوا فِيمَا مَضَى غِبَّ أَمْرِهِمْ ❊ وَمَا عَالِمٌ أَمْرًا كَمَنْ لَمْ يُجَرِّبِ
وَقَدْ كَانَ فِي أَمْرِ الصَّحِيفَةِ عِبْرَةٌ ❊ مَتَى مَا يُخَبَّرْ غَائِبُ الْقَوْمِ يَعْجَبِ
مَحَى اللهُ مِنْهَا كُفْرَهُمْ وَعُقُوقَهُمْ ❊ وَمَا نَقَمُوا مِنْ بَاطِلِ الْحَقِّ مُعْرِبِ
فَأَصْبَحَ مَا قَالُوا مِنَ الْأَمْرِ بَاطِلًا ❊ وَمَنْ يَخْتَلِقْ مَا لَيْسَ بِالْحَقِّ يَكْذِبِ
فَأَمْسَى ابْنُ عَبْدِ اللهِ فِينَا مُصَدَّقًا ❊ عَلَى سَخَطٍ مِنْ قَوْمِنَا غَيْرَ مُعْتَبِ
فَلَا تَحْسَبُونَا مُسْلِمِينَ مُحَمَّدًا ❊ لِذِي عِزَّةٍ مِنَّا وَلَا مُتَعَزِّبِ
سَتَمْنَعُهُ مِنَّا يَدٌ هَاشِمِيَّةٌ ❊ مُرَكَّبُهَا فِي النَّاسِ خَيْرُ مُرَكَّبِ

ودرین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و
با مسلمانان کفتند شما و رومیان از اهل کتابید وما وفارسیان از اهل کتاب نیستیم
پس چنانکه یاران و برادران ما که فارسیان اند بر یاران و برادران شما که رومیان اند غالب
شدند ما نیز بر شما در روز جنک غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهت ملول کشتند
حق تعالی آیت فرستاد که الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ
فِي بِضْعِ سِنِينَ • ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع قریش برخواند کفتند این کلام
محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار کفتند کرو می بندیم با تو که رومیان
بر فارسیان غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست
که تا سه سال و بروایتی تا شش سال اکر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر
جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون ابوبکر صدیق از پیش کفار نزد اصحاب باز کشت
وایشانرا خبردار کردانید ازان قصهٔ ایشان وی را ملامت کردند که چرا مدت را تعیین

کردی اکر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه
تا نه بود شامل است شاید که درین مدت که تو کرو بستهٔ بران ایشانرا غلبه حاصل نشود
وآن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر
افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت وکفت مدت را زیاده می کنم و در
شتر نیز می افزایم پس مدت را به نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند وضمان ازیکدیکر
بستدند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب کشتند یا در روز حدیبیه خبر
رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صد کانه را از ابی یا از ضمان وی
بستد و به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت فرمود تصدق به **فایده**
بعضی از علما بر انند که قصهٔ مراهنهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم
قمار بوده وصاحب کشاف آورده که امام اعظم ابوحنیفه ومحمد رحمهما الله احتجاج نموده
اند باین قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربی وغیره جایز است در دار
❊ حرب میان مسلمانان وکفار والله اعلم ❊

❊ ذکر وقایع سال دهم از نبوت وموت ابوطالب وخدیجه ورفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ طایف وثقیف ولیلة الجن وتزوج آنحضرت عایشه وسوده را رضی الله عنهما ❊

درین سال ابوطالب وفات یافت • از محمد بن کعب قرظی مرویست که کفت بمن رسیده که
چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند وبعد از پرسش کفتند
یا ابا طالب بفرست بنزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که میکوید چیزی برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و
کفت یا محمد عم تو ابوطالب می کوید من پیر وضعیف وبیمارم چیزی از طعام وشراب
بهشت برای من بفرست که شفای من ازان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب
فرستادهٔ ابوطالب هیچ نکفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود کفت

بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کردانیده فرستادهٔ ابوطالب
بازکشت و صورت حال باوی کفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیکر بفرست
و همان سؤال از وی بکن ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ۰ إِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ ۰ آن شخص باز آمد و همان خبر از
زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانهٔ ابوطالب
آمد خانهٔ وی را از مردم مملو یافت فرمود ۰ خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ عَمِّي ۰ مرا با عم من بازکذارید و بیرون
روید ایشان کفتند همچنانکه ترا بوی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت از پیش او
نمی رویم ۰ پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد
در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت من بجای آوردی ۰ و در روایتی آنست
که فرمود ۰ إِنَّكَ أَعْظَمُ النَّاسِ عَلَيَّ حَقًّا وَأَحْسَنُهُمْ عِنْدِي يَدًا وَلَأَنْتَ أَعْظَمُ حَقًّا مِنْ وَالِدِي ۰
بدرستی که حق تو بر من بزرکتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر
من احسن است از دیکران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن فرمود
یا عم أَعِنِّي بِكَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ أَشْفَعُ لَكَ بِهَا عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۰ ای عم من یاری نمای
مرا بکفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن و وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت
ابوطالب کفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود بکو لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ ابوطالب
کفت بدرستی که میدانم که تو نیکخواه منی و الله که اکر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند
بعد از من و کویند عم تو ترسید از موت مرا اینه که چشم ترا بکفتن این کلمه روشن ساختمی و درین
باب این ابیات خوانده ۰ وَدَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ أَنَّكَ نَاصِحِي ۰ وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ فِيهِ أَمِينًا
أَظْهَرْتَ دِينًا قَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّهُ ۰ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا ۰ لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ
لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينًا ۰ قوم قریش فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
و هاشم و عبد مناف برمیکردی کفت نی بر ملت اشیاخ خود می بود ۰ و در روایتی آنست که

ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت آنحضرت وصیت نمود و کفت همیشه
بخیر و نیکویی خواهید بود اکر سخن محمد را بشنوید اتباع امر وی کنید و اعانت نمایند وی را
تا فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه وسلم کفت چون است که ایشان را امر میکنی بمتابعت
من و خود مخالفت میکنی کفت اکر در حال صحت بودمی و الله که پیرو تو می شدم ولکن
مرا مکروه می آید که کویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون از سر جزع و ترس
از موت مسلمان می شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی نومید شد و از مجلس بر
خاست و کفت بخدا سوکند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی نکنند از آن ۰
علی مرتضی کرم الله وجهه کفت چون ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
خبردار کردانیدم و کفتم إِنَّ عَمَّكَ الشَّيْخَ الضَّالَّ قَدْ مَاتَ ۰ آنحضرت درکریه شد آنکاه کفت
برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی بجای آر کفتم یا رسول الله إِنَّهُ مَاتَ مُشْرِكًا ۰
فرمود اذْهَبْ فَوَارِهِ غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ وَرَحِمَهُ ۰ برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزاد او را
و رحمت کناد بر وی بعد از آن که از آن امور فارغ کشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعاهاء
خیر کرد ۰ و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت و میکفت
ای عم من صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد ۰ آورده اند
که بعد از آنکه ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه بازکشت و چند روز بیرون
نیامد و پیوسته بجهة وی آمرزش می خواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت بجهت
ابوطالب استغفار می کند کفتند ما چرا از برای آبا و اقربای خویش استغفار نکنیم و حال
آنکه ابرهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای
عم خود استغفار می کند حق تعالی آیت فرستاد که ۰ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا
لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ۰ وَمَا كَانَ
اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ الآية ۰ و کویند آیت کریمهٔ إِنَّكَ

لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ، هم در قصهٔ ابو
طالب نازل شده، در صحیحین به ثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابو طالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت
و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نه حضرت فرمود
آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ
، و بصحت رسیده که حضرت فرموده أَهْوَنُ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَبُو طَالِبٍ لَهُ شِرَاكَانِ
مِنْ نَارٍ يَغْلِي مِنْهُمَا دِمَاغُهُ، گویند عمر ابو طالب هشتاد و چند سال بوده فایده
از احادیث که وارد شده در قصهٔ وفات ابو طالب چنان معلوم می‌شود که آن قصه سبب
نزول آیت مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ بوده و حال آنکه بثبوت
پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم در وقتی که می‌رفت بمکه تا عمره گذارد زیارت قبر
مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند مأذون
نگشت و این آیت نازل شد که مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا الآیه، و این حدیث هرچند
در صحت بمرتبهٔ حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده نمی‌رسد فاما بطرق متعدده مروی
گشته که بعضی مقوّی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید، و وجه جمع
آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متأخر بوده باشد از وفات ابو طالب و لکن
سبب نزولش قصهٔ وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که
قصهٔ وفات ابو طالب است و دیگری متأخر که قصهٔ آمنه است و آنچه در بعضی از طرق
صحیح در قصهٔ ابو طالب واقع شده که فَأَنْزَلَ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الآیة مؤید این توجیه است، و احتمال دارد که آیت یکبار نازل شده باشد در قصهٔ وفات
ابو طالب و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشد
چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهت آن میگویند که دو بار نازل شده

یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایدهٔ ثانیه در ضمن روایات سابقه
دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق و غیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید
را بر ابو طالب عرض کرد و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی ابو طالب کرد و دید که لبهای
خود را متحرک می‌سازد سر را پیش برد شنید که کلمه می‌گوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله
که ابو طالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این
حدیث و امثال این معارضه نمی‌کند با آن احادیث که در صحیحین و سایر کتب سته مروی
گشته فکیف که ضعیف بود فایدهٔ ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت با ابو طالب
که کلمهٔ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم صحیح نیست هرچند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد، و ایضا احتمال دارد که ابو طالب
را اقرار به نبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفت شعر
وَدَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ أَنَّكَ صَادِقٌ ٭ وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ قَبْلُ أَمِينَا ٭
و لکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده پس بدان جهة حضرت در تلقین کلمهٔ ایمان اقتصار بر
کلمهٔ توحید فرموده باشد فایدهٔ رابعه بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع
است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد، اما کفر انکار آنست که خدا را
نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را بدل بشناسد و لکن اقرار بزبان
نکند چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ازین قبیل است
قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ای جحدوا به، و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان
کند بخدایی خدای تعالی و بدل اعتقاد نکند، و کفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و
بزبان اقرار بخدایی وی کند و لیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر ابو طالب زیرا که
گفت شعر وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ ٭ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا ٭ لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ

لو جئتنی سجما بذاك مبینا • وجمیع انواع اربعهٔ مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی
صاحب آنها را اگر ایشان مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم • وهم درین سال خدیجهٔ کبری
رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب به سه روز وگویند بیکماه و پنج روز و قول اول
اشهر است وباقی احوال خدیجه درباب سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
آورده اند که حضرت بواسطهٔ این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین واندوهناك گشت
چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون آمد وآن سال را عام الحزن خواندند کفار دست
جور وجفا دراز کردند وآن سرور را ایذا واضراری که بیشتر نمی توانستند این زمان
می رسانیدند • منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جمع قریش بگذشت سفیهی
از سفهاء خویش را اغرا کردند تا خاك بر سر وروی آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله
علیه وسلم بخانهٔ خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید برجست
وخاك را از سر وروی آن حضرت دور میکرد ومیگریست خواجهٔ کائنات فرمود قریش نتوانستند
که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود وگفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی
پدر ترا حمایت خواهد کرد • نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت
را از حد میگذرانند ووی ازین جهت بسیار ملول ومحزون است ونمی تواند که بامر
دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور آمد وگفت بکار خویش مشغول باش وبهر چه
در زمان حیوة ابوطالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای بلات سوگند که دست بر تو
نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند از وی استفسار
کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبد المطلب برگشته ام ولیکن حمایت برادر
زادهٔ خود می کنم تا ملالی بوی نرسد وبفراغت خاطر بآنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند
خوب میکنی وصلهٔ رحم بجا می آری پس رسول صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد می فرمود
وبدعوت اشتغال می نمود وکسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب

تا روزی ابوجهل وعقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند وگفتند برادرزادهٔ تو با تو گفته
که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب گفت ای محمد جای
عبد المطلب کجاست فرمود • آنجا که قوم ویند ابولهب با بوجهل وعقبه رسید وگفت
آنکه می گفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند
مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد وگفت
ای محمد تو میگویی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری او وهر که بر مذهب
او مرده در دوزخ است ابولهب درخشم شد وگفت همیشه با تو دشمن باشم ودست
از حمایت تو بداشت وباکفار در ایذا واضرار بسیار شریك گشت چنانکه آنحضرت
در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیلهٔ بنی بکر بن وائل از مکه بیرون رفت وچون بآن قبیله
رسید واهالی آنجا را دعوت نمود آن حضرت را جای ندادند از آنجا بحیّ قومی از قحطان
رفت اول ویرا جای دادند وآخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طائف وقبیلهٔ ثقیف
متوجه شد وزید بن حارثه ملازم حضرت بود ده شبانروز وبروایتی یکماه در طائف
بسر برد وهیچ کس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن گفت ودعوت باسلام
نمود قبول نکردند وسفهاء قوم خویش را تحریك نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان
از عقب وی می رفتند وفریاد میکردند ودشنام می دادند وسنگ بروی می انداختند
وپایهاء ویرا خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور می ساخت سنگی بر سر وی
آمد وسرش بشکست • گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل ومسعود وحبیب
پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشانرا دعوت باسلام فرمود واز ایشان طلب نصرت کرد
یکی از ایشان گفت خدای هیچ کس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد ودیگری گفت
جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی ودیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه
می گویی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم واگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید

کفت • وروایتی آنست که یکی کفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد ودیکری کفت
اکر حق تعالی بر بنی آدم رسولی می فرستاد بزرکی ازین دو دیه اختیار کردی که مال دار بودی
وبرای نصرت وی را بجاها بایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل باحاصل سید رسل
آیت فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ • أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ
رَبِّكَ • آورده اند که آن سرور با دلی پریشان وخاطری مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون
آمد ومتوجه مکه شد ودر سر راه باغی بود از آن عتبه وشیبه بران ربیعه خود را بآن باغ انداخت
ایشان در پیشان باغ بر بلندی بودند ومی دیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایهٔ
درخت انکور بنشست واز آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار رانده وهناك بود دست
بدعا برداشت وکفت ای خدای سزای پرستش من شکایت وناله می کنم در درکاه تو از ضعف
قوة وقلة حیلت واز مذلت وخواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردکار ضعیف
ومسکینی وپروردکار منی مرا که وامیکذاری بدوری که چون مرا بیند خود را ترش کیرد
یا بدشمنی که او را مالك امر من کردهٔ اکر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن
عافیت تو مرا اوسع است پناه می کیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست وبا
صلاح آورندهٔ کار آخرت ودنیاست از آنکه سخط وغضب تو بر من نازل شود ترا می رسد
عتاب تا زمانی که راضی شوی وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِكَ • روایت کنند که عتبه وشیبه چون
حضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد وشیبه غلامی داشت عداس نام
وی را طلبیدند ومقداری انکور بوی دادند که در ظرفی نه وبه نزد آن مرد بر عداس چون انکور
آورد وپیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد وکفت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ •
وانکور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارك آن سرور کرد وکفت بخدا که این کلامی است
که درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو واز کدام دیاری وبر چه دینی کفت
غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی عداس کفت تو یونس

را چه می دانی فرمود وی برادر من است او پیغمبری ومن پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمدست غلام کفت دیرست که من وصف تو در
انجیل دیده ام ونعت رسالت تو از توریة شنیده ودانسته که خداوند تعالی ترا بر اهل
مکه فرستد وایشان انقیاد تو نکنند واز میان خود اخراج نمایند وترا حق جل جلاله
عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی ودین تو همهٔ روی زمین بکیرد اکنون طریق خویش مرا
تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم — دیرست که سودای تو در سینهٔ ماست •
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرض کرد وی بجان ودل قبول نمود •
وروایتی آنست که سر آنحضرت را ودست وپای وی را ببوسید برادران از دور چون آن حال
دیدند عتبه با شیبه کفت غلام ترا بفساد آورد واز راه برد غلام از نزد سید باز کشت خواجها
از وی پرسیدند که چه می کفت با تو وچه صورت روی نمود ترا که سر ودست وپای وی بوسیدی
کفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آنرا کفتند ویحك ترا فریب داد واز دین خویشت بیکانه
ساخت عداس در جواب کفت همچنین مکوئید که در روی زمین بهتر ازین مردی نیست •
آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز کشت در راه بموضعی که آنرا
بطن نخله می کفتند رسید واز آنجا تا مکه یك شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود
تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر وبروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از
جن نینوی بدان موضع رسیدند وآواز قرآن خواندن خواجهٔ کاینات در نماز بشنیدند
توقف کردند واستماع می نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بران سرور ظاهر
ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود بمنازل
خود روید وقوم خویش را بدین دعوت کنید وپیغام من بایشان رسانید قبول کردند
چنانچه آیت کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا
أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِم مُّنذِرِينَ • از آن قصه خبر می دهد • وکویند آن هفت نفر

ازجن یهودی بودند ولهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قَومَنا اِنّا سَمِعنا کِتاباً
اُنزِلَ مِن بَعدِ موسیٰ • نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب
فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت نمودند وبسیاری
ازیشان آن سرور را نادیده تابع گشتند وخواستند که خود بشرف ملاقات بسعادت
مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقاة با ایشان شبی تعیین فرمود
وگویند شبی چهارشنبهی بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن جنیان
سید جن و انس را خبردار گردانید • وروایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه بنزد
وی رفت وبه سخن درآمد وگفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقاة با تو آمده اند
ودر حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال ایشان از مکه بیرون
آمد • وروایتی آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب بنزد جنیان روم وایشانرا دعوة
باسلام کنم وقرآن برایشان خوانم کیست از یاران که بمن رفاقت کند همه خاموش بودند
وجواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس ملازم
گشته متوجه حجون شد وچون به شعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانگشت
مبارک خویش دایره بر زمین کشید وابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون منه که تا
گاه آفتی بتو رسد • وروایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی
دیگر مرا نبینی آنگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد وسورهٔ کهیعص طه در نماز
می خواند که دوازده هزار پری وبقولی ششصد هزار وبروایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی
کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ
از نماز ایشانرا بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند • وروایتی آنست که جنیان گفتند
مَن اَنتَ گفت اَنا نَبِیُّ اللهِ پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت
وخطاب فرمود بدرختی معین که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی

آن درخت در رفتار آمد وشاخهای خود را در زمین کشید وبرسنگها میخورد تا آمد
ودر برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر ازوی پرسید که ای درخت برچه چیز گواهی میدهی
درخت بزبان فصیح گفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی آنگاه فرمود که باز گرد بجای
خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت • نقلست که حضرت دران شب دوازده
شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود وامهات شرایع ایشانرا تعلیم فرمود وامر کرد تا بدیگران
بیاموزند بعد از آن متفرق شدند • از ابن مسعود مرویست که گفت دران شب شبحی چند را
دیدم بر مثال کرکسان نزد آنحضرت می آمدند وآوازهای عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم
که مبادا آفتی بآن سرور رسد وچندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من
واو حایل شد وآواز ویرا نمی شنیدم بعد از آن همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان
بنیاد انقطاع کردند ومی رفتند وچون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من
آمد وگفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده
بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند وازمن زاد خواستند ازجهت خود ومراکب خود زاد
ایشان مقرر کردم که استخوان وسرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان وسرگین چه کفایت
کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که از آن خورده شده باشد
حق تعالی بر آن استخوان برویاند بجهت ایشان وهیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار
دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند بجهت دواب ایشان • وحدیث لا تَستَنجُوا
بِعَظمٍ وَلا رَوثَةٍ فَاِنَّهُما زادُ اِخوانِکُم مِنَ الجِنِّ • سبب ورودش این قصه است والله اعلم •
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت می فرمود در راه جمعی
از اهل اسلام پیش آمدند وگفتند یا رسول الله درآمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش
از معاملهٔ سفهای ثقیف وطایف واقف شده اند وسفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور
ثقفیان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا برآمد وآنجا توقف فرمود وبهر کس از بزرگان مکه فرستاد

که برادرجوار خود درآرید هیچ کدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بدو
رسید اجابت نمود و گفت درای کو در مکه که من ترا درجوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح
پوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام درآمد و آن خبر بابوجهل رسیده
بود چون مطعم را بدان هیأت دید گفت مجیری یا تابع وی گفت مجیرم ابوجهل گفت هرکرا
تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه درآمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف
خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بود و ندامی کرد که
ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذای وی نکند پس حضرت بخانهٔ خود
تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت او می نمودند و در ماه
شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی در مکه او را
خوله بنت حکیم می گفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات
خدیجه و گفت چرا زن نمی خواهی فرمود که را زن کنم خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب
می خواهی هست بکر عایشهٔ دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سودهٔ بنت زمعه که ایمان بتو آورده
حضرت فرمود برو و بجهة من خواستکاری نمای خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد و عایشه را خواستکاری
نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر را توان خاست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت دغدغهٔ صدیق
را بعرض آن سرور ارباب بتحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت
اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله بنزد ابوبکر آمد
و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه
مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده
در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش
و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری

که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید
ابوبکر از مطعم پرسید تو هم چنین می گوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش
باز گشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن
سرور را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز
عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد
آمد نقلست که خوله بخانهٔ سوده آمد و ویرا برای آنحضرت خواستکاری نمود او از پدر
خویش اجازت خواست و زمعه ویرا اجازت داد و گفت محمد همسری گرامی است پس
حضرت بخانهٔ زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود درآورد بمهر چهارصد درهم و او
اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه
و سوده در باب سیوم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم

درین سال ابتداء اسلام انصار بود روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه ساله در موسم
حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می آمدند خود را بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت
می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ
خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل
مدینه فرمود لحظهٔ نمی نشینید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد بنشستند
و حضرت ایشانرا دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند و ایشان از یهود مدینه
شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شد چون سخن آن سرور را
بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می گفتند فرصت غنیمت
دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان شدند و ایشان
شش نفر بودند و اسعد بن زراره از آن جمله بود آن جماعت مؤمن بمدینه باز گشتند

اسعد بن زراره عوف بن حارث بن
[illegible] رافع بن مالک بن عجلان
قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن [illegible]
[illegible] جابر بن عبدالله بن رئاب

وحکایت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم با اهل مدینه کفتند ومردم را باسلام می خواندند
وذکر آنحضرت درمدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه درمدینه نبود الاکه ذکر آنحضرت درآن خانه می بود

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت وقصهٔ معراج وکیفیت فرض شدن نمازهاء پنجگانه وذکر بیعة العقبة اولی وما یتعلق بها

اکثر علما برانند که معراج درماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده وکویند پیش از هجرت بیک سال وپنج ماه چنانچه درشوال سال یازدهم بوده باشد وبقولی درشب بیست وهفتم ماه رجب وکویند دربیست وهفتم ربیع الآخر وبقولی درهفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده وجماعتی برانند که بعداز بعثت به پنج سال آن صورت روی نموده وکویند شب دوشنبه بوده والله اعلم وبدانکه حدیث معراج وقصهٔ اسراء آن سرور درکتب احادیث وتفاسیر وسیر بروایات مختلفه وطرق متعدده مروی کشته وقریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی[1] ابن ابی طالب وعبدالله[2] بن مسعود وابی[3] بن کعب وحذیفة[4] بن الیمان وابوسعید[5] بن خدری وجابر[6] بن عبدالله انصاری وابو[7] هریره وابن[8] عباس وانس[9] بن مالک ومالک[10] بن صعصعه وام[11] هانی رضی الله عنهم ازان جمله اند ودرین کتاب ازمجموع روایات آنچه بصحت اقربست مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد وحال آنکه من درمکه بودم وروایتی آنکه فرمود درخانهٔ ام هانی بودم دررویت مصلی خود وبتهیهٔ مهم نوم قیام می نمودم که جبرئیل آمد وکفت یا محمد برخیز وبیرون آی ازخانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده ودابه باوی است وفی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام ومعه خمسون الف ملك لهم زجل بالتسبیح ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی ومعه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوك وروایتی آنکه فرمود من درحطیم وکاه می فرمود من درحجر بودم درمسجد الحرام که جبرئیل آمد ومیکائیل باوی بود جبرئیل با میکائیل

کفت طشتی از آب زمزم بیار تا تطهیر دل وی بجای آرم وسینهٔ وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا تکیه داد وشکم مرا از غوی که بالاء سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد واندرون سینه وعروق حلق مرا بآن آب بشستند وهرچه از غل دروی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد وبشکافت وبشست وبروایتی جبرئیل آب می آورد ومیکائیل بشق صدر وغسل قلب قیام می نمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت وایمان ودل مرا ازان پر ساختند وبازجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا کرفت وازمسجد الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا ومروه مرکبی از استر فرود تر واز دراز کوش بزرکتر رویش چون روی آدمی کوشهایش چون کوشهاء فیل یالش برمثال یال اسب کردن او شبیه بکردن شتر وسینهٔ او مانند سینهٔ استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او بروایتی چون قوایم کاو وبروایتی چون قوایم بعیر وسمهاء او چون سمهاء کاو سینه اش کوئیا که از یک یاقوت سرخ بود پشتش کوئیا که درهٔ بیضا بود واز غایت صفا برق میداد ودو پر بر ران داشت که ساق وی را می پوشید زینی از زینهاء بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار می کرد بکامی می رفت جبرئیل مرا کفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بروی سوار می شده وبزیارت خانهٔ کعبه می آمده وبروایتی سایر انبیا نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را ومیکائیل عنان آنرا کرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بودند جبرئیل کفت ای براق شرم نمی داری بخدا سوکند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی کرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید واز غایت شرم عرق بروی نشست ومنقاد من کشت وخود را برزمین ملصق کردانید تا من سوار شدم وفی روایة قال فرکبتها ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد وملیکه جمعی پیش پیش وجمعی از عقب وبعضی از یمین وکروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم وروایتی آنکه فرمود

در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات
بآن نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات
بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر آراسته و بر سر راه من نشسته می گفت یا محمد بایست
که از تو چیزی می پرسم التفات بوی هم نکردم و از و در گذشتم انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها
کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او می دادی امت تو بعد از تو همه یهودی
می گشتند و ندا کنندهٔ دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی می دادی امت تو همه نصرانی
می شدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب وی می گفتی همهٔ امت
تو دنیا را بر آخرت اختیار می کردند • منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی از ملیکه کرام را در انجا که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از ایزد رب العزة
کرامت و بشارت دادند و بمن سلام کردند باین طریق که اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَوَّلُ وَيَا آخِرُ
وَيَا حَاشِرُ • گفتم ای جبرئیل مَا تَحِيَّتُهُمْ اِيَّايَ • گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت
کنی و شفاعت ترا قبول کنند اَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ وَاَوَّلُ مُشَفَّعٍ • و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر
خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود اِنَّكَ آخِرُ الْاَنْبِيَاءِ وَاِنَّ الْحَشْرَ بِكَ وَبِاُمَّتِكَ •
آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش
را بران حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا و بروایتی ارواح ایشان
را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز گذارم انبیا و ملیکه صف کشیدند
جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا و ملائکه بمن اقتدا
نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنایی گفتند پروردگار خود را و فضیلتی
و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند • اول ابرهیم خلیل صلوات الله
علیه گفت حمد و سپاس مران خدایی را که مرا بخلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت

و مرا انها امت خواند و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد
و سلامت ساخت • انگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیانست
آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من
ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان
گردانید که راه راست بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند • پس داود گفت
حمد و سپاس مر خدایی را که مرا ملکی عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من
نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب
بمن ارزانی داشت • بعد از و سلیمن گفت حمد و سپاس مر خدایی را که بادها را مسخر من گردانید
و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای
بزرگ مانند و دیگهای بلند استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن
آموخت و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لَا يَنْبَغِي لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِي • و ملک
مرا طیب گردانید بحیثیتی که لَا حِسَابَ عَلَيَّ فِيهِ • پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را
که پروردگار عالمیان است آن خدایی که مرا کلمهٔ خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت
که خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ • و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت
و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل می ساختم و باد بران می دمیدم مرغی زنده می شد باذن
خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا
و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را بهیچ نوع بر ما راه تسلط نبود
حضرت می فرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم
رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مران خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافهٔ ناس برسالت
فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در و تبیان همهٔ اشیا هست •
و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینهٔ مرا

شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند. ابرهیم صلوات
الله وسلامه علیه روی با نبیا کرد و گفت بهذا فضلکم محمد. انگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع
صخره برد و مرا بصخره برآورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن
هرگز ندیده بودم و ملائکه از انجا باسمان عروج کنند یکی از عارضتین آن از یاقوت سرخ بود و
دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراج است
که ملک الموت از انجا ظاهر می شود برای قبض ارواح بندگان نمی بینید که شخص چون روح
او را قبض میکنند چشم خود را تیز میکند دران حال معراج را با و می نماید القصه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار بران معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر
خویش برداشته باسمان اول رسانید گویند و بر ابوابی از درهای آسمان برد که آنرا باب
الحفظه خوانند و بران باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان اویند
حضرت می فرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال
کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا
به فنعم المجیء جاء. در را بکشودند باسمان دنیا برآمدم مردی را دیدم در انجا جبرئیل گفت این
پدر تو است آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح. و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند می نمود چون بجانب راست می
دید می خندید و چون بطرف چپ نگاه می کرد می گریست و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم
دری دیدم که بوی خوش ازان می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش
ازان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه می کرد خندان و شادان می شد و چون بطرف
چپ می دید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان این دو در
چیست که از دو طرف وی است گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب بهشت که ارواح
صالحان و فرزندان وی ازان در به بهشت روند چون می بیند آنرا شادمان می شود و آنکه

دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از انجا بدوزخ می روند چون می بیند
آنرا غمگین می گردد. و در روایتی آنست که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مؤمنان و صالحان
ذریت وی را در انجا بر وی عرض می کردند می گفت رُوحٌ طَیِّبَةٌ وَنَفْسٌ طَیِّبَةٌ اِجْعَلُوهَا فِی عِلِّیِّینَ.
و ارواح فجار ذریت او را بر وی عرض می کردند می گفت رُوحٌ خَبِیثَةٌ وَنَفْسٌ خَبِیثَةٌ اِجْعَلُوهَا
فِی سِجِّینٍ. از انجا باسمان دوم رفتم. و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سؤال و جواب
بدستور آسمان اول واقع شده. حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی
و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بریشان سلام کردم جواب دادند
و گفتند مَرْحَبًا بِالْاَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِیِّ الصَّالِحِ. و از انجا باسمان سیم رفتم یوسف را دیدم جبرئیل گفت
این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مَرْحَبًا بِالْاَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِیِّ الصَّالِحِ.
و در روایتی آنکه چون باسمان سیم درآمدم مردی را دیدم خوب ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان
زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چاردهم زیاده است بر سایر کواکب و روایتی آنکه فرمود در آسمان
سیم مردی را دیدم که قَدْ اُعْطِیَ شَطْرَ الْحُسْنِ از جبرئیل سؤال کردم که این چه کس است گفت یوسف است
بعد از ان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام
کن بر وی سلام کردم جواب داد و گفت مَرْحَبًا بِالْاَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِیِّ الصَّالِحِ پس مرا باسمان پنجم برد هرون
را در انجا دیدم بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مَرْحَبًا بِالْاَخِ الصَّالِحِ وَالنَّبِیِّ الصَّالِحِ.
انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را انجا دیدم سلام کردم بر وی جوابم داد و گفت مَرْحَبًا بِالْاَخِ الصَّالِحِ
وَالنَّبِیِّ الصَّالِحِ چون از وی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه می آرد گفت اَبْکِی لِاَنَّ غُلَامًا
بُعِثَ مِنْ بَعْدِی یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ اُمَّتِهِ اَکْثَرُ مِمَّا یَدْخُلُهَا مِنْ اُمَّتِی. یعنی برای آن میگریم که جوانی
مبعوث شده بعد از من که درآیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه درآیند در بهشت از امت من.
و در روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم
نزد خداوند تعالی و حالا که این مرد از فرزندان آدم گرامی ترست نزد او از من واگر فضیلت نفس

وی بودی باک نمی داشتم ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من و امت
او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند می گفت
اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب می کند گفت یعاتب ربه فیك گفتم فیرفع صوته علی
ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له خلقه • بعد از آن مرا باسمان هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم
جبرئیل گفت این پدر تو است ابرهیم را سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا
بالابن الصالح والنبی الصالح • و در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط که نشسته بود بر در
بهشت بر کرسی و بر روایتی پشت خود را به بیت المعمور باز نهاده بود • و در بعضی از روایات وارد شده
که ابرهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاك پاك خوب دارد
و زمین وی کشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل می شود جواب داد
که بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله • بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوهٔ آن در بزرگی
مثل سبوها و هجر و برگ آن مانند گوش فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیهٔ آن درخت بود و ملایکه بر مثال
پروانها از زر پیرامون آن بر آمده بودند و چندان ملك نزد آن درخت بودند که عدد ایشان را جز
خداوند تعالی هیچ کس نمی داند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است • و در اصل آن چار جوی
دیدم دو جوی از آن ظاهر بود و پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن دو که پنهانست
دو جوی است که به بهشت میرود و آن دوی ظاهر نیل و فرات است • و در روایتی آنکه فرمود جویهاء
دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذة شاربان
بود و جویها از عسل مصفی • و در روایتی آنست که جبرئیل مرا در بالاء آسمان هفتم بموضعی برد که
در آن موضع جویی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لولو و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب
آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده
و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد جریان داشت آب آن جوی سفید تر
از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشك

خوش بوی تر بود • و در روایتی آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند
و آن از آنجا دو جوی بر می خیزد یکی کوثر و جویی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند • بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر
ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفتد
بر بالاء خانهٔ کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملك بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون
می روند دیگر هرگز باینجا عود نمی کنند • و از ابو هریره مرویست که گفت حضرت فرمود در اینجا جماعتی
را دیدم که رویها سفید داشتند و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان چیزی بود پس این قوم
در جویی می رفتند و غسل می کردند و چون بیرون می آمدند رنگهاء ایشان سفید شده بود مانند
رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را به عمل بد مخلوط
ساختند پس توبه کردند و حق جل جلاله توبهٔ ایشان قبول فرمود • بعد از آن سه ظرف آوردند
یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین
اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بران فطرت ثابت خواهید بود • و در روایتی آنکه فرمود سه ظرف
سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد نمی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی از آن
ظرف را برداشتم عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم و ظرفی دیگر برداشتم شیر بود از آن چندان
بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکی دیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقك الله • و
در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداك الی الفطرة • لو اخذت الخمر غوت امتك حمد
و سپاس مر خدایی را که ترا راه راست نمود به فطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا می گرفتی امت تو گمراه
می شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت
یا محمد تقدم فانك اکرم علی الله منی • ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند
تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من آمد تا رسانید مرا بحجابی از زر پس جبرئیل آن
حجاب را حرکت ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است و با محمد است ملکی از ورای حجاب گفت
الله اکبر الله اکبر از درون حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر • آنگاه ملك گفت اشهد

ان لا اله الا الله. از ورا جواب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد
ان محمدا رسول الله. از ورا جواب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی ودعا الی عبادی انگاه ملک از ورا جواب دست بیرون
آورد ومرا برداشت وجبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضع از من چرا تخلف میکنی گفت
یا محمد وما منا الا له مقام معلوم. یعنی هیچ کدام از ما الا انکه مقامی معلوم هست که ازانجا تجاوز
نتواند کرد ازین موضع اگر بیشتری روم می سوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام
تو باین مقام رسیدم والا مقام معهوم من تا سدره است. حضرت میفرماید پس من تنها روان
شدم وحجابها از ظلمت ونور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی ازان پانصد
سال راه بود انگاه براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور وضیاء آن غالب بود
بر نور آفتاب مرا بران رفرف نشاندند ومی رفتم تا پایای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک
رسانید به سند عرش. روایت آنست که حضرت حق تعالی دران شب هزار نوبت خطاب
فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل می شد تا بمرتبۀ دنی رسید و
ازانجا بمنزلۀ تدلی ترقی نمود وازانجا بخلوت قاب قوسین او ادنی درآمد چنانکه حق تعالی
میفرماید ثم دنی. ای دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه
عنه وانما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی
وقرب دارد بفلان ومراد قرب منزلت وعلو مرتبت او باشد نه دوری. فتدلی. ای سجد لله تعالی
زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس در خدمت افزود ودر سجده وعده قرب است
وهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را
قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم تدر قدمه این نفسه
ولم تدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه ولم یدر روحه این سره وبعضی از اهل تحقیق
گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان

قاب قوسین. اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست
نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبت وروح او در مقام قربت وسر او در مقام
مشاهده بود حیوة نفس او بخدمت صفا دل او بمحبت بقا روح او بقربت غنا سر او بمشاهده
بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی واگر دل او را نظر بر نفس بودی
بی محبت بماندی واگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت بماندی واگر سر او نظر بر روح
افکندی بی مشاهده بماندی. ابوالحسین نوری را از معنی این آیت پرسیدند جواب داد که لم
یتبع فیه جبرئیل فمن النوری بعد ازان گفت دنی در افهام قاصره ما گاهی گویند که شخصی را
نزدیکی از چیزی حاصل بوده باشد ولا بعد ثمة فتدلی وقتی گویند که مکانی بود ولا مکان ثمة
فکان عبارت از زمانست ولا عبارة ولا زمان ثمة قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارة
ولا مقدار ثمة او کلمه شک باشد ولا شک ثمة ادنی مبالغه بود دران که شخص اقرب است از
قربی دیگر ولا دانی معه ثمة بدرستی که عبارت وافهام قاصرست از ادراک وتقریر آن واهل
معرفت را یارای آن نیست که ازان مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا دنی
نبیا فتدلی ملکیا. دنی قرشیا فتدلی عرشیا. دنی مجاهدا فتدلی شاهدا. دنی طالبا فتدلی
واصلا. دنی ومعه الرغبة فتدلی ومعه الرحمة. دنی افتقارا فتدلی افتخارا. دنی منادیا
فتدلی مناجیا. دنی مادحا فتدلی ممدوحا. دنی شاکرا فتدلی مشکورا. وقیل احدهما
صفة لله والاخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم ومعناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه
وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو یسال والله یعطیه وکان هو یشفع والله یشفعه
وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله. فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است
از تاکید قربت وتقریر محبت وبواسطه تقریب به فهم در صورت تمثیل مودی شده. گویند
عادت عظمای عرب آن می بوده که چون خواستندی که تاکید عهدی وتوثیق عقدی کنند
چنانکه ایشان را معلوم شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را خاص

می‌انداختند و با یکدیگر ضم می‌کردند و هر دو پیکار قبضه آنرا می‌گرفتند و بیکبار می‌کشیدند و هر دو تیر
ازان می‌انداختند و این صورت از ایشان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میانه
ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد ازان رضاء یکی عین رضاء دیگری و سخط یکی عین سخط
دیگری بود پس گوئیا درین آیت باعنایت این معنی مودّی شده والله اعلم که میانه خداوند
تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محبت و قربت بنوعی تاکد یافت که مقبول رسول
مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده
اشارتی باین معنی واقع شده وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ
وَيَنْصُرُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ إِذَا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمَى و ما نند این در قرآن بسیار است و هذا
مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی و نصیبی هست چنانک
دران حدیث قدسی بیان فرموده که لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ
كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا بعضی
گفته‌اند مراد از رفرف آنست که ارسل نفسه فی ذلك المقام یعنی گذاشت نفس خود را دران
مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیراکه بی آن صبر نتوانم کرد باو گفتند
انکس که ترا باین مقام رسانیده قادر است که بازت باین مقام رساند و اگرچه در دنیا باشی ای
محمد ترا می‌باید رفت که گمگشتگان درگاه احدیت ما را بما دعوت نمائی و سرگشتگان بادیه
ضلالت را راه راست بنمائی و گاهی که مستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال
بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روی نیاز بقبله‌گاه نماز آر تا ترا باین
مقام رسانیم و لهذا حضرت گاهی که از خلق به تنگ آمدی فرمودی أَرِحْنَا يَا بِلَالُ و گاه فرمود
جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلك
المقام یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیز را که دران شب

نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است و در بیان مقام او گفت أَوْ
أَدْنَىٰ و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ و در آیاتی که بوی نمود
گفت لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و در تکلم با وی گفت فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ علما رحمهم الله
در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل احتیاط گفته‌اند اقرب بصواب آنست که تعیین
ننمایند آنرا زیراکه اگر مصلحت در اظهار بودی مبهم بیان نفرمودی و جمعی دیگر گفته‌اند آنچه در خبری
یا اثری بما رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال گویند باکی نیست و از آن جمله آنچه در یک
حدیث صحیح وارد شده سه چیز است یکی فریضه نمازها آخره و این دلیلست بر آنکه فاضل‌ترین
اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشت دوم خواتیم سوره البقره چنانچه
بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سیم آنکه گناهان امت مرحومه محمد غیر از شرک مغفور
و مغفور شود و در حدیثی دیگر وارد شده که رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ دیدم پروردگار خویش
را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ در چه چیز خصومت می
کنند ملائکه عالم بالا و سکان ملاء اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص فرمود که ازان
تجلی تعبیر فرموده باین عبارة که فَوَضَعَ كَفَّهُ بَيْنَ كَتِفَيَّ فَوَجَدْتُ بَرْدَهَا بَيْنَ ثَدْيَيَّ یعنی
وضع فرمود کف بی چگونه و چون خود را در میان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت
و خوشی آن را در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان و زمین است بعد
ازان خطاب آمد که یا محمد هَلْ تَدْرِي فِيمَ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَىٰ گفتم آری ای پروردگار
من در کفارات خصومت می‌کنند یعنی در عباداتی که سبب کفارة گناهان می‌گردد
و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که مَا الْكَفَّارَاتُ گفتم
کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضو است
در مکاره و شدائد هر کس که این امور بجای آرد بنیک زندگانی کرده باشد و نیک بمیرد و از
گناهان خویش چنان بیرون آید که گوئیا از مادر بوجود آمده بعد ازان خطاب آمد که یا محمد

جون نماز کذاری این دعا بخوان که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُكَ الطَّیِّبَاتِ وَتَرْكَ الْمُنْكَرَاتِ وَفِعْلَ الْخَیْرَاتِ وَحُبَّ
الْمَسَاكِینِ وَاَنْ تَغْفِرَ لِی وَتَرْحَمَنِی وَاِذَا اَرَدْتَ بِعِبَادِكَ فِتْنَةً فَاقْبِضْنِی غَیْرَ مَفْتُونٍ خطاب
آمد که یا محمد ما الدَّرَجَاتُ کفتم درجات افشاء سلام واطعام طعام است ونماز شب است در حالی
که مردم بخواب باشند ودر حدیثی دیکر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود که لولا العتاب
مَا كَانَ مَعَ اَبِیكَ الْحِسَابُ ودر خبری دیکر هست که جون دران شب آن سرور بتقرب وکرامت
فایز شد خطاب آمد که یا محمد اَنَا وَاَنْتَ وَمَا سِوَی ذٰلِكَ خَلَقْتُهَا لِاَجْلِكَ حضرت فرمود اَنْتَ وَاَنَا وَمَا
سِوَی ذٰلِكَ تَرَكْتُهَا لِاَجْلِكَ کویند فاطمه زهرا رضی الله عنها از انحضرت سؤال کرد که دران شب حق تعالی
جها کفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من فردا من روزی بندکان خویشم وامت تو توقع آن ندارند
ودوزخ را بهمت دشمنان خود آفریده ام وایشان جهد می نمایند که در انجا روند ومن عمل فردا از ایشان نمی
طلبم وایشان روزی فردا از من طلب می کنند ورزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیکری نمی دهم و
ایشان طاعت از برای غیر من می کنند وعز من کنند وخوار سازنده منم وایشان امید بغیر من وخوف
از غیر من دارند ومن انعام بایشان می کنم وایشان شکر غیر من میکویند وبعضی کفته اند از انجمله این
بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانی که تو درانی دران جا وحرام است بر سایر
امم تا زمانی که امت تو در آیند وکویند از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند وعصیان
من می ورزند وطاعت ایشان برضاء منست ومعصیت ایشان بقضای من آنجه برضای من از ایشان
صادر شود اکرجه قصوری داشته باشد قبول می کنم زیرا که کریم وآنجه بقضاء من از ایشان واقع شود
آنرا می آمرزم وعفو می کنم زیرا که رحیم وقیل اوحی الیه کن آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء واجعل
صحبتك معی فان مرجعك الی ولا تجعل قلبك متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها منقولست از ان
سرور که فرمود جون بپای عرش رسیدم وعظمت آن را بدیدم خوفی ورعبی بر من طاری شد قطره از انجا
فرو چکید دهان باز کشودم آن قطره بر زبان من افتاد والله هیچ کس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین
تر بود از ان پس علم اولین وآخرین ببرکت آن مرا حاصل شد وزبانم طلاقتی پیدا کرد بعد از انکه آنرا

لکنتی حاصل شده بود از مشاهده هیبت وعظمت خداوند تعالی بس امر کنند خدای خود را ثنا
کوی ملهم کشتم بکفتن اَلتَّحِیَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّیِّبَاتُ لِلّٰهِ حق خطاب فرمود که
سَلَامٌ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ کفتم اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلَی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِینَ
انکاه ملیکه کفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
بعد از ان خواتیم سورة البقرة بانحضرت عطا فرمودند ودر روایتی اکر فرمود خطاب آمد که یا محمد
آمَنَ الرَّسُولُ ایمان آورد رسول کفتم آری ای پروردکار من فرمان آمد که فمن یعنی ودیکر که
ایمان آورد کفتم وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَیْكَ الْمَصِیرُ خطاب آمد قد غفرت لك ولامتك دیکر بخواه
تا بدهم کفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِینَا اَوْ اَخْطَاْنَا فرمان آمد که خطا ونسیان را از امت تو برداشتم
وعلاوه اینها آنکه آنجه باکراه از ایشان صادر شود از ان درکذشتم ولهذا حضرت فرموده اِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ
لِی عَنْ اُمَّتِی الْخَطَاَ وَالنِّسْیَانَ وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَیْهِ بعد از ان کفتم رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَیْنَا اِصْرًا كَمَا
حَمَلْتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای پروردکار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات ومشقات که بر
امم ماضیه بار کرده وتکلیف نموده بودی فرمان آمد که همجنان کردم که تو خواستی اصر امم ما
تقدم بر شما بار نکنم مَا جَعَلَ عَلَیْكُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ ودر روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد
تفصیل کن آصار امم ماضیه را انحضرت تفصیل می نمود وهر جه می طلبید با زیادتی بآن سرور ارزانی
می داشتند واین کتاب کنجایش بسط آنها ندارد دیکر کفتم رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ اعت
پروردکار ما بر ما بار مکن آنجه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آمد که همجنین کردم باقی
وامت تو دیکر بخواه تا بدهم کفت وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا بعضی از علما فرموده اند سه جیز طلب
کرد یکی عفو دوم مغفرت سیوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحومه محمدیه سه
امت را تعذیب کرده وهر یکی را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون واتباع او
جنانکه در شان او می فرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْاَرْضَ ویکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة والسلم

الآمار والعبادات الشاقة والمنهیات النطقیة
والاحکام الثقیلة وتکالیف نظیر علیها انه قیم
اعبادها دورهم من ذنوبهم التی اخترعوها ...

جنانك درشان ایشان می فرماید وَجَعَلَ مِنهُمُ القِرَدَةَ وَالخَنازِيرَ وكی را بقذف وایشان قوم
لوط بودند كه حق تعالی درباب ایشان میفرماید وَأَمطَرنا عَلَيهِم حِجارَةً مِن سِجِّيلٍ بر حضرت
ازین سه چیز بسیار خایف بود كه مبادا امت او بیكی ازین انواع هلاك كردند دران شب قرب
وكرامت فرمود وَاعفُ عَنّا ای من الخسف وَاغفِر لَنا ای من المسخ وَارحَمنا ای من القذف خطاب
آمد كه قد فعلت٭ حضرت می فرماید كه بعد ازان پنجاه نماز در یك شبانروز٭ ودر روایتی آنكه حضرت دران
شب مطلع شد بر عبادات ملایك هفت آسمان بعضی عبادت ایشان قیام وبعضی عبادت
ایشان ركوع وبعضی سجود وبعضی تشهد وبعضی تكبیر وبعضی تسبیح وبعضی تهلیل بود چون
پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد كه یا محمد نماز تو وامت ترا عبادتی كردانیدم مركب از قیام و
ركوع وسجود وتشهد وقرآت وتسبیح وتكبیر وتهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات
جمیع ملایكه از عرش تا ثری كه ایشانرا بقیام ثواب قایمان وبركوع ثواب راكعان وبه سجود ثواب
ساجدان وبه تشهد ثواب متشهدان وبتكبیر ثواب مكبران وبه تسبیح وقرآت ثواب مسبحان
وقاریان وبه تهلیل ثواب مهللان حاصل آید وَلَدَينا مَزيدٌ٭ حضرت می فرماید كه بعد از آنكه نمازها
برمن وامت من فرض شد ماذون كشتم بمراجعت وبهمان راه كه آمده بودم باز كشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم
جبرئیل كفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی كه تو بهترین خلق خدایی وبركزیدهٔ اویی بمرتبهٔ رسانید
ترا امشب كه هیچ آفریده را مركز نرسانیده بود نه ملك مقرب ونه نبی مرسل كوارا باد ترا این كرامت
كه بتوارزانی داشت فراكیر آنرا وشكر وسپاس وی بتقدیم رسان كه وی منعم است دوست میدارد
شاكرانرا پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم٭ پس از ان جبرئیل مرا ببهشت برد ومنازل و
درجات جنانرا بمن نمود وحور وقصور وغلمان وولدان واشجار وانهار وبساتین ورياحین
وانهار ورياض وحیاض وغرف وشرف آنرا همه دیدم بخدا سوكند كه من دانا ترم به هر درجه
وقصر وخانه وغرفه وخیمه كه در بهشت است از آنچه درین مسجد من هست٭ ودر روایتی آنكه فرمود
در بهشت در آمدم خیمها بزرك دیدم از لولو وخاك بهشت مشك بود٭ ودر حدیثی دیكر وارد

شده كه فرمود مطلع شدم ببهشت اكثر اهل بهشت را فقرا ودرویشان دیدم وبر دوزخ مطلع شدم اكثر
اهل آنرا زنان ومتكبران وجباران یافتم٭ ودر بعضی از اخبار بثبوت پیوسته كه فرمود دوزخ را بر
من عرض كردند واغلال وسلاسل وحیات وعقارب وزفیر وشهیق وغساق وحمیم آنرا دیدم
ودر روایتی هست كه آنحضرت را دران شب بر كیفیت عذاب زناكاران ورباخواران وانان كه مال
یتیمان بظلم میخورند واهل غیبت وواعظانی كه بفرمودهٔ خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد
ودر بعضی از روایات تفصیل آن كیفیات بنظر رسیده واكر بایراد آنها مشغول می شود بحد تطویل
می انجامد٭ وبثبوت پیوسته كه فرمود دران شب با من كفتند یا محمد این مالك است خازن دوزخ
سلام كن بروی نكاه كردم بسوی او وی پیشی كرفت وبر من سلام كرد٭ ودر بعضی كتب سیر هست
كه حضرت فرمود دران شب ملكی را از ملایكه دیدم كه در روی وی هیچ فرح وشادی نبود و
دران شب با هر ملكی كه ملاقات كردم شادی وخرمی نمود مكر وی كه هیچ كره از ابروی خویش
نكشود از جبرئیل پرسیدم كه این چه ملك است كه امشب هر ملكی كه مرا دید در روی من تبسم نمود
الا او جواب داد كه او در روی هیچ كس تبسم نكرده ونخواهد كرد واكر در روی كسی تبسم كردی هراینه
كه در روی تو بودی او مالك دوزخ است وهمیشه ترش روی وغضبناك است وشدت غضب
او مر اهل دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بریشان كفتم یا جبرئیل بكوی او را كه آتش
دوزخ را بمن نماید كفت همچنین كنم وروی بمالك دوزخ كرد وكفت یا مالك أَرِ مُحَمَّداً النّارَ مالك پرده
از سر دوزخ برداشت آتش شعله زدن كرفت وزبانهٔ آن سیاه بود وهیچ روشنایی نداشت وآواز
وشهیقی بود فَارتَفَعَت حَتّى ظَنَنتُ أَنَّها سَتَأخُذُني٭ ودیدم دوزخ را كه در وی انواع عذاب وخزی
وخواری بود كه هیچ سنك وآهن را تحمل وطاقت آن نباشد كفتم یا جبرئیل بكوی او را تا آتش را
بمحل خویش باز كرداند كه طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالك آتش را بمكان خویش باز كردانید
نقلست كه دران شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد وازان ملك مقرب
التماس فرمود كه در حین قبض روح با امت من آسان كیری ملك الموت در جواب كفت یا محمد

بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب می‌کند که با امت
محمد سهل و آسان معامله کن و بصحت رسیده که حضرت فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم بپرسید که
چه فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی
گزاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را
آزموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند بازگرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف
نمای برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون
بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریض نمود تا
رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین هربار که بموسی میرسیدم مرا باز می
گردانید و در هر نوبت ده کم می‌کردند تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد
و مرا بر مراجعت اغرا نمود گفتم رَاجَعْتُ رَبِّی حَتَّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ وَلٰکِنِّی اَرْضَی وَاُسَلِّمُ مراجعت
کردم پروردگار خود را درین امر تا بجایی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیگر مراجعت نمی‌نمایم و
لکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی می‌گفت
اَمْضَیْتُ فَرِیضَتِی وَخَفَّفْتُ عَنْ عِبَادِی هِیَ خَمْسٌ وَهُنَّ خَمْسُونَ و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم
پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر
نمازی ده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی لمانع شرعی
آن قصد را در دیوان عمل او یک حسنه بنویسند و اگر بعمل آورد ده حسنه بنویسند و هفتصد نویسند
و زیاده نویسند تا بجایی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد
یعنی لله ترک آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه نویسند حضرت می‌فرماید
که بازگشتم و جبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها آن شما
بوده فَاَنَا سَیِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ وَبِیَدِی لِوَاءُ الْحَمْدِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا فَخْرَ وَاِلَیَّ مَفَاتِیحُ الْجَنَّةِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
وَلَا فَخْرَ و در زین القصص از عمار روایت می‌کند که زمان رفتن و بازآمدن آن سرور سه ساعت

از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل می‌کند که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای
ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان
تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است مرویست از ام هانی
بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح
شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا با آسمانها رسانیدند و پیش
از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صَدَقْتَ پدر و مادرم فدای تو باد زنهار که این
سخن را پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ بازدهند گفت بخدا که من این قصه
را از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم صباح آن
شب در حجر بنشست ملول و محزون چه میدانست که قریش وی را تکذیب خواهند کرد ابوجهل
در آمد و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری مجدد استفاده کرده
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس
و از آنجا به سموات رفتم آن ملعون گفت امشب بآنجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل
چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش
کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود آری انگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف
و جوانب آنجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگو
حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و با آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی
دستها بر هم زدند و بعضی دست بر سر می‌نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می‌نمود
و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پی
روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت نمی‌روی پیش صاحب خود تا بشنوی

که چه می گوید صدیق پرسید که چه می گوید آن ملعون جواب داد که دوش درمیان قوم بوده و می گوید
که مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته
گفته ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق می نمائی که در بعضی از شب
از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید بکر گفت آری من او را تصدیق می نمایم در آنکه می گوید جبرئیل
بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن می رساند و باز بمحل خود مراجعت
می نماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود و مرا اینکه باور خواهم
داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه ازان روز باز ملقب بصدیق شد منقولست که درمیان
قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف
کنی گفتم آری در ایستادم و وصف مسجد بیان می کردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد
و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی بیاورد و در نزدیکی
خانه عقیل در نظر من بداشت در ان می دیدم و از هرچه می پرسیدند می گفتم قریش گفتند اما وصف مسجد
راست گفت دیگر پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان یا نی
حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا اشتری
گم کرده بودند و در طلب آن می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم ازان قدح
آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند از طلب شتران در ان قدح آب باقی بود یا نی قریش
گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مر و دو کس از اهل آن قافله بر یک
شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید یکی را بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست
است یا نی گفتند این نشانه دیگراست باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا دیدی فرمود گذشتم
بر ایشان در تنعیم و نشانه با ایشان و هیئة آن و مردمی که در ان قافله بودند و اکدر دو شتر خاکستری
رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود که وعده نزول ایشان
فردا بار وزی دیگر وقت طلوع آفتابست گفتند این نشانه دیگراست بعد ازان از نزد وی بیرون
رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیئا وبینه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده
نزول قافله بود رفتند و در ثنیه کدا نشستند و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا با شد که
کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی
دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل
قوافل نشانهائی که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص
قال اهل العیر لما قدموا صدق یمر بنا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا قوس فردّ علینا با وجود
آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان نیاوردند و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فواید که تعلق بقصهٔ معراج دارد اول

آنکه بدان وفقنی الله تعالی وایاک که هیچ کس از اهل قبله خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده
و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه وتعالی
سبحن الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی واحادیث صحیحه صریحه مشهوره
قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج باسمانها با بتداع و ضلالت منسوبست نزد
ائمه دین رحمهم الله ولکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده جسد مطهر
آنحضرت رفیق روح بوده که بان منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر پیموده و کالبد نامی آن
سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی بر آنند که روح آنحضرت را در خواب بمعراج بردند و جسد
در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند برین معنی که رویا انبیا حق و صدق است و حکم بیداری
دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در باب
خواص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه
و معاویه و حسن بصری روایت می کنند و سخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است و این جماعت
استدلال می نمایند بایت کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب
رویا در دیدن خواب شایع است چنانکه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت می فرماید

هذا تأویل رؤیای من قبل ودر دو آیتی دیگر در قصهٔ خواب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که دید که
بمکه در آمد وعمره می گذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق • وهمچنین استدلال
می نمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرمود بینا انا نائم چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد • ودیگر آنکه از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که وی گفته ما
فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم • وبعضی از علما بر آنند که اسراء آنحضرت تا بیت المقدس (خ: نفقد جسده)
به بیداری بوده وبآسمانها در خواب روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیهٔ کریمهٔ سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را غایت اسرا کردانید چه اگر زیاده بران بودی مراینه
بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح • وآنچه معظم سلف وخلف بر آنند آنست که معراج آن
حضرت در بیداری بوده بروح وجسد ورا در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس واز آنجا بآسمانها
بردند چنانچه تفصیل آن سابقا بتحریر پیوست وظاهر نص قرآن که اسری بعبده وثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست وظواهر احادیث صحیحه دلالت بران می کند وعدول
از ظاهر وحقیقت نمودن وبتاویل ومجاز قائل شدن هیچ ضرورت نیست وهرگاه که احادیث
بثبوت پیوندد در امری که عقلا جایز بود ومخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست
واگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیادتی
فضیلتی حاصل نشدی وقریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که یکی از آحاد الناس
در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت وباز آمد وبهشت ودوزخ را دید ودیگر آنکه ام هانی با
آنحضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند وابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطهٔ
تصدیق آن واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی وبعضی از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد
نشدندی ومشرکان از آن سرور خبر کاروان خود وصفت ونشانهٔ مسجد اقصی نپرسیدندی •
واما استدلال ایشان بآیت وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس • تمام نیست زیرا که
احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت بصری باشد چه رؤیا مصدر رأی که بمعنی دیدن بچشم است

هم آمده اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رأیت بعینی رؤیة ورؤیا ودر اشعار متنبی
که یکی از فصحاء عرب است رؤیا بمعنی رؤیت عین مستعمل شده حیث قال • رؤیاک احلی فی العین من الغمض
ودر صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که او رؤیا را درین (رؤیا بعینی)
آیت تفسیر کرده • وظاهر این است چه حق تعالی آنرا فتنه گردانیده وخواب موجب فتنه نمی شود • وبر
تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا خواب باشد نص نیست که این آیت در قصهٔ معراج نازل شده باشد چه
بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیت در قصهٔ حدیبیه بوده ومراد از رؤیا خوابی است که آنحضرت
دیده بود که عمره می گذارد وبآن عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید ودر آنجا با کفار صلح نمود
وعمره نگذارده از آنجا بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود ومقصود از فتنه حیرتیست که بدان جهت در دل مسلمانان
پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی •
وبعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیت خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دید که بنی
فلان بر منبر آن حضرت بر مثال میمونان بر می جهند واز آن خواب بسیار بد برد با او گفتند تاویل
واقعهٔ تو آنست که ایشان مملکت وحکومت یابند پس حضرت شادمان گشت • واما انکار عائشه
ومعاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عائشه در آن وقت خرد
سال بوده واز آن حال وقوف نداشته ومعاویه در آن زمان هنوز باسلام درنیامده واز آن
معنی بی وقوف بوده • وبعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معاریج متعدده
بوده یکبار معراج جسمانی واقع شده وباقی روحانی والله اعلم دوم آنکه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که حضرت فرمود بینا انا نائم عند البیت • وبروایتی بینا انا نائم فی الحجر وربما قال
فی الحطیم • ودر روایتی آنکه فرمود فرج سقف بیتی وانا بمکة • ودر بعضی از روایات بثبوت پیوسته
که انه اسری به من شعب ابی طالب • ودر روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته
من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث • وظاهر این روایات بایکدیگر تعارض وتنافی دارد • وطریق
جمع آنست که گویند آنحضرت در خانهٔ ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد واز آن خانه نزد

شعب ابی طالب واقع است وچون آن سرور درانجا ساکن بوده ونشو ونما آنجا یافته باین اعتبار نسبت
بخود فرموده که فرج سقف بیتی وجبرئیل وی را از آن خانه بمسجد الحرام برده وانجا بجهة شق صدر تکیه داده
وشاید که دران حالت بران حضرت اندک نعاسی طاری شده وازان نعاس تعبیر بنوم فرموده
باشد وآنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرمود کنتُ بینَ النائم والیقظان مؤید این است
سیوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که جاء ثلاثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو نائم فی
المسجد الحرام ودران طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده ودر آخر آن گفته که فاستیقظ وهو
فی المسجد الحرام وظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت ودر خواب بوده
باشد وجواب ازین اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال نیست والا بتوهیم
راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه ان
ائت المعراج یا خود گوییم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری وتعیین نکرده که پیش از وحی
یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینه روایات دیگر واما آنکه گفته
فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه وانتباه باشد از شغل مبارک آنحضرت
بمشاهده ملکوت ورجوع بعالم شهادت چهارم آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات
واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش وحیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت
چنان جاری شده که شکم کسی را که بشکافند ودل او بیرون آورند البته هلاک شود واین امر
آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید وازان هیچ درد والم نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان
محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو
از ایمان وحکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون
بیند که او را دران حال هیچ آسیبی نرسد وهیچ درد والم نیابد دل او ثابت ومطمئن گردد واز
جمیع مخاوف ومهالک عادیه ایمن شود ولهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع الناس
واعلاهم حالا ومقالا وحق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر وما طغی پنجم آنکه اختلاف

درین که شق صدر وغسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریک اند وشیخ ابن
حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال
کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء وابوسعد واعظ نیشابوری در کتاب شرف
المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل ومیکائیل آمدند وبا ایشان
طشتی بود که بطون انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند ششم آنکه در بعضی از روایات
وارد شده که ابرهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم وموسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم
دیده وبروایتی ادریس در آسمان سیم وهرون در آسمان چارم وبروایتی ادریس در آسمان پنجم ویوسف
در آسمان دوم ویحیی وعیسی در آسمان سیم دیده وبر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل
بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند وآنچه اول در شرح قصه معراج درین کتاب
ثبت افتاده ارجح واصح روایاتست والله اعلم هفتم آنکه رویت انبیا در سموات با آنکه اجساد
ایشان مقبور است در زمین مشکل مینماید وجواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد
که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشان را
حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند وآنچه
در بعضی از روایات وارد شده که وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم مؤید این توجیه است
هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد دلالت بران میکند که یوسف علیه
الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرمود فاذا انا برجل احسن
ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر علی سایر الکواکب واین منافی حدیثیست که
ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا
الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم احسنهم وجها واحسنهم صوتا وجواب آنست
که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس
بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم وقول آنکس که گفته متکلم در عموم

خطاب خود داخل نیست مؤید این است **نهم** انکه باید که پوشیده نماند که کریه موسی نه از روی حسد
بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیهما وسلم و امت وی زیرا که حسد از احاد مؤمنان مذموم است
پیغمبری که برکزیده و کلیم خداوند تعالی باشد چکونه باین صفت متصف تواند بود بلکه بجهة تاسف بوده
برانچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم
نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند هست و بکاء موسی
صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول تواند شد و دران شب شفقتی و عنایتی که از
موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیهما وسلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشده
چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج فرمود کان مُوسَى أَشَدَّهُم عَلَيَّ حِينَ مَرَرْتُ وَخَيْرَهُم لِي
حِينَ رَجَعْتُ إِلَيْهِ • و اما انکه کفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه مراد او تنویه است بقدره و کرامت خداوند تعالی که بجوانی در ان
سن چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش از او کرامت نکرده باشد و اکرچه آن سن بوده اند از وی
و بعضی از متاخران شراح حدیث بر انند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت
کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخة هیچ اثری از آثار
پیری بروی ظاهر نبود چنانچه کویا هنوز جوان بود از غایت قوت و لهذا اهل مدینه در ان
روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بروی کردند و ابو بکر صدیق را که
بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند **دهم** انکه در بعضی از روایات واقع شده که سدرة المنتهی
در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصه معراج سابقا کذشت معلوم
شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اکر بترجیح قایل شوند روایت انکس
که کفته در آسمان هفتم دیده مرجح است بکثرة رواة و بزیادتی ضبط و اتقان ایشان والا می توان
کفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهاء آن در آسمان هفتم **یازدهم**
انکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد چنان معلوم می کردد که عرض اوانی بر آنحضرت

بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیکر هست که دلالت بران می کند
که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیثی دیکر هست که در یک ظرف آب بوده بجای
ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیکر تعارض و تنافی دارد • و طریق جمع آنست که کویند عرض
آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی و اما اختلاف
در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار رواة است و حاصل انکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب
صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده **دوازدهم**
انکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در انکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت
حق را جل جلاله دید یا نی بعضی بر انند که ندیده و این مذهب ام عایشه صدیقه و جماعتی دیکر از
صحابه رضی الله عنهم منقولست • مسروق کوید از عایشه پرسیدم هَلْ رَأَى مُحَمَّدٌ رَبَّهُ آیا دید محمد پر
وردکار خود را در جواب من کفت لَقَدْ قَفَّ شَعْرِي مِمَّا قُلْتَ بتحقیق که موی بر تن من برخاست
ازین سخن که تو کفتی بعد از ان عایشه کفت سه چیزست که هر کس آنها را با تو کوید بتحقیق که دروغ
کفته اول انکه محمد پروردکار خود را دیده هر که این کوید دروغ کوید بعد از ان برای استدلال
بر مدعی خویش این آیت خواند که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ • و منقولست هم از وی که استدلال کرده
بر نفی رؤیته باین آیة وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا
فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ • وجه استدلال انکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از
سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال
رسولیست تا پیغام او برساند • و از ابو ذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده
یک روایت آنست که کفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پروردکار خویش را دیدی
فرمود نُورٌ أَنَّى أَرَاهُ و یک روایت آنست که در جواب کفت رَأَيْتُ نُورًا و یک روایت از ابو ذر
آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران شب خدای را بدل دید و بچشم ندید • و جمعی از علما بر انند که آن
حضرت در شب معراج حق را جل جلاله دیده و این مذهب ابن عباس و حسن بصری و عروة الزبیر

نورانی اراه

وکعب الاخبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع
او برین مذهب اند ولکن اختلافست میان این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده بعضی
بر آنند بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دید و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه ثبوت
پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید و در بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل
دید طایفهٔ از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق را بر مقید حمل می کنند و می گویند مراد ابن عباس
ازان مطلق هم آنست که بچشم دل دید و طایفهٔ دیگر جمع می کنند میان دو روایتین و می گویند در آن
شب رؤیت دو نوبت واقع شده بدلیل آیهٔ کریمهٔ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ مراد ابن عباس آنست که
یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده
که در تفسیر مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ گفته رَأَىٰ رَبَّهُ بِفُؤَادِهِ مَرَّتَيْنِ منافی
این توجیه است و جواب از استدلال عایشه بآیت کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ آنست که مراد از آیت نفی
احاطه است نه نفی رؤیت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است و از نفی احاطه نفی رؤیت لازم
نمی آید و ترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول
پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمی فرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ در جواب من گفت وَيْحَكَ
ذَاكَ إِذَا تَجَلَّىٰ بِنُورِهِ الَّذِي هُوَ نُورُهُ و اما جواب از استدلال عایشه بآیت دوم آنکه کلام بدون
حجاب مستلزم نفی رؤیت بی حجاب نیست شاید که رؤیت حاصل بود بی کلام یا خود گوئیم مراد
از وحی در آیت کلام بی حجاب است نه الهام یا آنکه گوئیم آیت عام مخصوص البعض است مَا
مِنْ عَامٍ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ قضیهٔ مشهوره است و بعضی از ائمهٔ دین بر آنند که درین مسئله
توقف اولی است زیرا که دلیلی قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات
و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تأویل است و این مسئله از عملیات
نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی توان کرد تنبیه پوشیده نماند که آنکس که گفته آن
حضرت خدای را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور

همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت خلق رؤیت در دل
وی فرمود مثل آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصهٔ معراج و ما یتعلق بها علی حده
تصنیفی می طلبد و این کتاب گنجایش بیش ازین ندارد والله الهادی و در همین سال بیعة
العقبهٔ اولی واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بزیارت کعبه بمکه آمدند و
عبادة بن الصامت ازان جمله بود و در عقبه با آن سرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از
عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت بَايَعْنَا رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ
فِي الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَالْمَنْشَطِ وَالْمَكْرَهِ نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت
مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند و قرآن بر ایشان
خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه می خواندند و در روایتی آنکه اوس و خزرج
مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت وی را فرستاد
و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول
شد و خلق را باسلام دعوت می نمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند
آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان گشتند
و هیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که در آنجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانهٔ معدود
مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه
بگذارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد و بروایتی مصعب بن عمیر گزارد والله اعلم

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبهٔ ثانیه و ابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بمدینهٔ سکینه

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و ارادهٔ قدیمهٔ حضرت حق تعالی
متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وسلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس
کفر و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید در آن سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی

ازان جمله ده کس از قبیلهٔ خزرج و دو از قبیلهٔ
اوس بوده اند اما خزرجیان اسعد بن زراره
عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک
سعد بن عباده و بروایتی بجای سعد بن عباده
ذکوان بن عبد قیس عبادة بن
الصامت یزید بن ثعلبه عباس بن عبادة بن
قطبة بن عامر عقبة بن عامر بن نابی و اما اوسیان
ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده

سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکهٔ معظمه
آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از آن جمله اتفاق نمودند و با آن سرور ملاقات
کردند حضرت وعده فرمود بایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید
تا با شما بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شب بود که از میان قوم
خویش بیرون آمدیم به پنهانی از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر ما پیشی گرفته
و بموعد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او در آن وقت بر دین قریش بود و لکن بجهة شفقت
و اهتمام بر حال برادرزادهٔ خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید
رافع بن مالک زرقی بود بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی
که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است
و بتحقیق که ما وی را نگاه میداریم از دشمنان او لکن او نمی خواهد مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون
اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بآنچه وعده کنید و او را در شهر خود بگذارید که او در میان
خود عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط
که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر
آن بودی که بر زبان ماست هر آینه که می گفتیم داعیهٔ ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در راه خدا و
رسول جان بازی کنیم بعد از آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله
بر چه بیعت کنیم با تو فرمود **تُبَايِعُونِي عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالنَّشَاطِ وَالْكَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِي
الْعُسْرِ وَالْيُسْرِ وَعَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَنْ تَقُولُوا فِي اللهِ لَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَعَلَى
أَنْ تَنْصُرُونِي فَتَمْنَعُونِي إِذَا قَدِمْتُ عَلَيْكُمْ مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَكُمْ وَأَبْنَاءَكُمْ وَأَزْوَاجَكُمْ** یعنی
بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال
کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر بمعروف
و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری

دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه می دارید و شما را
بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را
گرفت و گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که برین امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که
در آن شب با آنحضرت بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتداء حال باسلام نیز در آمد
وی بود و اما زعم بنو النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد
ابن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس
سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی
که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع می کنیم مبادا که چون امر اینجا آید و خدای
تعالی ترا نصرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیلهٔ خویش و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و آله
وسلم تبسمی فرمود و گفت **بَلِ الدَّمُ الدَّمُ وَالْهَدَمُ الْهَدَمُ أَنْتُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْكُمْ أُحَارِبُ مَنْ حَارَبْتُمْ
وَأُسَالِمُ مَنْ سَالَمْتُمْ** بعد از آن دوازده نفر از آن میان اختیار کرد و نقباء ایشان گردانید
نه نفر از خزرج و سه از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچ کس از شما را قهر و غضب نباید که غیر
او را بجهة نقابت فرا گیرم زیرا که من بخود اختیار نمی کنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار می کند و
چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریین
کفیل عیسی بودند و من بر جملهٔ امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید
شیطان بر سر عقبه بر آمد و باواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ می دانید که مذمم یعنی محمد
با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود **هَذَا أَزَبُّ
الْعَقَبَةِ اسْمَعْ أَيْ عَدُوَّ اللهِ وَاللهِ لَأَفْرُغَنَّ لَكَ** عباس بن عبادة بن نضله گفت بخدا سوگند یا
رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور نگشته ام
بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجة واقع شده قبل از
هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند آمدند بنزد قافلهٔ

اهل مدینه وگفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمی دانیم که راست هست یانی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست می گفتند چه از آن امر وقوف نداشتند بر قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش درصدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدینانیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند مر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست که ویرا بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نمودند و ویرا اخلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله متهیی آن می شدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه بایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه

ودرین سال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون به برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابوبکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند می خواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طریقه پسندیده صدیق می دانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابوبکر از شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نمای ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه بر اشراف قریش بگشت و گفت مثل ابوبکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولکن با وی گفتند ابوبکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود بپرستد و نماز در خانه خویش گذارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما می ترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر

نتوانست نمود مسجدی در فناء سرای خویش بساخت و نماز در آنجا می گذارد و قرائت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قرائت صدیق می شنیدند بر وی جمع می شدند و بسوی او می نگریستند و بشگفت می آمدند و حال آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلبی که این طایفه را می باشد میل به دین اسلام کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند و گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهت امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید واکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فناء دار خود ساخته و علانیه بعبادت مشغول است اکنون باوی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابوبکر آمد و با او گفت قریش می خواهند که رد جوار من کند بسبب آنکه بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا

ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال واذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان اهل مدینه استحکام پذیرفت و یاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشان را رخصت هجرت بمدینه فرمود ٭ مرویست از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که با یاران فرمود که بمن نمودند دار هجرت شما را زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه ٭ و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده ٭ نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم رضی عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از وی ابن ام مکتوم بعد از وی عمار یاسر و بلال و سعد بن

ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست بود در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم باوی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد و گویند ابوبکر در ان ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه نازل شد و شهر مکه در آمد و صحرا آن ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارها آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند تا آفاق انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا ر رفتند و بحرم مکه فرو آمدند و زمین مدینه بجان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون آن ماه تمام به بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از ان آن ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در ان چاه ناپدید گشت ابوبکر چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بآنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدینه تأمل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود آنست که آن ماه آفتاب فلک رسالتست و آن ستارها تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکر را ازان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم ۞ وَأَطْيَبُ الْأَرْضِ مَا لِلْقَلْبِ فِيهِ هَوًى

سم الخیاط مع المحبوب میدان ۞ با دوست کنج فقر بهشتست و بوستان ۞ بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست و علف می داد تا فربه شود و انتظار می کشید که حضرت مأمور گردد بهجرت بمدینه ۞ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم اذن مهاجرت داد بمدینه باین آیت که وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم و رضی عنهم مهاجری قریب پیدا شد و بآنجا می رفتند کفار مکه دانستند که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود در دار الندوه جمع شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند تا کسی از بنو هاشم در آنجا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری چند ها پوشیده در آنجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت بی اذن ما که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد رویهای شما را نیکو و بویهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از ان خیری اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را می دانم اگر شما را نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این مردیست از نجد و از مکه نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد بجایی شد که می دانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تبعی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت وی را بند آهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را بر آورد و روزنه گذاشت که طعام و آب از آنجا دهند و همچنین در ان خانه می باشد تا هلاک گردد پیر نجدی گفت این بد راییست زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار وی را نمی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن وی شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده

بجنگ شما آیند ودمار از روزگار شما بر آرند همه گفتند والله که این پیر راست می گوید و حق تیمی
بجای آورد پس در تعظیم و تکریم وی افزودند آن زشت کینت بدنام ابوجهل بن هشام گفت رای
من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و بهر یکی شمشیری بران بدهند تا بر سر او روند
و همه بیکبار شمشیر بر وی رانند و وی را بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق
شود و بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند وما
دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجد گفت رای اینست که این مرد گفت پس جمله بر آن اتفاق
کردند و از مجلس برخاستند و تهیه آن مهم پرداختند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ• از آن حال خبر
می دهد• نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین آمد و از حقیقت آن حال
او را خبردار گردانید و فرمان آورد که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْهِجْرَةِ و گفت امشب در جامه خواب خود
که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کارسازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو• چون شب درآمد
کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب
شود که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر آن حال مطلع شد علی مرتضی را
کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از اینجا بیرون می روم تو امشب در جای خواب
من تکیه کن و برد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش و آن بردی بود که هر شب حضرت در آن برد تکیه می کرد
و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید• فردا و آیتی آنست که فرموده مرا
اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و امانات و ودایع که
نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله
وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از خانه
بیرون رفت و اول سوره یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ می خواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان

بادیه ضلالت ویرانیدند• مرویست که در آن شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه
نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما مرد و
عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی دیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری
بر حیوة خود میکند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمی کنیم زندگی خویش
دوست می داریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم
میان او و محمد وی نفس خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش ایثار نمود بروید
بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بزمین آمدند جبرئیل
بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل می گفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی
طالب حق جل جلاله مباهات کرد بتو بر ملایکه و نعم ما قیل• هر آنکه بهر خدا راه نفس بربندد•
ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد ∴ و گویند آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در آن باب نازل شد• واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابوجهل•
و حکم بن ابی العاص• و عقبة بن ابی معیط• و نضر بن الحارث• و امیة بن خلف• و ابن غیطله• و
طعیمة بن عدی• و ابولهب• و ابی بن خلف• و پسران حجاج نبیه• و منبه• اینها از آن جمله بودند که آن
شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند• منقولست که چون آن سرور از خانه خویش
بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا
انتظار چه می کشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت
و خاک بر فرق همه شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند و خاک از آن می افشاندند
و گویند آنانکه در آن شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند
و چشم بر شکاف در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است گفتند والله
که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند که دست بردی نمایند
علی مرتضی برخاست چون وی را دیدند دانستند که آن شخص راست گفته بوده از علی پرسیدند

که محمد کجاست فرمود نمی دانم حیران وخجل شدند وبتفحص وتفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مشغول گشتند ودست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه دران باب این
ابیات گفته — وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى * وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ
رسول اله خاف ان یمکروا به * فنجاه ذو الطول الاله من المکر * وبات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر * وبت اراعیهم وما یثبتوننی * فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی درخانه خویش نشسته بودیم درگرم گاه روز
که گوینده گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم طیلسان برسر مبارک انداخته می آید
ودستور آنحضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابوبکر گفت پدر ومادرم فدای او باد
درین زمان امری عظیم اورا آورده پس آن سرور برسید وبعد از اذن درآمد وگفت بیرون
کن هرکس را که نزد تست ابوبکر گفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی ازانها
اهل تواست یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت
الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود
ودر روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی درگریه افتاد وتا آن زمان گمان من نبود
که کسی را از فرح گریه آید ابوبکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود
نمیدهم به بها ودر روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله
ازان تواست فرمود نی ولکن به بهایی که خریده آنرا میگیرم از تو ابوبکر گفت چون خاطر مبارکت
چنین می خواهد به بها بگیر واقدی آورده که بهای آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام
کارسازی ایشان کردم وسفره ترتیب نمودیم ودر روایتی آنکه گوسفندی بختیم ودر سفره نهادیم
بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابوبکر کمر خود را دو نیم کرد وبیکی نیم ازان
سفره را محکم ساخت ونیم دیگر بر میان بست ودر روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهره ایشان کرد ازین
ازان جهت اورا ذات النطاقین گفتند وعبدالله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب دانا بود مقرر

کردند که روز در میان قریش بسر برد وشب بغار ثور آید وخبر کفار بدیشان رساند وعامر بن فهیره را
که آزاد کرده ابوبکر بود گفتند که شب بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند وراهبری از قبیله بنی دیل
که اورا عبدالله بن اُریقط دیلی می گفتند بجهت راهبری باجره گرفتند واورا امان دادند وشتران را
باو سپردند تا بعد از گذشتن سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست
که ابوبکر پنج هزار درم نقد درخانه داشت آنرا باخود برداشت ودر شب بیست وهشتم صفر یا غره
ربیع الاول از راه روزنه که بربام خانه بود بیرون رفتند واکثر اهل سیر برانند که بیرون رفتن
ایشان از مکه پنجشنبه بوده وبعضی برانند که پنجشنبه بوده ووجه جمع آنست که گویند خروج از خانه ابوبکر
پنجشنبه وخروج از غار وتوجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم نقلست که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود وبسر قدم می رفت تا نشان پای
برزمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر ویرا بر دوش خود برداشت وبدر غار ثور رسانید
انگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار درروم که اگر مکروهی وآفتی بود
بمن رسد نه بتو وآن غار معروف بود بآنکه هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید
پس ظلمانی ابوبکر بنشست وبدست خویش احتیاط می کرد وهر سوراخی که می یافت وصله از جامه خویش
پاره می ساخت وسوراخ را بآن می گرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را
بران محکم گردانید وگفت یا رسول الله درآی حضرت درآمد وشب درانجا بیتوته کردند چون صباح
شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال
باز گفت حضرت دعای خیر درشان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات وعقارب ابوبکر را می گزیدند واز
شدت آن حال اشک از رخسار وی روان می شد سید کاینات فرمود یا ابابکر اِنَّ اللهَ مَعَنا
پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود وآرامی در دل وی پیدا شد وبعد ازان جانوران
ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را وآن درختی است که خار بسیار
دارد ومردم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار برویانید وجفتی کبوتر وحشی را دران شب الهام

رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را
امر فرمود تا بر آنجا خانه بافت. از انس ابن مالک و زید بن ارقم و مغیرة شعبه رضی الله عنهم مرویست
که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد
میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند ولکن
بعضی از متأخران محدث بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم. منقولست که مشرکان بواسطه
آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر می دانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال حضرت
معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمی دانم
ابوجهل لعین دست برآورد و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانکه گوشوار از گوش او بیرون
افتاد. آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند و آخر اثر پای ایشان را یافتند
و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی کوه ثور و در آنجا
پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمی دانم که دیگر قدم خود در کجا نهاده اند و چون نزدیک
رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده در آن حالت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در نشیب سر در قدم خود
نگاه کند هر اینه ما را ببیند خواجهٔ کاینات فرمود ما ظنك باثنين الله ثالثهما. نقلست که کفار
چون بدر غار رسیدند کبوتران از آشیانهٔ خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت
را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت را ازو مصروف ساخت
و در روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده. گویند کبوترها که تا این
هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوتر اند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده
بود حضرت دعای خیر بر کبوتر فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند
و کسی صید آنها نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود که لشکری است از لشکرهای خدای تعالی

و نهی کرد از قتل آن. القصه کفار از آنجا خایب و خاسر بازگشتند و ابوجهل گفت تا منادی
کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیارد یا دلالت نماید بر آنکه ایشان
کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص بودند

ذکر بیرون آمدن آنحضرت از غار و توجه نمودن بصوب مدینه و اموری که در آن راه عارض شده

نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیوم عبدالله بن اریقط دیلی بموجب وعده
شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد و از آن جا دو تن بر یک شتر نشستند پیغمبر
و ابوبکر بر شتری و عامر و عبدالله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز
دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه
سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای
رسول صلی الله علیه وسلم پوست تکیه از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی
تکیه کرد و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا می گشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه
کسی گفت از مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیده
قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندک آب در آن ریختم تا خنک شود آنگاه پیش آنحضرت آوردم
از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت پاره بیاشامید پس بعرض رسانیدم
که وقت کوچ شده سوار گشتیم و می رفتیم. آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ
ام معبد عاتکه بنت خالد الخزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال
بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی آنحضرت ازو خرما و گوشت طلبید تا بخرد
وی در جواب گفت امسال در میان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی
می کردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه
فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است که از غایت لاغری بر جای مانده فرمود
آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری

می دمی تا ویرا بدوشم کفت آری بدو وما درم فدای تو اکر توانی بدوش بس رسول صلی الله علیه وآله
وسلم آن کوسفند را بیش خویش طلبید ودست مبارک بر پستان او کشید ونام الله تعالی بر زبان
راند وفرمود اللّهمّ بارِک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیکر دور نهاد و پستان وی پر شیر
شد حضرت ام معبد ظرفی طلبید وبدست مطهّر خود شیر دوشید واوّل باهل خیمه داد تا بیاشامیدند
بعد از ان یاران خود را شیر داد انکاه خود آشامید وچندان شیر از ان کوسفند لاغر بدوشید
که حاضران از ان مکرّر نوشیدند وظرفها ام معبد را پر ساخت ونزد وی بکذاشت وروان
شد بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون بیامد وظروف مملوّه از شیر
درخانهٔ خویش دید تعجّب نموده کفت آن شیر از کجاست کوسفندان شیر دار ما بسیار ازین منزل
دوراست وکوسفند شیر دار در خانهٔ نبود امّ معبد کفت والله که مردی بس مبارک بر ما
بکذشت وویرا سخنی خوش وروئی دلکش وزبانی فصیح وبیانی ملیح بود وتمام اوصاف
واخلاق وشکل وشمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح اوصاف
آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود کفت والله این مرد صاحب قریش است
که ویرا می طلبند وما آوازهٔ او را شنیده ایم واکر من بوی می رسیدم التماس صحبت وی کردم
وامید که بوی رسم وتدارک آن بکنم وفی کتاب مختصر زهر الباسم ثم هاجرت بعد ذلک وهی
وزوجها فاسلما وکان اهلها یؤرخون بیوم نزول الرجل المبارک کویند بعد از رفتن ایشان
از مکه چند روز صباحی بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند می کفت

جزی الله ربّ الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی امّ معبد ٭ هما نزلاها بالبرّ ثمّ تروّحا
فتفاز من امسی رفیق محمّد ٭ فیا لقصیّ ما زوی الله عنکم ٭ به من فعال لا یجازی وسودد
سلوا اختکم عن شاتها وانائها ٭ فانکم ان تسألوا الشاة تشهد ٭ دعاها بشاة حائل فتحلّبت
علیه بصریح ضرة الشاة مزبد ٭ فغادره رهنا لدیها لحالب ٭ بدرّتها فی مصدر ثمّ مورد

نقلست که حسّان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بکفت

وبعضی از ان این است ؎ لقد خاب قوم زال عنهم نبیّهم ٭ وقدّس من یسری الیهم ویغتدی
ترحّل عن قوم فزالت عقولهم ٭ وحلّ علی قوم بنور مجدّد ٭ نبیّ یری ما لا یری الناس حوله
ویتلو کتاب الله فی کلّ مشهد ٭ لیهن ابا بکر سعادة جدّه ٭ بصحبته من یسعد الله یسعد
مرویست که آن کوسفند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پستان آنرا مسّ فرموده بود ببرکت دست
حق پرست آن سرور هشده سال بزیست وشیر می داد در صباح ورواح ودر زمان خلافت
عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک مدلجی که برادر زادهٔ
سراقة بن مالک بن جعشم بوده منقولست که کفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه می کفت از نزد قریش
رسولان آمدند بقبیلهٔ ما وکفتند قریش میکویند که هر کس محمّد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد
یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان که عبارتست از صد شتر باشد بوی می دهیم روزی من نشسته بودم
درمیان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد وکفت حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل
می رفتند کویا که محمّد واصحاب او بودند سراقه کوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که ویرا
در غلط اندازم کفتم فلان وفلان بودند که از پیش من کذشتند ومن ایشانرا دیدم محمّد ویاران
وی نبودند بس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد از ان برخاستم وبمنزل خویش آمدم وکنیزک
خود را کفتم تا اسب مرا زین کرد ودر پس تلّی بداشت من نیزهٔ خویش را برداشتم ودر زمین
می کشیدم بهیأت کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تلّ رفتم وبر اسب خود سوار شدم
وتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر در آمد ومن بر زمین افتادم برخاستم وتیرها
فال را از کنانهٔ خویش بیرون آوردم وفالی کرفتم که ضرری می توانم بایشان رسانید یا نی آنچه
مکروه می داشتم بیرون آمد آنرا چندان اعتباری نکردم وبر اسب خود سوار شدم وی راندم
تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز قراءت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم آنحضرت
متوجّه بود والتفات بجانب خویش نمی کرد وابو بکر کثیر الالتفات بود ناکاه هر دو دست اسب
من تا زانو بزمین فرو رفت واز پشت زین بر روی زمین جستم واسب را زجر کردم که برخیزد

نمی توانست که دستها را از زمین برارد بعد از آنکه اسبم خلاص شد باز تیر قمار فال گرفتم فال
من بد برآمد دانستم که بریشان دست نخواهم یافت و از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت
چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ
مَعَنَا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله
اینک طالب ما ما را دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله برای
نفس خویش نمی گریم بجهة تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اکْفِنَاهُ بِمَا
شِئْتَ ای خدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی فی الحال سر جهار
دست و پای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد برآورد که یا محمد دعا کن که اسب
من خلاص شود مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم
حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ صَادِقًا فَاَطْلِقْ فَرَسَهُ در زمان قوایم اسب او از زمین
برآمد سراقه گوید در خاطر در آمد که عن قریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد
و متاع کردم بریشان قبول ننمودند و روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم
و گفتم این را بگیرید و درین راه بشتران و گوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما
باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو
هیچ نمی خواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس نامه امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد
میان من و او عامر بن فُهَیْره را فرمود تا نامه بجهة من نوشت بر پاره ادیمی یا استخوانی و بمن داد
آنرا برگرفتم و در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود
و غزاء حُنَین نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و
در حین مراجعت از حُنَین بموضع جعرانه با آنحضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول
الله این نامه تو است فرمود امروز روز وفا و نیکوئی است پس بشرف اسلام مشرف شدم نقلست
که سراقه در بازگشتن بهر کس رسید گفت همه این راهها را تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را

از عقب آن حضرت باز می گردانید اول روز بجنگ وی میرفت و آخر روز پاسبان وی شد ٥
آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات گفت و بنزد سراقه فرستاد
بَنِی مُدْلِجٍ اِنِّی اَخَافُ سَفِیهَکُمْ ٭ سُرَاقَةَ یَسْتَغْوِی بِنَصْرِ مُحَمَّدِ ٭ عَلَیْکُمْ بِهِ اَنْ لَا یُفَرِّقَ جَمْعَکُمْ
فَتُصْبِحَ شَتَّی بَعْدَ عِزٍّ وَسُؤْدَدِ ٭ سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابوجهل فرستاد

٭ اَبَا حَکَمٍ وَاللّٰاتِ اِنْ کُنْتَ شَاهِدًا ٭ لِاَمْرِ جَوَادِی اِذْ تَسِیخُ قَوَائِمُهُ ٭
٭ عَجِبْتَ وَلَمْ تَشْکُکْ بِاَنَّ مُحَمَّدًا ٭ نَبِیٌّ بِبُرْهَانٍ فَمَنْ ذَا یُکَاتِمُهُ ٭
٭ عَلَیْکَ بِکَفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَاِنَّنِی ٭ اَرَی اَمْرَهُ یَوْمًا سَتَبْدُو مَعَالِمُهُ ٭

مرویست که دران راه مردم بابوبکر می رسیدند و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم
انجا ویرا دانسته بود اما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم
انجا ویرا نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان رسیدی از ابوبکر می پرسید
که این چه کس است ابوبکر توریه می کرد و می گفت هٰذَا الَّذِی یَهْدِینِی السَّبِیلَ این کسی است که راه
بمن می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر
بود ٭ آورده اند که بُرَیْدَة بن الحُصَیْب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر از مکه
بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت
که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآن سرور ٭
راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه و سلم تفأل می فرمود و تطیر نمی کرد چون بُرَیده بوی رسید
فرمود مَنْ اَنْتَ کیستی تو وی گفت من بُرَیْدَة بن الحُصَیْبم حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر
بَرَدَ اَمْرُنَا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از ان حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از
قبیله اسلم فرمود سَلِمْنَا سلامت یافتیم ما بعد از ان فرمود که از کدام قومی از اسلم گفت از بنی
سهم فرمود خَرَجَ سَهْمُکَ بیرون آمد تیر تو بُرَیده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه
نمود بشکفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بُرَیده گفت

اتاك المهيمن فيها انشيه يعني وانطع
فيكون الا فيها امر فيها استحلت
فيها نبي ٥ بايد

اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واز سر اخلاص مسلمان شد و هرکه با وی بود تمام بشرف
اسلام مشرف کشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند کفت یا رسول الله
بمدینه در می روی باید که ترا لوایی باشد پس دستار خود را بکشاد و بر نیزه بست و پیش پیش آن سرور
می رفت و کفت یا رسول الله در منزل من فرود ای فرمود شتر من مأمورست هرکجا خواهد رفت آنجا
فرو خواهم آمد • نقلست که در ان وقت زبیر بن العوام و بروایتی طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما
با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد و هریک
از پیغمبر و ابوبکر را جامهٔ سفید پوشانید • و بصحت رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات و توجه وی بجانب مدینه بکوش اهالی
آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حرّه در سایها سنک می نشستند و انتظار
مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا آفتاب کرم می شد بعد از ان بمنازل خویش باز می کشتند تا
آن روز که آن سرور بمدینه خواهست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهاء خویش باز کشته
یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناکاه از دور چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
و یاران وی افتاد که جامها سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نکاه دارد فریاد بر آورد
که ای کروه عرب ای بنی قیله هٰذا جَدُّکُم الَّذِی تَنْتَظِرُونَه • اینک دولت و سعادت و بخت شما که
انتظار آن می کشیدید رسید • و در روایتی انکه حضرت کسی نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشانرا
خبردار کرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحها
خود را برداشتند و خرد و بزرک و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالاء
حرّه با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و مبارکباد کفتند و شادیها نمودند و با آن
سرور و ابوبکر می کفتند که اُدْخُلا آمِنَیْنِ مُطاعَیْنِ • و در روایتی انکه زنان و کودکان مدینه می کفتند
جاء نبی الله جاء رسول الله • و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف می زدند و این شعر می خواندند که
طَلَعَ البَدْرُ عَلَیْنا مِنْ ثَنِیّاتِ الوَداع • وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعیٰ لله داع • اَیُّهَا المَبْعُوثُ فِینا جِئْتَ بِالاَمْرِ المُطاع

ذکر وصول آنحضرت بخطهٔ مدینه
واستقبال نمودن اهالی آنجا
آن سرور را

و در روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بکذشت و ایشان
این سرود می کفتند که نَحْنُ جَوارٍ مِنْ بَنِی النَّجّارِ • فَحَبَّذا مُحَمَّدٌ مِنْ جارِ • و سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین می فرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم •
و اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولکن اختلافست در انکه
چندم ماه بوده • بعضی بر انند که اول ماه • و بقولی دوم ماه • و بقولی دوازدهم • و بقولی سیزدهم بوده •
نقلست که حضرت عنان مرکب خود بکردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود و در میان
قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم • و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود • و وجه
جمع بین الروایتین انکه کویند نزول بر کلثوم الهدم بوده فاما بجهت آمد شد مردم در سرای
سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد زیرا که وی تاهل نداشت و عزب بود و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجة بن زید فرود آمد •
آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر در مقام جست وجوی
مردم بایستاد هر کس از انصار که می آمد از ان کسان که پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می پنداشت
که پیغمبر است سلام بر ابوبکر می کرد و تحیت وی بجای می آورد تا زمانی که سایهٔ درخت کم شد و آفتاب
بر آنحضرت رسید ابوبکر از ردای خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آن زمان دانستند
که خادم کدام است و مخدوم کدام • و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده •
بقولی چهارده شبان روز و بقولی چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز • و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده • والله اعلم

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در ان ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود در قبیلهٔ بنی عمرو اساس
مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن می فرماید
لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ اَوَّلِ یَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ اَنْ یَتَطَهَّرُوا
وَاللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرِینَ • و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا

نماز گذارد. گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آنحضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای
مردم از قبل آن سرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه می رفت
و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده
رفتن آبله کرده بود حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید و دعای شفا بران خواند در
زمان صحت یافت و دیگر علی درد پای نکشید. آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا
بیرون آمد تا بشهر مدینه رود و بر شتر سوار می رفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه
درآمد در بطن وادی خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکویی
تحریض نمود و نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گذارد. نقلست
که چون از بنی سالم سوار می شد ایشان گفتند یا رسول الله اِنزِل بَینَ اَظهُرِنا فرود آی در میان ما
و در روایتی آنکه بمحلهٔ هر قبیله که می رسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را می گرفتند
و استدعای نمودند که بر ما فرود آی حضرت با مهربانی از آن اقوام می فرمود دَعُوا النّاقَةَ فَاِنَّها
مَأمُورَةٌ بگذارید شتر مرا که او مأمور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است شتر
آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل
ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقهٔ من مأمور است پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت
تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهست بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید
عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از سایر
منازل بدین موضع اذن فرما مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باشد
ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید
بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما
آید دور نباشد فرمود اَلمَرءُ مَعَ رَحلِهِ. و در روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد بزانو درآمد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود کدام خانه از خانه‌های اهل ما نزدیکتر است باین موضع ابو ایوب گفت

خانهٔ من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانهٔ من است فرمود پس برو و بجهت ما جای
خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را
رفت و روبی داد و مقیلی بجهت ایشان آماده گردانید آنگاه آنحضرت را بخانهٔ خویش برد و اول
منزل آنحضرت در شیب خانه راست کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می نشست بعد از آن ملاحظهٔ
آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه و سلم
در طبقهٔ علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ پایین تحویل نمود و آنحضرت هفت ماه در منزل ابو
ایوب بود. و هم در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جملهٔ احبار و علمای یهود بود مسلمان شد
مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب
متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان
نمی ماند بشنیدم که می گفت اَیُّهَا النّاسُ اَفشُوا السَّلامَ وَ اَطعِمُوا الطَّعامَ وَ صِلُوا الاَرحامَ
وَ صَلُّوا بِاللَّیلِ وَ النّاسُ نِیامٌ تَدخُلُوا الجَنَّةَ بِسَلامٍ. و گویند اول موعظه که حضرت در مدینه فرمود
این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبتی دیگر چون
مجلس رسول را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سؤال از تو دارم که جواب آنها را
نمی داند الا کسی که پیغمبر بود. یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود. دوم آنکه
اول طعام اهل بهشت چه باشد. سیوم آنکه جهت چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد
و گاهی به پدر سید رسل صلی الله علیه و سلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمی دانستم و اکنون
جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت ذاکَ عَدُوُّ الیَهُودِ جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله
علیه و سلم این آیت خواند که قُل مَن کانَ عَدُوًّا لِجِبرِیلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلبِکَ الی قوله فَاِنَّ اللهَ عَدُوٌّ
لِلکافِرِینَ. آنگاه فرمود اما اول علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند
از مشرق بسوی مغرب. و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین
بر پشت آن است و آن قطعه ایست مفرده معلق بجگر. و گویند از جمله گوارنده ترین طعامهاست

ودر غایة لذّت است • ودر حدیثی دیکر وارد کشته که فردا قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت
خویش نانی سازد و بان جکر ماهی که زمین بر ظهر آن است ما حضر اهل بهشت کرداند و بعد از آن
کاوی بهشتی که در انجا چرید باشد و از اطراف بهشت خورده بجهة اهل بهشت بکشند و ایشانرا
مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بایشان دهند • القصه حضرت در جواب سؤال سیوم
عبد الله سلام فرمود و اما مشابهت فرزند کاهی بر پدر و کاهی بمادر از نطفه است اکر آب منی
مرد بر آب زن پیشی یا بیشی کرفت فرزند به پدر و خویشان پدری ماند و اکر آب منی زن بر آب
مرد پیشی یا بیشی کرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا می کند ابن سلام چون جواب
سائل خود شنید کفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ • واز سر صدق مسلمان کشت
آنکاه کفت یا رسول الله یهود قومی بهتان کویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان
و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اکر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها کویند که من
از آن خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از انکه اسلام من آشکارا کردد آن جماعت را طلب
فرمایی و از ایشان حال مرا تفتیش نمایی • حضرت عبد الله بن سلام را در موضعی پنهان ساخت
و یهود را طلبید و کفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدایی
سزای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان
شوید کفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدایی • بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما
عبد الله بن سلام کفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود
چه کویید اکر مسلمان شود کفتند حاشا که وی مسلمان کردد و خدا او را از آن نکاه دارد سه
نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفت ای
ابن سلام بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و کفت • أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ
وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ • ای کروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته
میدانید که او رسول خداست کفتند دروغ می کویی • و در روایتی آنکه در حق وی کفتند هو شرّنا
وابن شرّنا وَأَجْهَلُنَا وَابْنُ أَجْهَلِنَا ابن سلام کفت من از این می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشانرا
از پیش خود بیرون کرد وهم در سال اوّل از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود و پیش از آن
هرجا که وقت نماز در آمدی نماز کزاردی • مرویست که موضعی که شتر حضرت در انجا زانو زد جنانچه
از پیش کذشت فضایی بود محوط از آن دو یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر
تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اوّل
اصح است • و کویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره
در انجا اکثر اصحاب خویش می کرد و اقامت جمعه و جماعت می نمود آن سرور پرسید که این
فضا از آن کیست کفتند از آن دو یتیم است پیغمبر آنرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار کفتند
ما بهاء آن بآن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم کفتند ما غنی از تو ستانیم
و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابو بکر را فرمود
تا بهاء آن بدهد • و در انجا کورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت فرمود
تا کورستانرا نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را ببریدند و چون
زمین هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه و سلم خشت
می کشیدند و آن سرور با ایشان نیز خشت می کشید و بجهت ترغیب یاران در دادن کار می کفت
هَذَا الْحِمَالُ لَا حِمَالُ خَيْبَرَ • هَذَا أَبَرُّ رَبَّنَا وَأَطْهَرُ • واین رجز نیز می خواند که
اللَّهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَةِ • فَارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ • و جماعت مهاجر و انصار چون
دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خویش خشت می کشد بجد در کار آمدند و این رجز می خواندند
لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ • ذَاكَ إِذًا لَلْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ • و علی مرتضی کرم الله وجهه کار می
کرد و این رجز می کفت لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا • يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا
وَمَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا • عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد کرفت و خشت می کشید و
میخواند یکی از صحابه نشسته بود و کار نمی کرد بنداشت که عمار تعریض بوی می کند بغضب رفت

وعصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش می شوی والا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار را هرزه دوید منست هیچ کس نتواند ویرا زدن • در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز خشت می کشیدند یک یک و عمار دو دو خشت بر می داشت و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود وَیْحَ عَمّارٍ تَقْتُلُهُ الفِئَةُ البَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ اِلَى الجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ اِلَى النَّارِ و عمار می گفت اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الفِتَنِ • نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد • و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامه یاران از آن در بمسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف می داد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی • و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بر آن هیئة بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه بجهة آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا گشاده کردانید و لکن در جنس آلات تغییر نداد • و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده تر کردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج کردانید • بعد از آن در زمان امارة ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که متصل بمسجد بود داخل کردانید • بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد • بعد از وی مأمون آنرا تجدید نمود و زیاده کردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا اکنون بنای مأمونی

وهم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیک ماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از آن نمازها دو رکعة دو رکعت فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فَرَضَ اللهُ الصَّلٰوةَ

حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الحَضَرِ وَالسَّفَرِ فَاُقِرَّتْ صَلٰوةُ السَّفَرِ وَزِيدَ فِي الحَضَرِ •

فایده بدانکه ائمهٔ حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عائشه بر آنکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز نی چنانکه ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر آنند حَيْثُ قَالَتْ فَرَضَ اللهُ الصَّلٰوةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الحَضَرِ وَالسَّفَرِ • و جواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عائشه بثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام می کرده پس رأی او این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی اتمام نکردی و قاعدهٔ اصولیین حنفیه رحمهم الله این است که هرگاه رأی صحابی معارض باشد با روایت او رأیش اعتبار دارد نه روایت وی • و شافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصتست بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هٰذِهِ صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللهُ عَلَيْكُمْ و بآیت کریمهٔ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلٰوةِ چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند • پس صواب آنست که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد

وهم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را که آزاد کردهٔ آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامة بن زید و مادر او ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و آن جماعت را کارسازی کرده از آنجا بیرون آوردند عبد الله بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بمدینه آورد و طلحة بن عبید الله نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بجهة خاصهٔ خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود

وهم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

وهم درین سال حضرت عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه
به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار وبقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه
از انصار اختیار فرمود ودر مسجد عقد برادری میان مرد وازیشان بست مشهور میان
مورخان این است وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل می کند
که مواخاتی دیگر ورای این بوده مخصوص بمهاجران که انصار دران مدخلی نداشتند وحاکم
ابو عبد الله نیسابوری حدیثی روایت می کند که دال است برانکه وی می گوید وآن حدیث
ابن عمر است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر
ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان
یاران عقد برادری بستی ومرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود
انا اخوك من برادر توام وبروایتی فرمود أَنتَ أَخِي فِي الدُّنيَا وَالآخِرَة تو برادر منی در دنیا وآخرت
وروایتی هست که حمزة بن عبد المطلب با زید بن حارثه عقد برادری بست واین جماعت که مذکور
شدند همه از مهاجران اند واما مواخاة که میان مهاجرین وانصار واقع شده از اسامی آن جماعت
اینها بنظر رسیده که مذکور می گردد ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجة بن زید انصاری ابو عبیدة
بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامة
انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری
عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با ابو الدردا عقد مواخات
بستند وگویند دران باب کتابتی نوشتند که بایکدیگر معاونت ومواساة نمایند واز یکدیگر
میراث برند ویاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه
وَاُولُوا الأَرحَامِ بَعضُهُم اَولَى بِبَعضٍ فِي كِتَابِ اللهِ نازل شد ومیراث بردن بعقد مواخاة
منسوخ گشت وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها
مروی است که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم

یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد ونزد آنحضرت جمعی از مردان وزنان انصار
گرد شدند من در گاز نشسته بودم مادرم آمد ومرا از گاز فرود آورد وموی مرا فرق کرد
وروی من بشست آنگاه مرا می کشید تا بدر خانه که حضرت درانجا بود رسانید نفس من
افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس درآورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در
خانه ما بود نشسته مرا برد ودر کنار رسول نشاند وگفت یا رسول الله این اهل تواست
خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه
بیرون رفتند وحضرت با من زفاف کرد وهیچ شتر وگوسفندی نکشتند وطعام
عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند ومن دران روز نه
ساله بودم واز اسماء بنت عمیس مروی است که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله
که دران روز هیچ طعامی ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری از آن
تناول فرمود بعد از آن بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن
وبستان از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت ومقداری از آن بیاشامید بعد از آن حضرت
فرمود اورا تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی ودروغ باهم جمع مکنید من
گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد وگوید رغبت ندارم آنرا دروغ می
شمرند گفت اِنَّ الكَذِبَ يُكتَبُ كَذِبًا حَتَّى يُكتَبَ الكُذَيبَةُ كُذَيبَةً نقلست که مدینه
هوا عفن داشت ودر زمین انجا وبا واقع می شد ودر زمان جاهلیت وبا مدینه مشهور
بود وگویند در جاهلیت آدمی چون درآمدی در مدینه وخواستی که از وبا سالم ماند باوی می
گفتند که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان وی نهیقی چون نهیق حمار بکردی تا از وبا
ایمن گشتی القصه مهاجران از هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر غربا خسته شدند وضعف در ایشان
چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گزارد ابوبکر را تب عارض شد وبلال نیز بهمان علت
مبتلا شد صدیق را گاهی که تب گرفتی می گفت كُلُّ امرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي اَهلِهِ

وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله که پدر من نمی داند که چه می گوید و بلال چون تبش می گذاشت آواز با گریه بر می داشت و این نظم می خواند ـــ أَلَا لَیْتَ شِعْرِی هَلْ أَبِیتَنَّ لَیْلَةً بِوَادٍ وَحَوْلِی إِذْخِرٌ وَجَلِیلُ وَهَلْ أَرِدَنْ یَوْمًا مِیَاهَ مَجَنَّةٍ وَهَلْ یَبْدُوَنْ لِی شَامَةٌ وَطَفِیلُ آنگاه می گفت اللهم العن عُتْبَةَ بْنَ رَبِیعَةَ وَشَیْبَةَ بْنَ رَبِیعَةَ وَأُمَیَّةَ بْنَ خَلَفٍ کَمَا أَخْرَجُونَا إِلَی أَرْضِ الْوَبَاءِ یعنی ای خدای سزای پرستش ایشانرا از دایره رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را از زمین مکه دور کردند تا بمحنت وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم و این صورت پیش از آن بود که ما مأمور گردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک یا عامر چه گونه می یابی خود را گفت ـــ قد وجدت الموت قبل ذوقه ان الجبان حتفه من فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان می گویند و با عقل خود نیستند از غایت شدت تب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعای وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با مزاج مهاجران سازگار گردانید و وبا و تب و عفونت آنجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر غربا که بانجا رسند ایشانرا تب شود

هم درین سال ابتدای اذان واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمد و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ سید ابرار با اکابر مهاجر و انصار دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند با آواز بوق مردم را اخبار نماییم چنانکه یهود می کنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهة آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهة آنکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمی کنید تا ندا کند بانگ وقت نماز در آمده پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز و گویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعه بعد از آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی می گذرد و جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با وی گفت ناقوس را می فروشی آن مرد گفت چه می کنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبدالله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان را تمام بگفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود بعد از آن لحظه بنشست آنگاه برخاست و قامت نیز بگفت عبدالله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت واقعه را بآن سرور عرض کرد حضرت فرمود که این حق و صدق است و دعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رویای عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلند تر و نیکو تر است بلال بآن امر مشغول شد و گویند عمر بن خطاب نیز رضی الله عنه مثل رویای عبدالله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ می گوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قصه معراج گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن می کنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشوره نبودی و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که ملکی از ملایک حق جل جلاله را باین کلمات یاد می کرد فاما

باوی نکفتند که این کلمات اذان است والله اعلم• در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی
بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم وکفت الصّلوٰة یا رسول الله
ویرا بنماز صبح می خواند کفتند حضرت در خواب است بلال آواز بلند برکشید وکفت الصّلوٰة
خیرٌ مِنَ النَّوْمِ اَلصَّلوٰةُ خیرٌ مِنَ النَّوْمِ• وبعد از آن این کلمه را در بانک نماز بامداد مقرّر داشتند•
و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرّر داشت• و امام مالک رحمه الله در کتاب موطّا در
بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطّاب مؤذّن بنزد او آمد که او را بنماز صبح خواند وی را
در خواب یافت کفت الصّلوٰة خیرٌ مِنَ النَّوْمِ• عمر بیدار شد ومؤذّن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل
بانک نماز صبح کرداند والله اعلم• وهم در سال اوّل از هجرت بود که کرک بسخن در آمد• نقلست
که در بیرون مدینه کرکی در میان کلّهٔ کوسفندی در آمد و کوسفندی از کلّه در ربود شبان از
کرک دوان شد و آن کوسفند را از وی باز کرفت کرک بر سر تلی رفت و دم خود را در میان
دو ران خود در آورد و بسیاق اقعا بنشست وکفت در نفی که خدای تعالی بمن داده بود
از من باز کرفتی راعی متحیّر ماند وکفت بخدا سوکند که من مثل این روز ندیدم کرک سخن میکند
کرک کفت از این عجبتر آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنکستان ونخلستان است وخبر
می دهد از کذشته وآینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن از آن حیوان شنید کوسفند انرا
کذاشت وبنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وحکایت کرک با آن سرور کفت رسول صلی الله علیه
وسلم تصدیق وی نمود وفرمود این نشانه ایست از نشانهای قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ
خویش بیرون آید وهنوز بخانه باز نکشته باشد که نعلین وتازیانهٔ او ویرا خبر دهند از انچه
اهل وی در خانه کرده باشد بعد از وی• وهم درین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزهٔ روز
عاشورا بدارند از ابن عبّاس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون
بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه می دارند از ایشان پرسید که این چه روزه است
که شما درین روز می دارید کفتند امروز روزی است بسیار بزرک که حق تعالی موسی را صلوات الله

الاقعا ان یلصق الیتیه بالارض وینصب ساقیه ویضع یدیه علی الارض ح

علیه از فرعون وفرعونیان درین روز خلاص کرد وایشانرا غرق نمود موسی علیه السّلام بجهت شکر
کذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم وروزه می داریم سیّد رسل
صلی الله علیه وسلم فرمود که نَحْنُ اَحَقُّ وَاَوْلٰی بِاِحْیَاءِ سُنَّةِ اَخِی مُوسٰی مِنْکُمْ• پس آن روز را
روزه داشت وامر فرمود که مردم نیز روزه دارند وچون روزهٔ ماه رمضان فرض شد آن اهتمام
ومبالغه که در باب روزهٔ عاشورا بود بنماند فایده بدانک اتفاقست علما را بر آنکه روزهٔ
روز عاشورا اکنون سنّتست زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه می داشته وامر فرموده
مردم را بروزه داشتن آن روز حتّی که کودکانرا می فرموده تا این روز را روزه دارند• ودر فضیلت
روزهٔ این روز فرموده که کفّارت کناهان یکسال می شود• وعلما کفته اند مستحبّ است که روزه
تاسوعا را با آن ضم کند زیرا که بصحّت رسیده که حضرت فرموده در سال آخر عمر خویش که اکر بسال
آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم ودر سال آینده وفات یافت• وعلما کفته اند حکمت در ضمّ تاسع
با عاشر آنست که تا تشبّه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه می دارند والله اعلم•
ودرین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز کذارد واو بیش از
قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران
بر سر قبر وی رفت ونماز بر قبر او کذارد وکفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَارْضَ عَنْهُ وَقَدْ فَعَلْتَ•
واوّل کسی از نقبای انصار که وفات یافته بود• ودرین سال اسعد بن زراره که یکی دیکر از
نقبای انصار بود وفات یافت ودر بقیع الغرقد مدفون شد انصار کویند اوّل کسی که در بقیع
مدفون کشته وی بود ومهاجران کویند عثمان بن مظعون بود• نقلست که چون اسعد بن
زراره فوت شد بنو النّجار آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم وکفتند نقیب ما
فوت شده ونقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اَنَا نَقِیبُکُمْ من نقیب شمام• ودرین سال کلثوم الهدم وفات یافت• وجماعتی از مشرکان
مکه نیز درین سال وفات یافتند از آن جمله یکی عاص بن وائل سهمی ویکی ولید بن مغیره بود• مرویست

که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابو جهل با وی گفت ای عم من جزع چرا می نمائی گفت والله که جزع من از موت نیست ولکن از ان می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفین گفت مترس که ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت

درین سال قبله محوّل شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز می گذارد و دلهاء اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف می داد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه و سلم رسید دانست که ایشان بر طریقه ناپسندیده خویش خوش مُصرّاند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محوّل گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی ابرهیم بود علیه الصلوة و السلام چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت دوست می دارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابرهیم آنست جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانتی بلند نزد وی هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان می داشت که کی باشد جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دو شنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اهل سیر آورده اند که آن سرور در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند می گزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن

المعلی رضی الله عنه روایت می کند که دانسته می شود که در خارج نماز آیت نازل شده و می گویند اکثر برین اند لکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر منبر قصه تحویل قبله را می فرمود و آیت قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ را خواند و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و امّا آنچه از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد مولد خود شد و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیّر شده در دین خود نمی داند چه می کند و رؤسا یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیت کریمه سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مرویست از آن حال خبر می دهد که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بود یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند اِنَّمَا الْهُدَىٰ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَى اللهُ عَنْهُ یهود می گفتند چه می گوئید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم الهدم عشایر و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محوّل گشته بقبله ابرهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیه فرستاد

که وَمَا کَانَ اللهُ لِیُضِیعَ اِیمَانَکُمْ یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله
در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیه کریمه ایمان خوانده زیرا که
بر مومنان واجب است و از مومنان مقبول است فایده بدانکه ائمه سلف رحمهم الله
اختلاف دارند در انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهة نماز می گزارد ابن
عباس و جماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس نماز می گزارد و لکن کعبه را تمام بجانب
قفای خود نمی گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف بود و اصح این است و از ابن
عباس این روایت بصحت پیوسته و گروهی دیگر می گویند می گویند نماز بطرف کعبه می گزارد و
چون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهة تالیف خاطر یهود و ترغیب
ایشان باسلام و شیخ ابن حجر رحمه الله می فرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از ان
دعوی نسخ دوبار والله اعلم نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد
و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنای آن
و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد می رفت گاه پیاده و گاه سواره و در فضیلت
آن مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در آنجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید

و هم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع
شد و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد از ان بود و گویند فاطمه رضی الله عنها دران روز هشده ساله
بود مرویست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت
فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی
گفت ای ابو بکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمی دهد بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری
نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود وی نیز
شنید عمر نزد ابو بکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه ترا نیز رد کرد

و دختر بتو نمی دهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند تو خواستگاری
نمای فاطمه را علی گفت بعد از ان که ابو بکر و عمر درین معرض در آمدند و بایشان نداد بمن کی خواهد
داد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت قریبه با وی داری
شاید که خطبه ترا قبول کند و در روایتی انکه علی مرتضی فرمود که خواستم که فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز قرابت و صله رحم را
ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب
سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری می نمایم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود مَرْحَبًا وَ اَهْلًا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی از انصار
با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی گفت نمی دانم این مقدار
گفت که مَرْحَبًا وَ اَهْلًا گفتند همین مقدار بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داد و هم
خوشی و راحت حواله نموده و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری می نماید
فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت وی را با علی نکاح کرد و از ینجاست که فقهای دین رحمهم الله
گفته اند مستحب است ولی را که دختر بکر خود را بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت
بکر بمنزله اذن وی است نقلست که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه
میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زرهی حطمیه
داشتی آنرا بفروش و بها آن مهر او ساز و در روایتی انکه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست
داری علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضرور است و لکن زره را بفروش
و بها آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد
عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهار صد و هشتاد درهم علی زر را در گوشه ردای خود
بسته نزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت بر زمین اخلاص نهاد فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول
صلی الله علیه وسلم قبضه از ان برگرفت و به بلال داد تا برای فاطمه دو بوی خوش صرف نماید آنگاه

با امّ سلیم گفت این بقیّه را در جهاز فاطمه مصروف ساز و کارسازی او بکن امّ سلیم آنرا برگرفت
و بشمرد دویست درهم بود و روایتی آنکه دو ثلث را در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را
ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند دو جامهٔ برد و دو باهو بند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشانرا
می‌پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی
از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ سختیان و چهار عدد بالش که دو عدد
ازانرا به پشم و دو دیگر را بلیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی
رحمه الله در کتاب خود درر السمطین روایت می‌کند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شد و چون
وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ می‌دانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام
آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده که اِنَّ اللهَ تعالی یَأمُرُکَ
اَن تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِن عَلِیٍّ بدرستی که حق تعالی امر می‌فرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس
برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگو رسول خدا شما را می‌خواند انس
گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت
خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی
مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی
ای علی گفت راضی شدم و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان
علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَملَکُمَا وَ اَسعَدَ جَدَّکُمَا وَ بَارَکَ عَلَیکُمَا وَ اَخرَجَ
مِنکُمَا کَثِیرًا طَیِّبًا بعد از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و ازینجاست
که فقهای دین پناه گفته اند لَا بَأسَ بِنَثرِ السُّکَّرِ وَ اللَّوزِ فِی الضِّیَافَةِ وَ عَقدِ النِّکَاحِ و بعضی از
علما باستحباب آن قائل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امّ سلیم گفت
دختر مرا بخانهٔ علی برو بسپار و با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشانرا بایکدیگر ببینم و چون نماز

خفتن گزارد رکوهٔ آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک درانجا انداخت و معوذتین
و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم
بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان سر دو پستان وی پاشید
و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُعِیذُهَا بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ آنگاه مقداری دیگر ازان
آب بر سر علی و میان سر دو شانهٔ وی پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُعِیذُهُ بِکَ وَ ذُرِّیَّتَهُ مِنَ الشَّیطَانِ
الرَّجِیمِ و روایتی آنکه فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّی وَ اَنَا مِنهُمَا اَللّٰهُمَّ کَمَا اَذهَبتَ عَنِّی الرِّجسَ وَ طَهَّرتَنِی
فَطَهِّرهُمَا آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت
کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می‌آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش
و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی از همه زیاده است و روایتی
آنکه سید عالم را صلی الله علیه وسلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن می‌گرید که علی را مالی نیست
فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کرده‌ام که بهترین اهل البیت من است
وَ اَیمُ الَّذِی نَفسِی بِیَدِهِ لَقَد زَوَّجتُکِ سَیِّدًا فِی الدُّنیَا وَ اِنَّهُ فِی الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ و فی روایة
زَوَّجتُکِ سَیِّدًا فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ گویند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
مقداری خرما و مویز بجهت ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذُرَة
آوردند و ولیمهٔ عروسی فاطمهٔ زهرا آن بود و مرویست که حضرت مقرر فرموده که کارهای اندرون
خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خرد ساختن فاطمهٔ زهرا بتقدیم رساند و
کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه بنت اسد
بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها گفت بتنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول
گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم دست من درشت و ریش شده و آبله کرده و روایتی آنکه علی

فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانهٔ از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته
و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی
متاثر شده و جامهٔ وی غبار گرفته بود روزی باوی گفتم برو چند برده بطریق سبی آورده اند اگر
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت حال خود را با آنحضرت بگوئی و خادمی از وی طلب
کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود صورت
واقعهٔ خود را با عایشه صدیقه گفت و چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض
وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب میکرد پس رسول صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانهٔ
علی و فاطمه آمد و ایشان در جامهٔ خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند آنحضرت
ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالین سر ایشان آمد
و بنشست و پایهای مبارک را در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقولست که گفت اثر
راحت و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش یافتیم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه
کرد و گفت تو آمده بودی بخانهٔ بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده
بودم بجهة آنکه بسیار زحمت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم
کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامهٔ خواب در آئید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه
نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی
کرم الله وجهه گوید فی الحال بآن مشغول شدم و بعد از آن مر کرد آن ورد را ترک نکردم با او گفتند
در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و در روایتی آنکه گفت در اول
شب صفین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان این سال روزهٔ ماه
رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقهٔ — فرضیت روزهٔ رمضان
فطر واجب گشت و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ — نماز عید و صدقهٔ فطر
ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث — فرق میان غزوه و سریه

بران طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود در آن حاضر
بوده آنرا غزاة خوانند و هر چه خود در ان حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن
فرستاده آن را بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده
و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشاء
اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد
یا آنکه بعضی از غزوات را بجهة قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد
مثل طایف و حنین و احزاب و بنی قریظه و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب
ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر
واحد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه
و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علماء سیر را رحمهم الله که اول کدام
غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوهٔ ابوا بعد از آن غزوهٔ بواط بعد از آن
عشیره بوده و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شده لکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم می شود پس در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی
الله علیه وسلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی
از اصحاب بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیلهٔ بنی ضمره مخشی
بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود و از آنجا بازگشت و در ان غزوه با دشمن — غزوهٔ ابوا
جنگ واقع نشد نقلست که از منزل ابوا و بقولی جحفه بمدینه بازگشت و بقولی پیش از
واقعهٔ ابوا عبیدة بن الحرث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بیرون — سریهٔ عبیدة بن الحارث
بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت
و اول علمی که بجهة لشکر اسلام مرتب شد بقولی اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از
قریش رسیدند و ابو سفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن

[illegible]

حفص بن الاخیف بود و بر یک دیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت وی بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از انجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند و هم دران ولا عبیده

سریه حمزة بن عبد المطلب

رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقول بعضی آن اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهة لشکر اسلام علم حمزه بود مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل دران میان بود و از جانبین متهیا قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان ترددی کرد و نگذاشت که جنگ واقع شود ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشتند

سریه سعد بن ابی وقاص

و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش بفرستاد و علم سفید بست و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننمایی ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوه بواط واقع شد علم

غزوه بواط

سفید ترتیب فرمود و به سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن

ذو العشیره

ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند و هم درین سال غزوه ذی العشیره واقع شد سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم راست کرد و بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند و چند روز در انجا توقف نمودند چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و دران سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه عشیره من و علی ابن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمینی ریگستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود اجلس ابا تراب و در روایتی آنکه فرمود ما لک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه الصلوة و السلام پی کرد دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر روی وی می کشید و هم درین سال کرز بن

غزوه طلب کرز بن جابر فهری

جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت و تا بوادیی رسید که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و بدان جهة آن غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از انجا بمدینه بازگشتند و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی را که برادر عمه حضرت بود با هشت کس و بروایتی

سریه عبد الله بن جحش اسدی

با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از آن جمله بودند و دران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت

کتابتی نوشت وبوی داد وامر فرمود ویراکه کتاب را مخوان ونظر دران مکن تا بعد از گذشتن دو روز
وچون دو روز بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود بخوان وآنچه درانجا نوشته باشد عمل نمای
عبدالله بعد ازانکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد وبخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر نمای بنام خداوند تعالی و ببرکة او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی
ودرانجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان کاروان بچیزی رسی وباید که هیچ کس را باکراه با خود
نبری هرکه خواهد بیاید وهرکه خواهد بازگردد چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف یافت گفت
سَمْعٌ وَطَاعَةٌ بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد وسعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان شتر خود را
که بنوبه بران سواری می نمودند گم کرده بودند از عبدالله رخصت طلبیده بطلب شتر خود ازان
لشکر تخلف نمودند وعبدالله چون ببطن نخله رسید دران منزل توقف کرد ومترصد کاروان
قریش می بود که ناگاه قافله قریش از جانب طائف بان موضع رسیدند ومویز وادیم طائفی ودیگر متاع
طائف بار داشتند وعمرو بن الحضرمی وحکم بن کیسان وعثمان بن عبدالله بن المغیرة وبرادر او نوفل بن عبدالله
مخزومی دران قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم بدیدند بترسیدند وبایکدیگر گفتند
اینجا مقام نباید کرد وزود کوچ باید نمود تا این قوم درحق ما اندیشه بد نکنند عکاشة بن محصن
اسدی از لشکر اسلام مکری کرد وسر خود را وسر خود بتراشید ومسلمانان چنان نمودند که قصد
عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد وگفتند اینها قومی اند که بعمره گزاردن می روند شترهای خویش را
بصحرا فرستادند وبطعام پختن مشغول شدند وآن روز اول ماه رجب بود ومسلمانان تردد پیدا
کردند که آیا اول رجب است یا آخر جمادی الآخر پس بیکباره مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند وواقد
بن عبدالله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد واورا بکشت وعثمن بن عبدالله وحکم
بن کیسان را اسیر کردند ونوفل بگریخت وتمام اموال آن قافله غنیمت شد واسیران واموال را بنزد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند قریش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را
حلال کرداند واهل مکه تعییر مسلمانانی که درانجا بودند کردند ویهود تفأل نمودند بان قصه بر آنکه

میان محمد وقریش آتش جنگ افروخته گشت زیراکه واقد عمرو حضرمی را کشت ومعنی وقد افروخت
پس لفظ واقد اشاری دارد برین معنی که وَقَدَتِ الْحَرْبُ ولفظ عمرو بر عَمُرَتِ الْحَرْبُ ولفظ
حضرمی بر حَضَرَتِ الْحَرْبُ وازین نوع هذیانات می گفتند نقلست که عبدالله بن جحش چون
بنزدیکی مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جدا کرد وهنوز فرض خمس
نازل نگشته بود وباقی را بر اصحاب خود قسمت نمود وآن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و
اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود وچون ایشان بمدینه آمدند وصورت حال بعرض حضرت
رسانیدند وآن سرور از طعن کفار وسخنان یهود واقف شد با عبدالله بن جحش فرمود من با
شما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید والتفات باموال ایشان نکرد ونگذاشت که هیچ
آفریده دران تصرف کند وحکم محبوسان واموال را موقوف ساخت ومسلمانان اهل آن سریه
را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند وازکرده خود پشیمان شدند وگمان
بردند که حضرت حق تعالی بریشان غضب خواهد کرد تا آیت آمد که يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ
الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ
أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآیة عبدالله بن جحش ویاران وی ازان
غم بیرون آمدند وخوشدل گشتند ورسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود
وباقی را چنانکه عبدالله قسمت نموده بود مقرر داشت وروایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند
تا باغنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم وعثمان فدیه بمدینه فرستادند
تا ایشانرا خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص وعتبة
بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش مشغولند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیرانرا بشما دهیم
واگر نیایند ما اینها را بعوض ایشان بقتل آریم وحال آنکه اهل سریه بمدینه بازگشته وایشان
هنوز نیامده بودند وچون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان
گشت ودر وقعه بیر معونه شهید شد واما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت ودر کفر بمرد وهم در سال

غزوهٔ بدر

دوم از هجرت غزوهٔ بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز می گردند آن کاروان
که ابوسفیان با جماعتی از قریش در آن کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت عقب ایشان
از مدینه بیرون آمد و تا عشیره رفت و بایشان نرسید و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبر
دار کردانید از باز گشتن کاروان حضرت طلحة بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را
فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع تجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند وی
ایشانرا جای داد و پنهان نگاه داشت تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه
و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع
خطر بگذرانید و بروایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر نزول خواهست کرد
شنیدند که جاریه با جاریهٔ دیگر می گفت انما العیر غداً او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابوسفیان
به بدر رسید از نزول آن موضع مجدی بن عمرو بر سید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب
داد که نمی دانم و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابوسفیان بآن
موضع رفت و انداختهای شتران طلحه و سعید را دید آنها را بشکافت و ریزهای استخوان خرما
در آن یافت گفت و الله که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا جاسوسان محمد بوده اند و ایشان
درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت و بدر را بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه
توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل تمام می رفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض
حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنکه ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخته و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار
در ملازمت حضرت بودند آن بود و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشانرا
ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمی رفتند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه
روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی سیوم ماه رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را

عدد اهل اسلام در غزوهٔ بدر

فرستاده بود و در سر چاه ابی عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه هست معسکر همایون زدند و لشکر را
آنجا عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه کرد
فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک
پس ببرکت دعای آن سرور هیچ کس از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر بود و شتر بود و جامها
و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و چند از صحابه را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و براء بن عازب و غیرهم از آن موضع باز گردانید و سیصد و پنج نفر در آن غزوه ملازم حضرت
بودند قریب به هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت نفری دیگر که بعلت از ایشان بنا بر عذری
از معرکهٔ بدر تخلف نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر
آن جماعت را در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از آن جمله از مهاجر بودند و پنج از انصار
اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه دختر رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بامر آن سرور تخلف نمود و دو دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما
انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه او را باز گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم
عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیوم حارث بن حاطب بود که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن
جبیر بجهت آنکه مردو بیفتادند و کسر یافتند از راه باز گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام
هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش
زره و هشت شمشیر بود و هر دو و سه و سه را یک شتر می رسید و به نوبه سواری می کردند
و شریک سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در سواری پیوسته در آن سفر علی مرتضی بود و در اوایل
حال ابولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث به ثبوت پیوسته که چون نوبت پیاده
رفتن رسول صلی الله علیه و سلم شدی علی مرتضی و ابولبابه می گفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده
می رویم تو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما

آورده اند که مشرکان قافلهٔ شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم ترصّد
رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه
فرستادند که محمّد قصد ما دارد خود را بهر نوع که می توانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید
و بسه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در
موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آیید تا سه روز
دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانهٔ کعبه است
و همان ندا می کند بعد از آن دید که بکوه بوقبیس بر آمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل در
گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهاء مکه نبود الا که قطعه از آن
سنگ در آنجا افتاد روز دیگر صورت واقعهٔ خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت
و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت
ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در همان روز با بوجهل رسید و وی با عباس
ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت
عاتکه که خوابی چنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان شما دعوی
نبوّت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی می کنند اکنون ما سه روز دیگر صبر می کنیم اگر اثری
بر واقعه مترتب گشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب می فرستیم که شما بنی هاشم
دروغ گوی ترین عرب باشید عباس گوید من گفتم که عاتکه خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد
هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که نزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث
فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن می کند
و تو ای عباس نشنودی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض
کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شرّ او را کفایت کنم روز سیوم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم
آلود بعزم تدارک قصّهٔ ابوجهل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم بروی افتاد بسوی او

روان شدم دیدم او را که بتعجیل بهر جهت تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید
از آنکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریادی کرد که ای
قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمّد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم شما را که ادراک
آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیرهن
خویش را چاک نموده بود القصّه آن امر او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب
کارسازی خویش کردند و ابوجهل گفت محمّد و اصحاب او را تصوّر این است که این کاروان مثل کار وان
عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست و مقرّر ساختند که از هر دو کس
که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف
نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیّة بن خلف جمحی نمی خواست
که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود در آن وقت کبر سن
و ثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو
سید اهل وادی و چون مردم ترا بینند که تخلف کردی همه با تو تخلف کنند و مهم ما بهم نرسد و چندان
وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی شد و در روایتی آنکه عقبة بن ابی معیط خبر دار شد که امیه داعیه
تخلف دارد مجمرهٔ بر آتش و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش
بوی ساز که از جملهٔ زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله وقبح ما جئت به بعد از آن کارسازی رفتن
کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میانه ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم
که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که
یکی از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب
تمام می رفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد
اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه وسلم رسید

که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل علیه السلام آنحضرت را از آن
امر خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد و با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش
از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی
الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از و عمر برخاست و حکایات خوب گفت حضرت هر یک
از ایشان را دعاء خیر کرد و بنشاند. انگاه مقداد اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله هر
چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمی گوییم همچنانکه بنو اسرائیل با موسی گفتند
اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُوْنَ. ولکن میگوییم اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا
اِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُوْنَ. بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است
می بری با تو می آییم رسول صلی الله علیه و سلم وی را دعاء خیر کرد. بعد از آن فرمود ای گروه مردمان
اَشِيْرُوْا عَلَيَّ و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان
در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون
در شهر مدینه بود در خاطرش درآمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن
معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت والله که گوییا از این سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور فرمود
آری سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق
و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا میخواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا
می بری می رویم و ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما در جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید
ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و سلم
از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده
فرموده یکی از این دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گوییا
می بینم. و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود سوار شد و مردی از صحابه
ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که چه خبر از قریش و از محمد

و یاران وی داری پیر گفت نمی گویم تا خبردار نگردانید مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بگرو آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که
محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع
است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند انگاه
پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجایید حضرت فرمود نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یعنی ما از نطفه ایم و مقصود
حضرت از آن نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراقند و اهل عراق را عرب
اهل الماء می گفتند بجهت کثرت آب در انجا. بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل باز گشت
و چون شب درآمد علی مرتضی و زبیر ابن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد
تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و بشتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند
اکثر بگریختند و دو غلام از آن جمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض
نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه و یاران او غلامان
آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت
آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعی اصحاب آن بود که
از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را لت کردند و تادیب نمودند غلامان
از خوف لت گفتند ما از ابو سفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله
علیه و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان
را گذاشتید والله که ایشان از قریش اند. انگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرده
و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آن را در عدوة قصوی و کثیب عقنقل پرسید
چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمی دانیم فرمود هر روز چند شتر نحر

می‌کشند کفتند روزی نُه وروزی ده فرمود از نهصد کمتراند و از نهصد زیاده دیکر برسید که از
اشراف قریش که همراه است کفتند عتبه وشیبه پسران ربیعه وابو البختری وحکیم بن حزام و
حارث بن عامر وطعیمة عدی ونضر بن الحارث وزمعة بن الاسود وابوجهل وامیة بن خلف
ونبیه ومنبه پسران حجاج وسهیل بن عمرو وعمرو بن عبدود حضرت روی با اصحاب خود کرد
وکفت مکه جکر کوشهای خود را پیش شما انداخته نقلست که جون قریش در منزل جحفه نزول کردند
جهیم بن الصلت بن مخرمة بن عبد المطلب بن عبد مناف درخواب دید که مردی
براسبی نشسته ومی آید وبا او شتریست ومی کوید عتبه وشیبه وابو الحکم بن هشام وامیه و
فلان وفلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر کلوی شتر خویش زد وشتر را کذاشت هیچ خیمه
از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی بانجا رفت این واقعه بابوجهل رسید کفت
این پیغمبری دیکراست از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اکر جنا بجنک بهم رسیم
کویند ابوسفیان کاروان را ازمحل خطر کذرانید وکسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت
کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید وکاروان خلاص شد بازکردید ومتعرض محمد مشوید
ابوجهل بر هشام کفت بخدا سوکند که ما بازنکردیم تا به بدر رویم وسه روز انجا باشیم وشتران
بکشیم واطعام طعام کنیم وبشرب خمر مشغول شویم وزنان مغنیه سرود کویند برای ما تا آوازه
عظمت وشوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر کردد وبعد ازین همیشه از ما ترسند اخنس بن
شریق کفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد بازکردید وسخن این
را مشنوید قوم بنی زهره همه بازکشتند وسخن ابوجهل بابوسفیان رسید کفت واقوماه
هذا عمل عمرو بن هشام وبعد از آن ملحق شد بمشرکان وبا ایشان بزمین بدر رفت ودر روز
جنک زخمهای متعدد یافت وبکریخت مرویست که دران شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود
آمد کفار بآب نزدیک ومسلمانان از آب دور بودند وبعضی ازیشان را احتلام افتاد وبعضی محتاج
بوضو بودند دران فرصت شیطان مجال وسوسه یافت ودرخاطر ایشان درآورد که با

وجود که شما مؤمنانید وهمراه پیغمبرید ووعده فتح ونصرت می دهد بحدث اکبر واصغر کرفتار
شده اید واز نماز محروم مانده وحال انکه بدر دیکستانی منزل کرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت
وتشنکی نیز برایشان غلبه کرده وازان جهات خوف ورعب برایشان مستولی کشته بود
حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند ووضو ساختند وسیراب شدند وزمین
محکم کشت که بران آسان می توانستند رفت وزمین کفار لای وکل شد که مرور بران متعسر بود
جنانجه آیه کریمه اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ وَیُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ
وَیُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ وَلِیَرْبِطَ عَلَی قُلُوبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ ازان حال اخبار میکند
مسلمانان را بآن سبب اطمینانی حاصل شد وخوف ورعب ایشان زایل کشت وکویند جون بمنزل
بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا برسر جاه اولین بدر نزول
کردند حباب بن المنذر کفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برای است
فرمود برای است کفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر جاه آخرین فرود
آییم وجاههای دیکر برکنیم وحوضی بسازیم وپرآب کردانیم وبا دشمن مقاتله نماییم ایشان آب
نداشته باشند وما را آب بود جبرئیل آمد وکفت رای اینست که حباب بآن اشارت کرد
پس حضرت فرمود تا از انجا بار کردند وبانجه حباب کفته بود قیام نمودند انکاه برخاست و
با جمعی از یاران خویش در عرصه بدر می کشت ودست مبارک بر زمین می نهاد ومی کفت هذا
مصرع فلان وهذا مصرع فلان وکشتن کاه هر یک از صنادید قریش را بیاران خود می نمود
راوی کوید والله که هر کرا آن سرور موضعی تعیین کرده بود از ان موضع تجاوز نکرد ودر همانجا
کشته شد نقلست که سعد بن معاذ کفت یا رسول الله عریشی از جوب خرما برای تو راست
میکنیم که تو درانجا باشی ومرکب تو نزد تو مهیا دارند وما بجنک مشغول شویم اکر خداوند
تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد واکر صورتی دیکر باشد تو بر مرکب خویش
سوار شوی وبیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق کردی جه ایشان در دوستی تو از ما کم

نیستند واکر کمان بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید مرا اینه که از تو جدا نمی شدند وامروز
غایت اخلاص وهواداری بجای می آوردند حضرت مرسعد را دعای خیر کفت پس عریش بساختند
برای آن سرور بعد از ان لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشانرا دید فرمود
ای خدای سزای پرستش اینك قوم قریش با خیلا وتکبر خویش رسیدند بجنگ با تو می کنند ورسول
ترا بدروغ باز می دهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی
از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده
بودند وحکیم بن حزام دران میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید
ایشانرا راوی کوید که هیچ کافر آب نخورد از ان حوض الا دران جنك کشته شد یا اسیر کشت
مکر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سواره کریخت وبعد از ان مسلمان شد وچون سوکند خوردی
کفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجاة داد وکویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار
کفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم وآنرا خراب کردانم واکر چه بران سر کشته شوم
چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد وشمشیری
بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد وخون از ساقش روان شد پس بپهلو وسینه
میرفت تا دهان در حوض نهد وسوکند خود راست کند حمزه از عقب وی روان کشت و
ضربی دیکر بروی زد وکارش تمام ساخت وچون لشکر قریش مطمئن شدند عُمَیر بن وهب جُمَحی
را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر کرد مسلمانان جولانی نمود وباز کشت وکفت
سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا اینك احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین
باشند پس اسب خویش را باشنه کرد وکرد آن صحرا بر آمد واطراف وجوانب را ملاحظه نمود
وهیچ ندید باز کشت وکفت چیزی دیکر ندیدم فاما ای کروه قریش قَدْ رَأَیْتُ الْبَلَایَا تَحْمِلُ الْمَنَایَا
نَوَاضِحُ یَثْرِبَ تَحْمِلُ السَّمَّ النَّاقِعَ بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرك بار دارند
شتران یثرب است که زهر مهلك بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی وامیدکاهی ندارند

غیر از شمشیرهای خویش بخدا سوکند که کمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن
یکی از شما مقتول نکردد وچون شما یکدیکر را بکشید باز ماندکان شما را بعد از ان چه زندکانی
بود حکیم بن حزام این سخن بشنید ونزد عتبه رفت وکفت ای ابو الولید تو بزرك وپیشوای
قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه کفت ای حکیم چه می باید کرد کفت آنکه
مردم را باز کردانی ودیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی کفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیة یعنی
ابو جهل وبکو هیچ توانی که باز کردی ومردم را باز کردانی وبا ابن عم خود جنك نکنی نزد وی رفتم
جماعتی در کرد وی بودند وعامر بن الحضرمی بر بالای سر وی استاده ابو جهل میکفت عقد بنی
عبد شمس را فسخ کردم وبا بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم کفت عتبه هیچ
رسولی دکر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم وبمنزل عتبه رفتم وعتبه بر ایماء بن رحضه
تکیه کرده بود وده شتر بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند که ناکاه ابو جهل پیدا شد وشرارت از
روی وی می بارید وبا عتبه کفت انْتَفَخَ سَحْرُكَ یعنی پر باد شده شش تو واین کلام را عرب با
کسی کوید که جبان وبد دل بود ودر روایتی آنکه حکیم کفت پیش ابو جهل رفتم زرهی پیش وی نهاده
بود وبهر جنك آنرا تهیه می کرد وچون پیغام عتبه رسانیدم کفت وَاللهِ انْتَفَخَ سَحْرُهُ بخدا
سوکند که ما باز نکردیم تا خدا میانه ما حکم کند واین سخن که عتبه می کوید بنا بران است که محمد
واصحاب اورا اندك می بیند وپسر وی یعنی ابو حذیفه دران میان است شما را می ترساند
عتبه کفت عن قریب معلوم خواهد شد که شش که پر باد کشته ودر روایتی آنکه عتبه با وی کفت
مرا تعییر می کنی ای زرد کننده است خود وحال آنکه ابو جهل بر نشستکاه خود برصی داشت و
بزعفران رنك می کرد عتبه اورا درین سخن تعریض کرد بآن معنی ابو جهل از غایت غیظ وقهر
که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید وبر پشت اسب خود زد ایماء بن رحضه کفت بد
فالی است این آنکاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوکند تو یعنی عتبه میخواهد
که مردم را باز کرداند ومن میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز وفریاد مکن ومقتل برادر خودرا

یادمیکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه می کفت تا جنك قایم شد نقلست که در لشکر اسلام
سه علم بود یکی که اعظم بود ازان مهاجران بود و حضرت آنرا به مصعب بن عمیر داد و لوآء خزرج بحباب
المنذر و لوآء اوس به سعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله
و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان
ای یا غازی الموعود بالنصر امل عدوک
سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیکری ابو عزیز بن عمیر و دیکری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان
از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم صفوف اصحاب خود راست می
کرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه کذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب
را بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد کفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای
تعالی ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه خویش دور
کردانید و کفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد و بران
بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی کفت حالی چنین پیش آمده که می بینی و از کشتن ایمن نیستم
خواستم که آخر کار در بدن من به بدن تو رسد حضرت وی را دعاء خیر کرد و امر فرمود تا من نکویم
حمله بر کفار مکنید و اکر نزدیك شوند شما تیر باران کنید و لکن بصرفه بیندازید تا تیر شما تمام نشود
بعد ازان بعریش آمد و ابو بکر با وی بود و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند
و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمودند کویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت
در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر
از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه
کفار پرسیدند که شما چه کسانید کفتند ما از انصاریم ایشان کفتند ما را با شما کاری نیست
ما ابناء اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفآء ما را برای ما بیرون فرست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان در آمدند کفار
کفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه و حمزه غنیم شیبه و بروایتی بعکس و علی

غنیم ولید بروایت مشهور عند اهل السیر و بروایتی عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه و عبیده غنیم
ولید شد و حمزه و علی بمهلت غنیم خود را بکشتند و عبیده و غنیم وی یکدیکر را مجروح ساختند
حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و غنیم وی را بقتل آوردند و بصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا
فی ربهم الآیه در شان این شش کس نازل شده نقلست که ضربی محکم بر ساق عبیده رسیده و در میان
میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساق وی میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آوردند کفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین باز کشتن از بدر
در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحه ثبوت
پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که کفت من در روز بدر در صف جنك بودم
میان دو جوان از انصار و در خاطرم در آمد که بایستی امروز تو در میان دو کس کار دیده بودی
کناکاه دیدم یکی از ایشان مرا می کشد و با من میکوید ای عم من ابو جهل را می شناسی کفتم آری
با وی چه کار داری کفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کرده عهد نموده ام
که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نکردد و چون وی از این سخن فارغ شد آن
جوان که بر جانب دیکر بود مرا کشید و مثل آن سخن کفت خوش وقت شدم و دل من قوتی کرفت
بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد بر پشته خویش سوار و در میان مردم جولان می کرد کفتم اینك مطلب
شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای خود جستن کردند و وی را بضرب شمشیر می زدند تا
بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ کوید ضرب
زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا
ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و با آن حال جنك می کردم آخر به تنك آمدم و آن دست
را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم کویند بعد ازان معوذ پسر عفرا ضربی زد
بر ابو جهل و بینداختش و لکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان مرده پیش پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یك از شما او را کشته اید هر یك

ازیشان مدعی آن بود که من کشته‌ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده‌اید گفتند نی پس در شمشیرهای
ایشان نگاهی کرد و گفت شما هر دو او را کشته‌اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد• مورخان
و اهل سیر آورده‌اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمن بن عفان بزیست و معوذ در
روز بدر جنگ می‌کرد تا شهید شد• مرویست که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت
اصحاب خود را دید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم انجز
ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی• اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلك هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا• و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش
مبارکش افتاد ابو بکر ردای اطهر وی را برداشت و بر دوش آن سرور انداخت و بازوهای آنحضرت
را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عن قریب وعده خود
با تو راست گرداند• آورده‌اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و بعد از لحظه
بیدار شد و گفت ای ابو بکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته
و بر دندانهای او گرد و غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنگ
وی گفت هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده
و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاودان بود• عمیر بن الحمام رضی
الله عنه خرمایی چند در دست داشت و می‌خورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش
میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت
و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ می‌کرد تا شهید گشت• و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون
آمد و گفت سیهزم الجمع و یولون الدبر• و مشتی سنگ ریزه بر گرفت و روی بجانب لشکر
دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید• و از حکیم بن حزام
منقولست که گفت در روز بدر شنیدیم که آوازی از آسمان بزمین می‌آمد که گویا آواز سنگ

ریزه بود که در طشتی می افتد• از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود روز بدر زمانی
با کفار مقاتله نمودم بعد از آن بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که از وی خبری گیرم
دیدم که در سجده است و می‌گوید یا حی یا قیوم برحمتك استغیث• باز آمدم بجنگ و زمانی
دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجده بود و آن دعا می‌خواند باز بجنگ
گاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم همان حال مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد
و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که بدان شدت آن هرگز
ندیده بودم بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن دیگری مانند آن وزیدن گرفت اول
جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملائکه
آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسبان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها
بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسبان ملائکه می‌شنیدند و اسبان را نمی‌دیدند و چون مسلمانی
از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد می‌دید که سرش بر زمین افتاده• ابن عباس
رضی الله عنهما گوید یکی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری
که می‌گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او
شکسته شده انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور
تقریر کرد حضرت فرمود راست می‌گویی آن از جمله مدد آسمان سیوم بوده• و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کائنات فرمود کیست که برود و از حال ابو جهل
خبری بیارد که حال وی بچه رسید عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان
شد و در میان کشتگان در آمد ابو جهل را دید افتاده بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن
ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای ابو جهل تویی که باین خواری
افتاده اخزاك الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابو جهل عبد الله را در مکه ایذای بسیار کرده بود ابو جهل
گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد• و در روایتی

[illegible]

آنکه ابو جهل گفت لَوْ غَيْرُ أَكَّارٍ قَتَلَنِي چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض
بود بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه ابو جهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست
عبد الله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را و روایتی آنکه عبد الله بن مسعود گفت بدرستی که تو
از فرعون بدتری زیرا که چون فرعون غرق می شد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشت و تو
بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمی کنی عبد الله گوید
شمشیر خود بروی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان وی بود آنرا از میان او بکشیدم و سرش از تن
جدا کردم و در خاک مذلت می کشیدم تا بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردم و بینداختم و گفتم
یا رسول الله این سر ابو جهل است حضرت فرمود والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست حضرت
برخاست و بر بالای سر وی استاد و نیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْزَاكَ يَا عَدُوَّ
اللهِ و روایتی آنکه فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَأَعَزَّ دِينَهُ و فرمود که این شخص فرعون
این امت بود و روایتی آنکه سجدهٔ شکر بجای آورد و از اینجاست که فقهاء دین پناه می گویند
مستحب است بنده را که سجدهٔ شکر بجای آورد وقتی که بلیه از وی مندفع شود نقلست که
دران روز هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چارده کس شهید
گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بود و می دید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از
بشرهٔ سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله
حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان آورده اند
که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیة بن خلف
جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن
ما ترا ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست
پدر و پسر بگرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه

افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان امیة بن خلف است لَا نَجَوْتُ
إِنْ نَجَا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد بجایی
نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی التمام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ بن حجر
رحمه الله از واقدی نقل کرده که خُبَيْبُ بن يَسَاف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن
واقعه می گفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد
نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس
مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت
مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیئتی بس با غرایب و هیبت داشت رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود آن مَلَکی کریم بوده که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود
که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هر که از شما بیکی از بنی هاشم
بتخصیص عباس بن عبد المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبة بن ربیعه گفت
پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من باو رسم شمشیر بروی او زنم
سخن او به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه می گوید شمشیر بروی
عم رسول خدا می زنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار
مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان
بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم
و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد عباس
ناله می کرد بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آواز ناله وی می شنید و خوابش
نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمی کنی گفت بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند
عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد
گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک سازند و بعضی

رسیده که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند
و امیة بن خلف را نیز می خواستند که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود رفتند
که او را حرکت دهند اعضاء وی از هم جدا می شد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر
بالای وی ریختند و دأب سید عالم صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمن غلبه یافتی در آن
عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیوم شد امر کرد تا راحله وی مهیا ساختند
و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا
انداخته بودند و یک یک از ایشان را بنام و نسب می خواند آنگاه فرمود هیچ شادمان می گرداند
شما را اگر فرمان برداری خدا و رسول کرده بودید و در روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید
شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ بازداشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که با
فرمود آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول
الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت
اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث
است می گوید حق تعالی زنده کرد ایشان را تا بشنواند شان این سخن پیغمبر خویش را از برای
زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت آن جماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه
اندازند عتبة بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی
ابو حذیفه وی را بآن حال می دید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم در روی
ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته و ملول و محزون است فرمود یا ابا حذیفه
گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی در آمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در
اسلام نیاورده ام ولکن پدر من مردی ذی رأی بود و حلم و فضل و اخلاق نیکو داشت امید
واری بودم که این صفات او را باسلام در آورد و اکنون می بینم که از این دولت محروم ماند
حضرت دعای خیر کرد او را • عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر

سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله می کردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه
و مراکب می نمودند و قسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و حراست وی بجای آوردند
و هر یک از این طایفه ثلثه را استدعای آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت یابد و پس حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر
و بر آن هشت کس که سابقا گذشت که بعذر و فرموده حضرت تخلف نموده بودند بسویت قسمت
فرمود و ذوالفقار که شمشیر منبه بن حجاج بود و شتر خاصه ابوجهل بجهت خاصه خویش
اختیار فرمود و بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضی بخشید • آورده اند که آن فتح روز جمعه
هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه وسلم عبدالله رواحه را باهل
عوالی مدینه و زید بن حارثه را باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند • از اسامة
بن زید مرویست که گفت بمدینه وقتی مژده فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم
فارغ گشته بودیم مردم مدینه بر وی جمع شدند و خبری پرسیدند وی گفت عتبه و شیبه پسران
ربیعه و ابوجهل بن هشام و زمعة بن الاسود و ابو البختری و امیة بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و فلان و فلان همه کشته شدند اسامه گوید من گفتم راست میگویی گفت
آری والله • و در روایتی اسامه گفت پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران می کرد
و می گفت فلان و فلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب می کردند که آیا چون تواند بود این امر
روزی که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه مراجعت می فرمود مردم باستقبال آنحضرت
بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل در گردن
می آرند همه را یقین شد که پدرم راست گفته • و اهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه وسلم
و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه می کنید
که این فتح نه بزور و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافران را
می دیدیم که سر از تن جدا می شد و هیچ کس نمی دیدیم که شمشیر بر ایشان می زد و کافران

برشان اشتر بختی پی افتادند دست و پای بسته ما پی رفتیم و سر ایشان از تن جدا می کردیم این
سخن بسمع خواجهٔ کائنات رسید فرمود ملائکه بودند که این کارها می کردند و از جملهٔ
اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم برنجانیدی و با وی معارضه کردی و دیگری عقبة بن ابی معیط
که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و مشیمهٔ شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان
هر دو شانهٔ وی نهاد چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد و در حین کشته شدن
گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی از کفار گریخت
و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو
الحکم بن هشام و امیة بن خلف و زمعة بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج
و طعیمة بن عدی و فلان و فلان را کشتند صفوان بن امیة بن خلف در حجر نشسته بود
که وی این خبر می داد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید که صفوان بن امیة
را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق که پدر و برادر او را دیدم که کشتند
ابو لهب بیمار شد و این حکایات بشنید متحیر بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث
بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر بتحقیق
داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بماندیم و چنین دیدیم که سلاح از ما
باز می کردند و دستها ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه
دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس
گوید من گفتم والله که آن ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی
بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینهٔ من نشست و لت می کرد
و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجهٔ عباس
خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت فلان بس که

عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و ذلیل بخانهٔ خویش رفت و بعد از هفت
روز حق تعالی زحمت عدسه را بروی گماشت تا بمرد و از خوف عدوی هیچ کس گرد وی
نمی گردید سه روز همچنان بماند بعد از آن حمالان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و
از مکه بیرون بردند و گوی کندند و وی را در آنجا انداختند و خویشان او استاده بودند و سنگ
در گور او می انداختند تا پر کرده آورده اند که سید رسل در شان اساری بدر با خواص اصحاب
خویش مشوره فرمود که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابو بکر صدیق
رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیرهٔ تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی
توبه روزی شان کند یا از نسل ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیهٔ ایشان قوت
و غنایی حاصل شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که
ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانید از فدا این جماعت فلان
خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار
در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی
که حق تعالی دلهای جماعتی را نرم میگرداند تا بمرتبهٔ که نرم تر از مسکه می شود و بدرستی که دلهای
جماعتی را سخت میگرداند تا بمرتبهٔ که سخت تر از سنگ میگردد ای ابو بکر مثل تو مثل ابرهیم
است که گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و ای عمر مثل تو مثل
نوح است که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا پس مخیر گردانید اصحاب خود را
ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقر هست
باید که هیچ مرد ازین اسیران نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش بزنید عبد الله بن مسعود گفت
یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول
صلی الله علیه و سلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز از آن
ساعت سخت تر در آسمان نگاه می کردم که مبادا بر من سنگ بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد

خدا و رسول پس آن سرود سر را بر آورد و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت بر من نکذشت خوشتر
ازان ساعت • نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش به نیکویی می فرمود و بعد
ازان که قصهٔ ایشان بر فدیه قرار کرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع ازیشان متصور نبود
آزاد کردانید از انجمله ابو عزه شاعر بود و ازیشان عهد کرفت که دیکر بجنک مسلمانان نیاید و
جمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یک ازیشان ده کودک از ابناء انصار را
خط بیاموزاند و آنها که خوش وقت بودند و چیزی داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد
و فدیه هیچ کس ازیشان کمتر از هزار درم و زیاده از چهار هزار درهم نبود • آورده اند که فدیهٔ عباس
را که مقرر می کردند کفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام
تو حق تعالی می داند و بحسب ظاهر با ما جنک می کردی و ترا چهار فدیه می باید داد خاصهٔ خود و دو
برادر زاده ات عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبة بن جحدم کفت من هیچ
ندارم انکه بدهم • و در روایتی انکه عباس کفت می خواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و ازیشان
چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجهٔ خویش ام الفضل سپردی و کفتی
با وی که اکر مرا دین سفر صورتی واقع شود ازین جمله توجه برداری و هر یک از فرزندان چند بکیرند
کجا رفت و نعم ما قیل دینار و درهم در میان بندی و کویی بی زرم
خواهی که اسلامت بود زو قطع این زنار کن • عباس کفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا
خبردار کردانید عباس کفت کواهی میدهم که راست کفتی و دران حال که من این زر بدست وی
می دادم هیچ کس برین امر مطلع نبود غیر از حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله •
و در بعضی از روایات وارد شده که عباس دران جنک بیست وقیه طلا همراه داشت و آن جهت
آورده بود که او از انجمله ده کس یا سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک ازیشان
یک روز بنوبت ده شتر برای طعام لشکریان نحر کند و هنوز نوبت بعباس نرسیده بود که کرفتار
کشت و آن زر با وی بود و مسلمانان کرفتند و داخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه

کفت آن بیست وقیه طلا را از جمله فدای من حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی
بجهت اعانت کفار نمایی تا با ما جنک کنند و اکنون غنیمت مسلمانان کشته از جملهٔ فدا آنرا حساب
نتوان کرد • نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم باخذ فدیه از اساری بد مشغول
شدند جبرئیل آمد و آیت آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ
عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ • یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را
اسیران باشند از کفار انکه فدیه کیرد ازیشان تا زمانی که کشش بسیار نماید ازیشان و مبالغه کند
در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء اهل آن ظاهر کردد
شما درین رغبت نمودن بفدا و ایشان حطام دنیوی خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب
آخرت و اعزاز دین می خواهد و خداست که غالب کرداننده دوستان خود است بر دشمنان
خود داناست بانچه لایق بحال هر کسی است و این آیت دلیل است بر انکه انبیا را جایز است اجتهاد
کردن و بر انکه اجتهاد ایشان کاه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان را بران خطا باز نکذارند و
بر صواب تنبیه کنند • عمر خطاب رضی الله عنه کوید روزی دیکر بنزد رسول صلی الله علیه و سلم
رفتم دیدم وی را که با ابو بکر می کریند کفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا می کریند اکر کریه ام بیاید بکریم والا
بتکلف خود را بران دارم فرمود کریه بجهة آنست که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض
کردند بر من عذاب ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که نزدیکی وی
بود چنانچه آیت کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ • اشارتی بدین معنی
است یعنی اکر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ مرا نیز که بسودی شما را یعنی شما رسیدی
در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرک • و مفسران را اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی انکه
مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نکردد • و قولی انکه مراد آنست که اهل بدر معذب نکردند
و قولی انکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکند که ایشان را نهی صریح ازان امر نکرده باشند
و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم • مرویست که حضرت فرمود اکر عذاب فرود

آمدی هیچ کس از ان نجاة نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن کسر و مصیبت
که در روز احد بمسلمانان رسید از ان جهت بود که ایشان میل بفدای آن جماعت کردند
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم
باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام به نزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان
اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته کردند حضرت اصحاب خود
مخیر کردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه
السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین
مسلمانان می شمریم گفت مثل این گفت جبرئیل جواب داد که و همچنین از ملائکه آنکس که در معرکه بدر
حاضر گشته از افضل ملائکه است و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله
قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة
و از حسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم
اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملئکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دوم
از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان
نمودی و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه و سلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و دز
گرد وی کودکان بودند یکی از انجمله شیر می خورد کودک را از وی دور کردانید و شمشیر بر سینه او نهاد
چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجماعت گزارد حضرت فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این
کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده شد و هم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب
این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود
بنی قینقاع عهد کرد که بایشان تعرض نرساند بان شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی

فضل اهل بدر

سریه عمیر بن عدی

غزوه بنی قینقاع

140

نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه و سلم بجا آرند چون از غزاء
بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ
کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند و اگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که بجنگ دیگران
نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد
حضرت را بشکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع
زنی از مسلمانان بدکان زرگری یهودی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه زن واقف
نشد دامن جامه وی را برداشت و گرهی بران زد و قاعده عرب چنان بودی که زیر جامه در پای
نکردندی و جامها را دراز پوشیدندی و روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا جامه ساخت
آن زن چون برخاست عورت وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان انجا ایستاده
بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی
الله علیه و سلم چون ازان امر واقف گشت اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید
از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چه می دانید که من پیغمبر بحقم
گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم زنهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی
که طریق حرب را نمی دانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیت
آورد که اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء بر سید رسل صلی الله علیه و سلم ساختگی
کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت و علم سپاه را بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد
آن جماعت بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر به تنگ آمده
و بحکم خدا و رسول راضی گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن
جماعت را دستها بر پشت بندد و حضرت داعیه قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان
مهم قیام می نمود که عبد الله بن ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و حال
آنکه آن طایفه حلفای عبد الله بودند منذر گفت قومی را می کشایی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده به بستن ایشان والله که هیچ کس این کار نکند الا که کردن او بزنم پس ابن سلول پیش حضرت
آمد ودر خواست آن قوم کرد وکفت یا محمد در شان هم سوکندان من احسان فرمای آن سرور اعراض
فرمود باز همان سخن را اعاده کرد وهیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در کریبان حضرت درآورد
وکفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوکندان من سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد
ورنک مبارك او متغیر کشت وفرمود ویحك ارسلنی ابن سلول کفت نی بخدا سوکند که تا احسان نکنی
در شان ایشان ترا نکذارم سیصد زره پوش وچهارصد بی زره که مرا نکاه داشته باشند از سیاه وسرخ
نتوانم کذاشت که تو همه را بیك بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه
معهم واز سر خون آن قوم درکذشت اما حکم فرمود که از دیار بیرون روند چون خبر جلا بأن قوم
رسید بدان جهت ملول شدند ومی خواستند که از آن دیار بیرون روند عبدالله ابن ابی رؤسا
ایشان را آورد ومی خواست که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نماید ودران باب نیز در
خواست کند عویم بن ساعدة عزوی بر در خانه حضرت بود عبدالله خواست تا در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم درآید عویم دست بر سینه وی نهاد وکفت نمی کذارم که درآیی تا زمانی که حضرت
اذن فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد وخواست تا درآید عویم بروی غلیظ شد وویرا دفع کرد چنانکه
روی وی بر دیوار خورد وخون روان شد یهود بنی قینقاع کفتند ای ابو الحباب ما اقامت در
موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو اینها برساند وما قادر بر دفع آن نباشیم پس نا امید بازکشتند
حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند کفت تا سه روز
مهلت می دهم شما را واین نیز بفرموده رسول است واکر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمی دادم
پس عباده ایشان را از منازل خویش بیرون کرد وهمراه ایشان بود تا بذباب رسانید واز انجا
باذرعات که از اراضی شام بود رفتند وبعد از زمانی اندك هلاك شدند واموال واسلحه
ایشان غنیمت مسلمانان شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از انجمله سه کمان بجهة خاصه خود اختیار فرمود
یکی را کتوم می کفتند وآن در روز احد شکسته شد ودیکری را روحا ودیکری را بیضا می کفتند ودو
زره یکی را صغدیه ودیکری را فضه کفتندی وسه شمشیر یکی را قلعی ودیکری را بتار خواندندی
ودیکری حتف وسه نیزه نیز اختیار فرمود وحکم کرد تا خمس از ان اموال جدا کردند وآن اول
خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد وزرهی بمحمد بن مسلمه ودیکری بسعد بن معاذ بخشید که
آنرا سحل می خواندند وباقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غزوه بنی
قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان کذارد وقربانی کرد وهم درین سال غزوه سویق
واقع شد وسبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنك بدر فرار نموده بمکه
رفت حرام کردانید بر خود روغن مالیدن وبا زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد ویاران
وی نکشد پس با دویست سوار بروایتی وبروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد ومیرفت
تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بدر حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه وسلم ویاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نکشود از انجا بمنزل سلام
بن مشکم رفت وی در بکشود واو را مهمانی کرد وشرب خمر نمودند واز اخبار وی را آکاه
وقوف ساخت وچون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ کرد وتا با حیه
عریض که از انجا تا مدینه سه میل راهست برفت مردی از انصار واجیر وی بر سر زراعت
خویش بودند ابو سفیان هر دو را بکشت وچند خانه ودرختی چند خرما بسوخت وکمان وی
این بود که سوکند خود راست کرد انکاه راه کریز در پیش کرفت وچون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت وبا دویست مرد از مهاجر وانصار بیرون آمد واز عقب
ابو سفیان روان شد لشکر ویرا چون معلوم کشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان
می آید خود را سبك می ساختند وانبانهای سویق که بجهة زواده خویش بیرون آورده بودند در راه می
انداختند مسلمانان چون بآنها می رسیدند برمی داشتند وبدان سبب آن غزوه را غزوة السویق
خوانند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت وبابو سفیان نرسید بمدینه مراجعت فرمود
ومدت غیبت دران سفر پنج روز بود وبعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال

عید اضحی و قربان
غزاة السویق

غزوهٔ قرقرة الکدر

سیوم از هجرت نموده اند والله اعلم • وهم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد وکویند قرارة الکدر وسبب این غزوه آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع کرد آمده اند پس لوائی ترتیب فرمود وبعلی مرتضی داد ودر مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کردانید وبا دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد ومتوجه ایشان شد وچون بدان موضع رسید هیچ کس را نیافت نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند وخود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید ودران میان غلامی بود یسار نام حضرت بر سید از وی که مردم بنی سلیم وغطفان کجا اند کفت نمی دانم پس شتران ایشان را با شبانان بر اندند ومتوجه مدینه کشتند ودر راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل راهست فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند وباقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد بوده باشد ویسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهة آنکه دید که نماز می کذارد وپانزده شبانروز دران سفر بودند ونزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیوم از هجرت واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت

غزوهٔ انمار

ودر سال سیوم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد وآن غزوه را غزوهٔ ذی امر وغزوهٔ انمار نیز کویند وسبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه ومحارب در موضع ذی امر از مواضع نجد کرد شده اند وقصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند وباعث بر کرد کردن ایشان مردیست که او را دعثور بن الحارث کویند • وصحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کار سازی کردند ودر مدینه عثمن بن عفان را خلیفه ساخت وبا چهارصد وپنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد ومی راند تا بموضع ذی القصه رسید مردی جبار نام را کرفتند ونزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد کفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اکر از رسیدن تو خبر دار شوند پناه بسرهای کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله

علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال کردانید ودران سفر با دشمن جنک نکردند ولکن ایشان را از دور می دیدند که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت ویاران وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون کرد وبر درختی افکند تا خشک کردد وبر سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرموده بود واعراب از سر کوه می دیدند با دعثور که پیشوا واشجع آن قوم بود کفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده ویارانش دورند می توانی که بروی دست یابی دعثور شمشیری آبدار برداشته بیامد وبر بالین حضرت بایستاد وکفت مَن یَمنَعُكَ الیَومَ مِنّی کیست که ترا حمایت کند وشر مرا امروز از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت وبر سر وی رفت وفرمود مَن یَمنَعُكَ مِنّی آن مرد کفت هیچ کس اَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ • بخدا سوکند که دیکر هرکز مردم را جمع نکنم برای جنک تو رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر او را بوی باز داد آن مرد کفت وَاللهِ لَاَنتَ خَیرٌ مِنّی وبنزد قوم خود بازکشت با وی کفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی وهیچ مانعی نبود وکاری نکردی کفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد چنانچه به پشت بر زمین افتادم دانستم که ملکیست ومحمد رسول خداست وایشان را دعوت باسلام کرد • وکویند آیهٔ کریمهٔ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذکُرُوا نِعمَةَ اللهِ عَلَیکُم اِذ هَمَّ قَومٌ اَن یَبسُطُوا اِلَیکُم اَیدِیَهُم فَکَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم الآیة دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز کشت ویازده شبانروز دران سفر بود وهم درین سال سریهٔ قرده واقع شد وشرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از ترس حضرت ویاران وی از راه جادهٔ شام تردد نمی توانستند کرد ومال بسیار از نقره ومتاع تجارت دران قافله هست وصفوان بن امیه وحویطب بن عبد العزی وعبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد بر سر ایشان وآن اول سریه بود که زید امیر کشت ایشان برفتند وبکاروان رسیدند اعیان قوم کریختند وسایر

سریهٔ قرده

[illegible]

کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست
هزار درهم شد و ما بقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن
حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة وهم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع قتل کعب اشرف
شد و او مردی شاعر بود و دائما بهجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی
و گویند چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صنادید قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل
گشت و سخنان حسد آمیز گفت و به پرسش قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریها کرد و شعرها در آن
باب بگفت و در ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بمدینه بازگشت حضرت
چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله
الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار
می نماید و بعداوت ما تجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که وی را بقتل
آرم فرمود آری اگر می توانی تقصیر منمای گفت مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی
آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد بن معاذ مشوره کنی وی بموجب فرموده قیام
نمود سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن
مسلمه و ابونائله و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبس بن جبر اتفاق نموده متوجه
منزل وی شدند و حال آنکه ابونائله برادر رضاعی کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را
نیز با وی اخوة رضاعیة متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابونائله را فرستادند تا با وی سخن گوید
و او را ملایم سازد ابونائله آمد به نزد کعب وی او را مهمانداری کرد و با یکدیگر شعر خواندند آنگاه
ابونائله گفت آمدن این مرد از جمله بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربه ما درآمدند و از یک
کمان تیرها می اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه می طلبند و حال
آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز بجا باشید والله که

ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابونائله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه
با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند
جست ولکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و متابعت وی نموده نمی خواهند که زود از سخن
خویش برگردند آن ملعون از این سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابونائله گفت جماعتی از قوم من فلان
و فلان با من اند که رأی ایشان موافق رأی من است و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری
طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گوئی در رهن آن می کنیم کعب گفت زنان خود را گرو من کنید ابو
نائله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو اجمل عربی گفت پس پسران خود را گرو کنید گفت این نیز
چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی طعامی و سبب عیب
و عار ما گردد ولیکن سلاح برهن میکنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت
که میخواهید بیارید ابونائله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبر داد
گردانید باتفاق نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب
درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم
ایشان را روان گردانید و خود بخانه بازگشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت
کمال چنانچه گوئیا روز بود پس رفقاء خمسه بدر حصار وی آمدند و آواز دادند کعب برخاست
تا فرود آید نو داماد بود زن وی گفت بکجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من ابو
نائله آمده اند می روم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرو که آوازی شنودم که گوئیا خون از آن میچکید
گفت کسی دیگر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرو والله که من رنگ خون را با این
آواز می بینم گفت برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند
که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را
اگر بخوانند که طعنه زنند هرآینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش گفت چون
بیاید من موی او را می گیرم که ببویم هرگاه شما ببینید مرا که موی سر او را محکم بدست پیچیده ام

تیغ بروی راند کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی دمید ساعتی با یکدیگر محادثه
نمودند و سخنان که میان وی و ابونائله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت آنگاه
گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب
عجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند
محمد بن مسلمه و بروایتی ابونائله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی
خوشتر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح منست محمد بن مسلمه گفت دستوری می دهی
تا موی ترا ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را گرفت و ببوئید و پیش یاران داشت تا ببوئیدند
و این نوبت گذاشت و باری دیگر این تمنا کرد و چون دستوری داد موی وی را محکم بر دست پیچید
و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خود را بر ابونائله چسپانید
محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش شکافتم
بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصار در آن نواحی نماند الا که بر آن سبب آتشها افروختند حارث بن
یاران خود زخمی یافت • نقلست که سر آن معلون را جدا کردند و برداشتند مدینه کشتند و اهل
حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و برابر یکدیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم
ندیدند محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود
چون آواز تکبیر ایشان شنید دانست که وی را کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند
فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله • و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند
حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس
مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید • نقلست که روزی
دیگر قوم کعب بنزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند
بی جرم و جنایت فرمود وی ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان می نمود و مشرکان را بر جنگ با ما
دلیر میساخت ایشان بترسیدند و درین باب دیگر سخن نگفتند • و هم درین سال ابورافع تاجر

قتل ابی رافع تاجر

حجاز را کشتند • و بقولی قتل او در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده
گویند نام وی عبدالله و بقولی سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب
اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان نیز داعیه آن بیدا شد که
یکی از دشمنان وی را که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک کردانند تا ایشان نیز فضیلتی مثل فضیلت
اوسیان حاصل آید رؤسا خزرج با یکدیگر دران باب مشوره می نمودند رأی ایشان بران قرار
گرفت که ابورافع را که با یذاء حضرت و مسلمانان مشغولست و مشرکان را اعانت می نماید بمال بر
جنگ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقتل آرند و این ابورافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه
بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن
عتیک • و عبدالله بن انیس • و عبدالله بن عتبه • و ابوقتاده • و مردی دیگر اذن خواسته از رسول
صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابورافع • حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان
امیر ساخت • و چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان
اهل حصار از مرعی بازگشته بودند و باندرون حصار می رفتند عبدالله بن عتیک با یاران
خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و ما را باندرون
بگذارد عبدالله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را
بر سر انداخت چنانچه گوئیا قضاء حاجت می کند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز داد که
ای بنده خدا اگر در می آیی زود باش که در را می بندم برخاستم و بحصار در آمدم و در گوشه کمین
کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را ببست و کلیدها را بر میخی در آویخت چون بخواب
رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را بگشادم گفتم اگر اهل حصار
از من خبردار شوند توانم که بآسانی بگریزم ابورافع در بالاخانها خود بود و قصه خوانی پیش وی
قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانها می گشودم
و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابورافع در آنجا بود در رفتم و وی در میان اهل و عیال

خود خفته و خانه تاریک بود و موضع اضطجاع او را نمی‌دانستم گفتم ای ابورافع بیدار شد و گفت
مَنْ هٰذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم و ضربی بروی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم
که آن ضرب کارگر نیامد از خانه بیرون آمدم و لحظهٔ درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را
تغییر دادم و گفتم مَا هٰذَا الصَّوْتُ یا با رافع گفت لِاُمِّكَ الْوَيْلُ مردی در خانه است و پیش ازین مرا
بشمشیر بزد • و در روایتی آنکه زوجهٔ وی بیدار شد و گفت ای ابورافع این آواز عبدالله بن عتیک است
گفت ثکلتک امک و ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه می‌کند اینجا این نوبت شمشیر را بر هنجار آواز او براندم
و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت
پس بیرون آمدم و یک یک در می‌گشودم و از زینه پایین می‌آمدم ماهتاب بود و پنداشتم که بزمین
رسیده‌ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آنرا بستم و بیک پای می‌جستم تا از حصار بیرون
آمدم و به یاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که بآواز بلند می
گفتند ابورافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که
ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا
یافت این روایت در قتل ابورافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریقی
دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد والله اعلم بالرشاد • و درین سال نور دیدهٔ
مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب
بتحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمن بن عفان داد و
هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد
و شرح الکه ثلثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوهٔ اُحُد
واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آنکاروان
که ابوسفین از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهت آنکه بعضی از صاحبان اموال
غایب بودند اشراف قریش نزد ابوسفین رفتند و گفتند بیع این تجارت را بتجهیز لشکر می‌کنیم

تزویج ام کلثوم بعثمن رضی الله عنه

نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه

غزوهٔ احد

و بجنگ محمد میرویم ابوسفین گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی
که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفق‌اند پس متاع تجارت را فروختند
هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می‌آوردند
راس المال بصاحبان دادند و سود را بتجهیز لشکر صرف نمودند • و در شان ایشان این آیت نازل
شد که اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَهُمْ لِیَصُدُّوْا عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَسَیُنْفِقُوْنَهَا ثُمَّ تَکُوْنُ عَلَیْهِمْ
حَسْرَةً ثُمَّ یُغْلَبُوْنَ • و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش
می‌خواندند • و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن
از نزد بعضی ترجیح یافت • و غرض آن بود که سرود گویند و تذکار رفتگان بدر نمایند تا داعیهٔ حرب و قتال
تاکید یابد • نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجره گرفت و شرط کرد که بسه شبانروز بمدینه می‌باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برد در آن مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت
حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم در مدینه نیافت
تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محلهٔ قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب
خویش سوار می‌شد مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بگشود و بابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بر
وی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده
دار پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانهٔ تو هیچ کس نیست سعد گفت نی یا رسول الله
سخن که داری بگوی حضرت وی را از آن قصه خبردار کرداند وی گفت والله یا رسول الله که من
امید میدارم که درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه باز گشت و با سعد گفت که با تو گفتم از مردم
پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خانهٔ سعد بیرون رفت زوجهٔ او ظاهر شد و گفت رسول
با تو چه می‌گفت سعد جواب داد که ترا بدین مهم چه کار داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود
من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ • ندیدم ترا که سخن

مارا گوش می کنی وحال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم سخن گوی که کسی نیست پس گلوی زن را
گرفت واز خانه بیرون آمد واورا می دوانید تا بآنحضرت رسید ونفس بر زن تنگ گشته وقوة
رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدرستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفتی من از وی
اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت من شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله که چیزی از این سخن
ظاهر شود وتو گمان بری که من افشاء سر تو کرده ام فرمود بگذار اورا واو اراجیف در مدینه
افتاده بود یهود ومنافقان گفتند این مرد که از مکه آمد خبری نیاورده که محمد از آن شادمان
شود والقصه آن خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند وابو عامر راهب با پنجاه
کس از قوم خویش بایشان ملحق شد وعرض لشکر کردند سه هزار مرد از آن جمله هفتصد زره پوش بودند
ودویست اسب وسه هزار شتر وپانزده هودج در میان ایشان بود وتمام اشراف قریش مثل ابو سفین
واسود بن مطلب وجبیر بن مطعم وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل وحارث بن هشام
وعبد الله بن ربیعه وحویطب بن عبد العزی وخالد بن الولید وابو عزه جمحی شاعر واقران
ایشان دران لشکر حاضر بودند وپیشوایی وسرداری آن جیش بر ابو سفین قرار گرفت گویند
ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود وبواسطه افلاس وزاری بسیار سید عالم
صلی الله علیه وسلم بروی منت نهاده وآزاد کرده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید
چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند وی در مکه ماند وبا ایشان همراهی نکرد صفوان بن امیه
پیش او رفت وگفت تو نیز با ما بیا وبزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد بر من
منت نهاد ومرا آزاد کرد امروز چگونه من بجنگ او روم صفوان گفت برخیز وبا ما بیا که اگر ازین
سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی واگر ترا واقعه افتد وبقتل آیی فرزندان
ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت ودیگر باره بجنگ
رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند وآمدند تا بذو الحلیفه ودر آنجا سه روز منزل ساختند
رسول صلی الله علیه وسلم انس ومونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند وباز آمدند

وخبر مشرکان آوردند که اسبان وشتران خویش را در کشت زار عریض سر داده اند وبرگ سبز
در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق از ایشان بیارد
وی در میان لشکر ایشان در آمد وخبر گرفت وباز آمد وآن سرور را خبردار کرد ایشان از کمیت و
کیفیت لشکر ایشان وسخن حباب با آنچه عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت
فرمود حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ اللّٰهُمَّ بِکَ اَحُولُ وَبِکَ اَصُولُ نقلست که شب جمعه که روز
شنبه آن جنگ خواهست شد سعد بن معاذ وسعد بن عباده واسید بن حضیر با جماعتی
از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت بیدار بودند وفرمودند
تا آن شب در مدینه پاس داشتند وآن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده
ورخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده وگاوی را بکشتند ودر عقب آن گبشی مذبوح شد
روز دیگر آن واقعه را با یاران بگفت وتعبیر کرد بآنکه زره محکم مدینه است ورخنه
ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد وگاو کشته کشتی است که بر صحابه واقع شود وگبش
گبش کتیبه قریش است که خدا اورا بقتل آرد ان شاء الله گویند رای رسول صلی الله علیه
وسلم آن بود که از مدینه بیرون نروند وبا اصحاب دران باب مشاوره فرمود اکثر اکابر مهاجر
وانصار وعبد الله بن ابی بن سلول با آنحضرت دران رای موافقت نمودند ابن ابی گفت
یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمده وما از مدینه بیرون نرفته ایم
ظفر ما را بوده واگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده آن سرور فرمود رای من هم
این است خوش در مدینه باشید وزنان وکودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان
انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت ورغبت
نمودند بآنکه شهید گردند وروایتی آنکه حمزة بن عبد المطلب وسعد بن عباده ونعمان بن مالک
وغیر ایشان از اوس وخزرج گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از
جنگ با ایشان واز کثرت لشکرشان می ترسیم وآن سبب جرات ایشان گردد برما القصه

جندان مبالغه والحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود. آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را دران خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشانرا بجد و اجتهاد و جهاد و خبردارشان کرداند که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکارسازی لشکر مشغول شوند آن جماعت که به بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گذارد بحجره شریف رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه وسلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایند در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل می شود بهتر آنست که کار را برای او بازگذارید بر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بدست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیأت دیدند همه پشیمان گشتند از دعای خروج و گفتند یا رسول الله هرچه خاطر مبارکت آنچنان کن ما را نمی رسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور کند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شماراست اگر صبر نمایید. آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس با اسید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران را که لوای خاصه حضرت بود به علی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعدین پیش

پیش حضرت مرد و زره پوشیده می رفتند. نقلست که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که با من گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و دران حال که این سخن می گفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه وی زد. و گفت الیس الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبدالله بن ابی اند از یهود فرمود که لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب. و زید بن ثابت. و اسامة بن زید. و زید بن ارقم. و براء بن عازب. و اسید بن ظهیر. و عرابة بن اوس. و ابو سعید خدری. و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج. بجهة صغر سن ایشان حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع دران حالت خود را بلند بر می کشید از بسیاری شعف که به بیرون رفتن داشت تا باشکه مرخص کرد حضرت و برا دستوری داد با آمدن و چون مجاز گشت سمرة بن جندب باشوهر مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر رود و مرا بازمی گرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین می زنم مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره وی را می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل وی را نیز دستوری داد با آمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند و شب دران منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکری داشتند و مشرکان نزدیک بودند و می دیدند که لشکر اسلام جمع می کنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان می داشت. مرویست که دران شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که

مارا حراست نماید امشب مردی برخاست وگفت من فرمود کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین
بعد از آن باز فرمود کیست که امشب مارا محافظت وحراست نماید مردی برخاست وگفت من
محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین بس لحظه درنگ فرمود آنگاه
گفت شما هرسه برخیزید ذکوان برخاست فرمود اَيْنَ صَاحِبَاكَ گفت اول وآن دو یار تو وی گفت
یا رسول الله من بودم که در هرسه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فَاذْهَبْ حَفِظَكَ اللهُ بس
آن مرد زره خود را بپوشید وسپر بر دوش گرفت وشب همه شب گرد لشکر می گشت وحراست خیمه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود وحضرت بحضور بخواب رفت وچون سحرگاه درآمد از خواب بیدار
شد ودلیلی طلب فرمود تا اورا از راهی نزدیک برسر دشمن برد ابو حثمه حارثی آن مهم را قبول
نمود بس سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر اسب خویش سوار شد وابو حثمه دلیل راه گشته
آن سرور را با حد رسانید ودر راه در قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضیعه وحایط
منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست وبر روی لشکر
اسلام خاک می پاشید ومی گفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من درنیامدی سعد بن زید
اشهلی کمانی برسر وی زد وسر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دَعْهُ
فَاِنَّهُ لَاَعْمَى اَعْمَى الْقَلْبِ بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند
وگفتند این از نتیجه عداوتی است که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل ومرکز آن عداوت
را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجه عداوت ما با شما نیست ولکن نتیجه نفاق
شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرماید گردن تو وکسانی که بر مثل
رای تو اند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید وایشانرا تسکین داد. نقلست که چون
باحد رسیدند وقت نماز صبح درآمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت واقامت کرد
وصفها راست کردند ونماز صبح بجماعت گزاردند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم یک زره در بر داشت
زرهی دیگر بربالای آن بپوشید ومغفر وخود بربالای آن برسر مبارک نهاد. گویند ابن ابی

سلول منافق با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل یا بیش از آن برگشتند
عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت وهرچند آن جماعت را نصیحت کرد که باز
گردید بجایی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن مارا نشنید وما آنچه حق مشوره بود با وی بجای
آوردیم بسخن ما عمل ننمود ورای جوانان وکودکان اختیار کرد وچون آن منافقان در کوچهای
مدینه درآمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد بدبختی که زود باشد
که خداوند تعالی رسول خود را ومؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند وخود بازگشت وبه لشکر
ملحق شد. حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند وخود ایستاد وصفوف یارانرا راست
می کرد وچنان بایستادند که کوه احد در قفا ومدینه در مقابل روی وعینین بر یسار
ایشان واقع شد وکوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند واز آنجا
بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز برود وشکاف
آن کوه را نگاه دارد وچون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام درآیند
به تیر منع کنند وایشانرا فرمود باید که شما از جای خود بهیچ حال نجنبید خواه ما غالب شویم
وخواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما در اخذ وجمع اموال مدهید واگر جنگ کنیم
شما بکمک ما میایید. وعکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه وابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
را بر میسره وابو عبیدة بن الجراح وسعد بن وقاص را بر مقدمه ومقداد بن عمرو بر ساقه بداشت
مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه وعکرمه بن ابی جهل در میسره
تعیین کردند وصفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند وعبد الله بن
ابی ربیعه را سردار تیراندازان گردانیدند وصد تیرانداز در لشکر کفار بود وعلم را بطلحه
بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود
نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خُذِ
اللِّوَاءَ مصعب بن عمیر لوا را برگرفت وپیش پیش رسول خدا می رفت. نقلست که اول کسی

از لشکر کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش
پیدا شد و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود
بنیاد تیر انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش بودند و بر سنگ می انداختند مسلمانان نیز بران
جماعت تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دفها
می زدند و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدر می نمودند و رجزها می گفتند از انجمله
یکی این بود که نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق • و تیر اندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند

کشته شدن علمداران قریش

که جماعت هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند • طلحة بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود فریاد
کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب بمیدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت
نمود و تیغ بر فرق وی زد که تا مغزش شکافته شد و روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد
و عورتش ظاهر شد علی را سوگند داد که از سر او در گذرد جناب ولایت مآب او را ناکشته
بازگشت از وی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد
و مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم • و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب
بن عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود وی بود
و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف
کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند • بعد از ان عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزة
بن عبد المطلب شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست و شانه اش را بینداخت و شش او
ظاهر شد حمزه بازگشت و می گفت انا ابن ساقی الحجیج • آنگاه ابو سعد بن ابی طلحه علم کافران برداشت
سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبان از دهانش
بیرون فتاد • بعد از ان مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی
زد و بصدد هلاکش رسانید او را برداشتند و به نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر

بر تو که انداخت گفت نمی دانم ولکن شنیدم که گفت خذها و انا ابن ابی الافلح سلافه در ان روز نذر
کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن
طلحه جان بداد و بدوزخ رفت • آنگاه حرث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را
بزخم تیری بدوزخ رسانید • بعد از ان کلاب بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را
بقتل آورد • بن جلاس بن طلحة بن ابی طلحه بجای او علمدار شد طلحة بن عبید الله او را مقتول ساخت
بعد از ان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ علم
برداشت راوی گوید ندانستیم که وی را که کشت • بعد از ان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم بر
داشت بقولی سعد بن ابی وقاص و بقولی علی بن ابی طالب و بقولی قزمان او را بکشت و نعوذ بالله
الا قزمان • چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری
کند و رایت کفار نگونسار شد هزیمت بریشان افتاد • و روایتی هست که بعد از ان عمرة دختر
علقمة حارثیه علم دار قریش شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک
گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة
و المرء بالجبن لا ینجو من القدر • حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فرا گیرد و حق آنرا بجای آرد جماعتی
از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شمشیر بدیشان
نداد ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان
برانند آنرا تا دمار از روزگار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه وی
مردی پهلوان بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد پس
آن عصابه بر سر بست و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان تبختر کنان می رفت حضرت
فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا
دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ با دشمنان دین ابو دجانه بر سر جوق از کفار که حمله می
آورد ایشان را در هم می شکست تا رسید در سفح جبل به هند و وی با جماعتی از زنان رجزها می خواندند

ودف می زدند شمشیر براورد که برهنه زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر
پیغمبر ازان گرامی ترست که بخون زنی آلوده کردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را در
شمشیر گرفتند و می زدند تا از لشکرگاه شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و وایلاه می کردند و
دفها از دست بینداختند و دامن جامها خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای ایشان
می نمود و بجانب کوه می گریختند مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت [و نهب] شدند و غنیمت
می گرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام درآید
تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد
و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین بود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت
و مسلمانان غنیمت می گیرند و نهب و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجا حاجت ندارد عبد الله
بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاد
ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله علیه و سلم این نبود که تو
میگویی اکثر ایشان از پیش عبد الله بن جبیر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی
معدوده که بده نمی کشیدند بر محل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شکاف
عینین معدودی بیش نیستند بازگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت
نموده بر سر عبد الله جبیر و بقیه یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب مسلمانان
درآمدند و صفوف مسلمانان از هم بپاشید و آسیای ایشان برگشت و باد دبور وزیدن
گرفت و پیش ازان باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که ازان جماعت
صادر شد و طمع و میل بحطام دنیوی شکست بر اسلام افتاد و شیطان بصورت جعال
بن سراقه متمثل شد و آوازه درانداخت که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند و با
یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشت که بر ایشان طاری شده بود
نمی دانستند که چه می کنند و به شعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو

هزیمت نمودن اهل اسلام در روز احد

زخم از مسلمانان رسید یکی از ابوبردة بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را
بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه و سلم
درانداخته بود خوات بن جبیر و ابوبرده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان
که ندا کننده آن ندایی کرد و ما از غیرا و شنیدیم و گویند مردی دیگر از انصار دو ضرب
زد بر ابوبرده و وی را نمی شناخت ابوبرده گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را گفت
تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و نمی دانستی این جراحت حکم جراحتها دارد که در
راه خدای تعالی می رسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو فی سبیل الله
روایت که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه
فریاد برآورد که پدر من است گوش بسخن وی نکردند و او را کشتند حذیفه گفت یغفر الله لکم
و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان قصه وقوف یافت فرمود
تا دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب
بن عمیر که علم دار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان
را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن
ملک گفت من مصعب نیستم آنسرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلم داری وی
فرستاده ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت می رفت تا
بمدینه آمدند گویند دران روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل و باین شعار
یکدیگر را ندایی کردند و محاربه می نمودند و بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام
فرار نمودند ولکن رسول صلی الله علیه و سلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود
و از کمان خویش تیر می انداخت حتی صارت شظایا و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع می کرد
و ملایکه دران روز حاضر بودند اما جنگ نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید
جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و آن سرور را محافظت می کردند و با کفار محاربه

شعار مشرکان در روز احد

محافظت نمودن جبرئیل و میکائیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در روز احد

می‌نمودند. صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمة و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بوده و هشت کس از آن چهارده با آنحضرت در آن روز مبایعه نمودند بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه و سلم پیش‌پیش آنحضرت جنگ می‌کردند و هر یک از ایشان میگفتند وَجْهِي دُونَ وَجْهِكَ وَنَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ غَيْرَ مُوَدَّعٍ و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه و سلم ندیدم با خود گفتم وی از آن قبیل مردی نیست که از صف جنگ گریزد و در میان قتلی هم نیست گمان من این است که حق تعالی بواسطهٔ فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را بآسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر خوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم در آن میان دانستم که حق تعالی وی را بملائکهٔ کرام خود محافظت نموده منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند و رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در آن حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی استاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله اِنَّ لِي بِكَ اُسْوَةً بدرستی که مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه‌دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار از روزگار شان بر آورد و ایشان را متفرق گردانید و بعضی طرف فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بر ولی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایت نمود در آن حالت جبرئیل

کارزار نمودن علی مرتضی در روز احد

علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این کمال مواساة و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمود اِنَّهُ مِنِّي وَاَنَا مِنْهُ بدرستی که علی از من و من از ویم جبرئیل گفت وَاَنَا مِنْكُمَا یعنی و من از شما هر دو ام و شنیدند که گوینده غیبی می‌گفت لَا فَتَى اِلَّا عَلِي لَا سَيْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَارِ این حدیث را باین طریقه بعضی از اکابر محدثان و اهل سیر در کتب خویش آورده اند و لکن ذهبی که محک رجال است در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی آن نموده و الله اعلم. آورده اند که جماعتی از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه و سلم بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بوده ابن قمیه سنگ بر آن حضرت می‌انداخت چنانکه رخسار همایون او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی سید عالم صلی الله علیه و سلم بشکست و خون از آن روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را برداء اطهر خویش پاک می‌ساخت و بر سر و روی خود می‌مالید و میگفت كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هٰذَا بِنَبِيِّهِمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ اِلَى اللّٰهِ تَعَالَى چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا خواند جبرئیل آمد و آیت آورد که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ اَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُونَ و در روایتی وارد شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت و آن خون را سف می‌کرد و می‌گفت اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد مرا بیم که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد از آن فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و در روایتی آنکه فرمود اِشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا بِنَبِيِّهِ يُشِيرُ اِلَى رَبَاعِيَتِهِ اِشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَى رَجُلٍ يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللّٰهِ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اِشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَى قَوْمٍ دَمَّوْا وَجْهَ نَبِيِّ اللّٰهِ و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می‌انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی بر مرفق حضرت زد

اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت

الرباعیة دندانیست میان ثنیه و دندان
که از پیش باید بود و از طرف زبر
دو و از طرف زیر دو

دلاوری طلحه در روز احد

مجروح کردانید • وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد که عبد الرزاق
از معمر از زهری روایت می کند هفتاد ضرب شمشیر بروی حضرت زدند وحق تعالی اورا
از شر همه آنها نگاه داشت بعد از ان می گوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت آن باشد
یا مراد مبالغه بود در کثرت • گویند ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت حواله کرد ودر
نزدیکی آن حضرت کوی بود وچون دران روز دو زره پوشیده از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون وثقل
سلاح خود دران کو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت وزانوهای وی خراشیده شد طلحه
بن عبید الله در آمد وآن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست • وگویند طلحه دست
خود را سپر آنحضرت گردانید وشمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد دست او بواسطه آن زخم شل
شد واز کار باز ماند • ومرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده که از
کار رفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم وحال آنکه تیری وی خطا نمی شد من دست خود را سپر آن سرور ساختم آن تیر بر خنصر
من خورد واز کار برفت • وبثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود طلحه
از آنهاست که امروز آنچه بروی بود بجای آورد • وگویند مردی از مشرکان دران روز بطلحه رسید
و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد وخون بر سر وروی وی فرود آمد واز غایت الم بیفتاد وبیهوش
گشت • واز ابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد مقداری آب بپیش
حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم نزد وی دیدم که بیهوش افتاده وخون از جراحتش
میرود آب بر روی وی میزدم تا وی را خفتی حاصل شد وچون بهوش آمد پرسید
که رسول را حال چیست گفتم حالا وخیرست واو مرا نزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر
مصیبتی که بعد از ین باشد آسانست • مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی
الله علیه وسلم زد وآنحضرت در کو افتاد آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر
که من محمد را کشتم • وگویند شیطان آوازه قتل حضرت از وی گرفته بود ودر اطراف لشکر

قتل انس بن النضر

سرانجام آن پنج تن از کفار که اتفاق بر قتل آنحضرت کرده بودند

[illegible]

منتشر ساخته وبمدینه رفته وآن صدا در داده وجماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند وآن
خبر ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان ومردان آن جماعت را سرزنش نمودند و
گفتند اتفرون عن رسول الله • ومنقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی
الله عنهما چون آوازه قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده
باشید واو را بکشند شمشیر بکشید ومتوجه دشمنان شد • اتفاقا بسعد بن ابی وقاص
رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم وبر قلب لشکر کفار
زد ومحاربه عظیمه نمود تا شهید شد • وبصحت رسیده که هشتاد وچند زخم یافته بود چنانچه جثه
وی در میان کشتگان معلوم نمی شد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت •
آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند
دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی هم دران روز کشته شدند وبعضی هم دران سال با فتح بجوع
مردند • اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را
می تاخت وی گفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه
انصاری سر راه بروی گرفت وبیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة كما انا عنه راض • واما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت
زد گفت خذها وانا ابن قمئة سید رسل فرمود اقماك الله واذلك گویند در همان سال بر سر
کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم وی
نهاد واز حلقش بیرون آورد • واما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود وچون فدیه قبول کرد
وخلاص شد ومقرر ساخت که بمکه رود وآداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسبی دارم وی را
هر روز چندین مقدار ذرت خوام داد تا فربه شود وبران اسب سوار شوم وبجنگ تو آیم وترا
بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خوام کشت در حالی که بران اسب سوار باشی ان شاء الله
ودأب رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جنگ آن بود که التفات بما وراء خود نمی کرد در روز

احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد
چون بینید وی را که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد در آن زمان که حضرت
میخواست که به شعب احد در آید در آخر جنگ بر اسب خویش سوار و چشمش بر آن سرور
افتاد و وی را بشناخت فریاد می کرد با آواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او
خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد
مرحبا با وی می توانی کرد بکن و اگر خاطر مبارکت می خواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور فرمود نی
و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر پیش حضرت استاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا
از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم
خود رسید و از اسب خود را بینداخت و فریاد می کرد بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این همه
جزع جرا میکنی این زخمی که تو داری خراششی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما
بودی هیچ باک نخواهست بود او را گفت هیچ می دانید که این زخم بر من که زده است بلات
و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی همه بیکبار بمردندی الیس
قد قال لا قتلنک یعنی من از این جان نخواهم برد او را برداشتند و بگوشه بردند و همجنان
بانگ میکرد تا آخر الامر در باز گشتن در راه بمرد و بقیه آن نخ تن سال بسر نبردند و جان را به
مالک دوزخ سپردند. مروی است که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب
داد که آری حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزا بدر بقتل
آورد جون بجنگ احد از مکه بیرون می رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من
بقتل آری از مال من آزاد باشی. و در روایتی آنکه در راه هرگاه که هند بوحشی رسیدی وی را بر آن
امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی کرد د
و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است. و در روایتی آنکه دختر حارث
بن عامر بن نوفل با وحشی گفت اگر تو یکی از سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من

جنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شد و من هیچ کس را غیر از این سه
کس کفو پدر خود نمی دانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند
که اگر او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که بر وی حربه توانم انداخت جون روز جنگ
شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه پیدا شد و دیدم وی را که در علم حرب مهارتی بغایة
دارد از قفای خود بر خبر و از اطراف و جوانب در کمین دشمن و محترز از وی دانستم
که دست بروی ندارم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که جون شتر مست در میان
قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را برهم می زد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف
کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن
ام انمار که مقطعه بظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان مکه را وی ختنه می نمود
حمزه وی را بآن قصه تعریض کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت من در
پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم جنانکه حربه من کم خطا واقع شدی جون حمزه
بنزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرفی دیگر سر بیرون
کرد او متوجه من شد که بگیرم اوی در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند
یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند
رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد هند بردم
و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و
بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت جون بمکه رویم ده دینار زر سرخت
دهم آنگاه گفت بمن نمای که کجا افتاده او را بآنجا بردم مذاکیر وی را و بینی و گوش وی را ببرید و با
خود بمکه برد. نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب
تفرقه بسیار بمسلمانان از آن جمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه و سلم
در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداک

[illegible]

آبی وَاُمِّی گویند حبّان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامهٔ ام ایمن آمد و حال آنکه او
در میان لشکر بود و جماعت مجروحانرا آب می داد چون تیر بر دامن وی خورد عورت
وی منکشف گشت ابن عرقه خندهٔ با فراط کرد رسول را صلی الله علیه وسلم آن حالت بسیار
گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب او سعد آن تیر را بر ابن
عرقه انداخت بر غو سینه وی آمد چنانچه به پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد
سعد گوید دیدم که حضرت تبسّم فرمود چنانچه دندانهاء نَوَاجِذ وی مرئی گشت و فرمود
اِسْتَقَادَ لَهَا سَعْدٌ قصاص گرفت از جهت ام ایمن سعد آنگاه دعاء خیر در شان سعد بتقدیم
رسانید و گفت اَجَابَ اللهُ دَعْوَتَكَ وَسَدَّدَ رَمْيَتَكَ ببرکت دعاء حضرت سعد مستجاب
الدّعوه گشت چنانچه مردم تبرّک بدعاء وی می جستند آورده اند که ابو طلحه انصاری

کارزار نمودن ابو طلحهٔ انصاری در روز احد

رضی الله عنه در روز احد پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم استاده و خود را سپر آن سرور ساخته
بود و تمام تیرهاء کنانهٔ خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر اندازی جلد بود و آوازی
بلند داشت و در کنانهٔ وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی نعرهٔ زدی و گفتی
یا رسول الله نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ وی تیرهاء خود را یك یك می انداخت
و حضرت در قفاء سر وی ایستاده بود و مواقع نبل وی را احتیاط می فرمود تا تیرهاء
وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمی داشت و می گفت اِرْمِ یَا طَلْحَةُ
چون در خانهٔ کمان در می آورد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در آن
روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و در صحیح
وارد شده که چون مردی بر حضرت بگذشتی و جعبهٔ تیر داشتی فرمودی اُنْثُرْهَا لِاَبِي

جانسپاری ابو عبیدة بن الجراح در روز احد

طَلْحَةَ از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارك پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مجروح ساختند و حلقهاء خود در رخسار حضرت نشست من زود بجانب
وی روان شدم دیدم که از جانبی دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوییا طیران می نماید

با خود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول رویم چون نزدیك آمد ابو عُبَیْدَةَ
بن الجراح بود پس مبادرت نمود و گفت سوگند می دهم ترا بخدای ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقها
را از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یك حلقهٔ خود
نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقهٔ دیگر
را بدندان دیگر بگرفت و بیرون آورد آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهت او را اَهْتَم می گفتند

الاهتم دندان پیشین شکسته [illegible] درین

ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار
با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالك بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت
نهاد و خون می مکید و فرو می برد مردم با پدرم گفتند ای مالك بن سنان خون می آشامی
گفت آری خون رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود مَنْ
اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی مَنْ خَالَطَ دَمُهُ دَمِي فَلْیَنْظُرْ اِلَی مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمُهُ دَمِي
لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ آورده اند که حضرت چون در آن گو افتاد بجهت ثقل سلاح و ضعفی که بسبب
زخمها بروی طاری گشته بود قوة آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب
و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پای خود
را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد
و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام در هم ریخته شد و اصحاب از نزد آن سرور
متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالك انصاری بود چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه
کردم چشمهاء مبارك وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره می درخشید خواستم که سایر اصحاب
را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هٰذَا رَسُولُ اللهِ حَیًّا سَوِیًّا خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت
فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند
سید رسل صلی الله علیه وسلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را آنجا متحصن
سازد هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند میان مقتولان اهل اسلام در آمدند

وجمعی را مثله ساختند شکم ایشانرا می شکافتند وجکر ایشانرا بیرون می آوردند وکوش وبینی
شان قطع می کردند وبدریسمان می کشیدند وکردن بند ودست بند خویش می ساختند
وهند با حمزه نیز همچنان کرد چنانچه از بیش کذشت • نقلست که چون بیغمبر صلی الله علیه وسلم **درآمدن حضرت بشعب احد**
با آن جمع از یاران بدبای کوه رسیدند ابوسفین با جمعی از مشرکان قریش از طرفی دیکر خواستند
که بربالای کوه روند وبر ایشان مستعلی شوند ونکذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت دست
دست بدعا برداشت وفرمود • اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشانرا نمی رسد که برما
مستعلی کردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود بیشتر نتوانستند رفت • و
روایتی آنکه عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان کرفتند وبا آن کروه مصاف نمودند
تا از آنجا ایشان دور کردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز بیشین را دران
روز نشسته کزارد بعد از ان خواست تا بربالای کوه رود سنکی بزرک بیش آمد که حضرت
نمی توانست بران صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش وی نهاد و
برانجا رفت آنکاه فرمود اوجب طلحة واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود • وابوسفین **مراجعت قریش بطرف مکه**
را با لشکر داعیه رجوع بمکه بیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که بیغمبر صلی الله علیه
وسلم زنده است یا نی ابوسفین بیش آمد وبانک برآورد که افی القوم محمد حضرت فرمود
جوابش مدهید بس کفت افی القوم ابن ابی قحافة • فرمود جوابش مدهید بس کفت افی
القوم ابن الخطاب • فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم
خود کرد وکفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته اند اکر زنده بودندی جواب
بکفتندی عمر را طاقت نماند آواز برکشید وکفت ای دشمن خدا دروغ کفتی حق تعالی
همه را برای جان تو زنده کذاشته آنکاه ابوسفین بستایش بت خود درآمد وکفت
اعل هبل بیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بکوئید کفتند چه کوئیم فرمود بکوئید •
الله اعلی واجل ابوسفین کفت العزی لنا ولا عزی لکم • فرمود جوابش کفتند چه کوئیم

فرمود بکوئید الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفین کفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد
وکار جنک بنوبت می باشد کاهی فرصت شمارا وکاهی مارا ودر میان کشتکان مثله
خواهید یافت من نفرموده ام بآن ولی مرا بد نیامده • ودر روایتی آنکه عمر در جواب کفت امروز
وآن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشتند وکشتهای شما در دوزخ آنکاه
ابوسفین کفت وعده میان ما وشما سال دیکر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بکوئید آری همچنین باشد کو ابوسفین بازکشت ولشکر را فرمود تا بازکردند وبطرف مکه روان
شدند خایف ومنکوب • بیغمبر صلی الله علیه وسلم واصحاب را دغدغه آن بیدا شد که مبادا
ایشان بمدینه روند وغارت کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه • وبروایتی سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود وخبر تحقیق کند وفرمود اکر بر شتر سوارند واسبانرا
جنیبت کرده اند بمکه می روند واکر بر اسبان سوارند وشترانرا جنیبت کرده اند قصد مدینه
دارند وبخدا سوکند که اکر ایشان بمدینه روند انجا با ایشان بروم ودمار از ایشان برآرم
علی اختلاف القولین یکی از ان دو یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند وخبر تحقیق کرده بنزد
حضرت آمدند وکفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع شد •
آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت وغیر **شستن فاطمه خون را از روی حضرت و مداواه جراحت وی نمودن**
ایشان چهارده زن اتفاق کردند واز مدینه بیرون آمدند وچون بدان جنک کاه فاطمه
رسید با آنحضرت وپدر خویش را با آن حال دید در کریه شد وآن سرور را در بغل کرفت سید
عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر وروی وی پاک می کرد علی مرتضی
کرم الله وجهه به سپر خویش آب می آورد وفاطمه خون را از روی حضرت می شست وهر چند جهد کرد
که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر بیدا ساخت وبسوخت وخاکستر
آن جراحت وبر امثال ساخت وبعد از ان آنحضرت جراحت خود را دوا می کرد با استخوان **واقف شدن حضرت از آنکه همه مقتول کشته**
بوسیده تا اثری از ان باقی نماند • مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان

درآمدند وکشتکان و مجروحان خویش احتیاطی کردند حضرت فرمود مَا فَعَلَ عَمّی حَمزَۃ مَا فَعَلَ
حَمزَۃ یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حرث بن الصمه از نزد آن سرور برخاست و روان
شد که از حمزه خبری بیارد دیری آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت و بحارث رسید
در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید درگریه شد و آمد و حضرت
را ازان واقعه خبردار کردانید سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد
و عم خود را کشته و مُثله کرده شده دید بسیار اندوهناک کشت و می کریست زیرا که حمزه هم عم
وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست می داشت • و در روایتی آنکه فرمود مَا وَقَفتُ
مَوقِفًا قَطُّ اَغیَظَ لِی مِن هٰذَا یعنی نه ایستادم در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده
تر باشد مرا ازین موقف آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش سی کس و بروایتی هفتاد
کس ازیشان مُثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که وَاِن عَاقَبتُم فَعَاقِبُوا بِمِثلِ مَا عُوقِبتُم بِهِ وَلَئِن
صَبَرتُم لَهُوَ خَیرٌ لِلصَّابِرِینَ • پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَصبِرُوا وازان داعیه درگذشت و بعوض
آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد ازان کفارت آن سوگند داد صفیه خواهر
حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده ات را بازگردان
تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت بجای روی
خاطر رسول خدا چنین میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم را حمزه شهید
کرده و مُثله ساخته اند و می دانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضاء حق تعالی پیش آمده
و در راه رضاء او بوی رسیده و امیدوارم که خداوند عز و جل مرا نیز صبر دهد • و در روایتی آنکه
گفت اینها که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندکست زبیر آمد و از مقالهٔ مادر خویش حضرت را
واقف کردانید آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیأت دید استرجاع
نمود و بجهت وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید ولکن از گریه خود را نگاه نتوانسته داشت
رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه درآمد و فاطمه زهرا نیز می گریست • حضرت فرمود ای

عم من لَن اُصَابَ بِمِثلِکَ اَبَدًا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که
بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و می گوید حمزة بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان اسد
الله و اسد رسوله نوشته‌اند • و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی که بر صفیه و سایر نساء
اهل البیت دشوار آمدی و بعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع کنند مرا ینه حمزه را مدفون نمی
ساختم و می گذاشتم تا او را حق تعالی از اندرون سباع و طیور حشر کردی • و فرمود تا جهت وی
قبر کندند و وی را دفن کردند • و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علماء شهیدان احد را غسل
نفرمود و گفت تا در میان جامهاء خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی
ایشان را برانگیزاند و خون از جراحت ایشان روان باشد • و در روایتی آنکه فرمود زَمِّلُوهُم فِی ثِیَابِهِم
وَدِمَائِهِم فَاِنَّهُ لَیسَ مِن کَلمٍ کُلِمَ فِی اللهِ اِلَّا وَهُوَ یَأتِی یَومَ القِیٰمَةِ اللَّونُ لَونُ الدَّمِ وَالرِّیحُ رِیحُ المِسکِ
و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء احد نماز نگزارد • و ائمه شافعیه رحمهم الله
ترجیح این روایت کرده اند و می گویند نماز بر شهید نباید کرد و روایت بعضی از اهل سیر و حدیث
آنست که نماز بریشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهاد و نماز می گزارد
تا دران روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و ائمه حنفیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده می گویند نماز
بر شهید باید گزارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانهٔ ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود
در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزادهٔ وی بود هر دو
در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو ابن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید با سعد
بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را در
یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود لحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد
تا همهٔ شهدا را همانجا دفن کنند هیچ کس کشتهٔ خود را بجائی دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر
بایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بمدینه برده
بود حکم فرمود تا باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود • و در راه بهر قبیله که می رسید

غسل و نماز و دفن شهدای احد

بازگشتن حضرت بمدینه

مردان وزنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر می گزاردند
وباوجود آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند باحضرت می گفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت
تواست سهل وحقیر است یا رسول الله ❊ وچون بقبیله بنی عبدالاشهل رسید کبشه بنت رافع
بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد وبجانب رسول صلی الله علیه وسلم میشتافت حضرت
بر اسب خویش سواره ایستاده بود وسعد بن معاذ عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر
مراست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا بنزدیکی آن سرور و بدیدار مبارک
وی مشرف گشت وگفت یا رسول چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد پس
رسول صلی الله علیه وسلم تعزیت بروی عمرو بن معاذ باز داد وبعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلای ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت می
کنند وشفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول
الله راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست وبعد ازین بشارت که گریه کند بر ایشان آنگاه
گفت یا رسول الله در شان بازماندگان ایشان دعا خیر بتقدیم رسان حضرت فرمود
اللَّهُمَّ اَذْهِبْ حُزْنَ قُلُوبِهِمْ وَاجْبُرْ مُصِيبَتَهُمْ ❊ وبا سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محله تو
بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود ودوای جرح خویش نماید وهمراه من نیاید
نیاید پس سعد ندا کرد که لَا يَتْبَعْ رَسُولَ اللّٰهِ جَرِيحٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْاَشْهَلِ چون سعد امر رسول را صلی الله
علیه وسلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند وبدوای جراحتهای خویش
مشغول شدند وقریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند وسعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه
رسانید وبمنزل خویش باز گشت وچون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریه زنان شنید
الا از خانه حمزه فرمود وَلٰكِنْ حَمْزَةُ لَا بَوَاكِيَ لَهُ چون ساکنان مدینه اینجا زنانی که بروی گریند ندارد انصار بخانها
خویش رفتند وزنان خود را گفتند اول بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بروی
بگریید بعد از آن بخانه خویش آیید و بر قتلای خویش گریه کنید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند

تعزیه داشتن زنان انصار حمزه را

بین العشائین وتا قریب نیم شب بروی می گریستند وسید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته
بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید این چه آواز است گفتند زنان
انصارند که بر عم تو می گریند حضرت فرمود که رَضِيَ اللّٰهُ عَنْكُنَّ وَعَنْ اَوْلَادِكُنَّ وَعَنْ اَوْلَادِ اَوْلَادِ
كُنَّ ❊ ودر روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند وبر حمزه گریه کنند ونهی کرد
از نوحه کردن ومبالغه وتاکید در آن امر بتقدیم رسانید ❊ وآن شب جماعت دلاوران صحابه
بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس می داشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند
وآسیبی بآنحضرت رسانند ❊ ومرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضای حرب
گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت وما را فتح مکه دست خواهد داد ❊ ودر
شان شهدای احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در
اجسادی بصورت مرغان سبز وسر روزان مرغان بلب جویهای بهشت بآب خوردن آیند و
از میوهای بهشتی خورند ودر تمام باغ و بوستان ومراحل ومنازل بهشت طیران نمایند و
قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهایی است از طلا در ظل عرش رب العالمین
وچون ایشان طیب مأکل ومشرب ومقیل خود را بینند گویند کیست که برساند به برادران
ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم می خوریم ومی آشامیم بحضور وجمعیت تمام تا آن برادران
ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند وبذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند وبهیچ حال خویشتن را
از جهاد با اعدای دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما با ایشان
پس آیت فرستاد که ❊ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ الآية ❊ ودر روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند وگوید
بطلبید از من هر چه می خواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو وحال آنکه
در بهشتیم هر چه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی
نطلبند گویند ای پروردگار ما می خواهیم که ارواح ما را با جساد ما باز گردانی وما را بدنیا

فضائل شهدای احد

فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شوم چون بغیر ازین مرادی نطلبند ایشانرا بحال خود بگذارند • و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالست ترا که محزونت می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی و عیالی از وی مانده حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عَبْدِي سَلْنِي أُعْطِكَ ای بندهٔ من بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود اِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي اَنَّهُمْ اِلَيْهَا لَا يُرْجَعُونَ • پدر تو گفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَمْوَاتًا • و از طلحة بن عبید الله مرویست که گفت چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه بخواند و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رساند و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشانرا خبردار گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان مقرر فرموده بعد ازان این آیت را بخواند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ • و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هر کس که ایشانرا زیارت نماید و بریشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند • عطاف بن خالد المخزومی از خالهٔ خود روایت کند که گفت بزیارت شهدای احد رفتم و با من بغیر از دو بنودند که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بریشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب می کنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانکه بعضی از ما دیگری را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از هیبت زود سوار گشتم و روان شدم • و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت

شهدای احد رفتی و گفتی اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ • و بعد از آنحضرت ابوبکر و عمر نیز همین طریقه مسلوک میداشتند • و فاطمهٔ خزاعیه گوید روزی در صحرای احد می گذشتم گفتم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَمَّ رَسُولِ اللهِ آوازی شنیدم که وَعَلَيْكِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ • و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیهٔ آنحضرت شکست و حلقهای خود در رخسار با انوار وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیة فرستاد که اَوَلَمَّا اَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ اَنَّى هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ • یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیدید بدشمن دو برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته و مع ذلک قریب بسی کس ازیشان در روز احد کشتند گفتید شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت بگو ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بعد ازان بیان می فرماید که آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که وَمَا اَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِاِذْنِ اللهِ • و مؤمن چون بداند که آنچه بوی رسیده قضای خداوند تعالی است و از و در نخواهد گذشت مر ورا تسلیه تمام حاصل شود • و در خبرست که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل می گرداند والله الموفق • اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون ابوسفین بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و هزیمتی عظیم در لشکر محمد افکندیم و خیار اصحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده بازگشتیم سهوی بغایت بوده ایم • اکنون بیش از آنکه با زقوة و شوکت یابند باز می باید گشت و ایشانرا استیصال نمود و برین عزم جازم شدند • صفوان بن امیه گفت ای یاران باز گردید زیرا که محمد یاران و کت

عدد شهدا مکی و بطحا از احد

الرباعیه دندانها از جهار دندان که در پیش باشد یا بود دو از طرف زبر و دو از طرف زیر و در بعضی از کتابت بنظر رسیده که رباعیه بتمامه از طرف جپ شکسته نشده

عدد مقتولان از کفار در روز احد

غزوه حمرا الاسد

بسیار اند وهناکند بجهت مصیبتی که بدیشان رسیده وباشما در غایت غضب وکین ودر صدد
انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس وخزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند
جمع شوند وبر شما دست یابند حال الاغلبه شما را حاصل شده مباد که عکس شود • ایشان درین عزیمت
بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف در دل دشمن اندازد وبدانند که او را
ویاران او را قوت باقی است در روز دوم از واقعهٔ احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای
تعالی امر می فرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند وغیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون
نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال ممتثل شدند وبتداوی جراحات خویش اشتغال
نمودند ومجنان با جراحتهاء متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش
پوشید وسوار شد وبر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان
آیت فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ
وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ • جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید نزد پیغمبر رفتم وگفتم یا رسول
الله من دی روز بجهت تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز می خواهم که مرا اذن دهی
تا ملازم باشم فرمود اذن دادم ودیگر کسی را اذن نداد وابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
وعلم خود را بطلبید وبعلی بن ابو طالب • وبروایتی بابو بکر صدیق داد واز مدینه بیرون آمد
وتا موضع حمراء الاسد رفتند وفرمود تا در آن موضع پانصد آتش افروختند • ومعبد بن ابی معبد
خزاعی بمکه می رفت اتفاقا در آن منزل با حضرت ملاقات کرد وتعزیه وتسلیه وی بجای آورد
واظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود وی هنوز باسلام در نیامده
اما از قبیله خزاعه بود که همه سوگندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده اند ودر کفر واسلام پیوسته هوا داری
وی می نمودند بعد از آن حضرت را وداع کرد وبجانب مکه روان شد در راه بابو سفیان ویاران
وی رسید وحال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابو سفیان چون معبد
را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده

بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند ولشکری عظیم آراسته اند ومن ایشان را در منزل
حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد تو چه می گویی گفت والله که راست می گویم گمان
می برم شما را که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسبهاء ایشان را ببینید صفوان
بن امیه گفت آنچه من اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ما راست مبادا
که عکس گردد پس قریش را تزلزلی وخوفی در دل افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند
وبتعجیل تمام می رفتند • معبد فی الحال کسی به نزد حضرت فرستاد واز کیفیت رسیدن خود بقریش
وخبر پرسیدن ایشان از او وجواب خود ورای صفوان وبرگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام
داد خواجهٔ کاینات فرمود أَرْشَدَهُمْ صَفْوَانُ وَمَا كَانَ بِرَشِيدٍ یعنی راه صواب نمود ایشان را
صفوان وحال آنکه خود بر صواب نبود • نقلست که ابو سفیان در راه بجمعی از عبد القیس که
ایشان بمدینه می رفتند رسید واز ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی از وی بحضرت
رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم وترا استیصال کنیم آن جماعت
رسیدند به آن سرور در حمراء الاسد وپیغام ابو سفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ حق تعالی آیت فرستاد که الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ • گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان
دو کس از کفار گرفتند ونزد سید عالم آوردند یکی معویة بن المغیرة بن امیه ودیگری ابو عزه شاعر
که در روز بدر داخل اسیران بود وحضرت بر وی منت نهاده واو را آزاد کرده وعهد از وی
گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید وآن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود
معویة بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای وی فرمود
بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد واگر بعد از سه روز او را در
مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود
در جایی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه وعمار یاسر را امر وبطلب او فرستاد

وایشانرا گفت وی را در فلان محل طلب کنید ایشان برفتند و در همان موضع او را بگرفتند و در رحال
بکشتند • واما ابو عزه شاعر چون وی را پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد قتل ابو عزه شاعر
کن آن سرور فرمود لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین • گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و فرمود
چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم •
و هم در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام سریه رجیع
آبی است از آبهاء هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
قریش از حرب احد بمکه باز گشتند سفین بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه
آمدند و ایشانرا بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محل بنی عبد الدار
آواز گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مؤمنان نوحه
کشته اند پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لواء
کفر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند
و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش
نستاند و شرط کرده که هر که سر یکی را از آنها که قاتل پسران او بند بیارد وی را صد شتر خوب بدهد آن
جماعت گفتند پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را
و طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده • سفین بن خالد عرق طمعش
در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل
شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار کردند و بنفعی رسید گفتند چه می باید کرد گفت می باید
رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از و جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع
و احکام نمایند اهل قبیله شما را شاید که از آن سه کس بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هر چه
گویی چنان کنیم پس هفت کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان
آمده ایم و قومی انبوه از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن

بر ما خوانند و احکام شریعت بما آموزانند • و بر ثابت بن الاقلح فرود آمدند و بر عاصم بنیاد اختلاط و دوستی
کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل می رفتند و با عاصم می گفتند چه
بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله
نیکان اصحاب رسولی عاصم می گفت امید می دارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز سید عالم
صلی الله علیه و سلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آن جمله اسامی هفت کس در کتب احادیث و سیر
معلوم شده • عاصم بن ثابت • و مرثد بن ابی مرثد • و خبیب بن عدی • و زید بن الدثنه • و عبد الله بن طارق •
و خالد بن ابی البکیر • و معتب بن عبید • و همانا که آن سه کس دیگر از اعیان و اصول نبوده باشند
بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده • فی الجمله عاصم را بقول صحیح و بقولی مرثد بن ابی
مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام شریعة باهل قبیله ایشان
آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته
از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن
و بنزدیک جمعی می روید که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ
باید کرد پس براه مکه روان شدند روز کمین می کردند و شب سیر می نمودند و نماز جماعت بامامت عاصم
می گذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه • و گویند از آنجا تا عسفان هفت
میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد و بنزد سفین بن خالد رفت و او را
خبردار گردانید از آمدن عاصم دویست کافر سلح از بنو لحیان که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب
مسلمانان بیرون آمدند • سحرگاهی بود که با اصحاب خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که
از مدینه با خود زاده بر گرفته بودند تناول کردند و روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان در آن نواحی
برعی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خرد در آن
موضع افتاده گفت والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد بر آورد که مطلوب شما درین منزل
شب گذرانیده اند کفار پی بر گرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش

پیش ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم کفت ای ابو سلیمان نزیلان تو ما را فریب دادند عاصم کفت آری
بخدای کعبه بعد از ان کفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی شما را از برای آن آورده زیرا که کرامت
خود از برای شما خواسته و سر زمان برمثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعدا دین
مقاتله نمایید چندانکه کشته کردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله
اند با ایشان کفتند نفسها خود را بکشتن مدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم کفت
ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر بصیرتیم از دین خود سفین بن خالد کفت ای عاصم از من بشنو
و نفس خود و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم کفت من امان هیچ مشرک را قبول
نمی کنم و دست خود را بر دست هیچ مشرک نمی نهم و برین امر نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش
کواه کرفته ام این بکفت و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان زخمی نمود که تیرها وی تمام شد
انکاه نیزه خویش بیرون آورد و به نیزه جنک می کرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و کفت بار خدایا
من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از مشرکان چه شنیده بود
که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد الفصه چندان مقاتله نمود که کشته کشت
کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و شرطی که شرط کرده بود با ایشان
بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا بر کرد بدن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت
بر روی او نیش می زدند که ورم می شد و بیم هلاکت بود هیچ کس کرد عاصم نتوانست کشت کفتند
بکذارید تا شب در آید و زنبورها از و دور شوند چون شب در آمد حضرت جلال احدیت سیلی را
بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیکر از ان ده کس اقتدا بعاصم
نموده با عدا جنک کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد
الله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بد بختان بعهد خویش وفا ننموده دستهای
ایشان را بزه کمانها ایشان بر بستند عبد الله بن طارق کفت هذا اول الغدر بخدا سوکند که من با شما
نیایم سر چند وی را می کشیدند با ایشان نمی رفت و بعد از آنکه دستها خود را خلاص

ساخت و شمشیر خود را بر کرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنک باران کردند تا شهید
شد و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد
شتر خرید و کویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادری حارث بن عامر بود
وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و کویند
وی را ابناء سیاهی خریدند و کویند معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اکر
روایات همه بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است و الله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن
امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته بود بکشد و کویند جماعتی در خریدن وی
شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند علی حده تا ماه ها
حرام بکذشت آنکاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه
در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیکر را کنار کرفتند و هم دیکر را در آنجه
بایشان خواهد رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند
کفت می کذارید مرا تا دو رکعت نماز بکذارم کفتند آری دو رکعت نماز کذارد ابو هریره رضی الله
عنه کوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی بعد از ان خبیب کفت و الله
که اکر نه خوف آن داشتمی که کویند از مرک می ترسد هر آینه که در نماز افزودمی و بیتی چند بکفت که
بعضی از ان این است فلست ابالی حین اقتل مسلما ٭ علی ای شق کان لله مصرعی
وذلک فی ذات الاله وان تشأ ٭ یبارک علی اوصال شلو ممزع ٭ پس آغاز دعا بد کرد
بر آنجماعت و کفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا معویة بن ابی
سفیان کوید من در ان واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت دعاء
وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعاء بد کنند اکر مدعو علیه بر زمین
اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزی منقولست که کفت
مر دو انکشت خود را بر کوشها خود نهادم و از آنجا بکریختم از ترس دعوت او حکیم بن حزام کفت من

حصص البادیج بردی للحضة والنصب ای الکلم
بالنبع ای بشنغین کالنعل واحد اسد واحد من
النبد بابد

خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعای وی • محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعای ویرا قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلایی مبتلا شدند • و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر حمص گردانیده بود و ویرا گاه گاه غشی حاصل می شد عمر از وی پرسید که ترا مگر سودایی و رنجی هست گفت یا امیر المؤمنین مرا سودا و رنجی نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعای ویرا شنیدم هرگاه که بخاطرم خطور می کند بیخود می شوم • القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرری نکند زیرا که خدای تعالی فرموده اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار با وی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمی دارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانهٔ خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری در پای وی رود و من در خانهٔ خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان و هیچ دوستی اینجا نیست که سلام مرا برسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان • زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را بمن می رساند • القصه کفار ابنای جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزهٔ دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزه ها را بروی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین • یکی از کفار نیزهٔ بر سینهٔ وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه

زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود و بجوار رحمت حضرت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه و ارضاه • و شرح کرامت و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ صحابه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • و اما زید چون ویرا نیز بپای دار آوردند اقتدا بخبیب کرده دو رکعت بگذارد بر دارش کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام خواست و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند با وی بتقلید رسانیدند و همان جواب شنیدند • ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان تر از آن کس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه ویرا شهید ساخت رضی الله تعالی عنه • آورده اند که لحیانیان بنزد سلافه رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرانم را بمجلس یا سر یک کدام از ایشان را بیارید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ کدام نیاوردید مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا و الآخرة در شان آن جماعت متحقق شد • نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بیچارگان در خانهٔ خود می نشستند و این فضولی نمی کردند این صورت بر ایشان واقع نمی شد حق تعالی در آن باب آیت فرستاد که و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام • الی قوله تعالی و الله رؤف بالعباد • گویند کفار خبیب را بر دار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید باصحابه فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد و بهشت از آن او باشد • زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کار می کنیم پس از مدینه بیرون آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان می شدند تا شبی بود که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خود

سریهٔ ابو سلمة بن [illegible] بنی اسد

نهاده وخون ازان میچکید وبوی مشك ازان می دمید زبیر اورا براسب خویش بارکرد
وروان شدند مشرکان جون بیدار کشتند وخبیب را ندیدند قریش را خبردار کردانیدند
بس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند وبزبیر ومقداد رسیدند زبیر خبیب را
برزمین نهاد فی الحال زمین اورا فرو برد وبدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند
زبیر روبکفار کرد وکفت ای قریش جیجیز شما را برما دلیر ساخته ودستار را از سر برکرفت
وکفت منم زبیر بن العوام ومادر من صفیه بنت عبد المطلب است واین صاحب من مقداد بن
الاسد است دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود می رویم وموانع را از راه خود دفع میکنیم اکرخواهید
بایکدیکر مناضله کنیم واکر خواهید منازله نمایم واکر خواهید باز کردید کفار بمکه باز
کشتند وزبیر ومقداد بملازمت بیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند آورده اند که دران زمان جبرئیل
علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه وسلم بود وکفت یا محمد بدرستی که ملیکه مباهات
میکنند باین دو مرد از یاران تو • ودر اواخر این سال یا در اوائل سال جهارم ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی را به بنی اسد فرستاد وباعث بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند
که طلیحه وسلمه بسران خویلد جماعتی از اقوام ومتابعان خود را بر جنك آنحضرت تحریض
می نمایند وداعیه دارند که بنواحی مدینه آیند وبعضی از جهاربایان رسول را صلی الله علیه وسلم
غارت کنند • ودر روایتی انکه لشکری جمع کردند ومتوجه مدینه کشتند ودر راه بشیمان
شده بمنازل خویش مراجعت نمودند بس حضرت ابو سلمه را طلبید ولوائی برای وی ترتیب
نمود وصد وبنجاه کس از مهاجر وانصار با او همراه کردانید که از انجمله ابو عبیدة الجراح •
وسعد بن ابی وقاص • واسید بن حضیر • وابو نایله • وابو سبرة بن ابی رهم غفاری • وعبد الله
بن سهیل بن عمرو • وارقم بن ابی الارقم • بودند وبا ابو سلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد وبیش
از انکه ایشان خبردار کردند ولشکر جمع کنند وبرسر تو آیند غارت کن ایشانرا بس ابو سلمه
از مدینه بیرون آمد وولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته بطریق ربعی راه می رفت

سریهٔ عبد الله بن انیس بقتل سفین بن خالد هذلی

تا بموضع قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رسید بعضی از جهاربایان ایشان که آنجا رعی می نمودند
غارت کردند وسه بنده که بجوبانی مشغول بودند دستکیر کردند وباقی کریختند وبقوم خود
ملحق کشتند وایشانرا از آمدن ابو سلمه خبر دادند واز کثرت وشوکت لشکر وی تحذیر
نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش بهر یك بکوشه بیرون رفتند وابو سلمه جون بمنازل
ایشان در آمد هیج کس را ندید آنجا فرود آمد ولشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم
وی بودند ودو قسم دیکر به اخذ وجمع اموال وغارت جهاربایان مشغول شدند وآنجه
توانستند از شتر وکوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند وهیج کس از دشمنان ملاقی
نشدند وبمدینه مراجعت نمودند واز ان غنیمت که ایشانرا حاصل شده بود دلیل طائی را خشنود
کردانیدند وبنده بجهت آنحضرت اختیار نمودند وخمس از انجا بیرون کردند وباقی قسمت نمودند
مریکی را سفت شتر وجند کوسفند رسید ومدت غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بود
والله اعلم • وهم در اواخر این سال یا در اوائل سال جهارم از هجرت عبد الله بن انیس را رضی الله
عنه فرستاد تا سفین بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد وباعث برین
امر آن بود که او بسبب قصهٔ رجیع وکشتن عاصم بن ثابت ویاران وی شاد بود وبان اکتفا
نکرده لشکری جمع میکرد تا برسر بیغمبر صلی الله علیه وسلم آید جون این خبر بحضرت رسید
عبد الله بن انیس را فرمود که برو وشر سفین بن خالد را از ما کفایت کن کفت یا رسول الله
اورا از برای من وصف فرمای تا جون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی
باشد که شکل جنین وجنین داشته باشد وجون بوی رسی از وی بترسی وشیطان
بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس کوید بس از حضرت دستوری خواستم که هرجه خواهم بکویم
مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برکرفتم واز مدینه بیرون آمدم وخود را منسوب بقبیلهٔ
خزاعه ساختم وجون ببطن عرنه رسیدم ویرا دیدم که با جمعی می رود هیبتی از وی در
دل من بیدا شد شناختم اورا بوصفی که رسول صلی الله علیه وسلم از برای من تقریر فرموده بود

باخود گفتم صدق الله ورسوله چون سفین مرا دید گفت مِنَ الرّجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله
خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری
من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم بس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد می گفتم تا بخیمه
خویش در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی
گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وی آمدم و ویرا بقتل آوردم و سرش از تن جدا
ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم
حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب
من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند بس
من از آن غار بیرون آمدم و شب سیری کردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را
در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود أَفْلَحَ الْوَجْهُ گفتم أَفْلَحَ وَجْهُكَ یا رسول الله
و سر آن ملعون نزد آنحضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصایی بمن داد و فرمود تَخَصَّرْ
بِهٰذِهِ فِي الْجَنَّةِ آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات و در رسید اهل خویش را
وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیدند و مدت غیبت او دران سفر هجده شبانروز بود

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

سریهٔ بئر معونه

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو
براء عامر بن مالك بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیلهٔ نجد و بنی عامر بمدینه
آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت باسلام ویرا دعوت فرمود
اگرچه مسلمان نشد ولکن دور از کار نبود و زیاده ابایی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا
شریف میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیلهٔ نجد و بنی عامر امید
وارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از
اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشانرا

در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری بایشان رساند بس حضرت چهل کس و بروایتی بعضی
از اهل سیر و هفتاد مرد بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت را قراء اصحاب می گفتند
و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر اینها
بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حرث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان
و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة
بن عبد عمرو و مالك بن ثابت و سفین بن ثابت و عمرو بن امیهٔ ضمری و کعب بن زید
گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم می کشیدند جهة حجرهای ازواج مطهرهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم و در روایتی آنکه آب شیرین بجهة حضرت میکشیدند و چون شب در آمدی گوشهٔ گرفتندی
و بنماز و دراست قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه
گردانید و مکتوب بر وسای نجد و بنی عامر نوشت و بدیشان داد و روایتی آنکه عامر دو اسب
و دو شتر بجهة حضرت برسم هدیه آورده بود به برادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور
آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من هدیهٔ مشرکان را قبول نمیکنم لبید گفت کان نمی
بردم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیهٔ ابی براء رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیهٔ مشرکی قبول
کردی هدیهٔ ابو براء بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد برای استشفاء آن از تو این هدیه
فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برداشت و آب دهن مبارك خود بران انداخت و فرمود
این را بیرو نرم ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه
آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بئر معونه آنجا فرود آمدند و شترانرا بعمرو بن امیهٔ
ضمری و حرث بن صمه دادند تا بمرعی بردند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر
بن الطفیل بن مالك که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالك بود برد حرام با دو نفر دیگر روان
شد و چون به نزدیك آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم
اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش پیوندید حرام نزد ایشان

از بیان آن حضرات معلوم میشود که از اصحاب صفه و در روایتی

آمد و از دور بایستاد و گفت امان می دهید مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم بجای
آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی درآمد و نیزه بروی زد چنانچه
از طرفی دیگر بیرون آمد حرام گفت فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست
تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم رود و حال آنکه ابو بَراء مُلاعِبُ الأَسِنّه پیشتر
از وصول حرام میان قوم بنی عامر رفته بود و ایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من در
جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمایند چون عامر بن الطفیل از ایشان استدعاء مدد کرد بر حسب
آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو بَراء نمی کنیم و تمام بنو عامر از آن ابا کردند عامر بن الطفیل
بقبایل سُلَیم و عُصَیّه و رِعْل و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست با وی متفق
گشتند متوجه ببیر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان
دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکری
انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون حال
باین منوال دیدند گفتند بار خدایا هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام
ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت دردمند مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت
فرمود و علیهم السلام و روایتی آنکه گفتند رَبَّنَا أَخْبِرْ عَنَّا إِخْوَانَنَا بِمَا رَضِينَا عَنْكَ وَرَضِيتَ
عَنَّا و روایتی آنکه درباب ایشان آیتی نازل شد که بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا إِنَّا قَدْ لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا
وَأَرْضَانَا و این آیه را چند وقت درمیان آیات قرآنی میخواندند بعد از آن تلاوت آن منسوخ
شد القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند
الا منذر بن عمرو با او گفتند اگر می خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول میکنم تا مرا بمصرع
حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود
آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را شهید گردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند
الا عمرو بن امیه ضمری و حرث صمه که شتران را بمرعی برده بودند چون بازگشتند که بلشکرگاه آیند

از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند و غباری و گردی برانگیخته
شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران
در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت مصلحت آنست
که پیش رسول صلی الله علیه و سلم رویم و او را ازین حال خبردار گردانیم حارث گفت من از
جایی که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب
قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و
عمرو را مردو دستگیر کردند و با حارث گفتند چه میخواهی که ما تو بجای آریم
بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمی داریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان
برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بود
بردند و گذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و وی را نیز شهید
کردند نقلست که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این
یاران خویش را همه می شناسی گفت آری برخاست و درمیان کشتگان آمد و یک
یک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچ کس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی
عمرو گفت آری عامر بن فُهَیْرَه مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید
که چگونه مردی بود وی درمیان شما عمرو جواب داد که از افاضل و از اول مسلمانان اصحاب
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بود گفت او را چون کشتند دیدمش که بآسمان می بردند گویند
مردی از بنی کلاب او را کشت که وی را جبار بن سلمی می گفتند از وی منقولست که گفت چون
نیزه بروی زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فُزْتُ وَاللهِ و دیدم که وی را بآسمان
بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فُزْتُ وَاللهِ چه بود پیش ضحاک بن سفین
کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بوده که فُزْتُ وَاللهِ بِا
الْجَنَّةِ و اسلام را بر من عرض کرد پس مسلمان شدم و آن حالی که از وی دیدم باعث بر اسلام

من شد. ثالث آنست که ضحاك بن سفین مکتوب برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار
از اسلام جبار بن سلمی وآنکه وی دیده که عامر بن فهیره را باسمان می بردند حضرت فرمود
بدرستی که ملئکه جثه ویرا دفن کرده وروح اورا باعلی علیین برده اند. آورده اند که خبر
قتل آنجماعت را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول شد وگویند: وبروایتی
چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل وذکوان وعصیه وسایر آن قبایل می فرمود باین
طریق که اللّهم اشدد وطأتك علی مضر. اللّهم اجعل علیهم سنین کسنی یوسف. اللّهم علیك
ببنی لحیان ورعل وذکوان وعصیة فانهم عصوا الله ورسوله. اللّهم علیك ببنی
لحیان وعضل وقارة. گویند ابو برا از آن غدر که برادرزاده اش بنسبت بایاران رسول
صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بجای آورده بود بغایت متألم ومحزون گشت وتأسف بسیار
خورد وبآن سبب هم دران ولا بعالم آخرت نقل کرد وروایتی هست که ربیعه بن ابی برا قصد
عامر کرد ودر انجمن قوم او برو نیزه زد وبصدد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه
آن بکنم واگر مردم خون من ازان عم من است عامر بن الطفیل ازان زخم خلاصی یافت وبعد ازان
طاعونی مثل طاعون شتر آورد درخانهٔ زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت
في بیت سلولیة اسب خود را طلبید سوار شد ودر راه بر بالای اسب بمرد وگویند حضرت
درشان او این دعا کرده بود که اللّهم اکفني عامرا. مرویست که عمرو بن امیه را گرفتند وبنزد
عامر بن الطفیل آوردند عامر اورا انگشت موی پیشانی وی ببرید وآزادش کرد واند بجهت
آنکه مادرش را بنده آزادی بایست کرد گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت
در راه بدو کس رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وعمرو از امان ایشان
وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد وهر دو را بقتل آورد
وگمان وی این بود که قصهٔ اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارك نموده باشد چون بمدینه
آمد وکیفیت واقعهٔ یاران خویش عرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را نیز بگفت

[illegible]

غزوهٔ بنی النضیر

حضرت فرمود بدکاری کردهٔ دو کس که در امان ما بوده اند کشتهٔ ودر فکر ادای دیت ایشان شد
پس هم دران سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابوبکر وعمر وعلی وزبیر وطلحه وسعد بن
معاذ واسید بن حضیر وسعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت
تا از ایشان درباب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید وحال آنکه ایشان در عهد وپیمان
حضرت بودند وبا بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان سخن فرمود
واستعانت نمود گفتند ای ابو القاسم مرحبا تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا واصحاب
ترا مهمانی کنیم. سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشانرا قبول نمود آنجماعت در خلوت با یکدیگر در باب
حضرت مکر وغدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارك را بر دیوار خانهٔ از خانهای یهود باز نهاده
بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدوده هرگز اورا خلوت تر
ازین نخواهید یافت هیچ به ازان نیست که کسی بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار
آن نشسته وسنگی بر سر وی زند تا از وخلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم
بر بالای این خانه وسنگ بروی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من
برید وتمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید اورا از آسمان
خبر خواهند داد واین سبب نقض عهدی که میانهٔ ما واوست شود واین می گفت وعمرو بن
جحاش سنگ مهیای ساخت تا بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود
اندیشیده بودند درشان حضرت ویرا خبردار گردانید زود از مجلس برخاست برهیأت کسی که
بحاجتی می رود از آنجا بیرون آمد ومتوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر
می آید برخاستند واز عقب وی روان شدند ودر مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند
یا رسول الله از مجلس برخاستی وباز نیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدر بمن
داشتند وحق تعالی مرا ازان خبردار گردانید آنگاه محمد بن مسلمه را طلبید ونزد ایشان فرستاد
که از دیار من بیرون روید زیرا که درشان من غدر کردید ده روز شمارا مهلت دادم هر کرا بعد ازین

ده روز درین دیار بمانند فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکارسازی خویش قیام نمودند وشتران خودرا از صحرا آوردند وشتران نیز بهکرایه می گرفتند که بیرون روند عبدالله بن ابی ابن سلول منافق بیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید ودر قلعها خودرا متحصن سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شماام ویهود بنی قریظه وهم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شمارا مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن أبی منافق مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هرچه می توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت ویاران نیز تکبیر بلند گفتند وبساختن لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت ورایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد واز مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضاء بنی النضیر گذارد ایشان در حصار ها در آمده وتیر وسنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره داد وامر فرمود تا درختهاء خرماء ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه می گفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شمارا قطع نخلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع می کنیم وبعضی گفتند قطع نمی کنیم ❁ وگویند حضرت عبدالله بن سلام وابو لیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخلات آن جماعت شوید ابو لیلی اجود انواع تمر را که عجوه گویند می برید ومی گفت برین شدن عجوه بر ایشان دشوار ترست ❁ وعبدالله بن سلام ارذل آنرا که لون گویند قطع می کرد ومی گفت می دانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان می گذارم حق تعالی آیة فرستاد که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ ❁ القصه هیچ کس بفریاد بنو النضیر نرسید وابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر به تنگ آمدند وحضرت جلال احدیت رعبی وترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمی کنم مگر آنکه بیرون روید واسلحه خود را بگذارید وآن

مقدار از اموال که چارپایان شما تواند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند وخانهاء خویش را بدست خود خراب می کردند چنانچه کریمه هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ❁ دلالت بران می کند ❁ نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان کردانید تا ایشانرا بکوچانند پس بکارسازی خویش نمودند وششصد شتر بار کردند وخودرا بیاراستند ودفها می زدند وسرودی می گفتند واز بازار مدینه گذشتند ودرین امور اظهار جلادت می کردند مسلمانانرا بعضی بجانب شام وبعضی بطرف خیبر وطایفه بناحیه اذرعات رفتند اموال وعقارات ایشان فی شد تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر روایات ناظر برین است که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمه الله که فی مخمس نگردد ❁ ودر بعضی از روایات وارد شده که آن سرور خمس فی بیرون کرد وامام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته ❁ نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره وپنجاه خود وسیصد وچهل شمشیر بود از انجمله هرچه بهرکس خواست داد وعقارات را بعضی بمردم بخشید واز محصول بعضی از آن نفقه یکساله اهل وعیال خود می داد وباقی از برای نوایب وحوایج مسلمانان معد ومهیا داشت ❁ وبثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هرکس از انصار شخصی از مهاجرانرا بخانه خویش برد وفرود آورد واسباب معیشت او راست می داشت تا بمرتبه رسید که انصار دران باب قرعه انداختند وبنام هرکه برمی آمد مهاجر را بخانه می برد ومهمات معاش او را مرتب می کردانید تا زمانی که اموال بنو النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند بعد از حمد وسپاس حضرت پروردگار زبان درربار به ثناء انصار بگشود وذکر اعانت وامداد واحسان واسعاد که ایشان به نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر می خواهید اموال بنی

النضیر را که حضرت الله تعالی بما داده است در میان همه شما تقسیم کنم و طایفهٔ مهاجرین بر
قرار سابق در مساکن شما باشند و اگر خواهید این اموال را خاصهٔ مهاجران دهیم و ایشان
از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند • سعد بن معاذ و سعد بن
عُباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان می خواهد که اموال را بفقرآء مهاجرین
قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان ومان خویش دل برکنده و بیرون آمده وجهت
مصاحبت و ملازمت تو مرجه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهاء ما باشند و
مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشانست و چون سعدین
این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین دو بندهٔ بختیار اقتدا نموده گفتند یا رسول الله ما
نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و گفت اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ
وَاَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَاَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ • بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد
بحسب مصلحت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را
ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار به سَهل بن حُنَیف و ابودُجانه که بغایت محتاج بودند
جزوی داد • و گویند از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحُقَیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ
داد • و هم درین سال عبدالله بن عثمان سِبط رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت گویند
خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی
و حضرت بروی نماز گزارد و بدرش عثمان بن عفان در قبروی درآمد و او را دفن کرد • و فوت
زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و شوهر ام سلمه ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی
و موت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده و هم درین سال
ریحانهٔ رسول و نور دیدهٔ بتول حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما متولد شد و هم درین سال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خویش درآورد و شرح قصهٔ مریک از ینها
در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوهٔ بدر موعد واقع شد

وفات عبدالله بن عثمن سبط رسول صلی الله علیه وسلم

وفات زینب بنت خزیمه و ابوسلمه و فاطمه بنت اسد

تولد حسین بن علی کرم الله وجهه

تزوج ام سلمه

غزوهٔ بدر موعد

و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این واقعه آن بود که ابوسفین در حین بازگشتن از احُد
با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ میانه ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود بگو نعم ان شاء الله چون
موعد نزدیک شد ابوسفین بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر
تحریض می نمود بران امر ولکن فی الحقیقه نمی خواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه
و نواحی آن قحط و تنگی بود و نمی خواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود او
از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد و از شوکت و اهبت او مسلمانان را اعلام کند
تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان واقع شود • و ایضا خوف
آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده به موضع بدر روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب
منتشر گردد دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابوسفین بوی استعانت جسته
گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران وی را که در فلان وقت در بدر بجهة
محاربهٔ شما حاضر شویم • اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیهٔ لشکر مشغولیم ولکن امسال
سال قحط است و چارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب وی را بترسانی
و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب
ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت
من خود باین جهت آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است و
از حلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده که گوییا زمان است • القصه
نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد سر خویش
تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفین پرسیدند گفت لشکری
بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزیمت محاربهٔ شما بیرون می آمدند زنهار که
در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که گمان من این است که اگر با ایشان مقاتله کنید

کی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و گردیک یک از یاران رسول می گشت و این
سخن می گفت و ایشانرا می ترسانید جناب نخبه بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق
سخن وی نمودند و منافقان مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند و این خبر
بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد ویرا که اگر بیرون
رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر و عمر بملازمت حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدرستی
که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده با دشمنان
کرده ایم و دوست نمی داریم که از ایشان بازمانیم و ایشانرا گمان شود که این جبن و بددلی
است می رویم بموعد بخدا سوگند که درین رفتن ما را حیوتی تازه خواهد بود پس حضرت
بسیار خوش وقت شد و فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگر
جز با من هیچ کس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن
ترسی که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آن سرور لوای اعظم خود را بعلی مرتضی
کرم الله وجهه داد و عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد بیرون آمد
و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی
قعده در بدر منزل ساختند هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود
بسیار حاصل کردند جناب نخبه از عثمن بن عفان منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دینا ری
سود کردم و ابو سفین با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی
که آنرا مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال سال
قحط است و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیر اند پس از همان موضع مراجعت کردند
و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می آشامیدند و خبر
کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه اکثر اهل
موسم ایشان بودند با بو سفین و سایر قریش رسید صفوان بن امیه گفت وعده کردی با ایشان

بابو سفین

ونتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر بجهت حرب
خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند
و آیت کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو
فَضْلٍ عَظِيمٍ • بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد و هم درین سال حکم فرمود
رجم یهودی و یهودیه
تا مردی و زنی یهودیه را که زنا بریشان ثابت شده بود سنگسار کنند و یهود می خواستند که
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بازی دهند و می گفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی
زانی و زانیه را سیاه کنند و بازگونه بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند عبد الله بن سلام
غ
که یکی از احبار یهود و بشرف اسلام مشرف گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ
می گویند حکم زنی در توریة رجم است حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند و یهودیی دست
بر آیت رجم نهاده بود و توریه میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت آیت
رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و درین سال
تعلیم زید بن ثابت توریه را
زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توریة نماید بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیلی در
وجود آید و او به پانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طعمة بن ابیرق اوسی
سرقت طعمة بن ابیرق
زرهی از خانه قتادة بن النعمان انصاری بدزدید و درمیان انبان آرد نهاده بخانه یهودیی
برد که او را زید بن السمین می گفتند و با وسپرد و حال آنکه انبان سوراخ داشت و آرد
ازان می ریخت و در روایتی آنکه از بامها می جست و چون دید که آرد از انبان می ریزد ترسید
از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد
و بر بام بر آمد و پی گیری وی کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر بهنجار آرد پی بخانه
یهودی بردند و زره و انبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است
و مرا درین هیچ گناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال با وی
گفتند منکر شد و سوگند خورد که آن کار نکرده هم نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند

وکیفیت واقعه را بعرض رسانیدند ویهود گواهی دادند بر برآءة زید بن السّمین وبنو ظفر هم
که قوم طعمه بودند می دانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت به سرق مشغول
بود لکن می خواستند تا ویرا ازان امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند ودران
باب فکری کردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند برانکه یهودی دزدید و
طعمه بی گناهست آمدند نزد حضرت وگواهی دادند آن سرور قصد کرد که زید بن السّمین
را معاقب گرداند جبرئیل آمد وآیت آورد که إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ
بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا • پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه
بظهور آمده وحکم فرمود تا دست ویرا قطع کنند طعمه بگریخت وبمکه رفت ودر انجا در زد خانهٔ
دیگر کرد مردم واقف گشتند واو را بقتل آوردند • وروایتی انکه از انجا بگریخت ودر کشتی نشست
ودر انجا کیسهٔ بدزدید ویرا در دریا انداختند • ودر قصهٔ دزدی وی وکیفیت مآل کار او
وموت وقتل او روایات دیگر بنظر رسیده واین کتاب گنجایش آنها ندارد ودرین سال
بقول مشهور وبقولی در سال ششم وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ بن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق
تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ
سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا • مسلمانان بآن اشتغال می نمودند ودران زمان مثل سایر مباحات
بود ولیکن جمعی از صحابه که کمال عقل ووفور رای بود ایشانرا بنا بران مرتب می کردد
پیوسته از حکم خمر استفسار می نمودند از حضرت تا آیت آمد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا • پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران
خواند وفرمود این مقدمهٔ تحریم خمر است وچون این آیت را بر عمر خطاب خواندند گفت اللَّهُمَّ
بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ • جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی اثمی کبیر است
ترک آن اولی است دیگر بشرب آن قیام ننمودند • وجماعتی دیگر بملاحظهٔ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ بآن اشتغال

تحریم خمر

می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چنانکه
بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد ودر نماز سورهٔ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ
خواند بطرح لا آت حق تعالی آیة فرستاد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ
سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ • طایفهٔ دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر می گردد بترک
نماز اجتناب آن اَنست که گرد آن نگردند ازان کار باز ایستادند • وجماعتی دیگر جان می آشامیدند
که در اوقات نماز سکر نباشند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی
نموده وکلهٔ شتر بجهة ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند وسکران
گشتند وبر یکدیگر تفاخر می نمودند واشعار که مبنی از تفاخر ومدح وذم باشد می خواندند
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیدهٔ انشاد کرد که دران قصیده هجو انصار وفخر قوم
او بود مردی از انصار استخوان لحی آن کلهٔ شتر بریان را برداشت وبر سر سعد بن ابی
وقاص زد وسر او را بشکست سعد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد وازان انصاری
شکایت کرد عمر خطاب چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا برداشت وگفت اللَّهُمَّ
بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ حق تعالی آیت فرستاد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَ
الْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ • إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ
أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ
الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ • عمر خطاب چون این آیة بشنید گفت انتهینا یا رب • ودر روایتی انکه
گفت انتهینا انتهینا إِنَّهَا تُذْهِبُ الْمَالَ وَتُذْهِبُ الْعَقْلَ • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در
بازارها آمدینه ندا کردند که أَلَا إِنَّ الْخَمْرَ قَدْ حُرِّمَتْ بدانید وآگاه باشید که البته بتحقیق خمر
حرام کرد اینده هر کس که شنید وبخوردن خمر مشغول بود در زمان دست ودهن باز داشت
وترک کرد ودر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای مدینه
روان شد • امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین

خویش می آرد که درین آیت ده دلیل است بر حرمت خمر اوّل انکه وی را با قمار قرین ساخت که اِنَّمَا
الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم انکه با بت پرستی قرین کرد که وَالْاَنْصَابُ
وآن بر همه حرامها است قرین وی نیز حرام باشد سیوم انکه کفت رجس است یعنی نجس و پلید
است و هر چه پلید بود حرام بود باشد چهارم انکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار شیطان
باشد حرام بود پنجم انکه کفت فَاجْتَنِبُوهُ و هر چه دور بودن ازان فرض بود حرام باشد
ششم انکه فلاح با اجتناب ازان منوط ساخت که لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ واین دلیل حرمت است هفتم
آنکه سبب عداوت و بغضا می کردد که اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ و هر چه سبب دشمنی کردد میان مسلمانان حرام بود هشتم انکه موجب بازداشتن
از یاد حق است جل جلاله که وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ واین نشانهٔ حرمت است نهم انکه موجب
بازداشتن از نماز است که وَعَنِ الصَّلٰوةِ واین دلیل حرمت است دهم آنکه کفت فَهَلْ اَنْتُمْ
مُنْتَهُوْنَ ای فَانْتَهُوْا یعنی بازایستید ازان و آنرا ترک کنید و هر چه ترک آن فریضه بود حرام
باشد • و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت
پیوسته از انجمله یکی انکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که حضرت فرمود هر مست کنندهٔ
خمر است و هر مست کنندهٔ حرام است و هر کس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد و حال انکه مداومت
بران نموده و توبه ازان نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد • و دیکری انکه جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی
فرموده که هر کس در دنیا مست کنندهٔ بیاشامد فردای قیامت او را بیاشاماند از طینة خبال
صحابه کفتند یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ • و از ابن عمر رضی الله عنهما
مرویست که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را
نکند چهل صباح پس اکر توبه کند حق تعالی قبول کند توبهٔ او را و اکر باز کردد بشرب آن حق تعالی
قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اکر توبه کند قبول کند توبهٔ او را و اکر باز کردد بر سر آن کناه •

حق جل جلاله قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اکر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبهٔ او را و
اکر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اکر توبه کند توبهٔ وی را قبول ننماید
و بیاشاماند او را از نهر خبال • و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید و تبلیغ است یا
ماوّل است • و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشام آن سرور او را ازان نهی فرمود
طارق کفت برای هیچ چیز نمی آشام مکر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه
رنج است • وعن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها
ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها وآکل ثمنها والمشتری
لها والمشتری له • و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز زفاف
او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی • و درین سال غزوهٔ مریسیع واقع شد و آنرا غزوهٔ بنی المصطلق
نیز کویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار مشرکان را بحرب آنحضرت دعوت می کرد و جماعتی
بروی کرد آمدند و ترتیب لشکری می نمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم
روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که مهم ایشان را تحقیق
کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و کفت من شنیده ام که شما داعیهٔ جنک
با محمد دارید و بجهة آن کارسازی لشکر می نمایید آمده ام که تحقیق کنم اکر چنین است من نیز
بروم و قوم خود را ساخته کنم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را تعظیم
و ترحیب کردند و کفتند همچنین است ما را داعیهٔ حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق
نمود بر بها نه جمع لشکر خود از ان میان بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبر داد
کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه

مریسیع نام آبیست در قبیلهٔ خزاعه
با آن دو منزل یکروزه راه مسافت

غزوهٔ مریسیع

مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو
بن ربیعة بن حارثه است که بطنی
از خزاعه را بدو میخوانند

۸

خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه و بروایتی بابوبکر صدیق رضی الله عنه
داد و رایت انصار را به سعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر
تعیین نمود و سی اسب دران لشکر بود ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار و
بسیاری از منافقان با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت جهاد
بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعت
اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت نمی دانم عمر خطاب رضی الله عنه
ویرا تهدید نمود که راست بگوی و الا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی المصطلقم حارث
بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر او را
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و او کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس آن
سرور او را باسلام دعوت فرمود و کلمه توحید برو عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت
من پی روی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه می کنند اگر ایشان در آیند
من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبیده او را
بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید بآن سبب ترس بسیار در دل
کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
بمریسیع نزول کرد و درآن سفر از مطهرات حجره شرف و رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما
همراه بودند و چون احبا و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را
رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مشرکان را که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوئید تا نفسها شما و اموال شما مصون و محفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول
ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست
بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید
شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت و می گفت

ما مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر
اسلام می دیدیم نقلست از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند
بسیار بشوکت و عظمت و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام
مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا بخواست ایشان را ملاحظه می کردم در نظر من همچنان
نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا
فرموده از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار
زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی دران غزوه بعد از جنگ
و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه و سلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که جویریه در آمد
بخدا سوگند که چون ویرا دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه
گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسوله و من دختر حارث بن
ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم
ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی خالص گردانید و در عوض حصه او از من نخلی
چند که در مدینه داشت بداد و الحال او هم مرا مکاتب گردانید بچیزی که من از عهده آن بیرون
نمی توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در بدل کتابت من حضرت
فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیز است بهتر از آن
فرمود بدل کتابت ترا بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر قبول
کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و سلم نزد ثابت بن قیس فرستاد و او را
از وی طلب فرمود و بدل کتابتش بداد و او را آزاد گردانید و بخواست مردم چون بشنیدند
گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم بند رقیت ما گرفتار
باشند و همه بردهای خود را که دران جنگ بایشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید
ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او بنسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه

مخاصمهٔ جهجاه وسنان فنزول سورة المنافقين

ومنقولست از جویریه رضی الله عنها که گفت به سه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وسلم
بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گوئیا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می نمود و می آمد تا در کنار
من افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند و من بآن خواب
خویش امید وار می بودم تا بشرف فراش خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
مشرف شدم و بخدا سوگند که جهت قوم خود با آن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشانرا
آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد
پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم • وگویند حضرت صداق وی را آزادی همه اسیران بنی المصطلق
و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید • از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست
که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق و چون زنان
ایشانرا برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرده و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود بطریق ملک الیمین
دران سبایا تصرف می نمودیم و از ایشان عزل می کردیم با خود گفتیم ما عزل می کنیم و رسول
صلی الله علیه وسلم درمیان ماست و از وی نمی پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور که عزل از
کنیزک جایز هست یا نی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة
الا وهی کائنة • و درین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو
بن عوف بود از قبیلهٔ خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر
سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد • وکیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه
فرو گذاشته بودند دلوهاء ایشان بیکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوها بیرون وفی الحقیقه
دلو سنان بود وی گفت دلو منست و جهجاه گفت دلو منست پس میان ایشان نزاع
و خصومت شد • و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی روان
گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد که
یا لکنانه یا لقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و

سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجران بنزد سنان رفتند
و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکینی یابد و از خلفاء وی نیز التماس
کردند تا ایشان از وی استدعاء عفو کردند و او از حق خود درگذشت • عبد الله بن ابی سلول
منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود • و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان
بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید
وکیفیت حال معلوم کرد بقهر رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت
پیدا شد و با ما چنین سلوک می کنند والله که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که قائل گفته
سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردم آنکه عزیزتر است خوارتر را از آنجا بیرون کند
و مراد آن ملعون از عزیزتر نفس خسیس خودش بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه الصلوة
والسلام • آنگاه روی باکابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کرده اید ایشانرا در شهر
خویش جای دادید و در اموال خود شریک گردانیدید والحال از هذه با شما این نوع معامله می کنند
زید بن ارقم رضی الله عنه از آنجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمام آنها را بعرض
آن سرور رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق • و عثمان بن عفان •
و سعد بن ابی وقاص • و محمد بن مسلمه • و اوس بن خولی • و عباد بن بشر بودند • چون زید
حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ روی انور وی متغیر شد
و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب
بروی گوئی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش تو خطا
شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا
نکرده ام و درمیان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار
زید را سرزنش نمودند که برسید قوم خویش دروغی بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا
سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام • و امیدوارم که درین باب حق تعالی وحی بفرستد

خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ می‌گویم یا راست وگفت اللهم انزل علی نبیک
ما یصدق حدیثی • و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید
عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل
او جایز دارم لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمی‌فرمایی
محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود ای عمر نمی‌خواهم
که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را می‌کشد و فرمود تا فی الحال از آن منزل
کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند
و غرض از آن ترحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند
گویند اسید بن حضیر نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد که برخلاف
دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب
شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد
بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیل‌تر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از
مدینه بیرون کن اگر خواهی که ذلیل‌تر و خوارتر اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن
خدا و رسول و مؤمنان است آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند
که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو می‌خواستند که وی را با مارت
و پیشوایی برگزینند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست می‌کردند و موقوف
مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت • و چون احتیاج آن جماعت
را بآن جوهری دانست بنرخ وقت نمی‌فروخت و بهایی گران می‌طلبید که حضرت جلال احدیت
این دیار را بمقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود نمی‌بیند الا از تو لا
جرم حسد و بی‌طاقتی وی را بر امثال این سخنان می‌دارد • و روایتی آنکه چون زید حکایات
آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند به پیش

ابن ابی رفتند و او را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر
گفته نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن
نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت را عذرخواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته‌ام
پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته‌ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه و سلم
آمده سوگند بدروغ یاد کرد که از آن سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده هیچکدام من نگفته‌ام
و زید دروغ می‌گوید • پس بعضی مردم را گمان شد که راست می‌گوید و زید را منسوب بکذب
ساختند • و بعضی حمل بر غلط و خطاء زید کردند • و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند
چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ کار خیری نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه و سلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن گرفتند • از زید منقولست که گفت بسیار
ملول گشتم و بر مرکب خود سوار در غایت حزن و اندوه همانطور سیری نمودم که ناگاه دیدم سید
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در
روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق و تکذیب منافقان نمود و
سوره المنافقون را بخواند تا باین آیت رسید که هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِندَ
رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ یَنفَضُّوا و باین آیت که یَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَى الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ
مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلَٰكِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَا یَفْقَهُونَ • مرویست
که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن
عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمایی تا
تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای
تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی سر او را بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج
می‌دانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و دیرگاه هست که پدر من طعام و شراب از دست
من میخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم در نفس

من جزي بيدا شود وخواهم كه انتقام كشم ومستحق دخول در دوزخ شوم ولكن عفو ومنت
ترا افضل واعظم است رسول صلى الله عليه وسلم فرمود اي عبد الله من ارادهٔ كشتن او نكرده ام
وبكشتن او امر نفرموده ام ومادام كه درميان ما باشد با او نيكويي بجاي خواهيم آورد ٥
نقلست كه درحين مراجعت بمدينه جون بوادي عَقيق رسيدند عبد الله بن عبد الله بن
ابيّ رفت وبرسر راه ايستاد وسواران ورخت وبار ايشان يك يك تفحص مي نمود تا بدان او
برسيد شتر ويرا انجا بخوابانيد وپاي بردست شتر بدر نهاد پدرش كفت جه مي خواهي كفت بخدا
سوكند كه ترا نمي كذارم كه در مدينه درايي تا زماني كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم ترا اذن فرمايد
وبداني كه اعز وي است واذل تويي وهركس كه مي رسيد وآن حال مي ديد تعجب مي كرد تا رسول
صلى الله عليه وسلم برايشان بكذشت پرسيد كه جه مي شود كفتند عبد الله بن عبد الله بن ابيّ است
كه پدر را بمدينه نمي كذارد بي اذن رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس حضرت بنزد ايشان رفت
ديد كه بردست بر راحله پدر نهاده وويرا منع مي كند از رفتن بمدينه وپدرش مي كويد لانا
اذلّ من الصّبيان بلانا اذلّ من النّساء مرا اينه كه من خوارترم از كودكان مرا اينه كه من خوارترم
از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بكذار او را عبد الله ازوي دركذشت وكويند عبادة
بن الصّامت رضي الله عنه با ابن ابيّ كفت برو بنزد رسول خدا صلى الله عليه وسلم تا از براي تو
طلب آمرزش كند منافق بدبخت كردن خود را بپيچيد وازوي اعراض كرد عبادة كفت بخدا
سوكند كه درشان تو وكردن پيچيدن تو قرآن نازل خواهد شد كه درنمازها خوانند جنانجه
اين آيت از سورهٔ منافقون كه وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ
وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ بيان آن حال مي كند ومهم درين غزوه قصهٔ بر غصهٔ قصهٔ افك
افك واقع شد بصحت رسيده از عايشه صديقه رضي الله عنها كه كفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم
جون بسفري مي رفت ميان زنان خويش قرعه مي انداخت بنام هركدام كه برمي آمد ويرا
دران سفر با خود مي برد پس در غزوهٔ بني المُصطَلِق قرعه بنام من برآمد ومرا با خود برد بعد

ازانكه آيت حجاب نازل شده بود ومن در هودجي بودم كه مرا بر راحله سوار مي كردند وفرود مي
آوردند جون رسول صلى الله عليه وسلم دران غزوه از جنك فارغ شد وبازكشتيم تا نزديك
بمدينه رسيديم شبي از شبها وقت سحر بود كه ندا كوج دردادند من جون بشنيدم بقضا
حاجت از لشكركاه بيرون رفتم وجون بمنزل بازكشتم دست برسينهٔ خود ماليدم كردن
بندي داشتم از جزع ظَفَار از كردن من كسيخته بود بازكشتم بموضع قضا حاجت كه آنرا طلب
كنم دير ماندم وآن كروه كه هودج مرا بار كردند آمده بودند وهودج را بار كرده وپنداشته
كه من در هودجم ودران زمان زنان لاغر وسبك بودند وكوشت بسيار برايشان نبود
وجندان طعام مي خوردند كه سد رمقي شد وحال انكه من دختري بودم خرد سال يعني
جندان كران نبودم كه تفاوتي فهم كنند ازانكه من درهودج هستم يا ني عايشه رضي الله عنها
كويد جون كردن بند را يافتم وبمنزل بازكشتم كوج كرده بودند وهيچ كس را نيافتم با خود كفتم
جون مرا نبينند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم كه خواب برمن غلبه كرد خود را در
جادر خويش بپيچيدم وتكيه كردم وصفوان بن مُعَطَّل سُلَمي ذكواني از عقب لشكر مانده
ودر روايتي انكه صفوان از پيغمبر صلى الله عليه وسلم التماس كرده بود كه او را در ساقهٔ لشكرها
كذارد وجون مردم بار مي كردند وي بنماز كزاردن مشغول مي بود بعد ازان از عقب لشكر
مي رفت تا هرجه ازهركس افتاده يا فراموش شده بودي بصاحبش رسانيدي وآن سرور
او را بدان مهم نصب فرموده بود القصه عايشه كويد صفوان صباح بمنزل من رسيد وسواد
شخصي خفته را ديد وپنداشت كه مردي است كفت يا نومان برخيز كه مردم رفتند ودر روايتي
انكه جون مرا ديد بشناخت جه پيش از حجاب مرا ديده بود كفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
از آواز استرجاع او بيدار شدم وروي خود را بپوشانيدم پس صفوان شتر خويش را بخوابانيد
وفرود آمد وخود از دور بايستاد وكفت رحمك الله سوار شو من رفتم وسوار شدم
واو مهار شتر را كرفت ومي كشيد تا زماني كه بلشكر رسيديم وقتي كه ايشان فرود آمده بودند

درکرم کاه روز بس اصحاب افك زبان دراز کردند وهرجه خواستند کفتند وانکس که متصدی
وبادی این سخن کشت عبدالله بن ابی سلول منافق بود • عروة بن الزبیر روایت کند که از
مسلمانان جند کس موافقت او نمودند حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وحمنه بنت
جحش وغیرهم • وروایتی دیکر انکه زید بن رفاعه از ان جمله بوده • عایشه رضی الله عنها کوید
جون بمدینه رسیدیم بیمار کشتم ودرمیان مردم سخن اهل افك شیوع یافته وفاش کشته بود
وروایتی انکه کفت پدر ومادرم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند ومن از ان قصه هیچ
وقوف نداشتم ومزاج پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم نسبت با خود متغیر می یافتم جه دراین
بیماری آن لطف ومرحمت که هربار ازوی می دیدیم نمی فرمود جون بکذشتی از اهل خانه پرسیدی
که بیمار شما جون است پیش من نیامدی ونشستی وجنان که دربیماریها آ دیکر تفقه
دستور حضرت بود تفقد نفرمودی وسبب آن پی التفاتی تا هیج ندانستم تا مرض من روی
به نقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضا حاجت بفضایی که در مدینه مهیا
این کار بودی رفتم وهنوز مستراح درخانها نساخته بودند وقاعده ما جنان بود که
هرشب بقضا حاجت بانجا می رفتیم • درراه پای ام مسطح درجادر وی برآمد واو بسر
درآمد کفت تعس مسطح • عایشه کوید کفتم دشنام می دهی مردی را که درغزوه بدر حاضر کشته
وروایتی انکه دشنام می دهی پسر خود را وحال انکه وی از مهاجرین اولین است سبب این
امر واقع شد که وی بر وی می آمد وبر ها دشنام می داد وعایشه این سخن کفت عایشه
کوید در بار سیوم ام مسطح کفت ای عایشه نشنیده که وی جه کفته پرسیدم که جه کفته پس
ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افك جون شنیدم خستکی من زیادت شد • وروایت
آنکه کفت بدان مهم که رفته بودم ازیاد من برفت وهمجنان بازکشتم که رفته بودم • و
روایتی انکه جون این خبر شنیدم مرا تب کرفت • وروایتی انکه کفت جون آنجه کفته بودند
بمن رسید قصد کردم که بر سر جاهی روم وخود را درجاه اندازم جون بخانه بازکشتم درغایت

ملال واندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد وسلام کرد وفرمود بیمار شما جون است
باوی کفتم مرا دستوری دهی تا بنزد مادر وپدر خویش روم ومقصود من آن بود که از ایشان
خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر ومادر کفتم ای مادر من اینجه سخنان
است که مردم درشان من می کویند مادرم کفت غم مخور وکار را برخود آسان کیر بخدا سوکند که
بوده است زنی خوب روی بزرك منزلت که شوهر اورا دوست دارد ومر اورا زنان
هم شوی بود الا انکه عیب او بسیار جویند واز روی حسد درشان او مثل این سخنان
کویند پس کفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند وبه رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده وپدرم شنیده • وروایتی انکه کفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که درمیان
مردم این سخن فاش کشته باشد وشما مرا خبردار نکنید وبسیار کریه کردم پدرم دربالاخانه قرآن
می خواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی راجه می شود کفت آنجه مردم درشان وی کفته اند
اکنون شنیده ابوبکر ساعتی کریه کرد آنکاه مرا تسکین داد وکفت جزع منمای وصبر کن تا حق
تعالی جه حکم می فرماید • عایشه کوید اشك از جشم من منقطع نمی شد ومرا خواب نمی آمد و
از ام رومان مادر عایشه مرویست که کفته عایشه بیهوش می شد وبهوش نیامدی الا که تب
داشتی ولرزه کردی ومن هرجامه که درخانه داشتم بروی می انداختم • عایشه رضی الله عنها
کوید رسول صلی الله علیه وسلم علی واسامة بن زید را بطلبید وبا ایشان درشان من مشوره
فرمود وغالب جنان بود که جون آن سرور در امور اهل خود باکسی مشوره نمودی از علی واسامه
درنکذشتی • وروایتی انکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشوره فرمود •
وروایتی انکه عایشه کفت با زینب بنت جحش نیز درباب من مشوره کرد وی درجواب
کفت یا رسول الله من حمایت جشم وکوش خود میکنم حق تعالی وی را نکاه داشت بورع واحتیاط
که درشان من نمود ولکن خواهر وی برای تعصب وی با منافق دران سخن موافق کشته
بود • واما اسامة بن زید کفت ما از اهل تو ندانسته ایم مکر خیر ونیکویی • واما علی

گفت یا رسول الله لَمْ يُضَيِّقِ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَالنِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرَةٌ. تنگ نگردانیده خدای
تعالی کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او شب
و روز وی را خدمت می کند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت. و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران ایام اکثر اوقات در خانه
ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد فرمود ای عمر درین واقعه
تو چه می گویی وی گفت یا رسول الله من یقین می دانم که این سخن دروغی است که منافق
گفته فرمود هیچ دلیلی برین سخن داری گفت آری حق تعالی روا نمی دارد که مگس بر اندام
تو نشیند و سبب جز این نمی دانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایها را و
آلوده بآن می گردد خداوند تعالی بدن ترا ازان نگاه می دارد پس چگونه ترا از کسی که به بدترین
چیزها آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد ازان
آن سرور با عثمن بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله
من جازمم که این دروغ و افترای منافقان است حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل
که سبحانه و تعالی روا نمی دارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ سبب دیگر نمی دانم آنرا الا
آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد یا آنکه مبادا زمینی نجس بود و سایهٔ تو بران
افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه می کند چگونه صیانت حرم محترم تو از
ناشایست نکند. و بعد ازان از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه
چه می گویی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات منافقان است
و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی
در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم
و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایهای
خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل

علیه السلام مرا خبردار گردانید که پی نماز است چون باری تعالی وحی می فرستد که نعلین
پی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت
حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت. عایشه رضی الله عنها گوید که چون
علی وی را گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ
امری مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت نی بآن خدایی که ترا بحق فرستاده
که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد ازان روز باز که پیش او خدمت می کنم
الا آنکه گاه گاه آرد خمیر می کردم و با وی می گفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان
بزنم وی غافل می شد یا بخواب می رفت گوسفندی می آمد و آن خمیر را می خورد. و در روایتی
آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمی دانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلای سرخ
هیچ نمی داند الا خلوص از عیب. و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکتر است
از طلای خالص و اگر امری که مردم می گویند کرده بودی مر اینه که ترا خدای تعالی
خبردار گردانیدی. عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وسلم چون از بریره
حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه
مسلمانان مَنْ يَعْذِرُنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي أَذَاهُ فِي أَهْلِي کیست که مرا نصرت دهد و انتقام
من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذای او در شان اهل من بخدا سوگند که من
ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی و بتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام
ازو الا نیکویی. سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام
کشم ازوی اگر از قبیلهٔ اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیلهٔ برادران ما است از
خزرج تو امر فرمای تا امر ترا بنفاذ رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج
بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه وی پیش ازین واقعه مردی صالح بود و لکن دران
روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد

نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی
که می دانی که آنها این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند
که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن می گویی و از قبل ایشان مجادله
می کنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت آن جماعت را تسکین داد
و خاموش گردانید و از آن سخن درگذشت • عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه
پدر خویش بودم و این حکایات بمن می رسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد
و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت
و پدر و مادر نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و در آمد و پیش من بنشست
و با من می گریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و سلم از در خانه در آمد و سلام
کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و
یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من • و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را
دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد تب سرما گرفته بود آن سرور پرسید که چه می
شود ویرا ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گویا این سخن که می گویند شنیده است • ام
رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر
شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بی گناهی
از آن زود باشد که الله تعالی برائت ترا ظاهر گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد
برخلاف عادت توبه بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون
اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و برگردد حق تعالی بازگشت نماید بحضرت جلال
احدیت توبه او را قبول فرماید • عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه و سلم سخن خویش تمام
کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه و سلم

بگویید گفتند ما نمی دانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم
و حال آنکه من دختری خردسال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که می دانم
که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر
بگویم که من بی گناهم از آن باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی
می داند که من از آن بی گناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا
سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ
الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ • هرچند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و
روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم و چون بی گناه بودم می دانستم که حق تعالی برائت
مرا ظاهر خواهد ساخت و امید داری بودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت بر برائت
من کند و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را از آن حقیرتر
می دانستم که در شان من وحی متلو فرستد تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند •
والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و سلم قصد برخاستن از آن مجلس نکرده و هیچ کس از
اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیدا شد و هر
گاه که وحی بروی خواهست آمد مردم که نزدیک بودندی بدانستندی که ویرا وحی
خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سروی نهاد و بردیمنی بر سروی کشید
و چون آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخسار پر انوارش
بر مثال لولو فرو می ریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای
عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن سرور رو
و شکرگزاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچ کس نگویم الا حمد و ثنای خداوندی
که برائت مرا از آسمان فرو فرستاده • و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من
بخشم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد • پس سید عالم صلی الله علیه و سلم

فرمود اَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْعَلِیمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ اِنَّ الَّذِینَ جَآؤُا بِالْاِفْکِ عُصْبَةٌ
مِنْکُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَکُمْ بَلْ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ تا ده آیت از سوره نور بخواند و در روایتی آنکه
گفت چون برآءت من نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون
رفت و بمسجد درآمد و یارانرا جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از ان آیات منزله را بر اصحاب
قراءت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی در سن
صغر بود که پدرش وفات یافت ابوبکر ویرا بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوه
میداد و در ان روز که برآءت عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود در
قصه افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیة
فرستاد که وَلَا یَأْتَلِ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَالسَّعَةِ اَنْ یُؤْتُوا اُولِی الْقُرْبٰی وَالْمَسَاکِینَ وَالْمُهَاجِرِینَ
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلْیَعْفُوا وَلْیَصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ یَغْفِرَ اللّٰهُ لَکُمْ وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ ابوبکر صدیق
گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور نفقه بمسطح
میداد و گفت هرگز آنرا ازوی باز نگیرم امام مسلم نیسابوری رحمه الله در صحیح خویش
از عبدالله مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآن است این آیت است
والله اعلم گویند پیش از انکه برآءت عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر
خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین می گویند ابو ایوب گفت بخدا
سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری
گفت نه والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را
در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب گفت مَا یَکُونُ لَنَا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذَا
سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ حق تعالی از ان نیک مرد این سخن را پسندید و بدیگران
که غیر آن گفته بودند در آیات برآءت عایشه عتاب فرمود که لَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ
الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَیْرًا وَقَالُوا هٰذَا اِفْکٌ مُبِینٌ و دیگر فرمود که وَلَوْلَا

اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا یَکُونُ لَنَا اَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذَا سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ و در بعضی
از کتب احادیث و سیر مثل حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته
و اگر همه بصحت پیوندد هیچ مانع از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیات برآءت عایشه صدیقه
رضی الله عنها نازل شد و حضرت آنرا بر مردم خواند قاذفانرا طلب کرد و اجرای حد قذف
فرمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبتی دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر این گردن
بند عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت بجهة باز یافتن
گردن بند صدیقه توقف فرمود و در ان منزل آب نبود و با خود آب نداشتند مردم
نزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه
گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزل چنین توقف نموده که آب درانجا نیست
و با خود آب ندارند و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه
شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها
گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست را نیزه وار گهی
گاه من می زد و من نمی توانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب
درآید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را بفرستاد و اسید بن
حضیر گفت مَا هِیَ بِاَوَّلِ بَرَکَتِکُمْ یَا آلَ اَبِی بَکْرٍ عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن
بند در زیر شتر بود و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا
غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
و سلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق
گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند
آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابو عامر راهب فاسق و هوذه

سبب نزول آیت تیمم

غزوه خندق

بن قیس و انلی و غیر ایشان قریب بر بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید
عالم صلی الله علیه وسلم تحریض نمایند و با ایشان دران امر سلسلهٔ معاهده را استحکام
دهند ابو سفین جون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید
که بجه مهم آمده اید کفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت محمد و استیصال وی
ابو سفین کفت مَرْحَبًا بِکُمْ وَ اَهْلًا دوسترین مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت
محمد ایشان با وی کفتند بنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در ان میان باش
تا با هم بخانهٔ کعبه رویم و در میان استار کعبه در آییم جنانجه سینها ء ما بدیوار کعبه
ملصق بود انکاه سوکند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد
درین امر و مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم بس همجنان کردند
و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی کفتند روسا ء اهل کتاب بنزد شما آمده اند از ایشان
بپرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقربست یا طریقهٔ محمد بس ابو سفین کفت ای کروه یهود شما
از اهل کتاب و از جملهٔ علما و احبارید دین ما بهترست یا دین محمد ما قومی ایم که در تعظیم
خانهٔ کعبه می کوشیم و شتران بزرک قربان می کشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب
و شیری دهیم و بت می پرستیم که طریقهٔ مسلوکهٔ آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان در
آورده و رسم محدث بنهاده جهود بر جحود دین را بینا فروخته کفتند شما اقربید
بطریق حق از محمد حق تعالی آیه فرستاد که اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ اُوْتُوْا نَصِیْبًا مِّنَ الْکِتَابِ
یُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوْتِ وَیَقُوْلُوْنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا هٰؤُلَآءِ اَهْدٰی مِنَ الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا سَبِیْلًا اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَمَنْ یَّلْعَنِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهٗ نَصِیْرًا تا اینجا که وَکَفٰی
بِجَهَنَّمَ سَعِیْرًا کویند جون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند
و ایشان را بتحریض نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی
نصف آن بدیشان دهند عُیَیْنَة بن حِصْن فَزَارِی که رئیس و بیشوای غطفان

بود سخن یهود را مشروط بوعدهٔ مذکوره اجابت نمود و بحلفا ء خویش از بنی اسد نوشت
که بمدد او آمدند بس ابو سفین لشکر قریش را جمع کرد جهار هزار مرد شدند و لوا ء بتی ترتیب
نمودند و بعثمن بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر
بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره
و غطفان سر یک با جمعی انبوه با یشان ملحق شدند جنانجه ده هزار کس جمع کشتند و جمله
باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب می کویند جون خبر آن کروه
بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان
مشوره فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه کفت یا رسول الله در بلاد ما دستور جنان است که هر
کاه لشکر انبوه قصد شهری کند و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد کرد آن شهر را
خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سازی لشکر کردند
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوا ء مهاجرین را به زید بن حارثه و از آن
انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد و جماعتی
از کودکان صحابه را بمدینه باز کردانید و کروهی دیکر را مثل عبد الله بن عمرو و زید بن ثابت
و ابو سعید خدری و برا ء بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن بانزده
سالکی بودند بس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در انجا فرو برند بعضی از اطراف
مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیکر که در طرف کوه سلع است فضایی کشاده
بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود جنانجه سلع در بس بشت و خندق
در بیش روی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار کرفت خیمهٔ از ادیم سرخ جهة
آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت فرمود هر ده کس را جهل کز و بروایتی
هر ده کس را ده کز رسید و از یهود بنی قریظه بیستان و بیل و تیشه و زنبیل جهة حفر خندق عاریت
کردند و حال آنکه میان ایشان و بیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دران روز صلح بود و در عهد آن زمره

بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه می‌داشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را
در خاک کشیدن و کندن خندق مدد می‌فرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام کار کنند و
سعی بلیغ نمایند. نقلست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقرر
کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار کرده بود و
اصحاب بر سر سلمان فارسی منافسه می‌کردند مهاجرین می‌گفتند سَلْمانُ مِنّا و انصار می‌گفتند
سَلْمانُ مِنّا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِهِ سلمان داخل ما است و ما احق و اولی‌ایم باو و حال آنکه سلمان مردی
بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو می‌دانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان بپیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود سَلْمانُ رَجُلٌ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ. گویند سلمان در ایام حفر خندق
برابر ده مرد کار می‌کرد. و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق می‌کند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی
قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت
واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویند قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد
از برای سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو وی را بشویند و ظرف آب را در
پس پشت وی سرنگون بنهند چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد. و بصحت پیوسته که چند
دران ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران به گرسنگی
می‌گذرانیدند و کار می‌کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر کار می‌آمد و می‌دید که یاران در آن
سرما و گرسنگی کار می‌کنند و مشقت و زحمت می‌کشند و خاک را از ته خندق بر پشت خود
برون می‌آوردند حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک می‌کشید چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور خاک
آلوده گشت و یاران را دلداری می‌داد و وعدهٔ نصرت و ظفر می‌کرد و می‌فرمود
اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْعَیْشَ عَیْشُ الْاٰخِرَة ۞ فَاغْفِرْ لِلْاَنْصارِ وَالْمُهاجِرَة ۞ و اصحاب می‌گفتند
نَحْنُ الَّذِیْنَ بایَعُوا مُحَمَّدا ۞ عَلَی الْجِهادِ ما بَقِیْنا اَبَدا ۞ و در روایتی آنکه حضرت خاک می‌کشید و می‌فرمود
وَاللهِ لَوْلا اللهُ مَا اهْتَدَیْنا ۞ وَلا تَصَدَّقْنا وَلا صَلَّیْنا ۞ فَاَنْزِلَنْ سَکِیْنَةً عَلَیْنا ۞ وَثَبِّتِ الْاَقْدامَ اِنْ لاقَیْنا

اِنَّ الْاُوْلی قَدْ بَغَوْا عَلَیْنا ۞ اِذا اَرادُوا فِتْنَةً اَبَیْنا ۞ و در کلمهٔ آخرین آواز بلند بر می‌داشت
و مکرر می‌فرمود. روایت از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند
چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن شغل شدیم روزی قطعهٔ
از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین در آن اثر نکرد و از شکستن آن
عاجز شدیم کیفیت حال را بحضرت عرض کردیم. روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود
من خود بیایم آنگاه برخاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز
بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم میتین گرفت و آن سنگ را خرد و مُرد
ساخت چنانچه ازهم بپاشید. و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت باسم الله
و ضربه بران سنگ زد که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند
بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می‌بینم بعد از آن بار دوم ضربه زد بران
صخره و دو دانگ دیگر از آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند
که من قصور سفید مداین را می‌بینم. آنگاه ضربهٔ دیگر بران سنگ زد و تمام آن را در هم شکست
و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا
را می‌بینم. و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه می‌زد برقی از آن سنگ بیرون می‌جست
آنحضرت تکبیر می‌گفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر می‌گفتند. بعد از آن فرمود این روشنائیها
که من دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنائی اول قصور شام و در دوم
قصور یمن و در سوم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه درایستاد و با سلمان
صفت کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی
صفت آن کوشک است و من گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی. بعد از آن یاران را خبر داد که
ملک امت من بدانجاها خواهد رسید و بعد از من فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر
و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همهٔ آنها را دیدم و

معانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده ان شاء الله در فصل معجزات مذکور
خواهد شد• القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار می کردند و تعجیل می نمودند که
پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت از آن کار حاصل کرده باشند• و به ثبوت پیوسته که در
مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در حصارهای
مدینه مضبوط ساختند• منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عهد کرده
بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرضی بایشان نرساند
مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفین در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود
بر بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند
حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنو قریظه بود رفت
و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت مَا أَصْنَعُ بِدُخُولِ حُيَيٍّ عَلَيَّ رَجُلٌ مَشْئُومٌ
وَهُوَ الْآنَ يَدْعُونِي إِلَى نَقْضِ الْعَهْدِ حکم از در آمدن حیی بر من مردی شومیست و حالی
مرا بنقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی
در را بگشای کعب در جواب گفت تو مردکی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر
را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز براندازی باز گرد که ما معاقده
و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی
صادر نشده و در همسایگی ما معاشی بغایت نیکو نمود حیی گفت ای کعب وای بر تو در را
بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیلهٔ کنانه
و غطفان با لشکری انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در آن میان هست
و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای ما
ذل ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت
بآنچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا

مرا ضیافت باید کرد و ویرا بخست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد
و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب
داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد و گفت ای حیی درین امر که مرا بآن می خوانی
کاریم وی ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش روند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست
محمد و امام مرا و مرگ با من است بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته
نگردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع
سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و حیی
عهدنامه را که حضرت در آن باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن ممر جمع
گردانیده بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی
از رؤسای قوم خود را مانند زبیر بن باطا• و نباش بن قیس• و عقبة بن زید• و غیرهم بخواند
و ایشان را از آن امر اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند
و گفتند نمی دانی شامت حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لکن چون
کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک کردند
منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار آمدش
و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه خبری برای ما بیارد و معلوم کند که این امر واقع است
یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم• و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهت این مهم
بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش
نمای و بیا وی برفت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت
و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق و ثغور خود را
محفوظ و مسدود می گردانند و دواب و مواشی را جمع می کنند سید کاینات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات فرمود إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيًّا وَحَوَارِيَّ الزُّبَيْرُ• بعد از آن سعد بن معاذ

وسعد بن عباده واسید بن حضیر و بروایتی عبدالله بن رواحه وخوات بن جبیر را نیز
بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه واگر این امر بتحقیق باشد ایشانرا نصیحت نمائید جماعت
مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت در
آمدند و او را برجوع بصلح ارشاد نمودند بجائی نرسید وآخر بسفاهت انجامید وکعب
در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد بن معاذ
وی را تسکین داد و باز گشتند وآن سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرمود حَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و بروایتی آنکه تکبیر گفت و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود
بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه
در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای ایشان عظیم گشت
و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی
که جهت شرقی مدینه است درآمدند و قاید ایشان مالك بن عوف و عیینة بن حصن فزاری
بود و فوج قریش و کنانه از طرف آخر وادی برآمدند و قاید ایشان ابوسفین بن حرب بود
و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفای اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان
از غایت رعب خیره بماند چنانچه حق تعالی میفرماید اِذْ جَاۤءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْكُمْ
وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ
الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق
رسیدند ازان حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و
چهار روز یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و
مسلمانانرا محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان به تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان قبیح
گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای کسری و قیصر و حال
آنکه هیچ کس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای حاجت رود و باز آید خدا و رسول ما را جز غرور

و فریب نمیدهند آیت آمد که وَاِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللهُ
وَرَسُولُهُ اِلَّا غُرُورًا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه
سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان حال وقوف یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر و زید
بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی
از منافقان مانند اوس بن قبطی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات
خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن
خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه محله ما خالیست و کس نیست که آنرا محافظت
نماید می ترسیم که لشکر دشمن بر انجا ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آیت کریمه وَاِذْ قَالَتْ
طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَاْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ
اِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ اِنْ يُرِيدُونَ اِلَّا فِرَارًا ازان حال خبر میدهد نقلست که در
ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
می نمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می نمودند لکن حق تعالی
ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ منع می کردند
و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعض مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول
صلی الله علیه وسلم کاری کرد که ازان وقت باز وی را دوست داشتم موضعی بود در خندق
که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است راست کنند و خوف
آن بود که اعادی از انجا بگذرند حضرت هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست می نمود
و چون سرما در وی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی و باز برفتی و حراست
نمودی و میفرمود می ترسم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا ازین محل نوبتی
آمده بود و آنحضرت را گرم می ساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب

حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعهٔ
سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود
امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و بآن مهم روان شد و حضرت بخواب رفت
چنانچه آواز نفس وی شنیدم • و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت در حرب خندق
آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام می نمود و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در
خیمهٔ خود نماز گذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که می گفت این سواران مشرکانند
که گرد خندق می گردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود
کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمهٔ تو می نمایند فرمود
بایاران خود برو و گرد خندق برای که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که
بر ما شبیخون آرند و چیزی بربایند و فرمود اللهم ادفع عنا شرهم وانصرنا علیهم • عباد بن
بشر با یاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو سفیان
با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنایی از خندق در انداخته اند و فوجی از مسلمانان
بریشان سنگ و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم
تا کفار بگریختند باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز می گزارد چون نماز تمام کرد او را از آن
امر خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم
و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح
بجماعت گزارد ام سلمه در حین روایت این حدیث می گفت اللهم ارحم عباد بن
بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم ملازمت و حراست خیمهٔ وی بیشتر نمود • و هم از ام سلمه رضی الله عنها مروی است
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی در خیمهٔ خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد
غوغایی عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده می گفت یا خیل الله سوار شوید • و حضرت

دران غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود • و در روایتی آنکه آن سرور فرموده بود
که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و طریق جمع آنست که گویند
این شعار انصار بوده والله اعلم • پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی
از صحابه که حراست خیمهٔ وی می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه می شود عباد گفت
این آواز عمرو است و امشب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود
برو ببین که چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده بود و
انتظار وی می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی
از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر می کند آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح
گردانید و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی می رفتند تا بآن
موضع رسیدند و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف
گردانید باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم •
بعد از آن غوغایی دیگر شد حضرت از خواب در آمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه
آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان
با مسلمانان جنگ سنگ و تیر می کند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود
و تا صباح با ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود گریختند و جراحت بسیار یافتند • ام
سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع
و خیبر و حدیبیه • و فتح • و حنین • و هیچ کدام از آنها بر آنحضرت چنان نبود که غزوهٔ خندق
زیرا که بسیار مشقت و تعب بآن سرور می رسید و مسلمانان مجروح می گشتند و هوا در غایت
برودت بود و بعسرت می گذرانیدند • گویند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه به لشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند
و قریش تنها باشند پس کسی نزد عیینة بن حصن فزاری • و حارث بن عوف که پیشوای

غطفان وفزاره بودند فرستاد که دو دانك ثمار مدینه شما را می دهم اگر شما با لشکر واتباع
واشیاع خود باز گردید وقریش را تنها می گذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه بما می
دهد چنین می کنیم حضرت قبول نکرد ایشان به ثلث راضی شدند • ودر روایتی آنکه عیینه وحارث
با نفری چند از قوم خویش بنزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند سید رسل
صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن عفان را رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران باب نوشت
وخواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند که دران حالت اُسَید بن حضیر رسید
ودید که عُیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم دراز کرده ومعلوم
کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد وگفت یا عَینَ الهِجرِس پای خود را عند آور بخدا سوگند
که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا بابن نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت
متوجه شد وگفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند تعالی باین مهم مأمور گشته بهمچنان کن
واگر البته خاطر مبارك تو این می خواهد هیچ سخن نمی گوییم وفرمان برداریم واگر غیر ازین
سروری دیگر است بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمی دهیم کدام روز بما این طمع
کرده اند که امروز می کنند آن سرور هیچ نگفت وسعد بن معاذ وسعد بن عباده را طلبید •
وبا ایشان دران باب مشورة فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند • وسعد بن
معاذ صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته
از یك کمان بشما تیر می اندازند خواستم که اسرضاء خاطر بعضی از آن جمع بجای آرم تا تفرقه در میان
کفار افتد وشوکت ایشان کم گردد سعدین گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت مرگز ایشانرا
طمع در یك خرمای مدینه نبوده الا بطریق شری یا بر سبیل قِری اکنون که حق تعالی ما را تایید وتقویة
فرموده بوجود با جود تو وبدولت وعزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دناءت را قبول کنیم حضرت
با سعد بن معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان کرد وگفت میان ما وایشان شمشیر است
عُیینه وعوف خایب وخاسر باز گشتند ودانستند که بر مدینه بهیچ نوع دستی ندارند و

از ملاحظهٔ یکجهتی انصار به نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم فتور وتزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد • آورده اند که یك روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق
آمدند مانند عمرو بن عَبدِ وُدّ • ونوفل بن عبدالله • وضرار بن الخطّاب • وهُبَیرة بن ابی وَهب • و
عکرمة بن ابی جَهل • وشخصی دیگر مرداس نام • از بنی مُحارِب • ومضیقی پیدا ساخته از انجا در خندق
راندند وبرین طرف عبور کردند وابو سفین وخالد بن الولید وفوجی از روسای قریش وکنانه
وغطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو با ابو سفین گفت شما چرا نمی گذرید ابو
سفین جواب داد اگر حاجت به گذشتن ما شود ما نیز بگذریم • پس عمرو بن عبدوُدّ که از جملهٔ
مشاهیر ابطال وشجعان عرب بود واورا با هزار مرد مقابل می داشتند در میان میدان
جولان نمود ومبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند وهیچ نمی گفتند کانّما علی رؤسهم
الطیر چه دلاوری وشجاعت عمرو را می دانستند • ودر روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد
که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرّم الله وجهه گفت یا رسول الله
انا اُبارِزه آن سرور هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست وعلی اذن طلبید ومأذون
نگشت بار سیوم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرّم
الله وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود
را بوی داد وزره خویش را در وی پوشانید ودستار خود بر سر وی نهاد • ودر روایتی آنکه عمامه از برای
وی بست وگفت اللّهمّ اَعِنهُ عَلَیه بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود • ودر روایتی آنکه دستها
برداشت بسوی آسمان وگفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی وحمزه را در روز احد از من
جدا کردانیدی واین علی است برادر من وپسر عم من فَلا تَذَرنی فَرداً وَاَنتَ خَیرُ الوارِثین •
پس علی روان شد پیاده وسر راه بر عمرو گرفت ووی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای
عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچ کس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت
من ترا می خوانم باآنکه گواهی دهی که خدا یکی است ومحمد رسول وی است ومنقاد شوی مر خدای

را که پروردگار رحمهٔ عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بدیار خویش
بازگرد و ترک محاربه کن با ما اگر محمد صلی الله علیه وسلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعداء
خویش ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی والا مقصود تو حاصل شود پس آنکه
با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم
بر نذر خویش و نذر خود را راست ناکرده بازگردم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته
و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن برخود نمالد • القصه امیر المؤمنین گفت پس
بیا تا بایکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فرد
از ابطال عرب از من این آرزو خواهد بازگرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران
نیست و حال آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود
علی گفت من ترا بمبارزت می خوانم و دوست می دارم که از برای رضای خداوند تعالی خون
ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده
رو بعلی آورد • جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک
شدند گرد و غبار برخاست چنانچه ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم •
دانستیم که علی وی را کشته • و روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد
وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المؤمنین
فی الحال ذو الفقار را برگ گردن عمرو چنان بزد که سرش بیدرا افتاد و تکبیر بلند گفت آواز
تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته • ضرار بن الخطاب و هبیرة بن
ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز
نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار چه بود گفت چشم من چنان نمود که مرگ صورت
خود را بمن می نماید • و اما هبیرة زمانی در مقابله علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر بوی رسید بعد از آن
از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد • و روایتی آنکه زبیر بن العوام

و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد مرد و حمله آوردند بر بقیهٔ اصحاب
عمرو ضرار بن الخطاب می گریخت و عمر از عقب وی می رفت ضرار بازگشت و نیزه بعمر رسانید
و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر نعمتی مشکوره است که بر تو ثابت کردم یاد می دار
و نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش
کردند فریاد برآورد که بهتر از ین می توان کشت پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد
که دو نیم شد • عکرمه و هبیره و مرداس چون بابوسفیان رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو
رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نه ایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند
گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ما را بدن و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند • و مرویست که چون امیر
المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر
بالین وی بنشست و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم
نکشته است او را الا کسی گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب
بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت • لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ • لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ • مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ • القصه آن روز مسلمانان را
فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبد ود • و در اخبار وارد شده
که مُبَارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ • و گویند
در همان روز یا در روزی دیگر کفار اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق
جنگ در پیوستند و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضاء حرب بلال را فرمود تا بانگ
گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید
و نمازها را بترتیب قضا کرد • و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری

رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت بعد از غروب آفتاب
و کفار قریش را دشنام می‌داد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گزاردم که نزدیک بود که
آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگزارده‌ام آن را پس بموضع بطحان فرو آمدیم
و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت با آنحضرت گزاردیم • و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود مَلَأَ اللهُ عَلَيْهِمْ
بُيُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنْ صَلَوةِ الْوُسْطَى صَلَوةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ • از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمهٔ رسول
صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود
سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون
مدینه بودم که سعد بمیان ما بگذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها و پایهای وی را
وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زودتر برو و برسول
خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر ازین پوشیده بودی می‌ترسم بر
دستهای وی ام سعد گفت يَقْضِي اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ • چه حکم می‌کند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است
و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید کنند چون بکار خندق آمد حبان بن العرقه از صف
کفار تیری بروی انداخت و گفت خُذْهَا وَأَنَا ابْنُ الْعَرِقَةِ آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن
رگیست در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید و هلاک
گردد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عَرَّقَ اللهُ وَجْهَكَ فِي النَّارِ • و در روایتی آنکه سعد
خود گفت • و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل
جان توان برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میران
تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمی‌دارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو
کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر که بر من آمد سبب شهادت من گردان ولکن

چندان مهلت ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت وی بایستاد •
محمد بن اسحق رحمه الله گوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از مدینه بیرون آن بود که نعیم بن
مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد مسلمان نهانی و گفت یا رسول الله مؤمن
و مسلمان آمده‌ام و هیچ کس از اسلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون
هر چه فرمایی بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
و این جمع را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لکن مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود هر چه
خواهی بگوی فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ • پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی
ندیم ایشان بود گفت شما دانسته‌اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده‌اند و شما ایشان را درین امر یاری می‌دهید نمی‌ترسید از آن که ایشان کاری
ناساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت
تان با ایشان نباشد همه مستأصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون درمان
این امر چیست گفت شما از همراهی ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید
که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ شما آید ایشان را بضرورت ملاحظه
کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین پس نزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف
ایشان را دید و گفت شما را دوست می‌دارم و دشمن محمد و اصحاب وی‌ام خبری بمن رسیده است از
جهودان بنو قریظه از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام می‌کنم زنهار که از ایشان
مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن • نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه
پشیمان شده‌اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده‌اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو
از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانهٔ رهن از ایشان بگیریم و بنزد
تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد بآن راضی شده
و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستادهٔ ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان شما

فرستند وجماعتی را بکرو طلبند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان
رفت وگفت شما خویشان منید ودوستی مرا با خود معلوم دارید وبا ایشان مثل آنچه با قریش گفته
بود بگفت واین قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابوسفیان انداخت تا عکرمه
بن ابی جهل را با جمعی از قریش وغطفان بنزد یهود بنوقریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز
شد واسبان واشتران ما بسیاری هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه با تفاق
جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است وما روز شنبه هیچ کار نکنیم
ودیگر تعقد بر که روزی دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما بفرستید
تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما بضرورت بمدد ما
باید آمد رسولان چون آمدند واین خبر را بقریش وغطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود
راست میگفت خبر فرستادند به بنوقریظه که ما هیچ گرو بشما نمی دهیم اگر خواهید بیرون آیید وجنگ
کنید والا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم مارا نموده بود حق بوده ما هیچ حال با محمد
جنگ نمیکنیم وبدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد ومتزلزل شدند • وبصحت رسیده که حضرت
در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعَ الْحِسَابِ اِهْزِمِ
الْاَحْزَابَ • اَللّٰهُمَّ اهْزِمْهُمْ وَزَلْزِلْهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ • واز جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنهما مروی است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درا واخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد
فتح بر احزاب دعای کرد وگویند روز دوشنبه وسه شنبه وچهارشنبه بآن مهم اشتغال نمود
روز چهارشنبه میان پیشین وپسین بود که دعای حضرت مستجاب شد واثر فرح وسرور
در روی آن سرور مشاهده کردیم • جابر گوید ما هیچ واقعه پیش نیامد الا که دران ساعت
ازان روز دعا کردم ومستجاب شد • بعد ازان حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در
لشکر کفر انداخت ودیگهای ایشان را سرنگون می کرد وخیمهای ایشان را می کند • ودر روایتی آنکه
جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند ومیخها را می کندند وآتشها را
می کشتند وترس ورعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید ازان حال خبر می دهد که يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ
فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا • ودر آیتی دیگر می فرماید
که وَرَدَّ اللّٰهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللّٰهُ قَوِيًّا
عَزِيزًا • شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی
محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عادیان
فرستاده بود • وابن مردویه در تفسیر خویش روایت می کند از ابن عباس رضی الله عنهما که
گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال
در جواب گفت اِنَّ الْحَرَائِرَ لَا تَهُبُّ بِاللَّيْلِ • وفی روایة اِنَّ الْحُرَّةَ لَا تَسِيرُ بِاللَّيْلِ حق تعالی بر باد شمال
غضب کرد وویرا عقیم گردانید پس بادی که دران شب نصرت رسول صلی الله علیه وسلم بجای آورد
باد صبا بود ولهذا حضرت فرموده نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَاُهْلِكَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ وازینجا شاعر گفته که
باد صبا بیست میان نصرت ترا • دیدی چراغ را که دهد باد یا وری
حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که دران شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت
سرد بود وبادی تند می وزید وابر بود رسول صلی الله علیه وسلم مقداری از شب نماز گذارد بعد ازان
ملتفت شد بجانب اصحاب وگفت هر کس که امشب برود وخبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی ورا
در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچکس برنخاست ودر کرت دوم فرمود
حق تعالی ورا رفیق من گرداند هیچ کس برنخاست از شدت خوف وجوع وسرما پس مرا خواند
وگفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم ونزدیک رفتم ومی لرزیدم از سرما فرمود مگر
نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم ولکن سرما وگرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت
نمانده پس دست مبارک بر سر وروی من مالید وگفت برو بمیان ایشان درآ وببین که در چه کارند
وهیچ دست برد منمای چون مرا بنام تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا

ایشان زند گفت تو اسیر نخواهی شد آنگاه فرمود که اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ یَمِینِهِ
وَعَنْ شِمَالِهِ وَمِنْ فَوْقِهِ وَمِنْ تَحْتِهِ بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند بس سلاح خود را بر خویشتن
راست کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گوئیا در حمام می رفتم تا رسیدم به لشکرگاه
قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که دیگ را بر سر باد می گذارد و خیمهای
ایشان را بر می کند و آتشها را می برد و در روایتی آنکه می پرانید و اسبان ایشان سر گذارد در میان لشکرگاه
جولان می نمایند و آواز سنگها می شنیدیم که در منازل ایشان می افتاد ابوسفین را دیدم که از خیمه
خویش بیرون آمده و خود را با آتش گرم می کند تیری در کمان نهادم و خواستم که بروی اندازم سخن رسول
صلی الله علیه و سلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست برد منمای تیر را در جعبه نهادم و در روایتی
آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و بمیان ایشان رفتم و بر پهلوی مردی بنشستم ابوسفین گفت باید که
هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم و دست مردی که پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه
کسی تو جواب داد که من فلان بن فلانم مردی بود از قبیلهٔ هوازن آنگاه ابوسفین گفت ای یاران
بار کنید تا بدیار خویش رویم بد رستی که بودن ما اینجا دیر کشید و چارپایان هلاک شدند و اسلحهٔ
ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ نتوانستیم ساخت و این بادمی بینید که با ما چه می
کند اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن
نگشوده بر پشت شتر به پای برخاست آنگاه از پشت شتر بر فرود آورد و زانویش بگشاد جملهٔ
قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من بازگشتم در نیمهٔ راه بیست سوار را دیدم
دستارها سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خدا و تعالی شر لشکر دشمن را از تو
کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول
شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم و ویرا بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه
گفت چون آنحضرت را خبردار گردانیدم بتبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندان نهاد وی بدرخشید
و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا بنزدیک خود بخوابانید و گوشهٔ جامهٔ

غزوهٔ بنو قریظه

خویش بر من پوشانید و پای مبارک بر سینهٔ من نهاد راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح
آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قُمْ یا نَوْمَان برخیز ای بسیار خواب مرویست که چون لشکر
احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان
خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی
که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود هم در آن روز غزوهٔ بنو قریظه واقع شد عائشهٔ صدیقه
رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوهٔ احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل
نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بتعجیل برخاست و بیرون
رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی و بر روایتی بر دندانهای
وی نشسته و بر استری سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک
می کرد و وی با آن سرور سخن می گفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب
بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت چون از غزوه
یا از سفری بازگشتی نزد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمدی و بروایت ابی سعید چون از غزاء احزاب
بازگشت بخانهٔ فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار بشست و نماز پیشین گزارد و هنوز خواست
تا خویش را مطیب کرد که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری
سوار و گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح از خود کشودی و حال آنکه ملائکه هنوز سلاح نگشوده اند
زود خود را مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را
بکوبم و خرد کردانم چنانچه تخم مرغ را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا
کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر
نگزارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و از پیش
بفرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بمیان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر
دست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبد الله بن

ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند
و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسید دید که
ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیدید
گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در
حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز
عصر در راه گزاردند رعایةً للوقت و آن نهی را بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر
آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایةً لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ کدام از طائفتین
را زجر نفرمود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد
جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه وسلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین
ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم برداشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک
بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من
گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت
بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود آئید بر حکم خدا و رسول و در روایتی
آمده فرمود اخسأوا اخسأکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد یعنی از رحمت خود
جهودان گفتند ای ابا القاسم ما کنت جهولاً ولا فحاشاً هرگز تو بسیار جاهل و دشنام ده نبودی
مر ترا امروز چه امر روی نموده گویند حضرت چون این سخن بشنید نیم نیزه که در دست داشت
از دستش بیفتاد و ردا از دوش وی بر زمین آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس
میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمی رویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما بآن روباه
مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص فرمود تا بر ایشان تیر انداخت
بعد از آن بلشکرگاه بازگشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر
بر یکدیگر می انداختند پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانروز بران منوال بر ایشان بگذشت

حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ بداشتند و نباش بن قیس را برسالت
از حصار بپائین فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آئیم همچنانکه بنو النضیر فرود
آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود برگیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه
و امتعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آئید تا هر حکم که خواهم بر شما
اجرا کنم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب
نیز در آن میان بود بموجب وعدهٔ خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان درآمده بود کعب گفت
ای گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هرکدام که
میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اولاً آنکه متابعت محمد نمائید بخدا سوگند که بر شما ظاهر
شده که وی پیغمبر بحق است و اوست که نعت و وصف وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن
جواس که یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از وجود و ظهور وی
درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمائید و از جملهٔ انصار
و اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را دریابم شما سلام من بوی برسانید اکنون مکابره و عناد
از حد میبرید ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهاء خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی
بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود برنگردیم کعب گفت پس بیائید تا زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد معانقه کنیم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما خواری
و مذلت نیابند و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بیگناهان را
چگونه توان کشت و از دل کی برآید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود گفت چون
این نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید
که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه
کردند و کارها آن کردند که درین روز نمی بایست کرد بعمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ کرداند بصور قرده
و خنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه وسلم که ابو لبابة بن عبد المنذر را نزد ما

برای ما بفرست تا با وی مشوره نمائیم و حال آنکه ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابولبابه را
بنزد ایشان روان کرد چون در حصن در آمد ویرا استقبال کردند و زنان و کودکان پیش وی
جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند جانب ابولبابه را بر ایشان رحم آمد
گفتند چون می بینی که بر حکم محمد فرود آئیم گفت و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آئید شما را
بکشند ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش برنداشته بودم هنوز که دانستم که در کار
خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی
الله علیه و سلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستونی مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بست و گفت
هیچ کس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم
فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون ویرا نگشایم تا زمانی که خداوند
تعالی توبه او را بپذیرد گویند پانزده شبانروز همچنان بسته بود و دختر او می آمد و خرما در دهن
او می نهاد تا میخورد بعد از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها
گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اَضْحَکَ اللهُ سِنَّکَ یعنی خندان
کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه
رسانید گفتم ویرا بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجره من بود و گفتم ای
ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که ویرا بگشایند
گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدست مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح
بیرون رفت ویرا از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره نمودند با ابولبابه بروی اشارت
بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آئیم و در روایتی آنکه چون از محاصره به تنگ آمدند بالضروره
راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنی اوسیان هجوم کردند و بملازمت
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش
فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن

معاذ است هر حکم که کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول
صلی الله علیه و سلم محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشانرا دست بر گردن بست و عبدالله بن سلام را فرمود تا
کودکان و زنانرا از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشانرا جمع ساخت گویند هزار و
پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث و امتعه بسیار
و نواضح و مواشی بیشمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد
بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر
دراز گوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند
ای سعد رسول صلی الله علیه و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرموده تا در شان ایشان احسان بجای
آری و ایشان حلفاء تواند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددگاری نموده اند ابن ابی را
دیدی که حلفاء خویش را یعنی یهود بنی قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع
احسان و مرحمت دارند این سخنان می گفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذرانیدند
گفت ای یاران مرا سعدی گویند و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی
ملامت ملامت کنندگان بدو رسد از آن سخن وی ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود قُومُوا اِلَی سَیِّدِکُمْ
برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرو آوردند چون
در مجلس رسول بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا حکم ساخت در شان
بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند
آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب
نساخت بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود نعم
از قبل من حاکی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان
ایشان را بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموال ایشانرا میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت

فرمود حکمی کردی در شان ایشان که خدای تعالی در شان ایشان از بالای هفت آسمان همان حکم کرده
بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان از آن مهاجرین باشد انصار درین
قصه وی را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند • القصه سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند
تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزت دین و شریعت را و خواری ایشان به بینند بنی بنو قریظه
را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت
بفرمود تا خندقها کندند و یک یک از آن سرای بیرون می آوردند و گردن می زدند چنانچه خون
ایشان در خندق روان شد • و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند
آورده اند که پیری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن
قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رفت و خون وی را درخواست نمود آن سرور خون او را به ثابت بخشید زبیر
گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیوة او را بچه کار آید دگر بار دوم زن
و فرزند وی را نیز التماس نمود با جابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال الفت
نتوان یافت • خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید بعد از آنکه این
مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی اخطب کجا رفت گفت کشته شد گفت
کعب اسد کجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر قریظه را می
پرسید و ثابت می گفت نام ایشان از جریده حیوة محو شد • زبیر گفت بحق که بر تو ثابت کرده ام
که مرا نیز بایشان رسان ثابت بتهدر رفت و فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی
بماند • عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی قریظه یک
زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت
اینجاست ندا کننده گفت بیرون آی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای
کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص میگردانند گفت
من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست می داشتیم چون امر محاصره اشتداد
یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید
و مرا پس تو زندگانی نمی باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد مرا ینه که مردان را خواهد کشت
و زنان را اسیر و برده خواهد کرد اگر راست می گویی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطا نشسته اند
آسیا سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بدان
جنایت بکشند من رفتم و همچنان کردم آنجماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی
کشته شد این زمان مرا می طلبند که قصاص کنند • عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمی کنم
خندیدن و خوش وقتی نمودن آن زن را با وجود که یقین می دانست کشتن خود را • القصه
چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند اسبی را دو سهم و مردی را
یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی
الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف می کرد
و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر
باشد • نقلست که طایفه از سبایای بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد و بعضی بجانب
شام فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند • و در روایتی آنکه
بعضی از آن طایفه را بعثمان بن عفان • و عبد الرحمن بن عوف فروخت • و سعد بن معاذ بعد
از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی • و درین سال ماه بگرفت جهودان مدینه طاسها می زدند و می گفتند که بر ماه
سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی شد • و درین سال بلال بن حارث
مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند
حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید بدین موجب فرموده

خسوف
آمدن وفد مزینه

آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند • وجمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن ضمام بن ثعلبه
از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق وغیره
برانند وبرین مدّعی دلائل ایراد کرده وظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بران است که قدوم وفد
عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده فامّا جمهور اهل سیر برانند که در سال
هشتم از هجرت واقع شده وشرح این دو قضه ان شاء الله تعالی در وقایع سال هشتم یا نهم بتحریر
خواهد پیوست • ودرین سال غزوهٔ دومة الجندل واقع شد وسبب این غزوه آن بود که بسمع شریف — غزوهٔ دومة الجندل
نبوی رسید که درین زمین گروهی بسیار گرد شده اند وظلم وتعدی می نمایند بر مردم رهگذری پس
رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد وسباع بن عرفطه را در شهر
خلیفه ساخت وچون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا براندند
بمدینه باز گشتند ودران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبروی گذارد
سعد گفت یا رسول الله مادر من بغفا مرده ومن گمان می برم که اگر مجال یافتی چیزی از مال خویش تصدق
کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوصول ادیی نفع شد حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که
کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده چاه آبی فرو برد وآنرا سبیل ساخت

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

ودرین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت وجمعی از علما برانند که فرضیت آن در سال
نهم از هجرت بوده مقرر شده • طایفهٔ اولی میگویند نزول آیهٔ کریمهٔ وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ در سال ششم بوده — فرض شدن حج
ومراد از اتمام اقامت حج وعمره است نه اکمال آنها بقرینهٔ قراءت علقمه ومسروق وابرهیم نخعی بلفظ
وَأَقِيمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ وحکمت درانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ادای فریضهٔ حج را تاخیر فرموده
تواند بود که اولا الامر معلوم شود که آن فرض عمر است ووقتش موسع وفرضیتش موقوف بر استطاعت
است ویکی از استطاعت امن طریق است وکفار دران وقت مانع بودند ودیگر آنکه چون کفار نسیء کردند

موسم حج تغیر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج به ذی الحجه رسید • وطایفهٔ ثانیه می گویند فتح مکه
در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی سزاینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال
این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن وچون نهم در آمد ابوبکر را فرمود تا حج گذارد
ودر سال دهم خود بحج رفت پس معلوم می شود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده واما آیت وَأَتِمُّوا الْحَجَّ
وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج وعمره بعد از شروع دران والله اعلم • وهم درین
سال بقول جمهور مورخان واهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد • وسبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه — غزوهٔ ذات الرقاع
آمد واصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم خبردار کرد اند که جماعت انمار وثعلبه لشکری
جمع کرده اند وقصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله
عنه در مدینه خلیفه ساخت وبا چارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت وچون بدیار ایشان
رسید هیچ کس را نیافت زیراکه آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده وگریخته وپناه بکوه برده
بودند • ودر روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشانرا اسیر ساخت وچون
وقت نماز در آمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان
کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد وآن اول نماز خوفی بود که گذاردند آنگاه بمدینه باز
گشتند • ودر حین مراجعت شبی از شبها به جابر بن عبد الله انصاری رسید وحال آنکه وی بر شتری
ضعیف تنک رو سوار بود سید عالم صلی الله علیه وسلم به نیم نیزه یا بمحجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد
فی الحال قوتی ورفتاری بغایت مرغوب دران شتر پدید آمد واز جابر پرسید که چرا چنین بشتاب
می روی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد م پرسید که بکر خاسته یا ثیّب جابر جواب داد که ثیّب
حضرت فرمود چرا دختر نخواستی که تو با وی بازی کنی ووی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در
جنگ احد شهید گشته وازوی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجهٔ من زن کدبانو باشد
تا تعهد ونگاه داشت ایشان نماید • آنگاه حضرت فرمود که شتر خود را می فروشی جابر گفت آری
پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند ودر شهر تسلیم نماید

وبهابستاند • درروایتی آنکه پرسید ازجابر که پدرت چه مقدار دَین گذاشته وی آنحضرت را ازکیّت دَین پدر اعلام کرد وآن سرور جابر را دعا، آن دَین وعلّهٔ امداد فرمود ودران شب بیست وپنج نوبت • وبروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار وطلب آمرزش نمود وبعد از وصول بمدینه بها شترجابر داد وشتر نیز بوی بخشید • وبموجب وعده جابر را امداد واسعاد فرمود تا دین پدرش موفی شد ودران قضیه ازان سرور معجزات بظهور پیوست **فایده** بدانکه درصحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه درسایهٔ درختی بخواب رفته بود اعرابی آمد وشمشیر آن سرور را کشید وبربالین وی ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی کیست که ترا حمایت کند ازمن فرمود خدای تعالی پس حضرت برخاست واعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت ومثل این قصه درغزوهٔ انمار که درسال سیوم واقع بوده ازهجرت گذشت وظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روات صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** امام بخاری رضی الله عنه درصحیح خویش آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد ازخیبر واقع شده زیراکه ازابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدود ازیاران خویش دران سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها وخرقها بران می بستیم ازان جهة آن غزوه را ذات الرقاع گفتند وبصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی ازمهاجران حبشه بعد ازفتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند وامام بخاری باوجود این استدلال درصحیح خویش این غزوه را بعد ازغزوهٔ خندق پیش ازغزوهٔ خیبر ایراد کرده ومعلوم نیست که این صنیع ازرواة بخاری واقع شده یا ازبخاری وبرتقدیر ثانی برسبیل سهو بوده یا برسبیل عمد واشارت کرده باشد بانکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش ازغزوهٔ خیبر ویکی بعد ازان والله اعلم • وهم درین سال غزوهٔ بنولحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که بعد ازواقعهٔ عاصم بن ثابت وخبیب بن عدی وجمعی دیگر ازاصحاب که اهل هذیل ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت آن جهة بسیار ملول بود وازآن جماعت میخواست

غزوهٔ بنولحیان

که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد وتوریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشانرا دریابد وعبدالله بن ام مکتوم را درمدینه خلیفه ساخت وبا دویست مرد ازمدینه بیرون رفت وبیست اسب دران لشکر بود وسیر می فرمود تا بموضعی رسید که عاصم وجماعت مسلمانان درانجا شهید واسیر شده بودند پس بجهة ایشان طلب آمرزش نمود وایشانرا بدعاء خیر یاد کرد بنولحیان خبر یافته یا رعایة للحزم فرار نموده وبجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک دو روز دران موضع اقامت فرمود وسرایا دران نواحی متفرق گردانید بعد ازان بموضع عسفان نهضت فرمود وابوبکر صدیق را رضی الله عنه باده سوار بغمیم فرستاد تا آوازهٔ لشکر اسلام بقریش رسد وخوف دردل ایشان پیدا کرد ایشان بآن موضع رفتند وباهیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد نزد حضرت آمدند ودرملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند ومدت غیبت دران سفر چهارده شبانروز بود • ودرین سال محمد بن مسلمه را باسی سوار برسم طلیعه ازبنی ابی بکر بن کلاب بموضع قرطه فرستاد وبا وی فرمود بیک ناگاه برسر آن گروه رود ومحمد بن مسلمه روز مختفی می شد وشب سیری می نمود تا جائیکه حضرت فرموده بود بغتةً برسر ایشان تاختن آورد وچند نفر ازکفار را کشت وباقی بگریختند وبعضی ازشتران وگوسفندان آن جماعت براندند وبمدینه آوردند حضرت بعد ازاخراج خمس آنرا بریاران قسمت فرمود • گویند صد وپنجاه شتر وسه هزار گوسفند آورده بودند ومحمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند • وهم درین سال غزوهٔ ذی قرد واقع شد وآنرا غزوهٔ غابه نیز خوانند وسبب این غزوه آن بود که عیینة بن حصن فزاری با جلی سوار آمدند وقریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم غارت کردند وابوذر غفاری رضی الله عنه درمیان راعیان بود پسر وی را کشتند • گویند ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری خواست که بموضع غابه رود وآنجا که مرعی شتران خاصهٔ حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور اذن نداد وفرمود ایمن نیستم ازغطفان مبادا که برسر شما آیند ابوذر الحاح نمود حضرت فرمود گوئیا می بینم که ایشان آمده اند وپسر ترا کشته اند ابوذر گوید عجب می آیدم ازحال خود که رسول صلی الله علیه وسلم چنین می گفت ومن مبالغه میکردم آخرکار همان

سریهٔ محمد بن مسلمه

غزوهٔ ذی قرد

شد که آنحضرت فرمود و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت
من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحه انصاری
سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینة بن حصن غارت آورد بر شتران
شیردار حضرت و راعی آنرا بکشت و شترانرا براند من گفتم ای رباح برین اسب سوار شو
و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای
تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر همراه
با من بود تیری انداختم و ایشانرا مجروح می گردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود چون
یکی از سواران قصد من کردی من در پس درختی بنشستی و بزخم تیر ویرا از خود دفع کردی
و هر تیر که می انداختم میگفتم خُذْهَا وَأَنَا ابْنُ الْأَكْوَعْ وَالْيَوْمَ يَوْمُ الرُّضَّعْ بگیر این رمیه را و حال
آنکه من پسر اکوعم و امروز هلاک لئیمانست و گاه چون بر بالای کوه رفتی و سنگ و تیر بر ایشان
انداختی میان من و آن جماعت حال برین منوال می گذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند
و هر شتری را از آن پیغمبر که صلی الله علیه وسلم که برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم
و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آن جماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزها
و بُردها خود را می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند
هرچه ایشان می انداختند من سنگ بر بالای آن می ماندم تا سی نیزه و سی برد بآن طریقه از ایشان
گرفتم روز چاشت شده بود که ناگاه دیدم که عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن
قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند ببین آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز
با ما همراه است هرچه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمی دارد وی گفت این مرد
می داند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد بآن جهت ترک شما نمی کند هجوم کنید بروی
چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان درختان
پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه وسلم

و بر اثر وی مقداد اسود کندی کفار چون سوارانرا دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب
آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر
کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت
ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و می دانی که بهشت و دوزخ حق است حائل مشو میان
من و شهادت پس عنان فرس ویرا گذاشتم خود را به عبد الرحمن بن عیینة بن حصن رسانید
و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و ویرا مجروح ساخت وی
نیز نیزه بر اخرم زد و ویرا شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت ابو قتاده رضی الله عنه بعبد
الرحمن رسید بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح گردانید ابو قتاده
نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب کفار روان
شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم نمی دیدم به شعبی در آمدند که در آن شعب
چشمه بود که آنرا ذی قرد می گفتند خواستند که از آن چشمه آب آشامند چون دیدند که ما
نزدیکیم از خوف آب ناشامیده روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک
بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون به ذی قرد رسیدم دیدم که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند و بلال
از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهت حضرت بریان
میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب
کفار بروم و از ایشان هیچ کس زنده نگذارم فرمود که همچنین کنی گفتم آری بآن خدایی که ترا گرامی
کرده آن سرور تبسم فرمود چنانکه دندانها نمایان شد و چون مبارکش در روشنایی آتش بنمود پس فرمود که
ایشانرا این زمان در قبیله غطفان مهمانداری میکنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع
اِذَا مَلَكْتَ فَاسْجِحْ یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی سماحت و مساهله کن آنگاه مردی
از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند و وی برای ایشان

لشکری گشت که نهان داری کند آن شتر را پوست می کندند که کردی وغباری برخاست بنداشتند
که لشکر رسول است صلی الله علیه وسلم فی الحال رو بگریز نهادند وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بامداد کرد فرمود خَیْرُ فُرْسَانِنَا الْیَوْمَ اَبُو قَتَادَةَ وَخَیْرُ رَجَّالَتِنَا سَلَمَةُ وسهم پیاده وسوار بمن داد
ومرا بر پس شتر خویش سوار کرد وبمدینه بازگشتیم وچون بنزدیکی مدینه رسیدیم مردی از
انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او مسابقت کنم تا مدینه بعیم من استجازه از رسول
صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقت نمودم وازوی پیش شدم ودر بعضی از کتب سیر است

نماز خوف در ذی قرد

که آن حضرت درین سفر نیز نماز خوف گزارد وگویند درین غزوه از اسب افتاد دوساق
یاران راست آن سرور مجروح گشت وچون بمدینه بازگشت بآن جهت نماز نشسته گزارد
ویاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس وگفت اِنَّمَا جُعِلَ الْاِمَامُ لِیُؤْتَمَّ بِهِ
فَاِذَا رَکَعَ فَارْکَعُوا وَاِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا وَاِذَا جَلَسَ فَاجْلِسُوا لکن نزد بسیاری از علما
این حدیث منسوخ است زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد
ویاران ایستاده اقتدا بوی کردند وآنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم وهم درین

سریه عکاشة بن محصن اسدی بغمر

سال عکاشة بن مِحْصَن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر
میگفتند بآن صوب متوجه شد وچون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار
شدند وفرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند وچون بمنازل ایشان در آمد
هیچ کس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیری کند وخبری بتحقیق نماید
وی رفت وشخصی را از آن مردم گرفته آورد مسلمانان ویرا امان دادند او ایشانرا دلالت
نمود بموضعی که بعضی از مواشی وانعام آن قوم آنجا بود برفتند ودویست شتر از آنجمله براندند

سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

وبمدینه مراجعت نمودند وهم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه
وبنی تغلب بموضع ذی القصه فرستاد شبهنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد
مرد بودند همه جمع شدند ولحظهٔ از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار بر مسلمانان حمله

آوردند وجنگ نیزه در پیوستند ویاران رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم شهید کردند محمد
بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود وزخمی بر کعب وی زده بودند ولی جنبید مردی

سریه ابو عبیده

از مسلمانان بروی بگذشت واورا بردوش خود نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند
برفتند وچون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند وشتری چند براندند وبمدینه

سریه زید بن حارثه بجموم

باز آمدند ودرین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سُلَیم بموضع جموم قریب بَطْن نَخْل فرستاد

سریه زید بعیص

وی بآنجا رفت وچارپایان ایشانرا غارت کرد وجمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت وبنوبتی
دیگر هم درین سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد
برفتند وکاروانرا دریافتند وهرچه در آن قافله بود بگرفتند وجماعتی را اسیر ساخته بمدینه
آوردند از آنجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص
از زینب التماس کرد که ویرا در جوار خود در آرد زینب التماس اورا مبذول ساخته ابو
العاص را در امان خود در آورد وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب

سریه عبد الرحمن بدومة الجندل

ندا کرد که اِنِّی قَدْ اَجَرْتُ اَبَا الْعَاصِ حضرت فرمود من خبری ازین نداشتم آنگاه فرمود امان
دادم من هرکه تو اورا امان داده وهرچه در آن قافله ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود
تا بوی باز گردانیدند وهم درین سال عبد الرحمن بن عوف را به قبیله بنی کلب بموضعی که آنرا
دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند
واورا در مقابل خود نشاند وبدست مبارک خویش دستار وی به پیچید وفرمود اُغْزُوا کذا
بِسْمِ اللهِ وَفِی سَبِیلِ اللهِ فَقَاتِلُوا مَنْ کَفَرَ بِاللهِ لَا تَغُلُّوا وَلَا تَغْدِرُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلِیدًا یعنی غزا کن بنام
حق تعالی ودر راه خدا ونبرد وقتال پیش کن با کسی که کافرست بخدای تعالی خیانت
در غنیمت مکن وغدر منمای وطفل را بقتل میار وبعد ازین نصایح ویرا به بنی کلب فرستاد
وفرمود ایشانرا دعوت کن باسلام اگر اجابت نمودند دختر ملک ایشانرا بخواه بن عبد

الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید وسه روز در میان ایشان توقف نمود
وآن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی
مسلمان گشت وجماعتی کثیره ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند وطایفهٔ دیگر
که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند وعبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بخواست
وبمدینه مراجعت نمود وویرا ازان زن ابو سلمه که از فقهاء سبعه واز اکابر تابعین است
در وجود آمد • وهم درین سال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بموضع سریهٔ علی بن ابی طالب بفدک
فدک فرستاد وسبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن
بکر لشکری جمع می نمایند وداعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند
پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر می نمود
وروز مختفی می بود تا بموضع همج رسید در انجا با شخصی ملاقی شدند واحوال اعادی ازو
تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که مرا امان دهید ویرا امان دادند
مسلمانان وی خبر بر سر آنجماعت برد تا غارت کردند بنو سعد منهزم نمودند پانصد شتر و دو
هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهت خاصهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان غنیمت جدا ساخت وسایر آن اموال را بر اهل آن
سریه قسمت نمود وبمدینه مراجعت فرمود • ودرین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری سریهٔ زید بن حارثه بوادی القری
فرستاد وسبب این واقعه آن بود که زید بهم تجارت بجانب شام می رفت واصحاب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم باوی بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی وادی القری
رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بریشان بگرفتند وبا یکدیگر بمحاربه ومقاتله
مشغول شدند آن قوم بسیار بودند ومسلمانان اندک کفار غالب گشتند واموال اهل
اسلام بردند زید منهزم شده بمدینه آمد وکیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن
سرور جمعی دیگر را همراه او گردانید تا باز بر بنی بدر رفتند وانتقام کشیدند بعضی از ایشان را

کشتند وطایفهٔ از زنان را اسیر کردند وباقی گریختند • وهم درین سال قصهٔ عکل وعرینه قصهٔ عکل وعرینه
واقع شد وشرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند وبعرض آن سرور
رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار دست وهوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشانرا
بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در ان موضع بود واز بول آنها بیاشامند وصحت یابند آن قوم چند
وقتی در ان موضع بسر بردند وشیر وبول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل
شد بعد ازان غدر کردند وبا یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت
را راندند یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان
برفت وبایشان رسید وبا یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند ودست وپای ویرا بریدند
وخار در زبان وچشم آوردند تا شهید شد وحضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن
جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت وآنجماعت را
دریافت وشترانرا باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند وهمهٔ ایشانرا گرفته ودست وگردن
بسته بمدینه آورد خواجهٔ کاینات در سفر غابه بود کرز ایشانرا بغابه برد ودر راه در مجمع
السیول بحضرت رسید وبمقتضی آیت کریمهٔ إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ
فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ
الْأَرْضِ که در ان واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست وپای ایشانرا قطع کردند ومیل در
چشم ایشان کشید قصاصا آنگاه ایشانرا مصلوب ساختند • وروایتی آنکه نزول آیت
بعد ازان بود که آن امور با آن طایفه بجای آوردند بعد ازان سید عالم صلی الله علیه وسلم میل
در چشم هیچ کس نکشید • وهم درین سال دعاء طلب باران فرمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند قصهٔ استسقا
که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط وگرانی از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم

استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیید تا بصحرا رویم و طلب باران
کنیم و دران روز در وقت طلوع آفتاب جامها کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع
و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگزارد بی اذان و اقامت
و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول و پنج در رکعت آخر بگفت چنانکه در نماز عید گفته
میشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه و در روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه در ان نماز
قرآءت فرمود و بعد از ان خطبهٔ بلیغه خواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای
مبارك را قلب و تحویل فرمود راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در
آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبانروز و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه خطبهٔ جمعه میخواند مردی اعرابی از ان در
مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یَا رَسُولَ اللهِ هَلَكَتِ الْمَوَاشِي وَجَاعَ الْعِيَالُ وَانْقَطَعَتِ
السُّبُلُ وَاحْمَرَّتِ الشَّجَرُ چارپایان هلاك شدند و عیالان به بلیهٔ جوع گرفتارند و راهها بر
افتاد و منقطع شد و درختان خشك گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت
دستها برداشت و فرمود اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا راوی گوید بخدا سوگند
که ما هیچ مقدار را از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشهٔ
صافی بود ناگاه ابر پارهٔ از کنار افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران
ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرو نیامده بود که باران از سقف بر محاسن مبارکش میچکید
میشد و تا جمعهٔ دیگر بر بود و باران می آمد تا از همان در مسجد همان مرد یا دیگری در آمد وقتی که
آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاك اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت
باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم
صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ
حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ عَلَى الْآكَامِ وَالظِّرَابِ وَبُطُونِ الْأَوْدِيَةِ وَمَنَابِتِ الشَّجَرِ فی الحال ابر

شکافته شد و در شهر مدینه آفتاب بنمود و در نواحی آن و کوهها باران می آمد چنانکه رودخانه بود در
نزدیکی احد که آنرا وادی قناة می گفتند یکماه روان شد **تنبیه** بدانکه از کتب معتبرهٔ احادیث
بتصریح معلوم نمی شود که این قصهٔ استسقا در اثناء خطبهٔ جمعه در کدام سال واقع شده لکن شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد بآنکه
قصهٔ مذکوره بعد از مراجعت از تبوك بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد
واقع شد و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای استسقا از آنحضرت وارد گشته و
این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطهٔ احادیث باید نمود والله اعلم
و در ذی قعدهٔ این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد و سبب آن قصه آن بود که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و عمره گزارد و کلید خانهٔ
کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب
را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوش وقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه درهمین سال
بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم بکارسازی مشغول شد و یاران را خبردار کردانید که
بعمره می رویم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند پس حضرت غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصوای
خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را
در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند
الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و شتر ابوجهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود
دران میان بود و تعهد آنها را مفوض به ناجیة بن جندب اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت
داشت هدی با خود برد پس خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین
را در ذی الحلیفه گزارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی
از آنها خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب
هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیك گفت

باین دستور که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لا شریک
لک وجمهور اصحاب موافقت نموده ازانجا احرام بستند وبعضی در منزل جحفه محرم شدند وحضرت
ناجیهٔ اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد وخود از عقب روان شد وعباد بن بشر را با بیست سوار
از مهاجر وانصار طلیعهٔ لشکر گردانید ودران سفر هزار وچهارصد وبروایتی هزار وششصد وبروایتی
هزار وپانصد وبیست مرد بودند واز زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه داشت وچون
خبر توجه آن سرور بمشرکان مکه رسید درباب آنحضرت بایکدیگر مشورت کردند ورای ایشان بران قرار
گرفت که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند واز قبائل اطراف وجماعت احابیش اعانت جسته آن قوم
با ایشان اتفاق کردند پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند ودر موضع بلدح لشکرگاه زدند
خالد بن الولید وعکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساختند وسید کائنات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیلهٔ خزاعه بسر بن سفیان نام بمکه فرستاده
بود تا اخبار قریش معلوم کند وآن سرور را اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفته واحوال قریش
معلوم نموده وبازگشته بود در نواحی عسفان بحضرت رسید واخبار قریش بعرض رسانید آن سرور
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشوره فرمود
که مصلحت ست که ما بجبر بر سر اهل وعیال آن جماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم وغارت کنیم
تا مردان ایشان شکسته شوند ومحتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند وما با ایشان محاربه بآسانی
توانیم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بقصد زیارت خانه بیرون آمده وداعیهٔ
مقاتله باکسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش ترا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند آن زمان
با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود وگفت بروید بنام خداوند تعالی وفرمود
خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی
گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر
بقریش رسانید وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میراند تا به ثنیهٔ مرار رسید شتر خاصهٔ آن سرور بزانو

درآمد وهرچند زجر کردند برنخاست مردمان گفتند خلأت القصواء واماندن قصوا از رفتن خواجهٔ
کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرموده قصوا وانماند واین امر عادت وخوی وی
نیست ولکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد ویرا نیز منع کرد بعد از آن فرمود بآن خدای که نفس
من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم
آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخاست واز راه منحرف شد ودر اقصای حدیبیه منزل ساخت
بر سر جایی که دران چاه اندک آبی بود مردم ازان چاه آب برمی داشتند تا باندک فرصتی
آب چاه تمام شد وشکایت از تشنگی وبی آبی بنزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانهٔ خویش
بیرون آورد وفرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب ازچاه جوشیدن
گرفت ویاران همه سیراب بازگشتند وبثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی
شکایت نمودند خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود وباران از آسمان
آمد ویاران سیراب گشتند وبصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه
بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد روی با یاران
کرد وفرمود هیچ دانید که پروردگار شما چه گفته صحابه گفتند خدا ورسول او داناترند فرمود
قال الله تعالی اَصْبَحَ مِنْ عِبَادِی مُؤْمِنٌ بِی وَکَافِرٌ فَاَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللهِ وَرَحْمَتِهِ فَذٰلِكَ
مُؤْمِنٌ بِی کَافِرٌ بِالْکَوْکَبِ وَاَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِنَوْءِ کَذَا وَکَذَا فَذٰلِكَ کَافِرٌ بِی مُؤْمِنٌ بِالْکَوْکَبِ
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از جانب
قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد وحال آنکه ایشان دوستان خالص وصاحبان سر رسول
صلی الله علیه وسلم بودند بدیل با آن سرور گفت قریش با اکثر قبائل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه
فرود آمده اند ودر صدد منع تو اند از درآمدن بمکه حضرت فرمود ما از برای جنگ
باکسی نیامده ایم بلکه بقصد عمره داریم وبدرستی که قریش بسیار مایل اند بجنگ واین معنی
ایشان را مضر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنم که دران مدت با یکدیگر

جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت
ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح بایدی
استراحت از حرب تحقق یافته باشد و اگر چنانچه از این امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی
نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته
شوم و سرایته که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود بس بدیل گفت
همین ساعت من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد
شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهاء ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند
هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن وی را بیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیار تا جه
شنیده بدیل حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما
داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است آنجماعت سخن وی را باور نداشتند و گمان بردند
که مکر او با حضرت در ساخته است جه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام خواه در
جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه سابقا گذشت و مهمات
که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی برخاست
و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید و من بمثابه فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان
خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بودند کار آن نمود بعد از آن گفت
بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما
عرض کرده بقبول کنید آنرا بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت
آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز
تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی جه کار کرده باشی هیچ شنیده
که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کردانیده و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان
گشتی خود معلوم است که حال جه نوع خواهد بود بدرستی که جماعت اوباش و مردم مرجایی

می بینم که بر تو جمع شده اند و جون روز کارزار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود جون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را تنها
بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر والله که اگر نه آن بودی
که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان
جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود و ابوبکر وی را در آن قضیه اعانتی نیکو نموده و در روایتی آنکه ده
شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن میکرد و در اثنای تکلم دست
خود را بمحاسن مبارک پیغمبر میرسانید و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه نزد آن سرور ایستاده و خود
بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده بود هرگاه که عروه دست بر لحیه آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر
خود را بر دست وی زدی و گفتی دست خویش را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دور کن عروه برسید که کیست این و در روایتی آنکه جون مغیره نعل شمشیر را بر دست عروه کوفت وی را
در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند که گمان
می برم در میان شما از وی لئیم تری و بدتری پس رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت ای
عروه این برادرزاده تو مغیرة بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح
غدر تو می نمایم و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد از
بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر می رفتند نزد مقوقس جون بمصر رسیدند
و با وی ملاقات نمودند مقوقس ایشان را همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد وی را
از ایشان رشک و غیرت آمد در حین بازگشتن از مصر جون بمنزلی فرود آمدند آن جماعت
بشرب خمر مشغول گشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را
بقتل آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای
مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا با آن هیچ نیست بنو مالک را جون بر آن امر
وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی را طفاء

از شعب گرفتن از زیبائی ... [illegible]

نایرهٔ آن حرب سعی بلیغ نموده بیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند آنکه عروه گفت
من در اصلاح غدر تو سعی تمام نمایم اشارت باین قصه بود عروة بن مسعود بگوشهٔ چشم ملاحظهٔ
اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نمود و از کمال حرمت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد
منقول است از وی که گفت بخدا سوگند که هیچ آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف مردی از یاران
وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشان را کاری فرمودی بآن کار بر یکدیگر سبقت
جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضوی وی کشته گشتندی و چون وی
سخن گفتی با یکدیگر سخن نگفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در روی تیز
نگاه نکردندی و روایتی آنکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا بتبرک برگرفتندی
و بعزت و احترام تمام نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه
قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را
هرگز که یاران او تعظیم و احترام وی بجا آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجا می آرند و
حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن
امر خیر و صلاح و رشادت بشما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی
از شما نگردانند تا جهد سر نهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا حُلَیس و بروایتی
علقمه می گفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند
چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بُدن می نمایند شتران قربانی را
برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و ویرا لبیک گویان استقبال نمودند آن مرد
چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند
و در روایتی آنکه ویرا رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش و رب
الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهت عمره گزاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که
شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آن است که ایشان را

از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حُلَیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمی دانی
حُلَیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش والله که با ما شما موافقت ننموده ایم برآنکه اگر کسی بزیارت
کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدایی که نفس حُلَیس بید قدرت اوست که محمد را می گذارید
که زیارت خانه نماید والا من با تمام احابیش از شما روگردان می شوم قریش حُلَیس را دلداری نموده
تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار
فرستاده بودند که لشکر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم قیاس کنند مسلمانان بایشان رسیدند
و همه را گرفته بنزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاده آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون در حدیبیه منزل ساخت اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیهٔ کعبی
بود تا ایشانرا از داعیهٔ حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفتند و خواستند که بقتل آورند قوم
وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم
عمر خطاب را رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما داعیهٔ
جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که عداوت
قریش با من در چه مرتبه است و یقین می دانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیلهٔ بنی
عدی کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی
نزد قریش بسیار عزیز است پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که
وی داعیهٔ مقاتله ندارد و بزیارت کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان که در مکه اند
بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون
معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برساند ویرا در امان
خویش گرفت تا زمان اداء رسالت و بر دابهٔ خویش سوار گرداند و خود ردیف او شد تا بمکه در
آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بایشان
رساند و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانهٔ کعبه

بجای آر کفت من طواف با پیغمبر صلی الله علیه وسلم طواف خانه خواهم نمود قریش ازین جهت از عثمان
بقهر رفتند و او را در مکه نکاه داشته نکذاشتند که معاودت نماید وچون عثمان دیر می آمد مسلمانان
کفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمد وطواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت فرمود کمان بعثمان
آنست که بی ما طواف نکند• وخبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند
وکویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد وآواز برآورد که بدانید وآکاه باشید که اهل مکه
عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد وکفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش
باید کرد بکنم ودر پای درخت سمره که دران موضع بود بنشست واصحاب را بطلبید وبا ایشان
بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند واکر جنک واقع شود روکردان نشوند• واین بیعت را بیعة الرضوان
کویند زیراکه حق تعالی در سورة الفتح مومنانرا که این بیعت ازیشان صادر کشته بدین طریقه یاد
فرموده که لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآية• وچون از مهم بیعت فارغ
شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند• ومروی است که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
فرمود که عثمان غایب است وبمهم خدا ورسول رفته ونمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند
پس اشارت بدست راست خود فرموده کفت این دست دست عثمان ودست چپ خود را کفت
این دست من وبر دست راست خود نهاد واز قبل عثمان با خود بیعت کرد• ومنقولست که قریش چون
ازان بیعت وقوف یافتند ترسی ووهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند وکفتند
برو ومیان ما ومحمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی• وآورده اند که بعد از آنکه حلیس بازکشت
وبا قریش کفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش
دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد وچون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است
که می آید ووی مردی فاجر است• ودر روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با وی سخن مکویید وخود
متصدی سخن کفتن شد با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آن سرور
فرمود سَهُلَ أَمْرُنَا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل کفت ای محمد قریش با تو صلح کنند بشرط آنکه امسال

عمره نکذاری وسال دیکر قضا نمایی اکر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه بنویسیم درین
باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که چنین باشد وعلی مرتضی را بطلبید وفرمود بنویس که بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ سهیل کفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ چنانکه پیش
ازین می نوشتی مسلمانان کفتند ما نمی نویسیم مکر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ را حضرت فرمود
ای علی بنویس که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ علی بموجب فرموده نبی بنوشت که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ بعد ازان فرمود بنویس
که هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ علی آنرا نوشت سهیل کفت ما اقرار برسالت تو نداریم اکر
دانستیمی که تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نمی کردیمی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود
وَاللّٰهِ إِنِّي لَرَسُولُ اللّٰهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي وبا علی کفت محو کن کلمه رسول الله را وبجای آن بنویس که محمد بن
عبد الله علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود نی بخدای که من هرکز وصف رسالت ترا محو ننمایم پس رسول
صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد وکلمه رسول الله را ازان صحیفه محو فرمود وبدست
خود با وجود آنکه هرکز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله• ظاهر بعضی احادیث صحیحه
دلالت برین می کند• وظاهر بعضی دیکر از احادیث صحیحه دلالت بران می کند که حضرت بدست مبارک
خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه وعلی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله وطایفه از علما
ترجیح این روایت کرده می کویند روایت اولی مخالفست باظاهر آیت کریمه• وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ
كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ• وجمعی دیکر تمسک بظاهر روایت اول جسته می
کویند آن سرور بدست خویش نوشت وجواب از آیت می کویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم
قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیراکه در آیت قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از
نزول قرآن وبعد ازانکه آیت وی مقرر ومحقق شد ومعجز او بآن سبب بظهور پیوست وایمن شد از ریب
وشک دران امر هیچ مانعی نیست ازانکه صنعت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی وی را
معجزه دیکر بود واحادیث وارد کشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از انجمله یکی آنکه ابن ابی
شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم از دنیا

نرفت تا زمانی که نوشت وخواند و مذهب طایفه اولی اقربست بصواب والله اعلم به و بعضی از اهل
سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی
مبارك را بسوی علی ابن ابی طالب آورد وکفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورة روی خواهد
نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت
که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است حاکم شام کفت امیر المؤمنین منویس که اکر ترا امیر المؤمنین
شناختمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی ابن ابی طالب
القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل می کرد حضرت قبول می فرمود و علی می نوشت و حاصل
مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد یکدیکر آیند و روند و از صلحنامه
نفوس و اموال یکدیکر درین مدت در آشکار و نهان تعرض ننمایند و هر که خواهد از کفار که بعهد محمد
در آید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچ کس از مسلمانان مزاحم
وی نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیکر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را
ترك نموده سال آینده قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف
باشد که بآنجا در روند و هر کس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را با ایشان باز فرستند و اکر
چه مسلمان باشد و هر که از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند و مسلمانان
ازین شرط تعجب کردند و کفتند سبحان الله چکونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی
آنکه چون سهیل ذکر این نمود حضرت فرمود همچنین باشد که عمر کفت یا رسول الله باین راضی می
شوی آن سرور تبسمی نمود و کفت هر که از ایشان نزد ما مسلمان آید و ما او را باز کردانیم خداوند تعالی
او را فرجی و مخرجی روزی کرداند و هر که از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را
با او هیچ کاری نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است و در اثنای این کفت و شنید
ابو جندل پسر سهیل بندی بر پای برسید و حال آنکه مسلمان شده و پدر او را مقید و محبوس
ساخته بود درآن فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام

انداخت سهیل کفت این اول امری است که صلح بر آن واقع شده وی را بمن باز کردان حضرت
فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل کفت پس ما صلح نکنیم هرکز بر هیچ امری پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این یکی از برای خاطر من مستثنی سازید و بمن کذارید سهیل کفت
نمی کذارم هرچند حضرت التماس می نمود سهیل قبول نمی کرد بس فرمود که باری وی را تعذیب
و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابو جندل کفت ای کروه مسلمانان مرا بمشرکان
می سپارید و من مسلمان آمده ام نمی دانید که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطه اسلام عذابها بلیغ نموده
بودند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ای ابو جندل صبر کن و طلب
ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمی کنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی
روزی کرداند عمر بن خطاب رضی الله عنه از جای خویش برجست و با ابو جندل میرفت و می کفت
صبر کن و ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سك است و قبضه شمشیر خود را فرا پیش او
می داشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه تحریض می کرد بر آنکه پدر را بکشد و آن صلح در هم نورد چنانچه
از عمر منقولست که کفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل شمشیر از من بکیرد
و کردن پدر را بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و در روایتی آنکه ابو جندل کفت ای عمر
تو چرا نمی کشی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابو جندل کفت
تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درختی را
باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانکه مسلمانان از دل بر وی بدرد آمد و در کریه افتادند حضرت فرمود
ابو جندل را به پدر باز دهید که اکر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشانش خلاص کرداند
نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که خواب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم راست شود و هم درآن سال بخانه کعبه روند و عمره بکذارند و فتح مکه واقع شود
و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که کفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعه
کردم با حضرت مراجعتی که هرکز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه کفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم

وگفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی
گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه
سبب ما این منقصت و مذلت قبول می‌کنیم و باین طریقه صلح نموده بازمی گردیم حضرت فرمود
ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت • و در روایتی آنکه فرمود
من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کنندهٔ من است و این روایت مشعر است بآنکه آن صلح
بوحی واقع شده از آنحضرت نه برأی و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت
خانهٔ کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری ولکن هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی
فرمود غم مخور که تو بزیارت خانهٔ خدا خواهی رفت و طواف خواهی کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون
از مجلس آن سرور برخاستم و نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم و آن حکایات که بعرض حضرت
رسانیده بودم با وی بگفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود از ابوبکر بشنیدم و در روایتی
آنکه صدیق گفت ای عمر برو دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست
و هر چه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد • منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز
و روزه و تصدق و اعتاق بجا آوردم جهت کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود • القصه
چون کتابت صلح نامه بآخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن نوشتند مثل صدیق و فاروق
و عبد الرحمن بن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و ابوعبیدة بن الجراح • و محمد بن مسلمه • و خط بعضی از
مشرکان نیز در آن صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی • و مکرز بن حفص • و بصحت رسیده
که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیاران فرمود برخیزید و شتران هدی
خویش را بکشید و سر بتراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس بر نخاست تا بحدی که سه نوبت
آن معنی امر فرمود و هیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور نزد ام سلمه درآمد و کیفیت واقعه را با وی
بگفت و از یاران شکایت نمود • ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشانرا معذور دار زیرا که
امری عظیم بر یاران واقع شده بر ممنعی که قریش داشتند در این صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان

دل بر فتح مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده بازمی باید گشت اگر خاطر مبارکت می‌خواهد که یاران
باین امر قیام نمایند بیرون رو و با هیچ کس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراش
بطلبی تا سرت را بتراشد که چون چنین کنی یاران را بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند حضرت از
خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد و چنانک وی گفته بود با هیچ کس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان
نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک بتراشید • و گویند آنکس که در آن روز سر آن سرور تراشید
خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و سلم نحر و حلق فرمود
برخاستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند ولکن
بسیار ملول و محزون بودند چنانک نزدیک بود که از کثرت غم هلاک کردند • و در روایتی آنک
نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند • و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
در آن روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و المقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین • گفتند و المقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و المقصرین در بار سیوم یا چهارم
فرمود که و المقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی که سر تراشیدند
و مر آنها را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای آنکه محلقان شک نیاوردند • نقلست که در حدیبیه
شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه
و سلم از عقب شتر رسیدند سفهاء قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح
بود ایشانرا منع نموده گفت اگر می‌خواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند بفرستید و
این شتر را نگاه دارید و الا تعرض منمایید بموجب فرمودهٔ سهیل عمل نموده صد شتر را بر حضرت کردند عرض ص
فرمود اگر بجهة هدی مسمی نگشته بودی آن صد را قبول می‌کردم و این را باز می‌دادم پس آن شتر
را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود
و مسلمانان از گوشت قربانی خود تناول نمودند • و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه
فرستاد تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود • و در کتب

احادیث بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابو جهل در جمله هدی آن بود که دل کفار
بدان سبب شکسته گردد • و آورده اند که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادیه
تند بفرستاد تا موی‌های مسلمانان را برداشته بر زمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر کرد اند • و در بعضی از
کتب سیر مروی گشته که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که قریب بوی
بود انداخت مردمان چون دیدند موی‌های آنحضرت را بر سبیل تبرک از یکدیگر می ربودند ام عماره
رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار از آن موی بدست آوردم و نزد من بود و از
برای مرضی می شستم و غساله آنرا بایشان می دادم و شفا می یافتند • و گویند حضرت هنوز در
منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل صلوات
المصلین آمدند و از آن جمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود کفار بود خواستند که او را
باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام
هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد
و کریمه یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ
مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ • تا آخر آیت بر پیغمبر خواندند و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم زنان کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آن جمله عمر خطاب رضی الله عنه
در آن روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق داد • و اهل سیر آورده اند که قریب
بیست روز در حدیبیه توقف واقع شد • و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حدیبیه
مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه
علیه افضل الصلوة و السلام همراه شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست
از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتک امک الحاح و مبالغه نمودی سه بار
و رسول صلی الله علیه و سلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان
بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از لحظه شنیدم که شخصی فریاد میکرد و مرا می خواند

نزول سورة الفتح در مراجعت از حدیبیه

که رسول خدا می طلبد آن ترس من زیاده شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد
و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل
شده که دوستر می دارم از آنچه آفتاب بران طالع می شود • بعد از آن سوره کریمه اِنَّا فَتَحْنَا بخواند
و یاران تهنیه گفت و اصحاب نیز ویرا مبارکباد گفتند • و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین
صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که أَفَتْحٌ هُوَ
فرمود نَعَمْ مؤید این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خواند زیرا که مقدمه فتح بسیار بود و بواسطه
این صلح جمعی از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان خود را مخفی می داشتند آشکار شدند و مسلمانان
با کفار بر سبیل مجاوره بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان می خواندند و بآن سبب بسیاری
از کفار باسلام درآمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که
صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام
درآمده بودند • و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق
تعالی وعده فرموده پیغمبر خویش را و بنابر آنچه بصیغه ماضی مؤدی شده که اخبار از خداوند تعالی
در تحقق بمنزله کائن و موجود است والله اعلم • آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن
سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته
نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنابر عهدی که کرده بود
ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و باوی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند
بر آنچه می دانی و ما غدر نمی کنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز می فرستی
تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا
فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت • پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد روی براه مکه آوردند و چون
بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد درآمد و دو رکعتی نماز بگزارد
بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول می کرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز متعاری داشتند

سفره زواده خود را پیش وی بردند و با هم مواکله می نمودند پس ابو بصیر با یکی از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت خوبست و بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای تا من آنرا نیک به بینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و بدوزخش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون به نزدیکی حضرت رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب وی در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود وَیلُ اُمِّهِ مِسعَرُ حَربٍ لَو کانَ لَهُ اَحَدٌ یعنی وی عجب افروزنده آتش جنگ است اگر وی را کسی بود که اعانت کند و مدد کاری نماید و درین سخن ایمائی بود ابو بصیر را بغزا و بعزیمت بود مر آن مؤمنانرا که در مکه بودند با آنکه بوی لاحق شوند • ابو بصیر چون این سخن را از آنحضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بوده چون بتجارت شام می رفتند ابو جندل بن سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید وی نیز از بند خویش فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان می گشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند و در روایتی آنکه به سیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام می رفتند سر راه بر ایشان می گرفتند و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان می بردند چنانچه قریش ازین معنی بتنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که آن جماعت را نزد خود طلب که ما این یک شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نبود خواجه کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرستاد و ایشانرا بمدینه طلبید • و در روایتی آنکه مکتوبی با بو بصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای

چون مکتوب حضرت بوی رسید در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده او را دفن کرد و نزدیکی قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران بمدینه آمد • و ظاهر بعضی روایات صحیح بخاری دلالت بر ان می کند که آیه وَهُوَ الَّذِی کَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم وَاَیدِیَکُم عَنهُم الآیه درین قصه ابو بصیر نازل شده والله اعلم •

ذکر ارسال رسل بملوک اطراف

و درین سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد و جمعی بر انند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاذ مخدوم سعید قدس سره در کتاب دُرج الدُرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسول بسلاطین در سال هفتم تحقق نموده • و فقیر حقیر گوید احتمال دارد که اراده ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم • در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا به پادشاهان عجم نامه نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد نمی خوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور ساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده بجهة خود انگشتری از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را از دست بیرون کرده بینداخت و یاران نیز انگشتریها خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند به سه سطر سطر اول کلمه الله و دوم رسول و سیوم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشتریها از نقره بساختند آنگاه کاتبانرا طلبید تا شش نامه بنوشتند بشش پادشاه و اسامی ایشان اینست که مسطور می گردد • نجاشی ملک حبشه • هرقل عظیم روم • کسری حاکم مداین • مقوقس

بادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و شش
کس را از یاران اختیار فرموده هر یکی را مکتوبی داده بنزدیکی از این حکام فرستاد عمرو بن امیه
ضمری را به نجاشی و دحیة بن خلیفه کلبی را بهرقل و عبد الله بن حذافه سهمی را بکسری و حاطب بن
ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری
را بهوذه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند املاء کردند و هر یک از ایشان
بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده بود سخن میگفت معجزةً لرسولنا صلی الله علیه وسلم

مکتوب نجاشی

اما عمرو بن امیه ضمری متوجه بحبشه شد و مکتوب بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن
ملک سعادتمند نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین
تواضع نشست و نامه را بتعظیم تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن
سرور بخواندند و حاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد
رسول الله نوشته میشود به نجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنای فرستم بسوی تو مر خداوندی
را که بادشاه بر حق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب و سالم از کل آفات و لغوب
و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهندهٔ بندگان خود از فزع قیامت و رساننده
ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست و گواهی میدهم که عیسی
روح الله و کلمهٔ وی است که القا فرموده آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و آن سبب وی
بی آبستن گشته بر آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در وی
همچنانکه آفرید آدم را بید قدرت خود و در دمیده در وی و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی
و بتحقیق که پیشتر نزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانانی که با وی بودند بر باید
که تجبر و تکبر را بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری والسلام من اتبع الهدی فی الجمله
نجاشی نیز نجاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نمود و گفت اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم

و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته
میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی
سزاوار الوهیت غیر از وی نیست و راه نمایندهٔ منست باسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو
بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی برب آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده
نیست بر آن و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب
او را گرامی داشتیم و گواهی میدهم که تو رسول خدایی و راست گویی و پیغمبران در کتب سابقه تصدیق
تو نموده اند و من بیعت با تو کردم بیعت با پسر عم تو نمودم و اسلمت علی یدیه لله رب
العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را اذمی بن اصحمه و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز بخدمت
آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله و گویند پسر
خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند
و منقول است که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر به نجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه
ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه دارد و جماعت
مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را
قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد
و نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا کرد ایند و مهاجران حبشه را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن
امیه ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب
در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون

مکتوب هرقل

باقیست و تعظیم و احترام آن بجای می آرند و اما دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه
بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامهٔ هرقل را به بزرگ بصری رسان تا وی کسی با تو همراه
کند و بهرقل رساند چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس

رفته بود بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب کرداند وی
از قسطنطینیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه بساطها انداختند
و ریاحین بر روی آن بسط کردند و بر روی ریاحین می رفت تا به بیت المقدس رسید و بنذر
خویش وفا نمود • و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی منکر
و شکلی مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندمآء دولت از وی پرسیدند که ما آثار
ملالت در جبین تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجم نیکو بود و از آثار
اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج می کرد چون موجب ملالت از وی
استفسار نمودند گفت امشب نظر در نجوم کردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقه
ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع
و بر اهل این دیار استیلا نمایند آیا از اهل این عصر کدام طایفه بسنت ختان قیام می نمایند گفتند
هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود بجهت این امر ملول و محزون مباش و به حکام شهرها ممالک خود
بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم
بصری حارث ابن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داشت
هرقل چون از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری می کند
و مردم را بدین خویش دعوت می نماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت می کنند و طایفه
دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میانه ایشان حرب و قتل واقع شد من ایشان را
باین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی ختنه کرده بود و هرقل
از وی پرسید که عرب ختنه می کنند جواب داد که آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت
که ظاهر شده • آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام وی عدی بن
حاتم بود همراه دحیه کردانید بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدرگاه هرقل رسید یکی از ندمآء وی
با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والا نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر

خدایرا سجده نکنم وی را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی
طلب کرد تا مکتوب را بروی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول
الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پی روی راه راست نماید اما
بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان
شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد دهد
و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایاء مملکت تو بر تو
خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و
بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون • و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آنسرور
معلوم کرد گفت ببینید که درین دیار هیچ کس از قوم این پیغمبر باشد تا از آن کس حال وی استعلام
نمایم • و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان مرا اخبار نمود که من در آن
ولا با جمعی از قریش بدغزوه که مرة تجارت ماست بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل
بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت
بر سر نهاده بود و اشراف و عظمآء روم و ندما و خواص وی و قسیسان و رهبانان همه حاضر
بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت پرس از ایشان که کدام یک
از شما نزدیکترید باین مرد که دعوی پیغمبری می کند ابوسفیان گوید گفتم که من با وی اقربم ازین قوم
از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسر عم من است پس هرقل
گفت وی را نزدیک من آرید و یاران وی را در پس پشت وی بنشانند تا اگر دروغی گوید یاران
وی از روی او شرم ندارند و تکذیبش کنند آنگاه بترجمان گفت بگو با این جماعت که من ان
ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمائید ابوسفیان
گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند مرا اینکه بروی دروغ می بستم

در بکر فلان نسخه ابوسفیان پسر عم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خود گفته است ازین جهت در آن نسخه مذکور است
الا فان پیغمبر کرده در تکبیر در نسخت عثمان بود
عبد المطلب است با جد ابوسفیان است
انتهی والله اعلم

پس هرقل سؤال کرد اول آنکه نسب وی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب
عظیم شریف است دوم آنکه هیچ کس پیش از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی
کرده بوده گفتم نی سیوم آنکه هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم آنکه
اشراف و اقویا مردم پی روی او می کنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران
پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده می گردند یا نی گفتم زیاده می شوند ششم آنکه
هیچکس از دین وی مرتد می شود از جهة مکروه داشتن دین وی و ناراضی بودن از آن گفتم نی
هفتم آنکه بدروغ گفتن او را متهم می داشته اید پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه
غدر می کند یعنی عهد را می شکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد
و پیمانی در میان آمده نمی دانم که وی تا خواهد نمود بران یانی ابو سفیان گوید نتوانستم که در میان
این سخنان چیزی که بوی منقصت از آن آید درگنجانم الا این سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ
التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان
ما و او کار بنوبت بوده گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما برو غالب گشته ایم
یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر می کند شما را گفتم می گوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را
و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما می گفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه
و صدق و عفاف و صلهٔ رحم می فرماید پس هرقل با ترجمان گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که
نسب وی چون است گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است و انبیا و رسل
چنین باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری
نبود و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری از قوم
وی این دعوی کرده بودی می گفتم مردی است که تقلید سخنی می کند که پیش از وی گفته اند
و پرسیدم که هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی
می گفتم مردی است که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پی روی او میکنند

یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم
که متابعان وی زیاده می گردند یا نی گفتی که زیاده می شوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال
گیرد و پرسیدم که هیچ کس از دین وی برگشته از جهت کراهت مر دین ویرا گفتی نی و همچنین
است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی
نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد
و پرسیدم که غدر می کند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند که غدر نکنند چه هر کس که طالب
حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله
در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی او بر ما غالب می شود و گاهی ما برو غلبه می کنیم و حال
انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبة الامر بدولت و نصرت ایشان را باشد
و پرسیدم که بچه چیز شما را امر می کند گفتی بعبادت خداوند تعالی و بآنکه چیزی شریک وی نسازید
و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم و آنها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات
پسندیدهٔ پیغمبران است و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این دیار ما
گردد و مملکت ما را در تحت تصرف در آورد و بتحقیق که می دانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد
شد و لکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستی که بوی می رسم سراینه که سعی می نمودم
و خود را بملازمت او می رسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی وی بجای می آوردمی و پایهای
او را بشستمی و در روایتی از ابو سفین آنکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او
بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است آن گفتم او می گوید در یک شب از زمین
مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابو سفین گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان
بیت المقدس نزد وی استاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب
مشاهد ما گشت آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همهٔ درها بیت المقدس را می بستیم
و در آن شب یک در را نتوانستیم بست همهٔ اهل آن را جمع کردیم و بر تحریک آن در قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم

وچون بامداد شد از نشستن بادیه نزدیک آن در دیدیم • ابوسفین گوید هرقل فرمود تا نامهٔ رسول الله
صلی الله علیه وسلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند وخواندند وچون از قرآءة فارغ گشتند
دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه وفریاد وغوغا در مجلس وی افتاد وما را
از آنجا بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لَقَدْ اَمِرَ اَمْرُ ابْنِ اَبِی کَبْشَةَ اِنَّهٗ یَخَافُهٗ مَلِكُ بَنِی الاَصْفَرِ
یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابوکبشه بدرستی که ازوی می ترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس
از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود وکار او رونق وظهوری تمام گیرد تا آن هنگام
که حق تعالی اسلام در دل من درآورد • وروایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه
گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل وبنی مکمل است واوست که ما منتظر وی بوده ایم ودر کتب
آسمانی وصف وی نعتش خوانده ایم ومن می ترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند والا متابعت
او می کردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردی ضغاطر نام وحال آنکه او مردی بزرگ ودانشمند نصاری
ودر علم نظیر هرقل بود وویرا ازین حال اعلام کن و روایتی آنکه هرقل مکتوبی دران باب بوی نوشت وبا
دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از من وبه سخن او بیشتر اعتقاد دارند به بین تا وی چه
میگوید پس دحیه کلبی بشهر رومیه رفت ومکتوب هرقل به ضغاطر رسانید واز احوال واوصاف محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم ویرا خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر برحق است وما اورا بصفتی
که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم ونام اورا در توریة وانجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانهٔ خویش درآمد
وجامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت وجامهای سفید بپوشید وعصا بردست گرفت وبه
کنیسه نصاری رفت در وقتی که مجمع اشراف روم بود وگفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی
مکتوبی با آمده که ما را دران مکتوب بحق خوانده ومن گواهی میدهم که خدا یکی است واحد ویگانه ورسول
اوست رومیان چون این سخن ازوی بشنیدند همه یکبار از جای خویش برجستند وضغاطر را
میزدند تا شهیدش ساختند پس دحیه بازگشت واحوال گذشته را با هرقل تقریر کرد وی گفت من
با تو نگفتم که از رومیان می ترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم واهل روم

بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من • وبعضی از اهل سیر برانند که دحیه این مکتوب پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم که در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال
تبوک بوی نوشته بود خود بوی رسانید وسخن این بعض را تقویت می کند آنچه در احادیث صحیحه
در انشاء قصهٔ هرقل مروی گشته که ثُمَّ دَعَا هِرَقْلُ بِكِتَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ الَّذِی بَعَثَ بِهٖ
دِحْیَةُ اِلٰی عَظِیْمِ بُصْرٰی فَدَفَعَهٗ عَظِیْمُ بُصْرٰی اِلٰی هِرَقْلَ • ودر آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی
بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عرب چه میگوئی ودر حمص
جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است • وبعضی از متأخران محدثان گفته اند که احتمال دارد
که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو نوبت مکتوب به ضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه ودرین
نوبت مسلمان نشده لکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است ودیگری در سال تبوک ودرین کرت
مسلمان شده وکشته گشته باشد والله اعلم • وبصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس
بشهر حمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده بود ودر آنجا قصری عظیم داشت عظماء روم را دستوری
داد تا دران قصر درآمدند بعد از آن برتخت فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه از غرفهای آن قصر برآمد
وگفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح ورستگاری وراه راست یابید وملک بر شما
مستدام وثابت شود پس مبایعت نمائید با این پیغمبر وجلد ویرا متابعت کنید چون این سخن ازوی بشنیدند
منفر شدند وهمه ازوی گریختند چنانچه گورخر رم خورده وروی بطرف درها دند پس درها بسته
دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت دید واز ایمان ایشان مأیوس گشت • گفت ایشانرا بازگردانید چون
بازگشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایشی کردم صلابت شما را در دین خویش •
دیدم ودانستم که ثابت قدمید پس همه ویرا سجده کردند واز وی راضی شدند • وروایتی آنکه عظماء روم را
جمع کرد وبا ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر بحق است وما اورا بوصف ونعتی که ازوی میگویند
در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که ویرا متابعت نمائیم تا دنیا وآخرت ما سالم بماند گفتند ما در تحت
حکم عرب درآئیم وحال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان ومردمان ما بیشترند ودیار ما افضل است

از دیار ایشان گفت چون این کار نمی کنید بیایید تا هر سال بوی جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود
و از محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما عرب جزیه دهیم و خود را در نظر ایشان ذلیل سازیم تا هر ساله
بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشانست هرگز چنین نکنیم
گفت پس بیاید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود می دانی که زمین سوریه
از بهترین مواضع روم است آنرا بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست
که برین ممالک که در فرمان ماست دست یابد ای معشر روم بیایید تا اجابت دعوت او نماییم که در کتب الهی
چنین دیده ام که چون پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند مرحمت از خدای تعالی
در حق ایشان نخواهد مقبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که
شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام
نمایید **تنبیه** اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی
اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان
جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی
و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معنی
را اظهار نمی نموده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت
که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ می گوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را رد می
مکتوب کسری
نماید والله اعلم • واما عبد الله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رساند و اصح آنست که
دران روز کسری ابرویز بن هرمز بن انوشروان بود و گویند انوشروان بوده و این قول ضعیفست
و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم • از محمد رسول الله نوشته می شود بجانب کسری
که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی
دهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خدایم
بتمام مردمان تا هر که زنده است وی را بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت

مانی واگر ابا کنی و سرکشی نمایی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود • چون نامه را بروی خواندند
آنرا بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن همچنین مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب
مکتوب حضرت ننوشت • مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که کسری
بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه • و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه • یعنی پاره کرد کسری نامه
مرا پاره گرداناد خدای تعالی ملک وی را یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک وی را • بعد از آن کسری
بباذان ملک که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود بآن مرد که دعوی نبوت
می کند بفرست تا وی را مربوط ساخته بر پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجعان
فرس و نویسنده و محاسب بود و او را بانویه می گفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام
بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که بمرافقت آن دو مرد بنزد کسری
رو که ترا طلب کرده و بانویه گفت زینهار که تحقیق احوال وی نمایی و خبر بمن آر پس آن دو مرد از یمن
بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف
قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه وغیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن جمع ملاقات نموده
از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشتند گفتند وی در یثرب است و چون ابو سفیان
و صفوان را از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده
گفتند پادشاهی همچون کسری بدشمنی وی برخاست • و گویند یکی ازین دو رسول باذان از مردی
از قبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت می کند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم
استفسار نمود ثقفی بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات پیغمبر بوجهی که
مطابق واقع بود با او بیان کرد بانویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد
کرا با وی مجال مقاومت بود • القصه آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم
در آمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن و امر فرموده
وی را که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی برد و باذان مارا بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک

نرسید که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی و با من نیایی کسری را خود می دانی که جمیع کسی است
ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب نماید و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون
مکتوب وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت
نمود • و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارها آ زرین بر ساعدها آ خویش داشتند و جامها از دیباج
پوشیده و میان خود بکمرها آ سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان
پوشیده بود حضرت چون ایشان را بآن هیأت دید مکروه داشت آنرا و فرمود وَيْلَكُمَا مَنْ
أَمَرَكُمَا بِهَذَا یعنی باین شکل و شمایل چه سزاوار عذاب جهنمید که فرموده است شما را که ریش تراشید
و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لکن پروردگار
من مرا فرموده که لحیه خویش بگذارم و شوارب بردارم • پس فرمود بنشینید مرد و بزانو در آمدند
آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند برخیز ای محمد
که بزد ملک الملوک رویز والآ هر آینه که وی یک عرب را زنده نگذارد یا از دیار خود شان
اخراج کند • و این هر دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن می گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی
الله علیه و آله و سلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید پس از حضرت التماس
نمودند که چون نمی آیی جواب نامه باذان بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست هر دو بیرون
آمدند و با یکدیگر یکی گفت اگر بیش ازین ما را در مجلس این مرد توقف واقع می شد خوف آن بود
که هلاک گشتی دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی نموده بود که
امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم می شود که کار وی خدایی است روز دیگر چون بنزد
حضرت آمدند فرمود بصاحب خود باذان خبر برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک گردانید
هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و
آن شب شب سه شنبه بود دهم از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود بگویید این خبر

برید را و را بگویید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بلد دستی کنا اگر تو مسلمان
شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنا آ فارس حاکم گردانم و کمری در
زر و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان
بیمن مراجعت نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده و احوالی که از ان
سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند
و کان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظر آن خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد
در نبوت وی هیچ قیل نیست و بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد •
پس در عمان نزدیکی مکتوب شیرویه بر باذان رسید که من کسری را کشتم بجهة آنکه وی اشراف و
بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح دانسته بود و بآن سبب مردم متفرق می شدند چون
مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را
مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت می کند مشو تا فرمان من در شان او
صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال ربقه خود را بر ربقه اسلام در آورد و کلمه
شهادت بر زبان راند و اهل یمن و ابنا آ فارس هر که در یمن بود با جمیع مسلمان گشتند • منقولست
که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه و سلم آن کمر داده بود ذوالمخزمه می گفتند و گویند
که حالا نیز فرزندان وی را ذوالمخزم میخوانند و مخزم بلغت حمیر کمر را گویند • و اما حاطب بن
ابی بلتعه نامه حضرت را به اسکندریه آورد و مضمون نامه وی قریب بمضمون نامه هرقل بوده
بر حاطب اول بر پیش حاجب او آمد و شرح حال با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام
نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد چون مکتوب حضرت را بر وی خواندند هیچ ناسزا نگفت
و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز گرامی داشت و لکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا
برای حضرت فرستاد گویند هدایای وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگری خواهر وی
شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرایی و استری سفید که آنرا دلدل

مکتوب مقوقس

می کنند و در آن زکوشی که آنرا عفیر یا یعفور می خوانند و نیز دبیت قدح جامه و هزار
مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد و در اثنای آنکه در خلوت از حاطب
احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب وی را چون از آنها خبر داد گفت این همه صفت
آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد از این ظاهر خواهد
شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت
ماذون گشت • و مقوقس مکتوبی به حضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس
عظیم قبط نوشته می شود بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم
کردم و می دانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لکن گمان من این است
که وی از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه چند که بجهة حضرت فرستاده بود در
مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه مراجعت کرد و نامه مقوقس را بعرض آن سرور رسانید
و تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود
و ملک او را بقایی نخواهد و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت
و حضرت هدیه وی را قبول کرد و از آن جمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت
و بملک الیمین تصرف در وی می فرمود و از وی ابراهیم متولد شد • و شیرین را بحسان بن ثابت
بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد و بر دراز گوش کاهی سواری می شد تا سفر حجة
الوداع هلاک گشت • و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آنحضرت علی مرتضی
کرم الله وجهه بران سواری کرد و بعد از علی حسن بران سواری می کرد تا زمان معاویه
هلاک شد • و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بلاد الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی
رسانید و او در غوطه دمشق بود و ساوری و پیشکش برای هرقل ترتیب می نمود در حالی که وی
متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر
پیش حاجب وی رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامه او آورده ام حاجب

گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار وی است • و حال آنکه حاجب حارث نصرانی
بود و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و شجاع حالات حضرت را برای او تقریر
کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت
وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث
می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت می کرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود تا روزی که حارث
بیرون آمد و بر تخت خویش بنشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده وی را
بمجلس حارث در آورد و چون مکتوب حضرت بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت
کیست که ملک از من بستاند و از این نوع بیهوده می گفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسبها
را نعل بندی نمایند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامه
بمن آمده که در عرب شخصی دعوی نبوت می کند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب
نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا به بینم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل
بوی رسید شجاع را بخواند و گفت کی روان می شوی بنزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد
مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب حارث جامه چند و مقداری طعام جهة زواده برای
شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و حضرت را از حال
حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت
او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت • و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد و لکن گفت
می ترسم که اگر اظهار و اعلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم • و اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی مکتوب هوذة بن علی حنفی
آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی
داشت و در منزلی نیکو فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نوشت که چه نیکو طریقه است که قوم مرا بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و
عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا

پی روی کنم و سلیط را جامهایی که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعامی فراخورداد و روان
گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید
فرمود لَوْ سَأَلَنِي سَيَابَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلب
بکندهم هلاک باد وی و هالک وی و چون از غزوهٔ فتح مکه بمعاودت فرمود جبرئیل خبر فوت
هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن اشارت بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • و درین سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج
و میان اوس بن الصامت بن قیس بن اخرم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده اند
که خوله تن و اندامی بغایت نیکو داشت روزی نماز میگذارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی
افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت وی را بخواند تا قضاء شهوت نماید
خوله ابا نمود و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با
زوجهٔ خویش گفت أَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت
حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان
نمی برم ترا الا آنکه حرام شده باشی خوله گفت همچنین مگو و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رو و از وی
بپرس اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی
سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه سر مبارکش را میشسته بود
و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید • و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان
بودم و مال دار و جماعتی در گردن من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام بخورد و شبابم سپری
شد و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت
با من ظهار کرده و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان من و دوست‌ترین مردم است بمن
حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته • و در روایتی آنکه فرمود می‌ترسم

واقعهٔ ظهار

الظهار ان یقول الزوج لزوجته انت علی کظهر امی کذا فی المغرب وعند الفقهاء تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من زوجته بما یحرم الیه النظر من عضو محرمه

ازانکه بر وی حرام شده باشی • و در روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بر وی که وی گفته • و در روایتی آنکه فرمود امر
نمی کنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من حکمی درین باب
نازل نشده خوله گفت یا رسول الله بچنین سخنهای لدقصه من بغایت مشکل است حضرت همان
جواب فرمود مکرر جزع می نمود و شرح حال خود را معروض میداشت و همان جواب می شنید
پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی بازمیگذارم ضایع می
شوند و اگر خود قبول میکنم جایع میمانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ بهتر ازان نیست که درد
دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللَّهُمَّ أَشْكُو إِلَيْكَ وَحْدَتِي
وَوَحْشَتِي وَفِرَاقَ زَوْجِي وَوَجْدِي بِهِ هنوز درین مناجات بود که آثار وحی بر رخسار پر انوار
سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات آورد که قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي
إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا الی الآیات • منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و
سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند و خواه پست یکسانست
آن زن با رسول صلی الله علیه و سلم در گوشهٔ خانه من سخن می گفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان
وی را نمی شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود بشنید و درمان کار او بفرستاد • آورده اند که هرگاه
زن بخانهٔ عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قَدْ سَمِعَ اللَّهُ لَهَا • و مرویست
که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم می رفت که زنی بوی رسید و گفت ای
عمر بایست که حاجتی دارم عمر پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن
ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر بازگشت
مردی از رفقا با وی گفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزهٔ جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت
مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوی وی را از
بالای هفت آسمان شنیده خوله بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه
میداشت باز نمی گشتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی و باز بنزد وی آمدمی تا حاجتش

کفایت کنم. القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود
بندهٔ آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا برین امر قدرت نیست فرمود
دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک روز دو سه بار چیزی نمی
خورم چشمم تاریکی می کند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله نمی یابم مگر آنک
تو مرا اعانت فرمائی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را کفایت نمود.

ذکر مسابقت

و درین سال رخصت فرمود تا میان اسپان و میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسپان
مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود. و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری
داشت که آنرا عضبا می گفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف
داشت و از ناقهٔ عضبا گذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان
نموده فرمود حَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ لَا يَرْتَفِعَ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا وَضَعَهُ. و درین سال ام رومان مادر عایشه

وفات ام رومان

صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد. و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد
و در آن زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى
هَذِهِ و در آخر این سال و بقولی در اوائل سال هفتم ابو هریرهٔ دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و

اسلام ابو هریره رضی الله عنه

سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود ذکر وقایع سال هفتم از هجرت

غزوهٔ خیبر

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود
بنا بر آنکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت
وعده فرموده پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ
هَذِهِ یعنی خیبر. قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت تا کار سازی لشکر
کنند که بخیبر می رویم و فرمود که بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرضش از آمدن
حطام دنیا باشد و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت
در جواب او این سخن فرموده بود که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آن توجه واقف

گشتند این معنی ایشان را بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست یابد
بر ایشان چون یهود بنی قریظه و نضیر ایشان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشم که داشتند
هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود محصل بر وی گماشت و تقاضا شدید می نمود چنانچه آورده اند
که ابو شحم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود از وجه آن نمی شد و تقاضا می نمود
عبد الله گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد چون فتح
آن بلده روی نماید مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت قتال
یهود خیبر را با یکی حرب قیاس مکنید بحق تورات که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست عبد الله گفت
یا عدو الله ما را از دشمن می ترسانی و حال آنکه در پناه امان مائی. عبد الله گوید مخاصمه و مجادلهٔ
ما بمجلس سامی خیر الانام رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولیکن
دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت
یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده و باز نمی دهد حضرت فرمود حق وی را بده. عبد الله گوید
من دو جامه داشتم یکی را به درم فروختم و دو درم دیگر پیدا کردم و با آن منضم ساخته بوی
دادم سلمة بن اسلم مرا جامهٔ بخشید من با آن دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم حق سبحانه و تعالی نعمت
بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان زنان اسیر خیبر نصیب من گردانید
و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم. القصه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم کار سازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه
غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت. و از امهات مومنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات
جهت تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند و ده منافق بجهت طمع مال دنیا
نه برای غرض جهاد همراه شدند و مقدمهٔ لشکر را بعهدهٔ عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را بعهدهٔ عمر
خطاب و میسره را بعهدهٔ دیگری از اصحاب کرده اند. و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره
علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بر آن

می کند آنست که علی در اوّل حال دران لشکر نبود وچون به لشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد
وامیر لشکر ساخت وفتح بدست او واقع شد چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی • ودویست
اسب دران لشکر بود ازانجمله سه اسب از خاصهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود وشتران بسیار داشتند
ودو مرد از قبیلهٔ اشجع بجهة راهبری همراه کرده اند • کویند ابن ابی بن سلول خبر بیهود خیبر فرستاد که
محمد قصد شما دارد زنهار که حزم رعایت کنید وخبردار باشید ودر حصارها در میایید بلکه بجنگ
باوی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار وکثرت شما بی شمار وقوم او اندک واسباب
حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق
وهوذة بن قیس وائلی را بجهة استمداد بقبیلهٔ غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط
برانکه اکر مهم بمراد ایشان بهم رسد یک نصف از ثمار خیبر بدیشان دهند آنجماعت از ترس اهل
اسلام قبول نمودند • وروایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع می کفتند فرود آمد میان
ایشان وغطفان یک شبانروز راه بود ایشان کارسازی نمودند وبقصد امداد یهود متوجه خیبر
کشتند در راه آواز حس وحرکتی از عقب خویش شنیدند کمان بردند که لشکر مسلمانان
غارت آوردند بر سر اهل وعیال ایشان پس بازکشتند واهل خیبر را مخذول کردانیدند • ودران
ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستکی صعب داشت جماعت اعیان خیبر بنزد او رفتند
وبا او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشانرا به بیرون رفتن تحریض
نمود • وروایتی آنکه کفت رای آنست که عبد الله بن ابی برسبیل نصیحت بشما فرستاده هرچند که وی
مبارک رشید الامر نیست • فاما بحق نموده که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون روید وخود را محکم
سازید اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارها خود ماندند وفرصت نیافتند که بیرون آیند •
مرویست از سلمة بن الاکوع که کفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متوجه
بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع کفت پاره ازین
کلمات ورجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که • اللهم لولا انت ما اهتدینا

تا آخر آن ابیات بطریق حدا می خواند یاران خوش وقت شدند وشتران بغایت در رفتار آمدند
سید عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که این حادی کیست کفتند عامر بن اکوع است فرمود یرحمه الله •
وروایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی کوید دستور چنان بود که هرکس که حضرت در شان او بخصوصه
این طریقه دعا فرمودی اورا شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه کفت واجب شد ویرا شهادت
یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی وما باو متمتع کشتی پس عامر در خیبر شهید کشت چنانچه
شرح آن عن قریب مذکور خواهد شد ودر بعضی از کتب سیر هست که چون عامر از حدا کفتن
خاموش شد حضرت با عبد الله بن رواحه فرمود تو برای ما شترانرا در رفتار نمی آری پس وی نیز
بنیاد حدا کرد وهمان ابیات که عامر خوانده بود می خواند ویک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود اللهم ارحمه وی نیز در غزوهٔ موته چنانچه شرح آن بتحریر خواهد پیوست شهید ساختند
نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید ونماز عصر بکزارد فرمود تا زواده که همراه داشتند
حاضر کنند بغیر از سویق وخرما هیچ نیاوردند پس با اصحاب آنرا تناول فرمود وبهمان وضو
نماز دیکر نماز شام بجماعت بکزارد وبعد ازانکه نماز خفتن بکزارد دلیلانرا بطلبید وکفت مارا
از راهی بکو ببرید که در میان قبایل غطفان ومیان خیبر درآییم وبکذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا
روند • یکی از آن دو مرد که حسیل نام داشت کفت من ترا ببرم پس روان شدند وبموضعی رسیدند
که سر راهها متعدده بود حسیل کفت یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد می توان
رسید حضرت فرمود یک یک را برای من نام ببر تا من هرچه خواهم اختیار نمایم • حسیل کفت
یک راهست که آنرا حزن کویند فرمود که مرا ازین راه مبر کفت دیکری است که آنرا شاش کویند
فرمود مرا ازین راه مبر کفت دیکری است که آنرا حاطب کویند پس کفت مرا ازین راه مبر
از عمر خطاب منقولست که کفت ندیدم من هرکز همچون آن شب که هر نام که برد قبیح بود کفت یک
راه دیکر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن چیست حسیل کفت مرحب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
مرا ازین راه ببر عمر کفت ای حسیل چرا اول یاد نام این طریق را نکفتی پس بدان طریق بصوب

خیبر توجه نمود عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد رفت و یکی را از
جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شترهایم و شتران کم کرده خویش را
می‌جویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق
را بسوی هم سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن
بدر با جمعی کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل
مسلح منتظر حرب محمد و یاران وی‌اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی و او را ضرب و تادیب نمود
و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آور تا راست بگویم وی را امان داد
جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده‌اند و از آن معامله که با یهود قریظه و نضیر
کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد
شما دارد زینهار که دغدغه بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او مساهلت منمایید که لشکر وی در
جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان
رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب
رضی الله عنه گفت او را کردن می‌باید زد عباد گفت من وی را امان داده‌ام خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار به بینم که چه می‌شود و بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد آورده اند که آنحضرت از طریق وادی خرضه بمیان قلاع خیبر در
آمد و چون چشم بران دیار افتاد دعا دیدن شهرها و قریها بخواند که اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ
وَمَا اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْاَرَضِيْنَ السَّبْعِ وَمَا اَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّيَاطِيْنِ وَمَا اَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّيَاحِ
وَمَا ذَرَيْنَ اَسْاَلُكَ خَيْرَ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ وَخَيْرَ مَا فِيْهَا وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيْهَا. و در روایتی آنکه
چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخواند یاران بموجب فرموده
کاربند شدند آنگاه فرمود اُدْخُلُوْا عَلٰى بَرَكَةِ اللّٰهِ پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله می
گفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت و آنجا نماز تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در

منزله بخواب رفت پس شتر خاصهٔ حضرت برخاست و مهار در زمین می‌کشید تا در نزدیکی آن موضع بزا
درآمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر دران محل مقرر ساخت و نماز
صبح بغلس آنجا بگذارد و خواب غفلت دران شب بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن
آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از ین بنابر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز
و هر شب سواران مسلح بیرون می‌آمدند و متفحص می‌بودند اما آن شب هیچ کس از ایشان نجنبید حتی
که خروسهای ایشان بانگ نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند
دلهای ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بسر مزارع خویش
روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند وَاللّٰهِ مُحَمَّدٌ وَالْخَمِيْسُ حضرت
چون آن حال مشاهده کرد فرمود اَللّٰهُ اَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِيْنَ
و گویا آن سرور تفأل گرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید و احتمال
دارد که خراب خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها در آمدند و خبر بسلام
بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید
که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری بنی دل بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعهٔ کتیبه
بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار
نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب می‌نمود و دران
قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون سید رسل را صلی الله علیه و سلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد
یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریض بر جهاد نمود و ترغیب به ثواب کرد و مژده داد که اگر صبر
کنند ظفر و غنیمت یابند. مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر مامور بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده
مرا سخنی دران باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده‌ام حباب گفت
این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصارند و از حال ما واقف

وما با بر حال ایشان وقوف نی ونیر ایشان بما می‌رسد واز ما بایشان نمی‌رسد واز شبیخون ایشان
ایمن نیستیم • ودیکر آنکه این موضعی است میان نخلستان ودر مغاکی واقع است وهوا عفن دارد
اکر حکم فرمایی تا موضعی عاری از این مفاسد بجهة لشکرکاه اختیار کنند بهتر بود حضرت فرمود رای
صواب این است که تو نمودی • آنکاه محمد بن مسلمه را بخواند وفرمود منزلی نیکو چنانچه حباب کفت بجهة
معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درآمد ومی‌کشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر
همایون دید بازکشت وخبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهة لشکرکاه یافتم آن سرور فرمود شبانکاه
بانجا رویم وآن روز دران منزل با اهل حصار نطاة جنک آغاز کردند یهود از حصار تیرها می‌انداختند
ودر میان لشکر اسلام می‌افتاد مسلمانان همان تیرها را می‌چیدند وباهل قلعه باز می‌انداختند وآن
روز بغایت کرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنک بسیار کرده بود از غایت کرما وثقل سلاح در سایهٔ حصار
ناعم بخواب رفت بتصور آنکه درانجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی وبروایتی کنانة بن ابی الحقیق
کمین نموده آسیا سنکی بر بالای محمود انداخت وبر روی خورد وخود در روی نشست وسرش بشکست
وپوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان ویرا بآن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک
خویش پوست پیشانی اورا باز جای خود چسپانید وسرش را بخرقه بر بست واو درهمین غزوه بواسطهٔ
قطع نخیلات خیبر
آن زخم وفات یافت • منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم رسانید که این درختها خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای
که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیادت کردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار
مشغول شدند چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه ازان حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد وکفت یا
رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد ووعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس
قطع نخیلات را ثمرهٔ معتبر نباشد • اکر امر فرمایی تا دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود
بنا بران امر فرمود تا ترک آن کار کیرند کویند چهار صد درخت خرما را قطع کرده بودند ودر غیر حصار
نطاة قطع نخیل واقع نشد وچون شب درآمد بمنزل رجیع تحویل فرمود ومعسکر برانجا قرار کرفت

وعثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود وهر روز بپای قلعه بجنک می‌آمد ودران غزوه دو رایت
ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب می‌کفتند وکویند از برد در خانهٔ عایشه صدیقه بود ودیکری
سفید وغیر از آنها الویه نیز داشتند وشعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت ودران
ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح کشتند • آورده‌اند که وقتی بزمین خیبر درآمدند که هوا بغایت کرم
وعفن وخرما هنوز نیک نرسیده بود پس یاران رسول دران هوا از ان خرما تناول کردند واکثر اصحاب
در تب شدند شکایت ازان حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود تا خنک
سازید آب را در مشکها پس چون میان بانک واقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید ونام
خدای تعالی ببرید چنان کردند وشفا یافتند • نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی
کفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی کوسفندان خواجهٔ خود می‌کرد پیش از آنکه حضرت بپای حصار
آید ومقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح وآماده جنک می‌شوند پرسید که شمارا چه قضیه است
کفتند می‌خواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری می‌کند مقاتله نماییم ازان سخن در دل وی حالتی
پیدا شد روزی که مسلمانان جنک می‌کردند کوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم آمد وکفت یا محمد بچه چیز دعوت می‌نمایی فرمود باسلام بکوی اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله کفت چون این بکویم مرا چه باشد فرمود بهشت اکر برین ثابت باشی غلام
فی الحال مسلمان شد وکفت یا رسول الله این کوسفندان در دست من بامانت است میخواهم
که بصاحبش رسد فرمود آنهارا از لشکر بیرون بر وبانک بر ایشان زن وسنک ریزه چند از
عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد کوسفندان
روان شدند وبخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان کشته آنکاه آن حبشی
سلاح برداشت وروان صف قتال شد وجنک می‌کرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان ویرا
برداشتند وبخیمهٔ از خیام لشکرکاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازحال آن غلام اعلام کردند
فرمود عمل قلیلا واجر کثیرا یعنی کار اندک کرد ومزد بسیار یافت • ودر روایتی آنکه بر نفس نفیس

خویش نزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه درآورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بندهٔ
حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالای وی نشسته‌اند
و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند سر شب حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض می‌فرمود
شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم قیام می‌نمود مردی را از یهود گرفتند و نزد وی آوردند
عزم کرد تا او را مقتول سازد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر وی را
بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القسم اکرم را امان
میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که
امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف‌اند بحیثیتی که تمامی ایشان در اضطراب‌اند
و گمان می‌برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق درآیند و این قلعه‌ایست که سلاح
و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آیی حضرت
فرمود ان شاء الله یهودی نیز گفت ان شاء الله ترا بر آنها دلالت کنم القصه روز دیگر حصار نطاة

فتح حصار نطاة و شق

را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب چنین است
که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارها که خیبر ناعم بود و اول
آنرا فتح کردند والله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند
مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می‌نمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت مرحب شمشیر
بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب
حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت
و وی را در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود
گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا ملول و محزون دید پرسید
که سبب ملال تو چیست و در روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن
خضیر و جمعی از یاران تو می‌گویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ

گفته و خطا کرده اند بدرستی که وی را دو مزد است و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود اِنَّهُ لَجَاهِدٌ
مُجَاهِدٌ و در روایتی آنکه فرمود وَاِنَّهُ لَیَعُومُ فِی الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ گویند در ایام محاصرهٔ حصون
خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه و سلم کم بود و سختی می‌کشیدند روزی از
حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار می‌چرانیدند حضرت
فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما بود ابو الیسر کعب
بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان
برزدم و تک برداشتم و مانند آهوی دویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللّهم مَتِّعنا به بار
خدایا ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر
آنها دو گوسفند ربودم و در شیب بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان
را ذبح کردند و طعام بخشند و هیچ کس از حضار اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق
رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمری دراز یافت و از دست وی کارهای نیکو بر آمد
و بسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید و در تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصرهٔ حصن صعب
بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند
و دیگها بر پا نهادند و آن گوشتها را می‌جوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند پس
در آن حالت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها چه چیز می‌جوشانید
گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی
ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام شد و هم در کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر
اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصرهٔ نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بمخمصه رسید فرستادیم بنزد
حضرت که کار ما از گرسنگی و ضعف خراب است دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست
ما افتد پس آن سرور فرمود والله که نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت
بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را

[illegible]

فتح حصن صعب

جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که یکبار حمله کنید حمله کردند و اول کروهی که خود را
بدر حصن صعب رسانیدند کروه اسلم بودند و جنك می کردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه
و اطعمه کثیره بدست مسلمانان افتاد و مرویست که مشکها خمر بیرون می آوردند و می ریختند مردی
از اهل اسلام که وی را عبدالله حمار می کفتند مقداری از ان خمر بخورد او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارك خویش او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا
بنعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و جند نوبت وی را بدین امر
تادیب نموده بودند عمر خطاب رضی الله عنه کفت اللهم العنه جند این مرد را بواسطه این امر شنیع
زجر نمایند و او ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر جنین مکوی بدرستی که او خدا

فتح قموص و سایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

و رسول را دوست می دارد آورده اند که سنکامی که محاصره حصار قموص می کردند پیغمبر را صلی الله
علیه وآله وسلم درد شقیقه طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع
نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب می داد و بجنك
می فرستاد و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که یك روز ابوبکر علم رسول را برداشت و بپای
قلعه آمد و مقاتله شدید نمود و فتح ناکرده بازکشت روز دیکر عمر علم برداشت و مقاتله کرد اشد
از مقاتله روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیکر آنکه روز اول عمر جنك کرد و روز دوم ابوبکر
و روز سیوم باز عمر بجنك رفت و حصن مفتوح نکشت شبهنکام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله
علی یدیه یعنی هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناکریزنده بود و خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول وی را دوست دارند و حق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود
بشارت باد ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر ترا مقتول می سازند سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه
کوید که جون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام
یك از ایشان خواهد داد و بریدة بن الحصیب کوید هیچ کس را نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی

داشت الا که امید دار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیکر می کفتند مقرر است
که مراد علی بن ابوطالب نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد می کند بحدی که پیش پای خود نمی بیند و منقولست
که امیر جون شنید که حضرت آن سخن فرموده کفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت و کویند
که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از ان سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و رمدی بغایت
صعب داشت جنانچه هیچ جیز نمی دید با خویشتن کفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم
خوب نیست کارسازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد
ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که جون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت
آمدند و متوقع سر یك آن بود که بآن دولت فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که کفت من
برابر جشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم باشد که آنکس من باشم
و ابوهریره از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که کفت هرکز امارت را دوست نداشتم الا آن
روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابوطالب کجاست کفتند جشمش درد می کند
فرمود وی را بیارید سلمة بن الاکوع رفت و دست وی کرفته می کشید و می آورد تا به نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم رسانید از امیر منقولست که کفت جون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن
اطهر را در جشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در جشمان من
مالید ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از جشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم و از ان روز باز
دیکر درد جشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی کفت حضرت در شان من دعاء خیر بتقدیم رسانید
و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر یعنی بار خدایا کرما و سرما را از وی ببر دار امیر کوید که بعد
از ان دیکر سرما و کرما نیافتم و منقولست که در کرمای سخت جامه پر پنبه و در سرمای عظیم
جامه تنك می پوشید و از هیچ کدام متضرر نمی شد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره خود را در
وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان کردانید علی مرتضی کرم الله
وجهه کفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان کردند حضرت فرمود یا علی

تعجیل بقتال منمای روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی انگاه باسلام شان دعوت کن وخبر
دار کردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجبست فوالله لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ بِكَ
رَجُلاً وَاحِداً خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ • یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خدای
تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا از انکه شتران سرخ موی بود ترا که در راه خدای تعالی تصدق
نمایی پس علی علم گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد وعلم را بر کودی از سنگ زیره که
در انجا بود بزد یهودیی از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که
منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید • و در روایتی انکه یهودی
گفت بحق آن خدایی که توریة بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت • آورده اند
که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش و جنگ
آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المؤمنین بر سر وی راند و بیک ضرب ویرا
بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با خوق خویش از قلعه بیرون
آمد و این رجزی خواند که قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ أَنِّي مَرْحَبُ • شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
أَضْرِبُ أَحْيَاناً وَحِيناً أَضْرِبُ • إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ • إِنَّ حِمَايَ لَلْحِمَى لَا يُقْرَبُ
و گویند در میان خیبریان از وی اشجع نبود و در ان روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حایل کرده
و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از
اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان
شد و این رجزی خواند که أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ • ضِرْغَامُ آجَامٍ وَلَيْثٌ قَسْوَرَهْ
عَبْلُ الذِّرَاعَيْنِ غَلِيظُ الْقَصَرَهْ • أُوفِيهِمْ بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَهْ • و گویند مرحب در خواب دیده
بود که شیری که ویرا می کشد پس حکمت در خواندن امیر این رجز را که أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَهْ •
این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند القصه
چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق

وی زد چنانچه از سپر و خود و دستارها گذشت و تا بحلقش • و در روایتی انکه تا بقربوس زین دو نیمه
ساخت روایت صحیح این است که علی قاتل مرحب بوده • و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن
مسلمه ویرا کشته ضعیف است و اعتبار ندارد • و انکه بعضی از شعرای عرب بنظم آورده اند که
عَلِيٌّ حَمَى الْإِسْلَامَ مِنْ قَتْلِ مَرْحَبٍ • غَدَاةَ اعْتَلَاهُ بِالْحُسَامِ الْمُصَمِّمِ • مؤید این روایت صحیح است
والله اعلم • پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را می کشتند و امیر المؤمنین در ان روز هفت کس از رؤسا
و پهلوانان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب ایشان می رفت در ان
حالت یهودیی ضربی بر دست وی زد چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودیی دیگر مبادرت نموده
آنرا برداشت علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین
حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعهٔ قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند
امان طلبیدند امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا امان داد مشروط بر آنکه
نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند
حکم امان ایشانرا نماند و ایضا مشروط بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر وار طعام بر دارد و از ان
دیار بیرون رود • نقلست که بعد از انکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس پشت خود هشتاد
وجب دور انداخت هفت تن خواستند که باتفاق آنرا از زمین باز روی دیگر گردانند نتوانستند
و چهل تن خواستند که بعد یکدیگر آن را بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته
• عَلِيٌّ رَمَى بَابَ الْمَدِينَةِ خَيْبَرٍ • ثَمَانِينَ شِبْراً وَافِياً لَمْ يُثَلَّمِ •
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیتی مذکوره
مفتوح گشت آن سرور بس شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال
وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در بر گرفت و میان دو چشمش ببوسید و فرمود • قَدْ بَلَغَنِي نَبَأُكَ
الْمَشْكُورُ وَصَنِيعُكَ الْمَذْكُورُ • یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید
و در روایتی انکه حضرت فرمود من از تو راضی ام علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای

علی ابن کرینه فرح است یا کریه انده جواب داد که یا رسول الله کرینه فرح است و چگونه شادمان نکردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و
ملئکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند؛ آنگاه آنحضرت بحصار قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق
را که از روسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که کنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را
یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جوهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی
مرهون بفرستادندی و از ان حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی عاریت کردندی؛ و گویند
در اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده کرد ایند
جنانچه پوست گوسفند گنجایش آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین
بر ان زیورهامی افزود چنانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ان
کنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقهای روزگار صرف کردیم و چیزی
از ان باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کرد آنحضرت فرمود اگر خلاف این سخن که می گویید
ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن سرور برین قضیه ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودیی برخاست
و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب می کند نزد توست یا می دانی که کجاست وی را اعلام کن تا در امان
بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی وی را بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را
زجر کرد و سخن وی را نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع کنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود
که بحکم خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی؛ و گویند چون رسول صلی الله علیه و سلم حصار نطاة
را فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بریشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که
کنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت؛ و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام
بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از کنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از آنکه
کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف می کرد اگر چیزی مدفون ساخته اند

دران خرابه خواهد بود؛ پس سید رسل صلی الله علیه و سلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه
فرستاد تا بکاوند و کنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون
ایشان مباح گشت پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید
و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال
بغنیمت گرفت؛ و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب
فرموده بدان مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار دران حصار جمع کرد
و دران میان صحایف متعدده از توریة بود یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف
را بآن طوایف باز گردانیدند؛ و منادی رسول صلی الله علیه و سلم در ایام جمع غنایم این ندا می کرد
که اَدُّوا الخِیَاطَ وَ المِخیَطَ فَاِنَّ الغُلُولَ عَارٌ وَ شَنَارٌ وَ نَارٌ یَومَ القِیٰمَةِ؛ یعنی مقدار ریسمان و سوزنی
از غنیمت با میر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب
عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت؛ و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل
و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعهدهٔ او بود؛ و در روایتی آنکه عنان دابهٔ حضرت نگاه می داشت در وقت
مقاتله او را کرکره می گفتند دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است اصحاب بتفحص
بار او مشغول گشتند دران میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود؛ و
مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب
خود نماز گذارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت
کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درم نمی ارزید؛ و در
روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت
دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدهٔ او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت
قبل از قسمت نفروشد؛ و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد
هزار و چهارصد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر ان مردمان قسمت فرمود مردی را یک سهم

جمع غنائم خیبر و تقسیم آن

واسپی را دو سهم داد وزنانرا که بجهة خدمت اهل لشکر وتداوی جرحی وجرحی همراه شده بودند چیزی عطا
فرمود ولکن سهم بدیشان نداد ودر بعضی کتب سیر هست که ایشانرا نیز داخل اهل سهام کردانید • ونصیبی
کامل از خمس به بنی هاشم وبنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم خمس ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم وبنی المطلب داد من وعثمان
بن عفان به نزد حضرت رفتیم وکفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود
شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما وبنو المطلب به نسبت بتو یکی است چونست که ایشانرا از
سهم ذوی القربی دادی وما را محروم کذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم وبنی المطلب نیستند مکر
شئ واحد همچنین واصابع مبارک را تشبیک فرمود • وروایتی آنکه کفت ما وبنو المطلب از هم جدا
نکشته ایم نه در جاهلیت ونه در اسلام • وبنبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی
نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب
واسماء بنت عمیس وشش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از انجمله بود • ومرویست که چون
آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح
خیبر ودر منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار
معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود • آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود
تا غنایم خیبر را بفروشد ودعاء برکت بران غنایم خواند وفرمود که اللهم الق علیها النفاق • یعنی
بار خدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروه کوید ببرکت دعاء آن سرور آن غنایم را چون
در من یزید بیع وشرا در آوردیم مردم به خریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بروز فروخته
شد وکان من آن بود که علی الفور از آنها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود • ودر صحاح اخبار وارد — زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی
که برادر زاده مرحب وزن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت کوشت دست وشانه را دوست میدارد
بزغاله را بریان کرده وتمام آنرا زهر آلود ساخته ودر دست وشانه بیشتر بکار برده برسم هدیه نزد

شام بود که نزد حضرت آورد جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایند تا طعام شام بخوریم
بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمه از کوشت دست برداشت ودر دهن مبارک
در آورد ومضغ می کرد که ناکاه بایاران کفت دست از خوردن این طعام باز کشید که این ذراع
با من می کوید که مرا زهر آلود ساخته اند • وازینجاست که در مدح حضرت کفته اند

بزغاله زهر خورده کفته ❊ کز من مخور ای شکر عبارت

بشر بن البرا لقمه از آن تناول کرده بود کفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ می کردم
کرامتی وتغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا ترا از طعام خوردن منغص شوی
بس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز وسیاه شد ویکسال مریض بود
وبعد از آن وفات یافت • ودر روایتی آنکه در همان ساعت بمرد • حضرت فرمود تا زینب وجمعی از رؤسا یهود را
حاضر کردند آنکاه فرمود من سوالی از شما می کنم با من راست خواهید کفت کفتند آری فرمود
من ابوکم کیست پدر شما کفتند فلان فرمود دروغ کفتید بلکه پدر شما فلان است کفتند راست
کفتی بعد از آن فرمود اکر چیزی دیکر از شما پرسم با من راست خواهید کفت کفتند آری واکر دروغ
کوییم خواهی دانست چنانکه پدر دانستی فرمود درین کوسفند هیچ زهر کرده بودید زینب کفت
آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید باعث برین فعل چه بود زینب جواب داد که پدر
وبرادر وعم وشوهر مرا کشتی کفتم اکر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند واکر
صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع کرداند وبتو از آن هیچ ضرر نرسد • ودر روایتی آنکه زینب
کفت اکنون دانستم که تو پیغمبر حقی وکلمه شهادت بر زبان راند • ودرین محل دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود وبا وی هیچ نکفت • وروایت دیکر آنکه ویرا مقتول ساخت
وبعد از قتل فرمود تا ویرا صلب کردند جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو نموده جمعی دیکر
ترجیح روایت قتل نموده اند • وطایفه دیکر توفیق بین الروایتین کرده می کویند احتمال دارد که
از برای خود قتل نکرده وعفو فرموده باشد چه داب وعادت آنحضرت ترک انتقام از برای

نفس خویش بود لکن چون بشر بن البرا بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل
مذهب بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله شود که می گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد
تا بمیرد قصاص واجب شود فاما نزد ائمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورة مذکوره قصاص
نیست این بنا بر مذهب ایشان اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب
که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه می نماید والله اعلم • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجهة دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند دران روز ابو هند وی را حجامت کرد •
و سه کس از یاران لقمه از ان گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان نیز امر فرمود تا از میان
سر حجامت نمودند و بعد از ان امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای
آن بینباشتند نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود
و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریه از سبایا خیبر بعده پیش آن سرور
آمد و گفت وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی • فرمود برو و میان سبایا هر کدام که خواهی
بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله
و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلام و سزاوار
کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند و در وی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری
عوض این بگیر • و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بوی داد • و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابله
صفیه بدحیه داد و وی را از وی بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت
استبراء صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهباء خیبر با او زفاف فرمود • و بسط قصه
زفاف صفیه و سایر فضائل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • ارباب
سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند •
و منقولست که چون غلبه بر یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بترک قتل منت نهاد بر ایشان
حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را

اختیار نمودن حضرت صفیه دختر حیی اخطب را از جمله سبایا خیبر

مقتولان خیبر از مسلمانان و یهود

بضرورت جماعتی می باید که درین باغات کار کنند و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرید
تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بر ایشان
بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این کار می کنید و از هر چه حاصل شود نصفی باجرة
العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال بسپارید • و هر سال عبدالله بن رواحه را می فرستاد تا خرص
باغات ایشان می کرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان می گرفت • و آورده اند که در آن
ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در خیبر است بملازمت حضرت پیغمبر بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال
بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من
در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست
آرم و لابد است مرا که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان
گشته ام چیزی ازان بمن نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و
قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند و او را با یاران وی اسیر کردند
و اموال ایشان بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت تا بمکه بریم و در اینجا او را بعوض
مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم و مالهای خود را
که پیش هر کس دارم جمع کنم و بتعجیل بخیبر روم و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند
چیزی چند بخرم پیش ازانکه تجار دیگر خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که
درین امر اعانت نمایید حجاج گوید که قریش خوشوقت شدند و بهمه اتفاق نمودند مالهای مرا
که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر
در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش ملول و محزون
ماندند عباس بن عبدالمطلب از استماع آن خبر چنان شد که پای وی را قوت رفتار نماند و ترسید
که اگر کفار بران حال وقوف یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را باز گذاشتند قثم

پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها می‌گفت و اظهار سرور می کرد
مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه بانجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان
فی الجمله تسکینی یافت • وگویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است
که آورده بتحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهتر است از آنکه تو می گویی حجاج گفت عباس را از من سلام
رسان و بگوی خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان کرداند
خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس ویرا آزاد کرد
وگفت نذر کردم که ده بندهٔ دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده نزد عباس رفت
و ویرا اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری
بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خیبریان غالب گشت
و اموال ایشانرا بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشانرا برده ساخت و صفیهٔ
بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق ویرا
صداق وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهت آن گفتم که مالهاء خویش را بدست آرم و رسول
صلی الله علیه وآله مرا دستوری داده بود و من امشب از مکه بیرون می روم تو بعد از گذشتن سه
روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته
و شبگیر پگاه نمود و بمدینه روانه شد • وبعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانهٔ حجاج آمد و
در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمدیان را
بخرد و تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله سبحانه
که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی با زوجهٔ
او تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را می خواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانهٔ
حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و بهجت تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار ویرا چون بآن
فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی می نماید و او از طواف فارغ شده پیش

فتح فدک

ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول
گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند والحمد لله علی ذلک وبعد از پنج روز خبر چنانچه عباس
گفته بود بقریش رسید • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم بحوالی
خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف
کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجنگ شما خواهد آمد چنانچه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر
و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم
که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در دیار ایشان توقف نمود و چون
دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش مشورت
نمائیم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم بایشان
رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی
مگوی تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه وسلم پنهان دارم آمد و کیفیت
واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه آنجماعت مردی را از روساء خویش با طایفهٔ از یهود فدک
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند
که نصف زمین فدک برسول صلی الله علیه وسلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین
راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بآن دستور عمل می نمودند آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت
در آن دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد و نصفی که بایشان تعلق داشت
به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز
از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای عمر چون است که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف
آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شما فرمود ما دام که ما
خواهیم شما باین کار قیام نمائید و اکنون ما نمی خواهیم • نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم چون
از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهباء خیبر رسید و در آنجا با صفیه

ردّ شمس بجهة علی مرتضی کرّم الله وجهه

زفاف فرمود. وهم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارك در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و
آثار وحی بران سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب
غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده
بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را
برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسما بنت عمیس گوید بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود دیدم
که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گزارد. و گویند طحاوی که از اکابر
علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده
که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است. و قاضی
عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده. و شیخ سعید کازرونی
از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده
بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند
و بنابر آنکه مرویست از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لَمْ تُرَدَّ الشَّمْسُ اِلَّا عَلیٰ یُوشَعَ بْنِ نُونٍ
این فقیر حقیر عفا الله عنه میگوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ
کرده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث
او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند. و اما حدیث ابو هریره احتمال دارد
که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب مردود نگشته
یا صدور آن حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس بجهة علی بوده باشد و فی الجمله حدیث ابو هریره دلالت
بر تجویز این امر نمیکند والله اعلم. گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند از برای

فتح وادی القری

جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت و صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید
و لواء خود را بسعد بن عباده داد و رایتی بحباب بن المنذر و رایتی دیگر به سهل بن حنیف و رایتی
دیگر بعباد بن بشر داد آنگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که

اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان سرورا
قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند و روز
دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان
گشت و بر یهود وادی القری منت نهاده اراضی و باغات نخل را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند
و اجره بگیرند و چون خبر یهود خیبر و فدك و وادی القری به یهود تیماء رسید ترسیدند و از
در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند. و بصحت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند و تکبیر میگفتند آنحضرت فرمود آهسته
باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر و غایب باشد از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و
نزدیکست. ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن سرور این سخن میگفت من
در خلف دابه وی بودم شنید که میگویم لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ فرمود یا عبد الله بن قیس ترا
دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشتست گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود

ليلة التعريس

آن کلمه لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ است. وهم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس
واقع شد. ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از خیبر
شبی از شبها سیر میفرمود در آخر شب خواب بر او دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود
ای بلال تو بیدار باش و صبح را برای ما محافظت کن. و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که
امشب ببیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله
من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران با آن
حضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز
مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گزارد بعد از آن پشت بر راحله خویش باز نهاد و چشم
بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد. و در روایتی از بلال آنکه گفت دست در خویش
کشیدم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من بر زمین آمد تا زمانی

کاز آواز استرجاع مردم وکرمی آفتاب بیدار شدم • وروایتی آنکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود
وفرمود ای بلال فی الحال برجست وکفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد همان روی نمود بلال
کوید مردم زبان ملامت بر من کشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات امر کرد که ازین منزل بار کنید • وروایتی آنکه فرمود این
وادییست که شیطانی درانجاست پس بار کردند ومقداری راه برفتند بعد از ان فرود آمدند
ووضو ساختند وبلال را فرمود تا قامت کشید وروایتی آنکه اذان نیز کفت ونماز را قضا کردند بجماعت
وچون بعد از نماز یارانرا بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی
قبض ارواح ما کرده بود واکر خواستی درغیر این زمان باز کردی چون یکی از شما در خواب
بماند تا نماز از و فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود وبیادش آید قضا کند آنگاه روی با بو بکر
صدیق کرد وفرمود بدرستی که شیطان نزد بلال آمد واو استاده بود ونماز می کزارد ویرا تکیه
داد وخواب را در چشم اوی آراست وآرامش می داد چنانکه کودک را بخواب کنند آنگاه بلال
را طلبید وکیفیت واقعه از وی برسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر فرموده
بود تقریر کرد صدیق کفت أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰه • آورده اند که حضرت چون نزدیک
بمدینه رسید وچشمش بر کوه احد افتاد فرمود هَذَا جَبَلٌ يُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ • اللَّهُمَّ إِنِّي أُحَرِّمُ مَا بَيْنَ
لَابَتَيْهَا یعنی احد کوهیست که ما را دوست می دارد وما ویرا دوست می داریم بار خدایا
بدرستی که من حرام کردانیدم میان دو سنکستان مدینه را • هم درین سال ابو بکر صدیق سریهٔ ابو بکر صدیق به بنی کلاب
را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد
وسلمة بن الاکوع وجمعی دیکر از اصحاب را با او همراه کردانید برفتند وبا آن قوم جنک کردند و
شعار ایشان این بود که امت امت وکروهی را از اهل نجد بقتل آوردند وطایفه را اسیر ساختند
سلمة بن الاکوع کوید جماعتی را دیدم که با اهل وعیال خویش فرار نموده بکوه می رفتند دست
برتر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره دران میان بود ودختری داشت که از

احسن عرب بود آن طایفه را راندم وبنزد صدیق آوردم ابو بکر آن دختر فزاریه را بمن
بخشید ونزد من بود تا بمدینه رفتیم وحال آنکه دست بوی نرسانیده بودم ودر مدینه نیز شب
پیش من بود روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه بمن رسید وکفت ای سلمه آن
جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله بخدا سوکند که دوستش می دارم واز و هنوز مطلقا
حظی نکرفته ام روز دیکر در بازار بمن رسید وکفت آن جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله از ان
تواست ویرا بحضرت فرستادم واز وی حظی نکرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد وفدا جمعی سریهٔ بشیر بن سعد انصاری به بنی مرّه
از مسلمانان که در مکه اسیر بودند کردانید وایشانرا خلاص ساخت • هم درین سال بشیر بن
سعد انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد بشیر
بآن موضع رفت وبچوپان ایشان رسید وخبر آن قوم پرسید کفت ایشان در وادی اند پس
چارپایان ایشانرا راند ومتوجه مدینه شد آن جماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب
مسلمانان آمدند ودر شب بایشان رسیدند اهل اسلام تیر بر دند وهر تیر که در کیش داشتند
بینداختند تا تیرها ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان ومقاتلهٔ عظیم
واقع شد وبسیاری از اصحاب بشیر شهید کشتند وبشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان
کشتکان افتاده بود وپنداشتند که مرده است او را در میان قتلی کذاشتند وبمنازل خویش
مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت وچند روز انجا بود تا جراحت
او خوش شد بعد از ان بمدینه آمد وکیفیت حال را بعرض حضرت رسانید وکویند پیش از آمدن
بشیر آن سرور از ان قصه خبردار شده بود • ودر سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد تا
انتقام کشیدند چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • هم درین سال غالب بن سریهٔ غالب بن عبد الله لیثی به میفعه
عبد الله لیثی را با صد وسی نفر بر سر جمعی از بنی عوال وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند به بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه
فرستاد برفتند وبا آن کروه مقاتله نمودند وبعضی از یشانرا کشتند وشتر وکوسفند بسیار
بغنیمت کرفته راندند وبمدینه آوردند • ودرین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد واین

عمرهٔ قضا

کتاب کنجایش تفاصیل آنها ندارد • وهم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد وآنرا عمرة القصاص وعمرة القضیه وعمرة الصلح نیز کویند • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که جون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه ومدینه بودند سرایا فرستاد بعد ازان در ماه ذی قعدهٔ سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم وعمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم وفرمود باید که هیچ کس از یارانی که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مکر کسی که مرده یا شهید شده بود وجماعتی دیکر غیر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره کزاردن داشتند همراه شدند جنانجه درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابو رُهم غِفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود وبمبارکی از شهر بیرون آمد وشصت یا هفتاد شتر بجهت هدی وسلاح از خود وزره وشمشیر وصد اسب جنیبت همراه داشت وجون بذوالحلیفه رسید تعهد شتران بناجیه اسلمی ومحافظت اسپانرا بمحمد بن مسلمه تفویض نموده وجبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده مهلت را با جمعی روانه ساخت کفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری وحال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مکر شمشیر در غلاف فرمود اینها را در مکه در نخواهم آورد ولکن بجهة احتیاط می برم اکر قریش نقض عهد کنند وما را مانع شوند واحتیاج بحرب شود باری سلاح همراه بود • القصه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از در مسجد ذوالحلیفه احرام بعمره بست وتلبیه آغاز کرد ویاران نیز بموافقت تلبیه کفتند وروان شدند • وجون محمد بن مسلمه وبشیر بن سعد بمنزل مرّ الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند وبا ایشان اسپان جنیبت وجبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند کفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهٔ آن کوه رفتند ومکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح برخلاف شرط جیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و

واین اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولکن بجهة احتیاط با خود آورده ایم مکرز بازکشت وشرح حال با قریش کفت وخاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش بردند ودر ذی طوی بداشتند وفرمود که جبه خانه را در بطن یأجج فرود آرند وجمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند وخود بر ناقهٔ قصوا سوار شد ومسلمانان پیرامون وی درآمدند بعضی سوار وبعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند وتلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه درآمدند وعبدالله بن رواحه مهار شتر آن سرور کرفته همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف داد وتلبیه می کرد تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت ودران حال مضطبع بود وسواره طواف فرمود ویارانرا امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند ودر سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند ودر جهار باقی بحال معهود روند • ومقصود ازین نوع رفتن آن بود که جون در مکه درآمدند مشرکان قریش کفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب وعفونت هوای آن ایشانرا سست وضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت وجلادت خود را بمشرکان نمایند وحال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند وآن کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه وکویند جبرئیل علیه السلام آمد وکفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف می نمایید مشرکان شما را نمی بینند پس درین محل آهسته روید تا مانده نشوید • نقلست که جون مشرکان آن قوت وجلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیکر کفتند این جماعت که کمان می بردیم که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته باری قوت وجلادت بسیار دارند وعبدالله بن رواحه این رجز میخواند که • شعر

خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله • بان خیر القتل فی سبیله
نحن ضربناکم علی تأویله • کما ضربناکم علی تنزیله • ضربا یزیل الهام عن مقیله • ویذهل الخلیل عن خلیله
یا رب انی مؤمن بقیله • انی رأیت الحق فی قبوله • پس درین حال عمر خطاب رضی الله عنه

کفت ای عبدالله بن رواحه در حضور رسول ودر حرم خداوند تعالی شعر می کویی حضرت فرمود ای عمر می شنوم • ودر روایتی آنکه فرمود بکذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار کذران تر است از تیر بعد از ان

الاضطباع ان یاخذ الازار او الرداء فیجعل وسطه تحت ابطه الایمن ویرد طرفیه علی کتفه الایسر من جهتی صدره وظهره [illegible]
[illegible]

با ابن رواحه فرمود بکوی لا اله الا الله وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده
ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز بموافقت او می‌کفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان
سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند و کفت قربانگاه اینست
و در همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبدالله عدوی
را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره
بجای آورده بودند به بطن یاجج روند و آن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا
آرند و خود باندرون خانه کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه
کعبه درنیامد و کویند کسی نزد قریش فرستاد تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و کفتند در روز
صلح این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانک نماز کفت یک نوبت
و واقدی ترجیح کرده والله اعلم و مرویست که چون در مکه درآمد هنوز محرم بود بروایت مرجوح و بروایت
راجح از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای
وی خواستکاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبدالمطلب تفویض کرد زیرا که خواهرش ام الفضل
در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و کویند میمونه بوده که نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده نقلست که چون مدت سه روز کذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی
آمدند و کفتند صاحب خود را بکوی که از مکه بیرون رود علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود
آری همچنین کنم و در روایتی آنکه چون روز چهارم درآمد سهیل بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب
و مرتب صلح بود و حویطب بن عبدالعزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و کفتند مدت
موعوده منقضی شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود چه شود اکر بکذارید تا عروسی میمونه را
اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل کفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما
بیرون رو و درین باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود چون
درشت کویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد با سهیل کفت کذبت لا ام لک دروغ کفتی

ترا مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی رویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت
تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع
مولی خویش را کذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود و بصحت رسیده که
عماره دختر حمزة بن عبدالمطلب از پی آن سرور روان شد و کفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی
کفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بکذاریم او را با خود بیرون
می بریم آن سرور منع نفرمود پس علی با فاطمه کفت بکیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه درآوردند و
چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و کویند چنان
آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی
تمسک می جستند زید می کفت من اولی ام بنکاه داشت وی زیرا که دختر برادر منست و حال
آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول صلی الله علیه وسلم بینهما عقد اخوة
بسته بود و جعفر می کفت من احقم بر تکفل او زیرا که دختر عم منست و خاله او در خانه منست و علی می کفت
بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه منست و او احق است
بتربیت وی حضرت فرمود من حکم کنم در میان شما و اول بجهت تطییب خواطر ایشان هر یکی را بنعتی
ممتاز کردانید پس علی را انت منی وانا منک و جعفر را کفت اشبهت خلقی وخلقی و زید را کفت
انت اخونا ومولانا آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنکاهداشت وی زیرا که خاله او در خانه تواست
و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح المراة علی عمتها ولا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد
و در روایتی آنکه برخاست و کرد رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بکشت حضرت پرسید از وی
که چیست این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین می کنند
و در روایتی آنکه کفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی آنکس برخاستی و کرد او چنین بکشتی
آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتند که چرا وی را بزنی برای خود نمی خواهی فرمود وی دختر
برادر رضاعی منست یعنی حمزه و کویند وی را با سلمة بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد

ارسال نامه بجبلة بن ایهم
بادشاه غسان

ودرین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن از عمرة القضا بموضع
سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی • وهم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن
ایهم نوشت و اورا باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه آن
سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام
خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود و طواف می کرد که مردی
از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازارش کشوده شد جبله طبانچه بر روی وی زد چنانک
بینی وی شکست فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را
خشنود می سازی یا حکم می کنم که قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص می کنی
و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهم عمر فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا
هیچ فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من و او برابریم از دین من نصرانی
خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون
شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بارتداد برد نعوذ بالله من درک الشقا
و من سوء الخاتمه • و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت • و
شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده • فاما محمد بن سعد کاتب
واقدی در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت
پای بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طبانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند و بنزد ابو
عبیده آوردند و گفتند این مرد طبانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت وی را بنزد جبله برید
تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن بروی نمی آید گفت نی گفتند دستش ببرند
گفت نی امر کرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان می برید
که من روی خود را بروی بزغاله که از دیهی از دیههای من آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را

اسلام فروة بن عمرو جذامی
و نامه فرستادن رسول صلی الله
علیه وسلم باو

برای تحقیر او تشبیه به بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد
نعوذ بالله من ذلک • و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل می کنند از جمله که از ارتداد خویش پشیمان گشته
این ابیات بگفته که ~ تَنَصَّرَتْ بعدَ الدِّینِ مِن عارِ لَطْمَةٍ • وما کانَ فیها لو اردتُ لها ضَرَر
فیالیتَ اُمّی لم تَلِدْنی ولیتَنی • ثَوَیْتُ اَسیرًا فی رَبیعةَ اَو مُضَر • ویالیتَنی بالشامِ اَدنی مَعیشَةٍ
اُجالِسُ قَومی ذاهبَ السمعِ والبَصَر • ویالیتَنی اَرعی المَخاضَ بِقَفْرَةٍ • ولم اُنکِرِ القولَ الذی قالَهُ عُمَر
موید روایت اعلام است والله اعلم • و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاهان روم
عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمهدی از یاران
خویش داد که اورا مسعود بن سعد می گفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری سفید که آنرا فضه
می گفتند و اسبی و دراز گوشی و جامه چند نرم و قبا سندس طلادوزی برسم هدیه ارسال نمود •
چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده بود کشودند و خواندند مضمون
نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار
بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و می دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بقدوم
تو داده والسلام علیک • حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد و ضیافت کند
و حلایا وی را قبول فرمود و جامها نرم را بر زنان قسمت کرد و استر را بابوبکر صدیق و قبا را
بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب و دراز گوش بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید و مکتوب
فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته می شود بفروة بن
عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام
کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا براه راست نموده اگر نیکویی کنی و اطاعت خدا و رسول بجا آری و اقامت
نماز کنی و زکوة مال بدهی • و بلال را فرمود تا دوازده وقیه و نشی که عبارتست از پانصد درم باشد بمسعود
سعد داد • نقلست که خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین
محمد برگرد که مملکت ترا بتو بدهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر برحق است و تو نیز می دانی

که وی آن پیغمبرست که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولیکن ضنت می کنم بملک خویش پس
پادشاه روم منقیه ویرا حبس کرد بعد ازان بیرون آورد و بکشت و ازدارش بیاویخت **تنبیه**
ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآن است که تاریخ ارسال بجبله و فروه معلوم نیست
و چون بعضی از اکابر اهل سِیَر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم آورده اند درین
کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که ارسال بجبله در سال هشتم یا بعد
ازان بوده زیرا که می گویند حکومت وی بعد از حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال
هشتم وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سِیَر عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عَبدَری
حجبی مسلمان شد و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مروی است
که گفت چون از حرب احزاب باز گشتیم من بایاران خویش گفتم که چنان گمان می برم که کار محمد بلندی می شود
و مصلحت دران می بینم که بپیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب
شدند بمسکن مالوف خویش مراجعت نماییم همه یاران من تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق
شدند پس کار سازی نموده ادیم طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا می بودم
تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی
رفتم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش آب رویی پیدا شود چون از من این سخن
بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید و الا تکلم باین کلمه نمی کردمی
نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باو می آید گفتم ای ملک در واقع همچنین است
و ترا اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمی دانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بر حق است
سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی
بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آنحال را از
یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا

اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه عَبدَری

می روی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خویش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است می روم تا
مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار می روم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض
کلمه توحید کرد بعد ازان من رفتم بپیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت
کنم دست راست خویش را بگشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم
می خواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط می کنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود **اَمَا عَلِمْتَ
یا عمرو اَنَّ الاِسْلَامَ یَهْدِمُ مَا کَانَ قَبْلَهُ وَاَنَّ الْهِجْرَةَ تَهْدِمُ مَا کَانَ قَبْلَهَا وَاَنَّ الْحَجَّ تَهْدِمُ مَا کَانَ قَبْلَهَا**
یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرت از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه
مرهریک ازینها خانه گناهان سابق را می کَنَد و از خالد ولید مروی است که گفت چون اراده
قدیمه حق تعالی تعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا
آن روز که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف می گزارد هر چند خواستم
که بر و دست یابم نتوانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود چون صلح
میانه ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمی توانم
رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و نصرانی یا یهودی اختیار کنم باز می گفتم که در
دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی می نماید درین امور مترددی بودم که رسول صلی الله علیه و سلم بعمره
قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و عمره گزارد از برادرم ولید بن الولید احوال
من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد
ازان قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان
بر مشرکان ظاهر کرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای
برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون
مکتوب ولید واقف شدم خوشوقت گشتم و رغبت من در اسلام زیاده گشت و مقالهء

رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان کرداند پس بمکه آمدم وکارسازی نموده متوجه مدینه شدم
ودوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت ومرافقت اختیار کرد وچون بموضع هده
رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم وحضرت از
آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود بدستی که مکه جگرگوشهای خود را بسوی شما انداخته
خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم وجامهای نیکو پوشیدم وقصد ملازمت آن سرور
کردم در راه برادرم ولید بن ولید رسید وگفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده وباین جهت
شادمان است وانتظار تو می کشد پس تعجیل کردم تا بنزدیک وی رسیدم چون مرا دید تبسم فرمود گفتم
السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری
وامیدوار می بودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر بجهت مقاتله
معاندهٔ حق بودم دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند وگناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد
اسلام محو گناهان پیش می کند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان
خالد را بعد از من عمرو وعثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند وبخدا سوگند که از آن روز باز که
مسلمان شدم در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچ کس را از یاران خود برابر من نکردانیدی ودرین
سال غالب بن عبدالله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیث
جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو
رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چارپایان از مرعی باز گشت ودوشیدند وتسکین
گرفتند آنگاه بر سر آن جماعت شبیخون بردیم وشتران ایشان را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند
وچون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما وایشان یک رودخانه بیش نمانده
وما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد ورودخانه را مملو ساخت چنانچه
هیچ احدی را عبور ومرور ممکن نبود وبخدا سوگند که هیچ ابری وبارانی نبود وبسلامت بمدینه باز

سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی به بنی الملوح

گشتیم وهم درین سال غالب بن عبدالله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام
جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم لوائی
ترتیب نمود وزبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاب اصحاب
بشیر بن سعد واگر یزدان ترا مظفر سازد هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبدالله
از جانب کدید رسید وخبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین
مهم قیام نماید وغالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد وابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری
بدری وکعب بن عجره واسامة بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند وبی خبر بر سر دشمن
رسیدند ومقاتلهٔ عظیمه واقع شد وبسیاری از کفار بقتل آوردند وشتر وگوسفند وبردهٔ بسیار
گرفتند مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس
می گفتند راند وچون باو رسید وتیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان
باس داده اعتبار نکرد وتیغ بروی زد وویرا بکشت وچون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود
بعد از زمانی آمد غالب ازوی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب ویرا ملامت
کرد که چرا مردی را کشتی که گویندهٔ کلمهٔ توحید بود اسامه گوید مرا از کشتن وی ندامتی بحدی حاصل
شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام وچون بمدینه باز گشتیم وبملازمت حضرت رفتم مرا در
بر گرفت وپیشانی مرا ببوسید وفرمود خبر غزوهٔ خود را بمن بگوی در ایستادم وکیفیت حالات
را بآن سرور عرض کردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه ویرا کشتی وحال آنکه لا اله الا
الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس شمشیر گفت نه از سر صدق ومی خواست که خود را از کشتن
خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر سوگند خوردم که
نکشم باکسی که گویندهٔ لا اله الا الله باشد تنبیه در تلخیص المغازی وبعضی دیگر از کتب
سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصهٔ مذکوره
را در سریهٔ غالب بن عبدالله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم

سریهٔ غالب بن عبدالله بفدک

غزوهٔ موته

موضعی است نزدیک بلقا از زمین شام و گویند از اراضی بیت المقدس دو مرحله است

ودرین سال غزوهٔ موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال آن لشکر آن بود که سید
عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت وبحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد
حارث روان شد وچون بموضع موته رسید شرجیل بن عمرو غسانی که از امرا قیصر بود ویرا پیش
آمد وپرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرجیل گفت گویا تو رسول محمدی
گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرجیل بفرمود تا ویرا بگرفتند وبکشتند واز رسولان
حضرت غیر او مقتول نشده چون این خبر بمسامع علیه نبویه رسید برخاطر مبارکش بسیار شاق
آمد ومردم را بجنگ خواند واز قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید وفرمود تا بیرون روند
ودر موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون می رفتند تا بسه هزار مرد
رسید انگاه حضرت نماز پیشین گزارد و بنشست ویاران پیرامون آن سرور نشستند فرمود
زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد واگر جعفر مقتول
شود عبد الله بن رواحه امیر بود واگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
نقلست که جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمی داشتم که زید را بر من
امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو وبسخن رسول خدا بشنو که خیر تو درچیست گویند مردی از
یهود درمجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرا لشکری نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هرکرا
نام بردی درین جنگ کشته گردد وانبیا بنی اسرائیل چون لشکری بجایی می فرستادند وگی
گفتند اگر فلان کشته شود هرکرا باین طریقه نام می بردند کشته می شد واگرچه صد کس بودندی
آنگاه یهودی روی بازید کرد گفت خبر باد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی
گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی می دهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتار است القصه
حضرت لوائی سفید راست کرد وبه زید داد وبا ایشان تا ثنیة الوداع رفت وایشانرا نصایح
ووصایا فرمود وفرمود که بروید بمقتل حارث وآن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند
فهو المراد والا با ایشان مقاتله نمایید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان
رسید شرجیل خودرا برای جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد وطلایع از پیش بفرستاد ومسلمانان
در وادی القری نزول کرده بودند شرجیل سدوس برادر خودرا با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص
لشکر اسلام کند مسلمانان بایشان رسیدند ومقاتله نمودند سدوس کشته شد ویارانش بگریختند
شرجیل بعد از وقوف بران حال بترسید وبقلعه درآمد وبرادر دیگر را بنزد هرقل فرستاد وازوی
مدد خواست وی جمعی کثیر بمدد شرجیل فرستاد واز قبایل لخم وجذام وبهرا وعاملة جماعتی کثیره بمدد آمدند
چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف
کردند ودر کار خویش تامل می نمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی به نزد رسول صلی الله علیه وسلم
فرستیم واز کیفیت حال اعلام نماییم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد عبد الله بن رواحه
مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه می دارید آنرا چیزی است که از برای آن از دیار
خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت وبخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد وعُدد وسلاح
واسب جنگ نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نماییم بروید
که حال از دو بیرون نیست یا غالب می شویم برایشان یا بدرجه شهادت می رسیم ودر بهشت با برادران
خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق وتصویب نموده دل برمحاربه نهادند وبجانب
اعادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوهٔ موته حاضر بودم چون لشکر بیگانگان پیدا شدند
چندان مردم وسلاح واسپان ودیباج وحریر دیدم که چشم من خیره وحیران شد نقلست که چون
صفین دوست ودشمن متقابل شدند زید علم برداشت وجنگ می کرد تا بزخم نیزه ویرا شهید
کردند بعد از ان جعفر علم برداشت واز اسب فرود آمد واسپ خود را پی کرد واول اسپی که
در اسلام پی کردند آن بود وبمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ
گرفت وجنگ می کرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم بعد از انکه
آتش حرب انطفا یافت درمیان کشتگان جعفر را طلبیدم نود وچند زخم تیر ونیزه بربدنش

او یافتیم. و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی. القصه بعد از قتل جعفر عبد
الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز گفت که ~~ اَقْسَمْتُ یا نفسِ لَتَنْزِلَنَّه ..
کارهةً او لَتُطاوِعَنَّه .. مالی اَراکِ تَکْرَهِینَ الجَنَّة .. و در بعضی از کتب سیر هست که عبد الله بن
رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان
بران نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت
ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ می کرد بر یک
انگشت از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود
در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت ~~ هَلْ اَنْتِ اِلَّا اِصْبَعٌ دَمِیتِ .. وَفِی سَبِیلِ اللهِ مَا لَقِیتِ
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه خود نگاه می داری من آن زن را طلاق
دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم و اگر به باغ و بستان فریفته می گردی آنرا برسول
صلی الله علیه و سلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت می گریزی پس بمعرکه
در آمد و محاربه می نمود تا شهید شد. بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نموده علم بر
داشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام
نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت
تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت
و پهلوانی کار تو است و من علم را از برای تو گرفته بودم. از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که
گفت چون ابن رواحه کشته شد مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هر چند ایشانرا منع می کرد و دل می داد بجائی
نمی رسید قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است
از آنکه در حال فرار مسلمانان از آن سخن متأثر شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود
و گویند شب در آمد فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون صباح شد خالد ولید علم برداشت
و بعد از آنکه صف کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را به ساقه و ساقه را

بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه برد مشرکان از این صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که
مسلمانانرا امدادی رسید رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان
شدند و هر جا که می خواستند شمشیری رسانیدند. و بصحت رسیده از خالد که گفت در آن روز
نه شمشیر در دست من شکسته شد و صفیحه یمانی در دست من بماند. و گویند اهل اسلام بعضی از
امتعه کفار بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثنای
مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان
کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشانرا بکشت. و در صحاح اخبار وارد
شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانید
تا حضرت معرکه محاربه ایشانرا دید و یارانرا خبر داد از احوال اهل موته و فرمود اَخَذَ الرَّایَةَ زَیْدٌ
فَاُصِیبَ ثُمَّ اَخَذَهَا جَعْفَرُ فَاُصِیبَ. ثُمَّ اَخَذَ ابْنُ رَوَاحَةَ فَاُصِیبَ یعنی علم را زید گرفت و شهید
شد بعد از آن جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت
نوشید این سخن می فرمود و آب از چشمان نرگسینش روان می شد آنگاه فرمود بعد از آن
شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست او حاصل شد. و در روایتی آنکه
فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست وی را نصرت ده و از آن روز باز خالد را
سیف الله لقب شد. و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند
در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساختند
بر وجهی که در جنگگاه ایشان می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد
وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن محل دوستی حیوة در دل وی
استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامیست که ایمان در دل
مؤمنان کامل ثابت و راسخ می شود آمده که دنیا را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ می
کرد تا شهید شد. و حضرت بروی دعای خیر کرد و یارانرا فرمود از برای وی طلب آمرزش

کنند و بتحقیق که وی در بهشت درآمد و در بساتین جنان می دود بعد از زید جعفر علم برداشت
و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه می کرد که حیوة بهترست از موت و آرزوهای دنیا در
نظر او بیاراست و او نیز التفات بآن ننموده در معرکهٔ حرب درآمد و شهید شد و حضرت عم او را
نزد عا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت درآمد و حق تعالی
دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جای خواهد
طیران می نماید• بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند• و بعضی ذکر می گویند مراد از بال صفة ملکیه
و قوة روحانیه است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال تعالی
فی قصة موسی وَاضْمُمْ یَدَکَ إِلَی جَنَاحِکَ• در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مروی است که چون
تحیة بر جعفر بجای آوردی گفتی اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا ابْنَ ذِی الْجَنَاحَیْنِ• و گویند وی را بجواب
دیدند که با مرغان بهشتی پرواز می کند هر کجا می خواهد و از ین جهة او را جعفر طیار گفتند•
و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد
و در بهشت درآمد• و روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم
و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون
علم برداشت و بجنگ می رفت نفس او تردّدی کرد• و از علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست
که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز می کرد در
درجهٔ بغایت بلند و زید را در درجهٔ دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون
جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطهٔ
شرف قرابت تو داده• آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور پیش از آنکه
وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشانرا گویم و ذکر ایشان داد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی
گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی• نقلست
از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان

جعفر کجااند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر ایشان گرفت و آب از چشمان مبارکش
روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری و یرا شهید ساختند برخاستم
و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما فریاد
مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و بیرون رفت و با چشمی پر آب بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رفت
دید که وی میگریست و وا عمّاه می گفت فرمود عَلَی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاکِیَةُ• بعد از آن گفت از برای
آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای پختن ندارند و از عبد الله بن
جعفر مروی است که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیهٔ پدرم رسانید و دست
بر سر من و سر برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیهٔ مبارکش متقاطر
می شد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریّهٔ وی
به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری• و در صحیح بخاری از عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها
مروی است که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون
و من از شکاف در می دیدم مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر می گریند و نوحه می کنند
حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند
باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت سیم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاك
در دهن ایشان پاش **تنبیه** از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموت
او معلوم می شود که شخص در مصیبت بمجرّد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان بقضاء حق تعالی
بیرون نمی رود مادام که دل وی مطمئن بود بر آن زیرا که آن حالی اثری است از آثار رحمت و رقت
که خداوند تعالی در دل بندهٔ مؤمن ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت متأثر گردد
و معالجهٔ نفس خویش بصبر و رضی کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باك ندارد از وقوع
مصیبت و متوجع نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت قلب است والله اعلم• آورده اند که حضرت
آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم بر برادر

من یعنی جعفر بگریند و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان را تراشید
و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است و اما عبدالله بن جعفر خلق و خلق وی بمن
میماند و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه
نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع می زدند که شما فرارایند و در روایتی
آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آن جماعت خاک می پاشیدند و سرزنش می کردند تا غایتی که مردی از
لشکر موته بدر خانهٔ خود می آمد و در می زد اهل خانهٔ وی می آمدند که در بگشایند و می گفتند چرا با یاران
و رفقاء خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیع
و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان
می گویند شما فرارایند و سرزنش می کنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرار اند
یعنی بکر را بازگشته و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند
و در این سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری در هم کشیده قصد تاختن
اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید و فرمود سلاح و محمل شو که می خواهم ترا بلشکری
فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن
سرور فرمود نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ و لوای سفید برای وی عقد فرمود و رایتی سودا
با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی
وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و عباد
بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص وی بامارت آن
سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطهٔ عمرو
تألیفی باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی می شدند و شب سیر می نمودند

غزوهٔ ذات السلاسل
سلاسل نام آبی است در
زمین قبیلهٔ جذام که متعلق
اهل ... بوده و بیان آن
و بعضی گفته ... راه ... است
... بعضی ... ذات السلاسل گویند
که بعضی از کفار ... خود را بسلاسل بیکدیگر بسته
بودند تا از فرار ...

و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک به دیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان
بمرتبه ایست که با این مقدار مرد مقاومت با ایشان نمی توان کرد عمرو در آنجا توقف نمود و رافع بن
مکیث جهنی را به نزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوایی عقد فرمود و بابوعبیدة
الجراح داد و وی را امیر دویست مرد کردانید که از انجمله ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما
بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابوعبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید
و در جمیع امور متفق باشید ابوعبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون وقت نماز در آمد
خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابوعبیده تو برسم مدد من آمدهٔ نمی رسد ترا که امامت
من کنی و من امیر باشم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو
امیر جمع خویشی عمرو گفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده امارت همه تعلق
بمن دارد ابوعبیده چون دید که اختلاف پیدا می شود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده
بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لَیِّنُ الْجَانِبْ بود گفت ای عمرو
آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید
با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک می داری من تبع دارم نقلست که چون
نزدیک دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود مسلمانان هیزم
جمع می کردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد یاران
از این معنی بتنگ آمدند و شکایت با ابوبکر صدیق بردند که عمرو ما را نمی گذارد که آتش روشن
کنیم و سرما میخوریم ابوبکر در این باب (با عمرو) سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را
در آن آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای
عمر مامور شدهٔ بآنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس
بآن امر ممتثل شو و ابوبکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم
وی را بر ما امیر کردانیده مگر بجهت آنکه وی مصالح حرب را نیکو می داند بنابر اتفاق بجانب دشمن

روان شدند و بهرجی و قبیله از بلی و عذره که می رسید تا اهل آنجا منزل را خالی ساخته فراری می نمودند
تا باقصی بلاد آن جماعت در آمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب
شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی درانجا توقف نمود و سواران باطراف
فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح می نمودند و می خوردند و درین سفر زیاده برین
غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند • و بثبوت پیوسته که دراثناء مراجعت شبی
عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر
غسل میکنم هلاک می شوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو ساخت و تیمم
کرد و نماز صبح را بامامت قوم گزارد • گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی
بحضرت رساند عوف گوید به نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و شرح احوال با وی بیان
می کردم چون بقصه مقاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعه او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم
الله ابا عبیدة و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود
حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت
گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت
سرد اگر غسل می کردم هلاک می شدم و حال الحق تعالی فرموده وَلَا تَقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ
إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت • و گویند یاران نزد حضرت
شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش افروزیم و گرم شویم و چون دشمن می گریخت
نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر
چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند
و اگر از عقب دشمن می رفتیم احتمال داشت که ایشان را مددی رسیدی و باز داعیه حرب
پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد • مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات
السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا امیر جمعی که در آن

جمع ابوبکر و عمر بودند نساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی را
تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوسترین آدمیان بتو کیست
فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از و کیست فرمود عمر و همچنین بعد از آن
چند کس را برشمرد خاموش شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالبا که حضرت نبوت بمصلحتی
فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تأمیر او بواسطه افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه
که در آن سریه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده • و این قصه نظیر آنست
که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم
الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابوبکر
گفتم پس بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم بعد
از وی تو فرمود مَا أَنَا إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ نیستم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن
دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر المؤمنین می کند • و درین سال ابوعبیدة بن الجراح را
امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه
از آنجمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله
علیه و سلم انبانی خرما برای زواده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زواده ما سازد پس از مدینه
بیرون رفتیم و سیری نمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام شد ابوعبیده امر کرد تا اهل
لشکر زوادهای خاصه خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزود خرما شد بعد نمود تا آن زاد را
رعایتی مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کسی می داد و آخر الامر بمرتبه رسید که
هر یک را روزی خرمایی پیش نمی رسید از جابر پرسیدند که چه کفایت می کرد شما را یک خرما
جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک خرما نبود • و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک
خرما چه می کردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم و روزی بشب می
رسانیدیم • نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهای خویش

و آنرا جیش الخبط و غزوة سیف البحر گویند و خبط نام آن برگهاست که از درخت افشانده باشند و چون اصحاب در آن سفر از غایت جوع از درختها بعصاهای خویش برگ را افشاندند و میخوردند بدان جهة جیش الخبط نام آن سریه شد و چون منتهی سیر ایشان کناره دریا بود بآن سبب بسیف البحر ملقب گشته چه سیف در لغت ساحل را گویند والله اعلم

برك از درخت می افشاندند و بآب تری کردند و می خوردند چنانکه لبهاء ایشان مانند لب شتر شده
بود و گوشهاء دهن و گوشهاء دندان جراحت کشته بود و گویند دران ایام قحط قیس بن سعد عباده
پنج شتر از اعرابی بخرید که بهاء آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بران گواه کیر
عمر خطاب گواه نشد گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد ازان بخیل نیست که بر خود را
جنایت کند برای پنج وسق خرما و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان
که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر می داد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری می کشت برای
اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده وی را منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه
باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمهٔ
اهل این خاندان است و از جابر منقولست که گفت دران سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا
افتاد بر مثال کوهی خرد و در روایتی آنکه مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را عنبر می گفتند و قریب
بیکماه ازان ماهی تمام لشکری خوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع از اضلاع آن
ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتری بالان دار سوار کردند تا از شیب
آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مروی
گشته که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسهٔ چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را جای بود و دران
سفر هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت
ماهی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده
و اگر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب را مقداری از گوشت آن ماهی مانده
بود برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود **فایده** شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال
این سریه در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن از یشان پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح
بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سریه را

فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از آنحضرت نمی تواند که در سال هشتم واقع شود
زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت بنا بر این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش
از صلح حدیبیه بوده باشد بعد ازان سخن اهل سیر را توجیه می نمایند باین طریقه که احتمال دارد که
فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیلهٔ جهینه نه
از برای جنگ با ایشان و اگرچه در هیچ طریقی از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی
محاربه کردند مؤید این توجیهات این فقیر حقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم
بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بآنکه بر سر راه کاروان

غزوهٔ فتح مکه

قریش فرستادن را صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند والله اعلم و درین سال غزوهٔ
فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه
مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان
رسول صلی الله علیه و سلم در آید همین سبیل و از جملهٔ شروط این بود که هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند
بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند و میان این دو قوم
از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانهٔ ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته
بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بر قصهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مشغولی داشتند که بنزاع
و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه درمیان آمد و ایشانرا از محاربه
با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه ای از
بنی بکرند روزی هجو سید عالم صلی الله علیه و سلم می گفت غلامی از قبیلهٔ خزاعه بشنید وی را منع کرد
آن بدبخت ممتنع نشد غلام خلقی بهم رفت و سر و روی وی را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد
بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمة بن
ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق

خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آن را وتیر خوانند و بین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه کشته گشتند تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند و با نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگست لکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤساء قریش بمنازل خویش بازگشتند و زعم ایشان این بود که هیچ کس ایشان را نشناخته. از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود. و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که می فرمود نُصِرتَ نُصِرتَ یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی. و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که می گویی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت می نماید و می گوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند. و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنی بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر

یَا رَبِّ اِنِّی نَاشِدٌ مُحَمَّدَا . حِلْفَ اَبِینَا وَاَبِیهِ الْاَتْلَدَا . اِنَّ قُرَیْشًا اَخْلَفُوکَ الْمَوْعِدَا . وَنَقَضُوا مِیثَاقَکَ الْمُؤَکَّدَا . هُمْ بَیَّتُونَا بِالْوَتِیرِ هُجَّدَا . وَقَتَلُونَا رُکَّعًا وَسُجَّدَا .

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین می کشید و می گفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت می دهم و ابری در آسمان بود فرمود اِنَّ هَذَا السَّحَابَ لَیَسْتَهِلُّ بِنَصْرِ بَنِی کَعْبٍ آنگاه با ایشان گفت بازگردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده و طلب تجدید عهد می کند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت. آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جمله ضروریاتست و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش از ما خواهد کشید ابو سفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حَجُون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز از این خواب ترسان گشتند آنگاه ابو سفیان گفت والله که این امر بمشورت من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر بمحمد رسد و گمان او آن بود که هنوز هیچ کس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کارسازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن بنشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی دعوی کیاست و فراست می کنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که نمی شنود و نمی بیند ابو سفیان ای عجب که با وجود آن پدری مرا باین امر نهی می فرمایی ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن نا امید گشته بپیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه

رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسولست پس از انجا بنزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و در روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز دیگر نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از انجا بخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس می‌کنم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من نیام و جوار (امان) من چندان اعتباری ندارد ابوسفین گفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابوسفین گفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود در آورد و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود تا جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زادهٔ قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود اَلْمُسْلِمُونَ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ وَيَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ وَيُرَدُّ عَلَيْهِمْ أَقْصَاهُمْ وَهُمْ يَدٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ أَلَا لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ القصه فاطمه در جواب ابوسفین گفت فرزندان من خوردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته رو بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابوالحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابوسفین کار تو از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و هیچ کس نتواند که با وی تکلم کند بچیزی که وی را مکروه آید ابوسفین گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چارهٔ مهم خود را نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به ازان نیست که برخیزی و بآواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند ولکن چارهٔ غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان درمیان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفین تو این سخن میگویی پس ابوسفین بمکه باز گشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش گفتند گمان می شود ما را که ابوسفین از دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت محمدی نموده گویند ابوسفین شبهنگام بود که بخانهٔ خود در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو تهمت داشتند ترا با وجود این اگر مهمی کفایت کرده و فایدهٔ در ضمن رفتن تو باشد خوب است پس ابوسفین حکایات گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستادهٔ که تو بودی و ابوسفین را قولاً و فعلاً انواع خوارها نمود و چون صباح شد ابوسفین با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساختهٔ نه خبر جنگ آورده تا آماده شویم و بحذر باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم و گفتند علی بن ابو طالب با تو هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بریشان آسان است نقلست که بعد از آنکه ابوسفین بمکه مراجعت نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیهٔ اسباب سفر من بکن بطریق خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام نمود ابوبکر صدیق رضی الله عنه درامد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا می سازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوهٔ دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیئ شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه نمود رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیهٔ سفری شده فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری ولکن این سخن را مخفی دار و گفت اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلَى أَبْصَارِهِمْ فَلَا يَرَوْنِي إِلَّا بَغْتَةً و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی

خود می‌کردند ولکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمی‌دانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و به قبائل واحیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که
هر که ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس
تمام قبائل یا اسلم و غفار و مُزَیْنَه و جُهَیْنَه و اَشْجَع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند
الا بنی سلیم که در راه در منزل قُدَیْد بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کائنات علیه
افضل الصلوات والتسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت
مضمون آنکه یا معشر قریش اِنَّ رسولَ اللهِ صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیشٍ کاللیل یسیر کالسیل
وبخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعدهٔ خویش نماید فکری
درکار خویش بکنید والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن
عمرو و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته می‌شود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکر می
کند و در قبائل ندا در داده که بغزای می‌رویم گمان می‌برم که بجایی دیگر غیر مکه خواهد رفت خواستم
که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی داد از قبیلهٔ مُزَیْنَه که وی را
ساره مولاة عمرو و در روایتی ام ساره و در روایتی کنود می‌گفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار
زر سرخ و بُردی جهت حق السعی وصول این کتابت بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را
درمیان موی خویش پنهان ساخت و موی را بران بیافت و بجانب مکه روان شد واز آسمان پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و در روایتی
بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و در روایتی عمار یاسر را بطلبید و فرمود بروید تا بموضع روضهٔ
خاخ رسید در آنجا زنی می‌یابید که باوی مکتوبی است آنرا ازوی بگیرید و بیارید علی مرتضی
بایاران بموجب فرموده روان شدند و در روضهٔ خاخ بآن زن رسیدند وازوی تفحص
مکتوب نمودند انکار کرد و رخت و بار وی را باهتمام تمام بکاوفتند و هیچ نیافتند قصد مراجعت
نمودند علی ابوطالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان

باوی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب را بیرون می‌آری
یا ترا برهنه می‌سازیم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می‌آری یا سر خود می‌نهی زن چون
دیدکه علی در کار خود بجدّ است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب را
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا برین امر داشت
حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل
دین خود نکرده‌ام و نفاق و ارتداد نورزیده‌ام و لکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان
نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو
که هر یک ازیشان نژاد در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا
بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن اهل و مال مرا در مکه محافظت نمایند باعث
برین فعل که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدانید
وآگاه باشید که حاطب با شما راست گفته است عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله
می‌دانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را سپرده که خبر توجه بمکه فاش نشود و تو مکتوب
می‌نویسی بقریش و خبردار می‌کنی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت
فرمود آهسته باش ای عمر نشنیدی مثنای بدرستی که وی مردی است که در غزوهٔ بدر حاضر
شده وَاِنَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلٰی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ و در روایتی
فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ الْجَنَّةُ و در روایتی فَاِنِّیْ غَافِرٌ لَكُمْ و در روایتی فَسَاَغْفِرُ لَكُمْ گویند حضرت
چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول داناترند و آیهٔ کریمه یا ایها
الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا عَدُوِّیْ وَعَدُوَّكُمْ اَوْلِیَاءَ الآیه درین قصه نازل شد و گویند یکی
از خلفا وزارت خویش را بجهودی تفویض نمود روزی که امام او در نماز این آیت را بخواند
و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش کردم آنگاه امام قرائت بنیاد
کرد و نماز را تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول

[illegible]

ماه رمضان سال هشتم ابو قتادهٔ انصاری را با هشتصد کس بقبیلهٔ اِضَم فرستاد تا مردم را گمان
شود که آن سرور داعیهٔ آن دارد که بر سر آنجماعت رود و محلّم بن جثّامهٔ لیثی از اهل آن سریّه بود
در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیّت بطریقهٔ اهل اسلام بجای آورد قوم
باین مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرّضی ننمودند ولکن مُحلّم بن جثّامه بواسطهٔ عداوتی
که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از وی بر ترس حمل نموده بر وی حمله برد و ویرا بکشت
و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریّه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات ناکرده مراجعت
نمودند و چون بموضع ذی خُشُب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه و سلّم از مدینه بجانب
مکّه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سُقیا بخدمت آن سرور مشرّف
شدند و آیهٔ کریمهٔ یا ایّها الّذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبیّنوا و لا تقولوا لمن القی الیکم
السّلام لستَ مؤمناً تبتغون عرض الحیوة الدّنیا فعند الله مغانم کثیرة. تا آخر آیت در شأن
مُحلّم بن جثّامه نازل شد. نقلست که مُحلّم آمد و مقابل آن سرور بدو زانو بنشست و التماس کرد
که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه و سلّم چون از استماع حرکت او با عامر
کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلّم گریان از مجلس حضرت برخاست و اشک
چشم خود را بدامن خویش پاک میکرد و تأسّف میخورد گویند محلّم بعد از هفت روز از دنیا
نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلّم آوردند
که زمین محلّم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلّم
ولکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متّعظ سازد و باحترام بندهٔ مؤمن دانا گرداند. و در روایتی
آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بندهٔ مؤمن و همچنان در احادیث وارد شده
که لزوال الدّنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حقّ. القصّه محلّم را میان کوهی بردند
و انداختند و گرد وی را سنگ چین کردند. و بعضی از مفسّران در سبب نزول این آیت وجوه دیگر
گفته اند والله اعلم. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سیّد عالم صلی الله علیه و سلّم ابو رهم غفاری

و بروایتی ابن امّ مکتوم را بخلافت مدینه مقرّر فرموده روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دوم
آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهّرات امّ سلمه را همراه برد و بر سر چاه ابو عِنَبه فرمود تا لشکرگاه
زدند و در آنجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار
چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان
صد زره پوش و صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند و از بنی عمرو بن
کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسید
و چون بمنزل صُلصُل رسیدند زبیر بن العوّام را با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و در
منزل قُدَید علمها و رایات راست کرد و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن
منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار مرد همه زره دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی
مکّه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از آنجمله یکی عبّاس
بن عبد المطّلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سُقیا یا در ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات
فرمود خواجهٔ کاینات از آمدن عبّاس خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه
فرستد و خود همراه باشد. و از آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطّلب و عبد الله بن ابی امیّة بن
المغیرهٔ مخزومی که اوّل ابن عمّ و ثانی پسر عمّهٔ حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلّم اوّل بحال ایشان
التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بیحرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار امّ
سلمه رضی الله عنها ایشانرا از حضرت درخواست کرد و بار یافتند و بشرف اسلام مشرّف گشتند
نقلست که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر که
خواهد افطار کند. و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کُدَید رسیدند بعد
از آن افطار مینمودند. و از ابن عبّاس مرویست که چون بمنزل عُسفان نزول کردند حضرت
قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید و مفطر
گشت و تا مکّه دیگر روزه نداشت. و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت آب آشامیده بود

برض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئک العصاة اولئک
العصاة آورده اند که چون بمنزل مرّ الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند
ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر دیگی در آن منزل
آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند ولکن خائف
می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو
و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب
و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بر سر پشته مرّ الظهران رسیدند دیدند که تمام
آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابوسفیان گفت این آتشها کیست والله که باتشهاء شب عرفه ماند
بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش
ایشان باشد و بروایتی انکه چون خیمها آمدند و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند
اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه
بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه مروی است که گفت چون آن شب در منزل مرّ الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم با این لشکر در مکه درآید پیش از انکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان
مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و
مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او
بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل
شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری
پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست
گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من
سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و بروایتی انکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول

صلی الله علیه وسلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه
باز گشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس
گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده بمیان لشکرگاه درآوردم بر سر آتشی که می گذشتم آن قوم بر پای
می خاستند و می گفتند کیست که درین وقت می گذرد و بعد از آنکه مرا می دیدند که بر استر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم سوارم بآنجای خویش می نشستند و می گفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است
و می گذرد هیچ کس بمن تعرضی نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته
بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی برگذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست
و گفت این دشمن خدای است ابوسفیان که با عباس می رود الحمد لله که بر وی دست یافتم
و او را نه امانت و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد و میخواست
که بیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم
و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت
یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که امان
و ایمان ندارد اذن فرمای تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان
داده و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی می نماید روایتی آنست که حضرت فرمود ای
ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بالات و عزی چون کنم عمر چون این سخن
بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نتوانستی گفت یعنی ترا می
کشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نگاه می دادم عباس گوید گفتم ای عمر ترا
با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه
نمی کردی عمر گفت ای عباس تو چنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام
پدر خویش دوست تر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه می دانستم که اسلام تو پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را

در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید وی را بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سید
عالم صلی الله علیه و سلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابو سفین وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی
سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابو سفین گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب کریمی و حلیمی
و وصولی که با چنان جفاها که از من چنین لطف می فرمایی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست
که اگر دیگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی. آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت
تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم وَیْلَکَ یا اَبا سُفْیٰن جنگ دراز کشی زود ایمان
آر و الا همین ساعت عمر در آید و گردنت را بزند پس ابو سفین گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ
اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ. عباس گوید گفتم یا رسول الله ابو سفین مردی است که فخر و شرف و جاه
دوست می دارد او را بمرتبه تخصیص فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود مَنْ دَخَلَ دَارَ
اَبِیْ سُفْیٰنَ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ اَلْقَی السِّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ اَغْلَقَ بَابَهٗ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
فَهُوَ آمِنٌ. پس ابو سفین از حضرت دستوری خواست بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد عباس
گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفین که چون بمکه رود باز از طریق عناد پیش گیرد و مرتد شود او را امر
حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند
حضرت فرمود در باب او و در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب
ابو سفین رفت و ندا کرد که یا حنظله ابو سفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری
در خاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر نمی کنند و لکن می خواهم که در محلی
توقف کنی و جنود خدای تعالی با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته به بینی
پس عباس ابو سفین را بگذرگاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی می گذشتند
و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای وی تعریف و تعیین می کرد و ابو سفین
می گفت ما را با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد حضرت
بر ناقه قصوا و جیش سوار از دستی ابو بکر صدیق و از دستی دیگر اسید بن حضیر و با ایشان

هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه مسلح و مکمل
تکبیر گویان می رفتند ابو سفین چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد
و گفت ای عباس ملک برادر زاده تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابو سفین که این
را هنوز ملک می گویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است. و گویند در آن
روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابو سفین بگذشت و گفت امروز
روز کشش و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش
را خوار گردانند آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه روز احد
باز خواهید ابو سفین با عباس گفت حَبَّذَا یَوْمُ الذِّمَارِ (ای الهلاک) و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جوق
خاصه آنحضرت بمحاذات ابو سفین رسیدند فریاد بر آورد که امر فرموده تا قوم ترا بکشند
حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخدا و بحق خدا و بحق قرابتی که با قوم
داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین
مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابو سفین سعد خطا کرده امروز روز مرحمت
روزی است که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزی است که درین روز خداوند تعالی
تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه را جامه پوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد بان
ستان و برفق و رأفت در مکه در آی. و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی
آنکه علم را از وی گرفت و به زبیر بن العوام داد و لوای خاصه رسول صلی الله علیه و سلم برداشت
چنانچه صاحب اللوا این بمکه در آمد و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود
که گوییم اول حکم فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید بعد از آن بجهت استمالت خاطر
سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که
چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز گیرند بنا برین زبیر را فرموده باشد که علم از
قیس باز ستاند و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمع است والله اعلم. گویند چون تمام لشکر

برابوسفیان کذشتند عباس با ابوسفیان کفت زود بمکه رو وایشانرا بترسان فکری درکار خویش
بکنند ومسلمان شوند تا خلاص یابند والا هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بمکه در آمد
ولشکر اسلام جون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان رسد ودران
روز جنان غبار برخاسته بود که بر سر کوهها می رسید وقریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود
جون ابوسفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند وکفتند از عقب تو کیست
واین غبار را سبب جیست کفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن وفولاد رسید واکثر
دلاورند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد وکفته هر که بخانه من در آید در امان وهر که
سلاح بیندازد در امان وهر که در خانه خویش در بندد در امان وهر که بمسجد الحرام رود در امان است
کفتند قبحک الله این جه خبر است که برای ما آورده وهند زوجه وی باستقبال بیرون آمد وشنید
که شوهرش این کلام می راند تحمل نیاورد ولحیه شوهر را بکرفت وبروی خواریها کرد وکفت یا آل غالب
بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نکوید ابوسفیان کفت هر خواری که خواهی با من بکن سوکند
می خورم که اکر مسلمان نشوی کردنت را بخواهند زد در خانه خویش درای ودر را در بند منقولست
که جون حضرت بذی طوی رسید وآن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا بآن کرامی فرموده بود بدید
وملاحظه این معنی نمود که اورا حق تعالی پنهان وتنها از مکه بیرون برد واکنون آشکارا وباجندین
هزار سوار روابهت وعظمت بی شمار می برد سر خود را در شیب افکند تواضعا لله تعالی جنانجه
اسفل لحیه مبارکش بجوب پالان شتر وی می رسید ودر روایتی آنکه همجنان سواره بربالای پالان
سجده شکر کرد وشکر حق بتقدیم رسانید وزبیر را فرمود که باخیل مهاجرین از طریق کدا اعلی مکه
در آید ورایت خاصه را در حجون بزند واز آنجا بیشتر نرود تا حضرت بوی رسد وسعد بن عباده
را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه مدنیین در آید وخالد بن الولید را حکم شد که باکروه
اسلم وغفار وجهینه ومزینه وسایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه در آید ورایت خویش را
در مشتی بیوت بزند وآن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد وابو عبیدة الجراح را

باجمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان کرداند وخود از طریق آذاخر روان شد
وهمه طوایف را کفت باید که با هیج کس مقاتله ومحاربه نکنید مکر آنکس که خیرکی نماید وباشما مقاتله
کند وامر نمود که بموضع حجون رسند خیمه ویرا آنجا بزنند بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ
دران موضع بزدند کویند عکرمة بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو باجمعی از بنی
بکر وبنو الحارث بن عبد مناة وکروهی از هذیل واحابیش سر راه خالد کرفتند ودر موضعی
که آنرا خندمه می کفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود وجنکی
عظیم واقع شد جنانکه بحزوره که نزدیک باب مسجد الحرام است رسیدند وبیست مرد از بنی
بکر وسه یا جهار مرد از هذیل بکشتند واز فوج خالد دو کس بقتل آمدند یکی حبیش بن الاشعری
ودیکری کرز بن جابر بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه وشمشیر بدید وپرسید
که این جیست نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که کمان می بریم که جماعتی با خالد بجنک
بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله نماید وجون آن فتنه تسکین
یافت حضرت با خالد کفت جون نهی کرده بودم از مقاتله جرا جنک کردی خالد جواب داد که
ایشان ابتدا نمودند بقتال وما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر فقطر انی اذ
از طریق ابن عباس روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جون بمکه در آمد کفتند یا رسول الله این
خالد ولید است که شمشیر کشیده واهل مکه را می کشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد
کوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار ویکیان را مکش آن مرد نزد خالد آمد
وکفت رسول صلی الله علیه وسلم می کوید که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه وبر هر که دست یابی بکش
پس خالد هفتاد کس را دران روز بکشت ودر بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه
وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار جرا خلاف کردی خالد رضی الله عنه
کفت یا رسول الله فرستاده تو آمد وکفت حضرت می کوید ضع فیهم السیف مصطفی صلی الله علیه وسلم
آن مرد را بخواند وفرمود من ترا جه کفته بودم کفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که

بیغام تو بگزارم شخصی دیدم سر او بآسمان و پای او در زمین حربهٔ در دست گرفته بر سینهٔ من
راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضَعْ فیهم السَّیْفَ و اگر چنین نگوئی ترا باین حربه خواهم کرد
حضرت فرمود صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر
دست یابم بر قریش هفتاد تن ازیشان بازکشم آن روز حق تعالی مرا نهی کرد و لکن امروز خواست
که آنچه بر زبان پیغمبری گذشته بود راست کند این معنی برای آن بظهور آمد• و در روایتی است
که چون در مکه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرگی می نمایند و مقاتله
می کنند ابو هریره را فرمود تا باواز بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه بخدمت آن
سرور آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دستی دیگر نهاد
و گفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را می کشتند ابو سفیان
بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک کشتند خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند• و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را
در غلاف کنند و کسی را نکشند الا خزاعه که ایشان تا عصر دیگر مجازند که بر سر کس از بنی بکر دست
یابند بکشند• و ازین جهة اختلاف کرده اند ائمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح
ائمهٔ حنفیه و اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرموده و قتال واقع
شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند• و ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر آنند که فتح آن بطریق صلح
بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه دران بلدهٔ شریفه درآید اهل آنجا را امان داد و اضافه دور با ایشان
کرد حیث قال مَنْ دَخَلَ دَارَهُ وَأَغْلَقَ عَلَیْهِ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت
و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقاتله
درآمده اصرار بران نموده اند والله اعلم• نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش
ضرب دست خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند باقبح وجوه بگریختند جنانچه روباز پس
نکردند• و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد می خواند

بکاس

سلاح برخود می کرد تا بیرون رود زنش گفت کجا می روی بنشین در خانهٔ خویش گفت می روم که با
اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی ازیشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از
لحظهٔ که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت در را ببند که هر که در خانهٔ
خویش دربندد در امانست زنش گفت از آن زمان باز که رفتهٔ انتظار خادم می کشم این
خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات اینست که
وَأَنْتِ لَوْ شَهِدْتِنَا بِالْخَنْدَمَهْ • إِذْ فَرَّ صَفْوَانُ وَفَرَّ عِكْرِمَهْ • وَأَبُو يَزِيدَ قَائِمٌ كَالْمُوتَمِهْ • وَاسْتَقْبَلَتْنَا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَهْ
يَقْطَعْنَ كُلَّ سَاعِدٍ وَجُمْجُمَهْ • ضَرْبًا وَلَا نَسْمَعُ إِلَّا غَمْغَمَهْ • لَهُمْ نَهِيتٌ خَلْفَنَا وَهَمْهَمَهْ • لَمْ تَنْطِقِي فِي اللَّوْمِ أَدْنَى كَلِمَهْ
آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و دران خیمه که بجهة خاصهٔ
وی زده بودند در رفت و سر و روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول
بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابو طالب بآن خیمه درآمد و فاطمه زهرا علیها التحیة و الاکرام
پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله برادر من یعنی علی می خواهد که
ابن هبیره را• و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشانرا امان داده ام بکشد حضرت فرمود
مرحبا بام هانی امان دادیم من کسی را که تو امان داده و بعد از غسل هشت رکعت مخففه نماز چاشت
گزارده• و در روایتی آنکه این مورد در خانهٔ ام هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید• و در بعضی از کتب
سیر هست که آن سرور دیگر روز بخانهٔ ام هانی درآمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی
بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی مَا أَقْفَرَ بَيْتٌ مِنْ أُدُمٍ فِيهِ خَلٌّ • یعنی بیا ر آنرا هیچ خانه خالی
نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بود• و بعضی از شارحان فن سیرت لفظ اقفر را بتصحیف
کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقر راه نیابد در خانهٔ که سرکه باشد
و این معنی روایة و درایة پسندیده نیست والله اعلم• القصه چون حضرت از غسل فارغ شد
سلاح برخود راست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه صف زده
انتظار روی می کشیدند پس حضرت بر راحلهٔ خویش سوار شد و از دست راست وی ابو بکر صدیق

و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت
بودند و آن سرور سورهٔ کریمهٔ إنّا فتحنا بقرائتی لیّنه بالترجیع می‌خواند و چون احرام بحرم درآمد
و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود
را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ
تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می‌دیدند و می‌شنیدند و بعد
از آنکه طواف بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه چیده
بودند ؛ و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس بارزیز در زمین محکم کرده بود حضرت
بنیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن بتان می‌خلانید و می‌گفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ ؛ و آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین ثابت بودند
بر قفا می‌افتادند ؛ و در روایتی آنکه بر روی می‌افتادند و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی
گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب
قفای هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد ؛ و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت
ابن هشام معلوم می‌گردد ؛ و در روایتی آنکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می‌خلانید از برای خوار
داشت بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و
از خود هیچ چیز دفع نمی‌توانند کرد و بت هُبَل و اِساف و نائله را بشکستند ؛ و در بعضی از کتب
سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی‌رسید علی مرتضی
کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر
آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی استاد الا که
پای بر کتف رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید
که خود را چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف شده و گوییا سر من بساق عرش
رسیده و بهرچه دست دراز می‌کنم بدست من می‌آید آنحضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار

حق می‌کنی و حبذا حال من که بار حق می‌کشم ؛ و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بانچه می‌خواستی
علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که چنان می‌بینم خود را که اگر خواهم
دست بآسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیک میزاب
کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را ازچنین جایی بلند
انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته
بود و جبرئیل فرود آورده ؛ و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که
قِيلَ لِي قُلْ فِي عَلِيٍّ مَدْحًا ؛ ذِكْرُهَا يُخْمِدُ نَارًا مُوصَدَهْ ؛ قُلْتُ لَا أُقْدِمُ فِي مَدْحِ امْرِئٍ ؛
ضَلَّ ذُو اللُّبِّ إِلَى أَنْ عَبَدَهْ ؛ وَالنَّبِيُّ الْمُصْطَفَى قَالَ لَنَا ؛ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَهْ ؛
وَضَعَ اللهُ بِظَهْرِي يَدَهُ ؛ فَأَحَسَّ الْقَلْبُ أَنْ قَدْ بَرَدَهْ ؛ وَعَلِيٌّ وَاضِعٌ أَقْدَامَهُ ؛
فِي مَحَلٍّ وَضَعَ اللهُ يَدَهْ ؛ مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد
بآن می‌نازیدی شکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش مکن اگر با خدای محمد خدایی دیگر
بودی هر آینه غیر این صورت واقع شدی ؛ گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه‌ای از مسجد الحرام
بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانهٔ کعبه بیارد و کلید پیش
مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند
و دیر می‌آمد و حضرت انتظار می‌کشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود و فرمود عثمان
چرا دیر می‌آید و سلافه کلید را نمی‌داد و می‌گفت که اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان
گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدای تعالی برم و الا دیگری خواهد آمد و از تو
خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر در سرای
سلافه آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو می‌کشد سلافه گفت
ای پسر کلید را بگیر و به بدستی که اگر تو بستانی از من بهتر از آنست نزد من که تیم و عدی بگیرند این

بس عثمان مفتاح از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند
عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایهٔ زمزم بمن تفویض
فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز
کشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود دراز کرد که کلید را
بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای
عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان
آنرا با مانة الله بس سید عالم صلی الله علیه وسلم بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن
طلحه فرستاد تا صورتها ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد عمر
بموجب فرموده باندرون خانهٔ کعبه رفت و تمام صور را محو کرد الا صورت ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام آنگاه آن سرور درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه نیز درآمدند و بعضی
که در را ببستند تا مردم بریشان ازدحام ننمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و اسمعیل را
دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل
بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود آنها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده
ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام
کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت می دانستند
که این پیغمبران سر گرد قمار نباختند بس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را بآن زعفران
بیندود و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست و زمانی در خانهٔ کعبه بود و در آنجا نماز
گزارد از ابن عمر مروی است که چون بیرون آمد بیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم در اندرون خانه بچه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ
و سه ستون را از عقب گذاشت و نماز گزارد و خانه را در آن روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله
عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات

دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد و بنا برین علما اسلام بران رفته اند که نماز
نافله گزاردن در اندرون خانهٔ کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند
که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس
از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا
کرد و نماز نگزارد تا بیرون آمد و در برابر در خانهٔ کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هٰذِهِ الْقِبْلَة
معمول به نیست نزد علما حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی
مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده و حضرت
در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است
وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم
از جهت استغراق وی بدعا و بتخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانهٔ کعبه را کشادند
و آن سرور بیامد و بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید
مردم را از در خانه دور می ساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی
کرم الله وجهه بیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با هل البیت ارزانی فرمای
چنانکه سقایهٔ زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز بر
و وفات و در روایتی آنکه فرمود خُذُوهَا یَا بَنِی طَلْحَةَ خَالِدَةً تَالِدَةً لَا یَنْزِعُهَا مِنْکُمْ اِلَّا ظَالِمٌ و گویند
آیت کریمه اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَهْلِهَا درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت
من کاری بشما تفویض می نمایم که در آن کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از
مردم بشما رسد بس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد
و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده تنبیه صاحب کشاف
وغیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحة بن
عبد الدار که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم در روز

فتح خواست که بخانهٔ کعبه در اید عثمان مذکور در را بست و بر بام کعبه بر آمد و ابا نمود از انکه
کلید را بحضرت دهد و گفت اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی می دادم پس علی مرتضی
کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت
بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس التماس سدانت خانه نمود این آیت نازل شد آن سرور علی را
امر فرمود تا کلید را بنزد عثمان برد و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی
و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از ان برفق آوردی سبب درین جیست گفت حق تعالی در شان
تو قرآن فرستاده و آیت منزله را بروی خواند عثمان گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان
خواهد بود • این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان
نبیرهٔ بی واسطهٔ عبد الدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در
روز احد علم دار مشرکان بود و دران روز کشته گشته جنانکه در غزوهٔ احد مذکور شد
و اگر مراد عثمان پسر طلحة بن ابی طلحة بن عبد الدار است که برادر زادهٔ عثمان بن ابی طلحة
بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده جنانکه گذشت والله اعلم • نقلست
که دران زمان که حضرت عضادتین در خانهٔ کعبه گرفته بود فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ مردم
همه ایستاده بودند و انتظار آن می کشیدند که با ایشان جه خواهد کرد و جه خواهد گفت •
آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که جه می گویید و جه گمان می برید از من در شان خود گفتند
نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا می گوییم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما
قدرت یافته و دران سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود
جون شما را جنین گمان است من همجنان می گویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لَا
تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ • و در روایتی انکه فرمود اِذْهَبُوا فَاَنْتُمُ

الطُّلَقَاءُ و خطبهٔ فصیحه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم
جاهلیت بسیار بار برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا
بیان فرمود و حکم به بطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور کرد از
شما فخر جاهلیت بآبا و تکبر و تعظمی که بواسطهٔ آبا بر مردم می کردید یعنی همه آنها را ترک کنید
زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر
بتقوی و این آیت را بخواند که يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ
شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقَاكُمْ اِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ و بثبوت
پیوسته که جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع فرمود از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف با ایشان
بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیرهٔ خویش دریافت و رغبت
به شهر خویش نمود جون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و جون منجلی
گشت فرمود ای انصار شما جنین و جنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من جنین
کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و شما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات
شماست انصار دلگیر شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنجه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا
و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق می کنند و معذور
می دارند • و گویند جون وقت نماز پیشین درآمد بلال را فرمود تا بر بام خانهٔ کعبه بانگ نماز گفت
و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و جون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان
ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خبردار کرد ایند و آن سرور آن جماعت را طلبید و با
هر یک گفت تو جه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث
بن هشام و عتاب بن اسید • و آورده اند که در روز دوم فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه
درآمد خراش بن امیهٔ کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید جنانکه رودها وی بیرون آمد
و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در رودهٔ خویش می دید و جشمانش در حدقه می گردید و گفت

ای کروه خزاعه توانستید که با من این فعل بجای آرید آنکاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت
رسید برخاست و خطبهٔ خواند مضمون آن خطبهٔ شریفه آنکه بدرستی که حرام کردانیده است
خداوند تعالی مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است
و هیچ بندهٔ مؤمن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد مکر
کسی که دایم تعریف کند و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و کیاه آنرا بکند و ببرد
و اکر شخصی کوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون
ریخته شما با او بکویید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود
و بدرستی که حلال نبود بر من مکر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز
کشت چنانکه بود ای کروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم
کردم که دیت بدهید و اکر بعد از این کسی دیکر را بقتل آرید اهل قتیل مخیرند بین القصاص و الدیة
و از سعید بن المسیب مروی است که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند
و پوشیده نماند که پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هرجا که بیابند
خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرید اما مردان اول عبد العزی بن خطل بود وی
پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان کشت و نام او را حضرت بعبد الله مبدل ساخت و
برفاقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد مرد خزاعی وی را در آن سفر خدمتکاری
مینمود و نیک باخزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی می نمود کفت برای من طعامی ترتیب
کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم و بخواب رفت خزاعی یا رومی از آن
مهم تساهلی ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول کشت عبد العزی چون بیدار شد وی را در
خواب دید و طعام موجود نبود بتهور رفت وی را بکشت و با خود کفت اکر بمدینه روم محمد
مرا عوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهار پایان صدقه را که
اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرده

کفت هیچ دینی بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانهٔ کعبه برد و در زیر پردهٔ خانه
پنهان شد در زمانی که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و کفت یا رسول الله این ابن
خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشیدش او را بموجب فرموده در همانجا شتی
ساختند و در کشتهٔ او اختلافات و صحیح این است که ابو برزهٔ اسلمی رضی الله عنه وی را کشته
دوم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بوده در اول حال
ایمان آورد و حضرت وی را کاتب وحی ساخت و چون بر وی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای
عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی و امثال این خیانت در آن کار کردی تا آخر الامر از وی سر برزد
که محمد نمیداند که چه می کوید و من هرچه می خواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشته ام وحی
بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانت او نزد آنسرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا
بمکه کریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و کفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا
اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول رو و از برای من امان بستان چه اکر چشم وی بر من افتد می فرماید
تا کردنم را بزنند زیرا که جرم من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه می کنم عثمان چند
روزی وی را در منزل خویش پنهان نکاه داشت و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنابر کمال عاطفتی
که از حضرت معلوم داشت و علاقهٔ اخوتی که وی را با او بود کفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا
نخواهد کشت ان شاء الله پس دست وی را کرفته بنزد خواجهٔ عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و کفت
یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی هم شیر من است و مادر وی مرا بر دوش خود برمی
داشت و وی را پیاده می کذاشت و مرا شیر می داد و وی را از شیر محروم می کردانید و با من تلطف می کرد
و ترک وی می نمود و وی را حق بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که وی را امان
دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نکفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده کرد باز
اعراض نمود و هیچ نکفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنکاه عثمان نزدیک رفت و سر مبارک
آنحضرت ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و کفت یا رسول الله امان دادی وی را آن سرور فرمود

آری وچون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد
یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی
بعث فرموده که منتظر گوشهٔ چشم تو بودم اندک اشارتی کردی من گردن وی را می زدم فرمود
سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خاینهٔ اعین باشد. راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی
السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد ولکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی
عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد آنحضرت تبسمی فرمود گفت
نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولکن آن جرم عظیم وی بیادش می آید و شرمنده
می شود از آن جهت تاب نظر نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجبّ ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح
این سخن بگفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمد خود را در میان ایشان افگندی و بروی
سلام کردی سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی
دارد چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر
ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد
خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی
چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود موجب آن را برای ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از
عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند
رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون بساحل
رفت و در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع و نیاز تمام خداوند را
سبحانه و تعالی می خواندند. و در روایتی آنکه کشتیبان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید
که چگونه گویم کشتیبان گفت بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلیست که جز خداوند تعالی هیچ کس فریاد
رسی نتواند گفت آن خدا که محمد ما را بآن می خواند و من از وی گریخته ام مگر از برای این نگویم. و گویند چشم وی
بر چوبی کشتی فتاد بر آنجا نبشته که و کذب به قومک و هو الحق. مصحفی همراه داشت هر چند خواست که بآن

محو آن حروف را محو گرداند نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در باطن وی پدید آمد ضعیفهٔ
او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای وی امان خواسته و آن سرور وی را امان
داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و هیچ خود را
بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه
ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم بنزد تو و التماس امان از وی کرده ام برای
تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و او با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان
داده گفت آری وی از آن کریم تر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس
عکرمه همراه زن خویش بازگشت. و گویند در راه عکرمه بتقاضای شهوت شد آن زن مرد صفت نگذاشت
که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو کافری نگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و
چون بحوالی مکه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران
خویش گفت عکرمة بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که
سب میت چندان ضرری بوی نمی رساند و احیا بآن سبب متاذی می شوند پس عکرمه با زوجهٔ خویش
بدر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و زوجهٔ او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد
از استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آوردم حضرت بسیار خوش وقت شد و از
جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او
را در آر زن بموجب فرموده شوهر را در آورد چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد گفت یا محمد این زن من
می گوید که تو مرا امان داده فرمود راست می گوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افگند و گفت
یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راستگوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ای عکرمه هیچ چیز از من سؤال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که

از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو برگرفته ام و هر چه ادبی که در
روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا
بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعِکْرِمَةَ کُلَّ عَدَاوَةٍ عَادَانِیهَا اَوْ مَنْطِقٍ تَکَلَّمَ بِهِ
اَوْ مَرْکَبٍ اَوْضَعَ فِیهِ یُرِیدُ اَنْ یَصُدَّ عَنْ سَبِیلِکَ عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در
منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف کنم و با کفار
دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزوهٔ اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول
صلی الله علیه و سلم بسیار می نمود و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست
و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفت
حویرث چون دانست که وی برای طلب او آمده صبر کرد تا علی از در خانهٔ او دور شد آنگاه از خانه بیرون
آمد و خواست که در جایی دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه اتفاقا با وی ملاقی شد و گردنش
بزد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و
مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی
مشرک است و بخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود
حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری
رفت و ویرا بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته
و بشرب خمر مشغول شده بودند نمیلة بن عبد الله لیثی انجا رسید و خبردار شد بر سر او رفت و ویرا
بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذا بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود
و از جمله حرکات ناپسندیده که در حین کفر از و صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر
زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت
نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه بنزد آن سرور فرستد و ابو العاص

مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودج
نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه گردانید هبار بن الاسود چون ازین معنی
وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله
بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات
یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون ویرا هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه می فرستاد
با اهل آن سریه فرمود که اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن گفت اِنَّمَا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ
رَبُّ النَّارِ اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه ویرا بکشید در روز فتح مکه بر وی
دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوهٔ فتح بمدینه مراجعت
نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمّد من
باسلام مقر آمده ام و بحقیقت که پیش ازین مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت
نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی است و محمّد بنده و رسول وی است و در نظر تو گناهکار و شرمسارم
حضرت سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس
اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جاهلیت
ماتقدم می کند گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
بواسطه حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام میدادند و تحمل می کرد و در
جواب هیچ نمی گفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس را که ترا دشنام
دهد هفتم صفوان بن امیة بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خون او را هدر
ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب
جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را
در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود ویرا امان دادم تا دو ماه پس
عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب

کفت مرا امان داده کفت آری صفوان کفت بخدا که باز نکردم بمجرد این سخن تا نشانه از وی برای
من بیاری عمیر باز کشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه و بروایتی ردا خود
را برای وی بنشانی فرستاد و صفوان آنرا بشناخت چه در روز فتح مکه آنرا بر حضرت دیده
بود عمیر کفت ای صفوان برخیز و بیا بنزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصولترین ایشانست
و عزوی عزتست ترا باسلام می‌خواند اکر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی
یافتی و الا دو ماه مهلت می‌دهد ترا که در امان باشی و بهر جا خواهی بروی صفوان همراه عمیر شده بمکه
باز کشت و بنزد حضرت آمد و کفت یا محمد عمیر بن وهب می‌کوید که مرا دو ماه امان داده همچنین
ست که وی می‌کوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنک
هوازن از مکه بیرون می‌رفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله علیه و سلم صد زره
با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان کفت أَغَصْبًا یا مُحَمَّدُ فرمود بَلْ عَارِيَةٌ مَضْمُونَةٌ و چون
سید عالم صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از حنین و طائف بموضع جعرانه رسید
در میان شعبی از شعاب می‌رفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و کوسفند
و چارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نکاه می‌کرد و نظر از آن بر نمی‌داشت و آن سرور
بکوشه چشم وی را می‌پایید پس فرمود یا با وهب بشکفت می‌آرد ترا اینها کفت آری فرمود همه را
بتو بخشیدم صفوان تمام آنرا تصرف نمود و کفت مَا طَابَتْ نَفْسُ أَحَدٍ بِمِثْلِ هَذَا إِلَّا نَفْسُ نَبِيٍّ
و همانجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله بود و او از جمله موذیان آنحضرت بود و در
روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود
و او پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هجو می‌نمود و در روز فتح بکریخت و بعد از آن برادر خویش بجیر بن
زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و از راه پیش برادر را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام
او را قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد کذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و
خبر به کعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر کناه توبه کنند پس وی در زمان بملازمت حضرت

شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده را انشا کرد که
بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ ❁ تا باین بیت رسید که ؎ إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ ❁ أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي ❁ وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ ❁
آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه می‌کوید و کویند آن سرور خوشوقت شد
و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی
قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بکریخت و بطرف طایف
رفت و در آنجا می‌بود تا زمانی که وفد طایف بنزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
می‌رفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و کفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ
حضرت فرمود تو وحشی نیستی کفت آری فرمود بنشین و با من بکوی که عم مرا حمزه را چکونه بقتل
آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی کوید
هر کاه که با آنحضرت ملاقی شدم از وی می‌کریختم و در زمان خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنک مسیلمهٔ کذاب می‌رفتند من با ایشان همراه رفتم و همان
حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه‌اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب
حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد و لکن شنیدم که زنی از بالای بام کفت بندهٔ سیاه مسیلمه را کشت ❁
و منقولست از وحشی که کفتی قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ وَقَتَلْتُ شَرَّ النَّاسِ ❁ و در بعضی از کتب سیر اسلام
وحشی بطریقی دیکر ایراد کرده شده و آن طریق اینست که ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که کفت وحشی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و کفت آمده‌ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم
حضرت فرمود دوست می‌داشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون
طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی کفت من شرک ورزیده‌ام و خون
ناحق کرده‌ام و بزنا اشتغال نموده‌ام آیا با این حالات خداوند قبول نماید توبهٔ مرا رسول

صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیت نازل شد که وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ
تا اینجا که غَفُورًا رَحِیمًا حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیت شرط کرده که غفران ذنوب
مرکسی را حاصل می‌شود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در
جوار توام تا کلام حق بشنوم انگاه این آیت نازل شد که إِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا
دُونَ ذَٰلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ آن سرور طلبید و بروی خواند گفت شاید من از آنجمله باشم که مشیت خداوند
متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام تا آیتی بشنوم که دران هیچ قیدی نبود بعد از آن
این آیت نازل شد که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ
یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی
نمی‌بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران
رسول را هجو می‌نمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد و در روز فتح چون خبر شنید
که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از مدتی که دران ناحیه بود پشیمان
گشت و اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت ویرا از
دور دید فرمود که این ابن الزبعری است که می آید و با وی رویی است که دران نور اسلام است
ابن زبعری نزدیک رسید و گفت السَّلَامُ عَلَیْکَ یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو
رسول وی شکر و سپاس مر آن خدایی را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله سبی بی راهی
به نسبت با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست حضرت فرمود الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی
هَدَاکَ إِلَى الْإِسْلَامِ بدانکه اسلام تدارک می‌نماید گناهان گذشته را و اما زنان که در زمان
فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصه ایذای
وی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی
مضغ کرده بود بعد از فتح دران زمان که زنان با آن سرور بیعت می‌کردند بناشناخت نقابی
بر روی بسته خود را درمیان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق

کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش
آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری
آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت
آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد
آنگاه بریشان قرآن خواند هند گفت می‌خواهیم که درحین بیعت دست بدست تو رسانیم
فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول من است
مریک زن را صاحب تلخیص المغانی آورده که این روایت اثبت است از آنکه میگویند حضرت
ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست ویرا مسح نمودند و از آنکه میگویند
قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست خود را دران جا در آورد و بایشان داد تا دستهای
خود را دران جا در آوردند والله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید
بامن بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی
و زنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش
رفت صنمی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بهم هدیه
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستاد و عذر خواهی نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد
کم می‌کنند آن سرور دعاء برکت در گوسفندان وی فرمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد
و هند میگفت هَذَا مِنْ بَرَکَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دوم و سیم قُرَیْبَه و فرتنا دو کنیزک
مغنیه بودند از آن ابن خَطَل و در حین تغنی هجو آنحضرت می‌خواندند قُرَیْبَه مقتول
گشت و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم ویرا امان
داد وی آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خَطَل مذکور دران روز کشته گشت
پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود که مکتوب حاطب بقریش
می برد صاحب کامل التواریخ چنین کنند که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن

ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در
زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب
بمرد و در شرح ابن حجر است که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم
ششم ام سعد و وی را نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند که
در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم را صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش
روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و در آن ایام نمازها را بقصر می گزارد و در ایام توقف
قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادر زاده ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت آوردند و بعد از آنکه
اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی
انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند نمود نزدیکی
الا دوست او و پسر دوست او اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایای
دیگر قبول فرموده بود به نزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب
ایشان بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ
روی مبارک آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی
از حدود خداوند تعالی می نمایی اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله
برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون
آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنای خدای تعالی این بود که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید
که امم ما تقدم را هلاک کرد این که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردندی
و اقامت حد بروی نمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی
بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم
فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از آن

زن را اگر مهمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را برسول صلی الله علیه و سلم
عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست
که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از
گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت می کند بر حرمت
شفاعت در حدود الله تعالی ولکن این حرمت نزد علما مقید است بآنکه به سلطان رسیده باشد
بدلیل آنکه در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود
لا تشفع فی حد فان الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما
بینکم فما بلغنی من حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت
جایز است وقتی که آن کس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما
معاصی که حدی در آن باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت
و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه که بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی
از علما شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا
ذوی الهیئات عثراتهم الا فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این
بود که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهی فرمود از بهای خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن
یعنی اجرتی که بوی دهند از برای کهانت و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که چه می فرمایی در باب پیه حیوان
مرده یعنی می توان فروخت و بهای آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن می دهند
فرمود قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد بنزد
حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگزارم فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سؤال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود
والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن

الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانهٔ عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند
و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در آنجا هیچ چیزی دیدی
گفت نی فرمود بدرستی که عزی را منهدم نساخته خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع رسید
از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی بروی ظاهر شد خالد
همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک انی رأیت الله قد اهانک و شمشیر
بروی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر
در بلاد شما عزی را نپرستند و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان
بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیلهٔ بنی سلیم بودند • دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن
بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود فرستاد • از عمرو منقولست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن
آن بتخانه گفت چه می خواهی گفتم رسول خدا امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن
گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی آیا این بت هیچ می شنود
و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم
و یارانرا فرمودم تا خزینه خانهٔ آنرا بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله • دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانهٔ مناة
را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت
و سادن آن بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمدهٔ گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او پس سعد بسوی آن
بتخانه روان شد و زنی سیاه برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه می زد و نوحه می
کرد سعد ضربی بروی زد و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود •

سریهٔ خالد بن الولید به بنی جذیمه

دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنی
سلیم بناحیهٔ یلملم به قبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله و حال
آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند
چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبردار شدند رعایةً للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده
بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم نماز می گزاریم و تصدیق
نبوت محمد می کنیم و در میان ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت
پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوة بود ترسیدیم از آنکه شما
ایشان باشید بآن جهة سلاح برداشتیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت و گفت سلاح از خود
بیندازید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و
هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل
آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند • و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از اسیران
بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رسانید آن سرور دو بار یا سه بار فرمود
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی بن ابو طالب کرم الله وجهه مبلغی مال داده به قبیلهٔ بنی
جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شدهٔ ایشان بدهد و استرضاء خاطر ایشان
نماید علی بموجب فرمودهٔ نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشانرا کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت
قتلی و اموال ضایع شدهٔ شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده بودم چیزی
مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیهٔ مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت
نمود • و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطهٔ این مهم با خالد در غضب بود
و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیلهٔ شفاعت بعضی از اصحاب آن
سرور با خالد منبسط شد **فایده** بدانکه قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که
مذکور شد ایراد کرده اند ولکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد و وی ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان اسلام
خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه می گفتند صبأنا صبأنا پس خالد در ایستاد و ایشانرا
قتل و اسیر می نمود • و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ

نکرده بلکه صحیح لفظ اسلام خواسته باشد واحتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان
برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام می‌گویند وحقیقهٔ انقیاد دین نمی‌نمایند پس تاویل ایشان
را قتل واسیر نموده باشد والله اعلم. از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریهٔ
خالد بودم جوانی از اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند ودر سن من بود با من گفت ای
جوان هیچ شود که ریسمان مرا بگیری ومرا بدان خیمه نزد آن جماعت زنان بری که حاجتی با ایشان
دارم بعد از آن بازآری و هرچه خواهید با من بکنید ومرا بجماعتی زنان که در آن نزدیکی بودند
اشارت کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان وی را گرفته بنزد ایشان بردم با زنی از میان
سخنی گفت وبیتی چند بخواند ووی جوابش داد وچون بازش آوردم او را بکشتند آن زن آمد
وبر بالای وی افتاد ویک دو نعره زد وجان بداد. وگویند که چون اهل آن سریه مراجعت کردند
این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند فرمود اَمَا کَانَ فِیکُم رَجُلٌ رَحِیمٌ. ارباب سیر رحمهم الله

غزوهٔ حنین

آورده‌اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همهٔ قبایل عرب در صدد اطاعت
وانقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن وثقیف وایشان مردمان گردن کش ومبارز بودند پس
اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که در علم حرب مهارتی
نداشتند وبر ایشان غالب شد. واکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور
آید ما را بر سر وی می‌باید رفت. وامیر هوازن مالک بن عوف نضری وپیشوای ثقیف کنانه
بن عبد یالیل ثقفی وگویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند. وبعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند
نصر وجُشَم وسعد بن بکر وجمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند واز هوازن
کعب وکلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال واولاد ونسا ومواشی
خویش بیرون آمدند وگویند چهار هزار مرد بودند. درید بن الصمه در میان قبیلهٔ جُشَم بود
ووی مردی عمر یافته تجربه کرده ونابینا گشته بود. وگویند عمر وی صد وبیست وبروایتی صد وشصت

سال بود ووی را برای تبرک وتیمن برای رای او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریهٔ
اطفال وآواز زنان واصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است که می‌شنوم
گفتند مالک بن عوف نضری است که اهل وعیال ومواشی واموال هوازن را با خود آورده
پس مالک را بخواند وسبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم نیک دل بر حرب
بنهند وبضرورت برای اهل وعیال واموال خود جنگ نمایند وراه گریز نباشد ایشان را درید
گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر
دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه وشمشیر راند کار نخواهد کرد واگر نکبت مر تراست پس فضیحت
خواهی شد در حضور اهل ومال خود آنگاه گفت کعب وکلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند
گفت بخت وکوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت وعلو شما بودی کعب وکلاب
از شما تخلف ننمودی وکاجکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که
اهل وعیال واموال را در جایی محکم مضبوط گردانی وخود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول
نکرد وگفت کلان سال شده وخرافت بر تو استیلا یافته نمی‌دانی که چه می‌گویی درید گفت ای گروه
هوازن شما زنهار که برای مالک عمل میکنید که می‌بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت وخود خواهد
گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود از نیام بیرون آورد وسر آنرا بر سینهٔ
خود نهاد وگفت ای معشر هوازن اطاعت من می‌نمایید والا تکیه برین شمشیر می‌کنم تا از پشت من
بیرون آید ونخواست که درید را در آن حرب رایی باشد وبعد از آن با آن واسطه مذکور تنها کرده
هوازن چون دیدند که وی بر داعیهٔ خویش مصر است واگر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد
کشت وایشان بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشتند ورو بحنین آوردند. القصه
چون خبر اجتماع واتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان درآید واز احوال آنجماعت تجسس تمام کند وباز آید وحکم
فرمود تا لشکر کارسازی کردند وعتاب بن اسید را برای حکومت ومعاذ بن جبل را برای

تعلیم فقه واحکام شرایع در مکه بگذاشت وخود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار بیرون رفت وچنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات وادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت می خواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد • ودر راه عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید واز داعیه آنجماعت وکیفیت عدد وعدد ایشان آن سرور را خبر داد آنحضرت تبسم فرمود وگفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود • وگویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند وبند بر بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را طاقت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیراکه ایشان از اهل آسمان اند اگر فرمان ما ببری باز گرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنان که ما دیدیم ببینند هر آینه که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نموده • مالک گفت خواری باد شما را که بد دلترین اهل لشکر بوده اید وایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد وگفت نامردی که بشجاعت ودلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند واو را بجاسوسی فرستاد وی نیز رفت وبهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش برنگشت • ومرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن وملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت • ودر روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت • ودر روایتی آنکه قایل این سخن سلمه بود وحضرت را این سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید وآن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح ونصرت بکثرت عدد وعدت نیست بلکه از نزد خدا ونصرت حق تعالی است خواه عدد لشکر کثیر وخواه قلیل بود • وآیت کریمه لقد

نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الآیة اشارت بدین معنی است • ودر بعضی از کتب تفاسیر وسیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرموده • لن نغلب الیوم من قلة • وغالبا این سهویست که از ان بعض واقع شده زیراکه مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود ودر روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود وآن سرور را مکروه آمد مثنا فی نسخة این بعض است • وهمانا منشأ این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره وجمعی از اهل سیر در انشاء غزوه حنین بمناسبت واستطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده خیر الصحابة اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش اربعة آلاف ولن یغلب اثنا عشر الفا من قلة • واین حدیث را مرجند ابوداود وترمذی وغیرهما در کتب خویش آورده اند وترمذی آنرا تحسین وتغریب نموده ولکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده والله اعلم • واز ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعزیمت غزوه حنین در اثناء راه درختی سبز بس بعظمت دیدیم وحال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت وکفار قریش وغیر ایشان را درختی عظیم سبز بوده که آنرا ذات الانواط گفتندی ودر هر سال یک نوبت بانجا می رفتند واسلحه خویش را از ان درخت می آویختند ودر پای آن شجره ذبح می کردند ویک روز انجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانانید • وگویند چون حضرت این سخن بفرمود آنجماعت از گفته خود پشیمان شدند وتوبه واستغفار نمودند • نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شعب آن وادی درآورد وایشان را بر حرب تحریض کرد وگفت در کمینگاه ها کمین کنید چون لشکر محمد پیدا شوند شما بیکبار حمله نمایید • وپیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود

والویه و رایات بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب و لوایی بعلی بن ابی طالب و رایتی
بسعد بن ابی وقاص داد و لوای اوس باسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری
بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود و دیگر قبایل
عرب که همراه بودند هر یک لوایی داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع
بود از طریق نشیب درآمدند و بواسطه آنکه محل درآمدن مضیق بود همه یکبار نتوانستند که از یک
محل درآیند بضرورت فوج فوج گشتند و از محال متعدده درآمدند و خالد ولید با قبیله
بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان تیرانداز ان
جلد بودند بیکبار از کمینگاه بیرون آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند
بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب
العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله علیه و سلم بر استر بیضاء که
فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران
می رفت و می گفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه فرمود إِلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ اصحاب چنان بفرار مشغول بودند که هیچ کس از ایشان روی بازپس نمی کرد و جماعتی
از کفار قریش و آنها که نومسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان از چرک حقد و حسد و کینه
پاک نشده بود سخنان ناملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان می گریزند که تا بکنار دریا جایی
توقف نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان بن امیه بود گفت امروز روز آنست
که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان
در جواب هر یک از ایشان گفت فَضَّ اللهُ فَاكَ لَأَنْ يَرُبَّنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَرُبَّنِي رَجُلٌ
مِنْ هَوَازِنَ آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و جد کس دران معرکه با او ثبات قدم ورزیدند
و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه بصد نمی رسیدند

و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی آنکه با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابو سفین بن الحرث
و عبدالله بن مسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه می داشتند و ابو سفین الحارث
عنان استر نگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت می نمود و هر
کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود البته کشته می شد و در روایتی هست که آنحضرت تنها
دران لشکر بماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول
حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره در
بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحارث
و ربیعة بن الحرث برادروی و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن ابن ام ایمن و عبدالله
بن الزبیر بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و در روایتی آنکه حضرت چون دید که یاران
متفرق شدند استر را نهیب می داد که حمله بر کفار کند ابو سفین بن حارث عنان استر و عباس
بن عبدالمطلب رکاب او را گرفته بودند و نمی گذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور می
فرمود أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری
آنحضرت می کند که در چنان روزی بر استر که باختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت کر و فر
ندارد چنان چه اسب دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن می کرد و صفت و نسب
خود را مخفی نداشت و این جلادت نیست مگر از وثوق تمام و توکل بانظام که آنحضرت را بجناب ذی
الجلال والاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را بر سایر ادیان
غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آن حضرت درین غزاة
واقع شده فرموده که ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا
الآیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان باین
طریق که یَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و حال آنکه عباس آوازی

و در روایتی عقیل بن [illegible] عباس [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]

بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند
که لبیک لبیک وچنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند وهر مرد
بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند نمی توانستند خود را بیرون می آورد وبر گردن
شتر می انداخت وسپر وشمشیر خود را بر می داشت واز شتر بر زمین می جست وشتر را می گذاشت
وبهنجار آواز عباس خود را بملازمت حضرت می رسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند وباکفار
جنگ درپیوستند وآن سرور فرمود اَلْآنَ حَمِیَ الْوَطِیسُ وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد
ومشتی خاک برگرفت وبر طرف دشمنان پاشید وگفت شَاهَتِ الْوُجُوهُ وبعد از آن سواد
شد هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم ودهان او از آن خاک پر شد ودر روایتی آنکه سواد
بود که از علی بروایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید وبجانب دشمنان انداخت وفرمود
اِنْهَزَمُوا وَرَبِّ مُحَمَّدٍ ودر روایتی آنکه فرمود اَللّٰهُمَّ اَنْشُدُكَ وَعْدَكَ لَا یَنْبَغِی لَهُمْ اَنْ یَظْهَرُوا ودر روایتی
آنکه گفت اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ لِی مَا وَعَدْتَنِی ودر روایتی آنکه این دعا خواند که اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَاِلَیْكَ الْمُشْتَكَی
وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وجبرئیل با آن سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین
کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد ودر روایتی آنکه فرمود حٰمٓ لَا یُنْصَرُونَ
ودر قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریقه واقع شده که وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰی وَلِیُبْلِیَ
الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند
وجنگ درپیوستند هوازن مقدار دوشیدن شتری نه ایستادند واز جبیر بن مطعم مرویست
که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی
بر مثال کسائی سیاه پیدا شد ودر میان ما وقوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن
صحرا منتشر شد وتمام آن وادی از آن مملو گشت شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند بعد
از آن هزیمت بر هوازن افتاد واز جابر بن عبدالله انصاری منقولست که گفت آواز سنگ
ریزها که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی

ریختند وهمه بهزیمت برفتند وروایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را
مدد فرموده بپنج هزار ملک وبعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان
که بر اسپان ابلق سوار بودند وجامهای سفید بر ایشان بود وما کشته نگشتیم مگر بر دست ایشان این
سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند وآورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم
من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول صلی الله علیه وسلم آن کف سنگ ریزه
بجانب ما انداخت چشم هیچ کس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد ودلهای ما را خفقانی واضطرابی
واقع شد ودر آن نیز دیدیم که مردان سفید بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان وزمین وبر ایشان
دستارهای سرخ بود وعلاقه ها بین الکتفین گذاشته بودند وما توانائی آن نداشتیم که در ایشان نیک تأمل
نماییم از غایت رعب واز شیبة بن عثمان حجبی منقولست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون مرد ولشکر بهم مختلط شوند شاید که
بروی دست یابم واورا بعوض پدر وبرادر وجمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم
ونیت من آن بود که اگر همه عرب وعجم مطیع ومنقاد وی شوند من تابع وی نگردم ودر آن سفر مترصد
آن داعیه می بودم وروز بروز این معنی در باطن من نشو ونمائی می یافت چون جنگ درپیوست ویاران
وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم واز طرف
راست وی درآمدم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که ایستاده وزره سفید همچون نقره پوشیده وغبار
از آن پاک می کند با خود گفتم ازین طرف کاری نمی توانی کرد زیرا که عم وی است اورا محافظت می کند از طرف
چپ وی درآمدم ابن عم وی ابوسفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز مهمی نمی توانی ساخت
از عقب وی درآمدم وخواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من واو پیدا شد
ونزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه وسلم
التفاتی بجانب من کرد وگفت یا شیب نزدیکتر آی پیش رفتم بدست مبارک سینه مرا مسح فرمود وگفت
بار خدایا ویرا از شر شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زائل گردانید

وبخدا سوگند که وی دران ساعت نزد من دوستر بود از گوش وچشم من آنگاه فرمود برو وبا کفار مقاتله
نما پس پیش پیش حضرت می رفتم وبا کافران جنگ شمشیر می کردم خدامی داند که دوست می داشتم
که نفس خود را وقایه او سازم از همه چیزها واگر دران ساعت پدر من زنده بودی مر اینکه ویرا بشمشیر
می زدم پس استر آنحضرت را پیش آوردند سوار شد وبجانب دشمن توجه نمود وایشان هزیمت نمودند
ومتفرق گشتند وحضرت بخیمه خویش مراجعت نمود ومن هم درآمدم تا روی مبارک ویرا ببینم
وغرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه
خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی وهرچه در ضمیر من بود بر کفت
از آنچیزها که هرگز باکسی ظاهر نساخته بودم پس گفتم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ
اللّٰهِ بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لك • نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد گروهی
کشتند بعضی بطائف رفتند ومالك بن عوف با ایشان بود وجمعی با وطاس رفتند وگروهی
به بطن نخله توجه نمودند • از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت در روز حنین
مردی از مشرکانرا دیدم که مردی از مسلمانانرا انداخته وبر سینه وی نشسته بود از قفاء وی درآمده
وشمشیر بر گردن وی زدم از سینه وی برخاست وروبمن آورد ومرا در بغل گرفت وبفشرد چنانکه
بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد وبمرد وبعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر
کس کافری را کشته باشد سلب وازان وی بود برخاستم وگفتم کیست که از برای من گواهی دهد
هیچ کس چیزی نگفت پس بنشستم وبعد از لحظه برخاستم وهمان حکایت اعاده کردم هیچ کس هیچ نگفت
در بار سیوم حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مر ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم
مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید وسلب آن کافر نزد من است ویرا از قبل من خشنود
گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد • ابو بکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند
که رسول صلی الله علیه وسلم شیری از شیران خدا را که در راه خدا ورسول مقاتله نموده باشد محروم نگذارد
وسلبی که حق او باشد بتو دهد • حضرت فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قتیل ورا باو ده ابو قتاده

گوید سلب را بمن داد زره را فروختم وبه بهاء آن بستانی خریدم در قبیله بنی سلمه وآن اول مالی بود
که در اسلام سرمایه ساختم • واز انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا لَهُ عَلَيْهِ
بَيِّنَةٌ فَلَهُ سَلَبُهُ • ابو طلحه دران جنگ بیست مرد کشت وسلبهاء ایشان بُرد • آورده اند که دران روز
حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود ومردم بروی ازدحام نموده بودند فرمود جیست این گفتند زنی
است از کفار که خالد ولید ویرا کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا باوی گفت که رسول ترا نهی می کند
از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی • وگویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند وهفتاد
کس از کفار کشته گشتند • منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از واقعه حنین لوائی عقد
فرمود وبابو عامر اشعری داد واورا امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری وسلمة بن الاکوع
از آنجمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان چنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه
ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه درآمدند درید بن الصمه که سردار
آن جماعت بود بر دست ابن الدغنه وبروایتی بر دست زبیر بن العوام درمیان جنگ کشته شد
وبصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را
باوطاس فرستاد ومرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم وجنگ در پیوستیم در اثناء
حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی وگفتم
ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد وقاتل خود را بمن نمود از عقب وی رفتم او می
گریخت ومن می گفتم شرم نمیداری که میگریزی ونمی ایستی که با یکدیگر محاربه نمائیم پس توقف نمود
شمشیر بر یکدیگر کشیدیم ومن اورا بکشتم ونزد ابو عامر آمدم وگفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل
آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان شد چون
حال بران منوال دید طمع از حیوة برید • وگفت ای برادرزاده من پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من
سلام رسان واز آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند وامارت لشکر
را بمن تفویض نمود وفتح بدست من حاصل شد • وابو عامر بعد از آن باندك زمانی از دنیا نقل

کرد وچون نزد حضرت معاودت نمودم وبدرخانهٔ آن سرور درآمدم بر سریری بود که از لیف خرما
بافته بودند وآن لیف در پهلوی مبارك وی اثر کرده بود قصهٔ لشکر وخبر ابوعامر واستدعاء
وی طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید ووضو ساخت • وروایتی آنکه دو رکعت نماز
بگزارد وبعد از آن دستهاء مبارك برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدیم وفرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِعُبَيْدٍ اَبِي عَامِرٍ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَوْقَ كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِكَ • وروایتی آنکه فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِأَبِي عَامِرٍ وَاجْعَلْهُ
مِنْ اَعْلَى اُمَّتِي فِي الْجَنَّةِ من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ
اللّٰهِ بْنِ قَيْسٍ ذَنْبَهُ وَاَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُدْخَلًا كَرِيمًا • ودر حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ
بنو رئاب بقتل آمده بودند ابوموسی گفت یا رسول الله هَلَكَتْ بَنُو رِئَابٍ حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اجْبُرْ
مُصِيبَتَهُمْ **تنبیه** محمد بن اسحق وغیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابوعامر
نه کس از مشرکان که برادران بودند رسید ویك یك را می‌کشت تا نوبت به برادر دهم رسید بر حمله
بر او کرد وباسلامش دعوت نمود وگفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلَيْهِ آن مرد گفت اَللّٰهُمَّ لَا تَشْهَدْ عَلَيَّ ابوعامر
دست از وی باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابوعامر را بکشت وبعد از آن مسلمان
وَحَسُنَ الْإِسْلَام گشت وحضرت وی را شهید ابی عامر می‌خواند واین حکایت ظاهر مخالف روایت
صحیح است که سابقاً مذکور شد از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم می‌شود که ابوموسی
قاتل ابوعامر را کشت واو شرف اسلام در نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه وتوفیق
نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابوعامر نبوده بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد
والله اعلم • **نقلست** که سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه
جمع کنند ومضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد • وروایتی آنکه منادی را فرمود تا ندا
کرد مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَغُلَّ هر کس از اصحاب که چیزی برگرفته بود باز
گرداند حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته بود وبزوجهٔ خویش فاطمه بنت
الولید بن عتبة بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بآن بدوزد چون این ندا بشنید سوزن را از زن

باز گرفت وداخل مغانم گردانید • وگویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین گردانیده
بود مردی برهنه پیش وی آمد وگفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه
مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامه از آنها بتو دهم
اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی نماز نمی‌تواند گزارد واگر کسی درین
باب سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد وهم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب سخن گویم
عباد بردی بوی داد وپیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی
از غنایم بمردی داده وی را بخواند وفرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بردرا بوی ندادم
تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن آن شد وگفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود اَنْتُمُ الشِّعَارُ
وَالنَّاسُ الدِّثَارُ • واسید بن حضیر حاضر آمد وگفت یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از
غنیمت سازید • ومسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند ومکروه می‌داشتند که با زنان سبی
مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند این آیه
نازل شد که • وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ • وآن سرور در شان سبایا حنین
فرمود لَا تُوطَأُ حَامِلٌ مِنَ السَّبْيِ حَتَّى تَضَعَ حَمْلَهَا وَلَا غَيْرُ ذَاتِ حَمْلٍ حَتَّى تَحِيضَ حَيْضَةً • واصحاب
از عزل سوال کردند فرمود لَيْسَ مِنْ كُلِّ الْمَاءِ يَكُونُ الْوَلَدُ وَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَيْئًا لَمْ يَمْنَعْهُ شَيْءٌ **نقلست**
که از جملهٔ سبایا شیماء بنت الحرث بن عبد العزی بود ویاران در حینی که سبی حنین می‌راندند
با وی عنف کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور
نداشتند تا او را بپیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود
هیچ نشانه بدین امر داری گفت آری • دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من
ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت آن نشانی را بشناخت وفرمود راست می‌گوئی برجست
وردای مبارك خود را انداخت ووی را بر آنجا نشاند وترحیب وتعظیم وی بجای آورد و
اشك از چشمانش روان شد واز حال پدر ومادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا

نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد
ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی شتوثانی اختیار کرد و حضرت ویرا یک غلام و بروایتی سه
غلام و کنیزکی و دو شتر و کوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود اهل
سیر رحمهم الله آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین
بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن کشته
بودند متوجه شد و خالد بن الولید را بامارت مقدمه لشکر ساخت و در راه به لیه که قصر
مالک بن عوف نصری در انجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را وا پرداخته و در حصار
طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا ویران کردند و بسوختند و بیش از توجه بطایف
طفیل بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از
قوم خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را
منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این ابیات می کفت
شعر یا ذا الکفین لست من عبادکا * میلادنا اقدم من میلادکا * انی حششت النار فی فؤادکا
ای اوقدتها یقال حشت النار
و بعد از ان بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت
نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بان سرور ملحق شدند و منجنیق
و دبابه با خود آوردند و حال آنکه بیش از رسیدن حضرت بطایف ثقیفیان حصار خود را مرمت کرده
و سور آنرا بر آراسته و مردمان جنکی و تیر انداز و منجنیقها آنرا مرتب ساخته و قوت یکساله در انجا در آورده
و مستعد قتال کشته بودند حضرت چون بان موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود
اهل حصار تیر بارانی عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و
جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از ان محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون
مسجد طایف است معسکر همایون بزدند و دران غزوه از امهات مؤمنین زینب و ام سلمه همراه
بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم در فضای بین القبتین اقامت

غزوهٔ طائف
طائف بلدی کبیره است مشهور مشتمل بر کروم و نخیل بسیار از اینجا تا مکه سه مرحله باشد و در حدات از جهت شرقی مکه و کویند اصل آن بلده آنست که جبرئیل علیه السلام آن بستان را که از اصحاب صریم بود از زمین بر کند و بمکه آورد و کرد خانه کعبه با آن طواف کرد آنگاه در زمین وج نهاد و این معنی سبب تسمیه وی بطائف کشت و آن زمین را با آن جنه وج می کویند که اول کسی که دران زمین نزول کرد وج بن عبد الجن بود از عمالقه والله اعلم منه

می نمود و هژده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل شبانروز آن طایفه را محاصره داد و دران مدت
جنکهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله
لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از انجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بروی زدند
و مجروح شد و جراحتش اندمال یافت و بعد از ان منفجر کشت و پس از وفات حضرت بان زخم از
دنیا نقل کرد نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود یاران به قطع نخیل و کروم آنجماعت قیام
نمودند طوایف طایف چون ازین حال واقف کشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا
و از جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم و در صحیحین
رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که در ایام محاصره طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمه من در آمد
و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود مخنثی حاضر بود با برادرم می کفت که اگر حق تعالی طایف
را فتح کرداند بدست شما زنهار که تو دختر غیلان را بچنک آری که وی چون اقبال می نماید چار چین
در شکم دارد و چون ادبار می کند هشت می شود حضرت چون این سخن از ان مخنث بشنید فرمود
باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی را
کفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده پایین
آمدند از انجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و از ینجهة ملقب بابو بکره کشت و همه غلامانرا
آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی با خبر باشد و بعد از ان بمدتی چون اهل طایف
باسلام در آمدند کفتند یا رسول الله آن بندکانرا بما باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی
آنها آزاد کردکان خدا اند هرکز به بندکی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را طلبید
و با او بطریق راز و خفیه سخنان کفت و زمانی بنجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان کفتند عجب
راز دور و دراز با پسر عم خویش کفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه
یعنی من بخود با وی راز نمی کفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز کویم

وکویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرک پر از شیر
و بروایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از انکه آنحضرت ازان تناول فرماید خروسی آمد ومنقار
دران قدح زد وآنرا بینداخت وهرچه در قدح بود بریخت روز دیکر آن خواب را با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابوبکر کفت یا رسول الله این خواب
مشیر است بانکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست کفتی
ومن نیز واقعهٔ خود را همین تعبیر کرده ام • وکویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در امر طایف با نوفل
بن معویه دیلی مشورت نمود وی کفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده که اکر می پایی
می کیری ویرا واکر می کذاری ضرری بتو نتواند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ • ودر روایت که مردی
از اهل حصار که ویرا ابو محجن بن حبیب الثقفی می کفتند بر سر سور حصن آمد وبانک زد که ای بندکان
محمد شما بهیچ کس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هرچند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد
بود وچون بازکردید از انچه می خواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه
بانک بروی زد که ای ابن حبیب بخدا سوکند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود
بیرون آیی چه متعذر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج ویرا چاره نبود ابو محجن
کفت اکر شما قطع نمایند درختهاء انکور وخرما آن ما را در آب وخاک چندان هست که دیکر بروید
عمر کفت نتوانی که بیرون آیی ودر آب وخاک عمل کنی تا بروید چه ما ازینجا نخواهیم جنبید تا زمانی
که از کرسنکی بمیری ابوبکر صدیق کفت ای عمر چنین مکوی که رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح
طایف نیست عمر کفت حضرت چنین کفته صدیق کفت آری • وکویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن
عثمن بن مظعون بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول الله چون طایف را فتح
فرمایی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده وحال آنکه ایشان دو زن بودند از
اجمل زنان ثقیف وچندان زر وزیور داشتند که هیچ کس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت
فرمود ای خوله پرایه ایشان را چون بتو دهم • وحال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد

وبا عمر خطاب این سخن را بکفت عمر بمجلس آن سرور آمد وکفت یا رسول الله تو کفته با خوله آنچه با من کفت
از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری کفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی فاروق کفت
پس مردم را نداکنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ درداد مردم ازین معنی ملول شدند وکفتند
فتح ناکرده چکونه بازکردیم حضرت فرمود پس جنک کنید تا فتح حاصل شود روز دیکر بامداد
بجنک مشغول شدند وجراحت بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود اِنَّا قَافِلُونَ غَدًا اِنْ شَاءَ اللهُ
یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم وبمدینه باز میکردیم ان شاء الله یاران خوش وقت شدند وروز
دیکر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان می دید که شادی کردند وتبسم می فرمود وبی کفت
بکویید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ وچون بار کردند
ودر راه درآمدند فرمود بکویید آیِبُونَ تَائِبُونَ عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ • نقلست که یاران کفتند
یا رسول الله تیرهاء ثقیف ما را بسوخت دعاء بد کن بر ایشان فرمود اَللّٰهُمَّ اهْدِ ثَقِيفًا وَائْتِ بِهِمْ
آورده اند که حضرت از طایف بازکشت وبجعرانه آمد وغنایم حنین که در انجا جمع کرده
بودند با آنچه از اوطاس وطایف بدست آمده بود قسمت فرمود وآن شش هزار برده • وبیست
وچهار هزار شتر وچهار هزار اوقیه نقره • و زیاده از چهل هزار کوسفند • وبروایتی کثرت کوسفند
برتبه بود که در تحت عدد نمی آمد • ودر صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه
که کفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه وبلال نیز انجا حاضر بود که اعرابی درآمد
وبا حضرت کفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن
دهی بآن وفا نمی نمایی آن سرور فرمود ابشر اعرابی کفت بسیار این کلمه را با من کفتی پس روی
ای بشر بالغنیمة او ابشر بالثواب والجنة
باکرد غضبناک وکفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید کفتیم قبول کردیم آنکاه قدحی
آب طلبید ودست وروی خود را دران بشست وآب دهن دران انداخت بعد ازان
فرمود ازین آب بیاشامید وبر روی وسینهاء خود ریزید وبشارت باد شما را ما چنان
کردیم ام سلمه از اندرون خیمه آواز برآورد که بهتر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بکذارید

قسم غنایم حنین

بعضی ازان آب برای وی کذاشتیم • کویند آنحضرت زید بن ثابت را کفت تا احصا آن مردم نمود
آنکاه کوسفند وشتر را شمرد وآنها را بر مردم قسمت کرد سر هر یکی را چهار شتر یا چهل کوسفند واکر
سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست کوسفند نصیب رسید وزیاده ازیک اسب را سهم ندادند
وبثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان اموال اول بجماعت مؤلفة قلوب از قریش
عطایا کامل داد • وکویند آن نقرها را نزد آن سرور جمع کرده بودند که ابو سفین بن حرب
آمد وکفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریشی حضرت جستی بود ابو سفین کفت ازین مال
بمن عطا بنی فرمای بلال را امر کرد تا چهل اوقیه نقره برکشید وصد شترش بداد ابو سفین کفت
نصیب پسرم یزید بده فرمود تا صد شتر وچهل اوقیه دیکر بدادند کفت بخش آن پسر دیکرم معویه کو چهل
اوقیه وصد شتر دیکر بوی داد ابو سفین کفت پدر ومادرم فدای تو باد بخدا سوکند که تو کریمی هم در
زمان جنک وهم در زمان آشتی غایت کرم ومروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد • وحکیم بن
حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیکر تمنا کرد فرمود بدهید • وهر یک را از نضیر بن الحارث • و
اسید بن جاریه ثقفی • وحارث بن هشام برادر ابو جهل • وصفوان بن امیه • وقیس بن عدی
وسهل بن عمرو • وحویطب بن عبد العزی • واقرع بن حابس تمیمی • وعیینة بن حصن فزاری
صد شتر انعام فرمود • وهر یک از علاء بن جاریه ثقفی • ومخرمة بن نوفل • وسعید بن یربوع • و
عثمن بن نوفل • وهشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد • واختلافست میان علما که این عطایا جمله
از مجموع غنایم بود یا از خمس • واقدی وصاحب عیون الاثر وصاحب طبقات وغیرهم از اهل
سیر برانند که از خمس بوده • وقرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایای آنحضرت از خمس
می بود • وجمعی دیکر از اهل سیر برانند که از مجموع غنایم بوده • وشیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری
ترجیح این قول نموده • وظاهر بعضی از احادیث صحیحه مؤید آنست وبرین تقدیر قضیه مذکوره
مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم • وبصحت پیوسته از رافع بن خدیج که کفت رسول
صلی الله علیه وسلم مؤلفه قلوب را مثل ابو سفین بن حرب وصفوان بن امیه وعلقمة بن علاثه

وعیینة بن حصن واقرع بن حابس صد شتر صد شتر داد • وعباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد
وی بخشم رفت ودران باب ابیات بکفت که بعضی ازان اینست شعر أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ
بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْأَقْرَعِ • وَمَا كَانَ حِصْنٌ وَلَا حَابِسٌ • يَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ • وَمَا كُنْتُ دُونَ امْرِئٍ مِنْهُمَا
وَمَنْ تَضَعِ الْيَوْمَ لَا يُرْفَعِ • پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود • ودر روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قسمت غنایم حنین می کرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد و وی را چهار شتر انعام فرمود
او برفت وشکایت آن در آن معنی دران ابیات که مذکور شد وچون ابیات وی بسمع مبارک
حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابو بکر صدیق رضی الله عنه
وی را بحظایر ابل برد وصد شتر بداد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم بازکشت واز جملهٔ خشنودترین [illegible]
مردم بود آن سرور کفت در شان من شعر می کویی وی باعتذار درآمد وکفت پدر ومادرم فدای
تو باد بدرستی که من دبیبی مثل دبیب مورچه از شعر در زبان خویش می یابم وهمچنانکه کزد مانند
کزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر کویم ودرین معنی بی اختیارم حضرت تبسمی فرمود
وکفت عرب ترک شعر نمی تواند کفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد • ودر بعضی
از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باوی فرمود تو کفته این را که
أَتَجْعَلُ نَهْبِي وَنَهْبَ الْعُبَيْدِ • بَيْنَ الْأَقْرَعِ وَعُيَيْنَةَ • ابو بکر کفت یا رسول الله بین عیینة والاقرع
فرمود خواه چنان وخواه چنین هر دو یک معنی ادا می کند ابو بکر کفت کواهی می دهم که تو شاعر
نیستی وسزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده • وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ • پس رسول صلی الله
علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز وزبان وی را از من قطع کن علی برخاست
ودست وی را کرفت وعباس بن مرداس کوید کفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه
آنحضرت فرموده چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بحظایر ابل رسیدیم کفت بکزین برای خویش ازین
شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس کوید کفتم پدر ومادرم فدای شما باد عجب کریم وحلیم ونیکو
خوی وعلیمید شما آنکاه علی با من کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا از جملهٔ مهاجرین وانصار داشته

وجهار شتر داده اگر اندراج در زمرهٔ ایشان می خواهی همان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر
میخواهی که از جملهٔ مؤلفهٔ قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب مشوره می نمایم
توجه می فرمایی علی گفت اگر فریفتهٔ مال دنیا نشوی و بدادهٔ خدا و رسول خرسند گردی بهتر بود
و مرویست که چون آن عطیها در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران باوی گفت یا
رسول الله عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطا می فرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را
هیچ نمی دهی فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از تمامهٔ
روی زمین مملو از عیینه و اقرع ولکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشانرا بسبب مال دنیا و
اعتماد بر اسلام جعیل دادم اورا باسلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار و گویند معتب
بن قشیر بود و بنفاق اشتهار داشت گفت باین قسمت اراده کرده نشد رضی و خشنودی خداوند
عز و جل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار با انوار وی متغیر گشت
بمرتبهٔ که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن باوی آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر
من هذا فصبر و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را آن
نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور نپیوست ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهگین
گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل می دهد و ما را ترک می کند و حال آنکه خون
این کفار از شمشیرها ما می چکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد بن
عباده بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه اند از آنکه تو این همه
کرم و مواساة در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشانرا از آن محروم ساختی
حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل
این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در خیمه
از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار

بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده گفتند ایدا آنرا یانی گفتند
یا رسول الله اشراف و رؤسای ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند راوی گوید دروغ
گفتن دستور انصار نبود پس حضرت فرمود ای من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب
من توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت
جلال احدیت بواسطهٔ من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را
بسبب من غنی گردانید مر سخنی که رسول صلی الله علیه و سلم می فرمود ایشان می گفتند الله و رسوله
امن و سید عالم صلی الله علیه و سلم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطهٔ وی ارزانی داشته بود
بترتیب نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی موازی آن نیست
ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت
بذل می کنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمی شود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه
با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانهٔ ایشان واقع شده بود مانند بعاث
و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارت
باین معنی می فرماید حیث قال تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و
لکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمی گویید گفتند چه جواب
گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید
بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالتی که تکذیب می کردند ما
تصدیق تو بجای آوردیم و کسی پروای تو نمی کرد و ما ترا اعانت و نصرت نمودیم و رانده شده بودی از دیار
خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواساة و همدردی با تو کردیم و این سخنان از حضرت
بر سبیل انصاف و تواضع واقع شد والا در حقیقت نعمت ظاهره و منت باهره در جمیع این امور
آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آنسرور بمدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی میانهٔ
ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی و لهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول وی را بر ما منت است

وروایتی آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قریش
قریب العهد بودند بجاهلیت و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم
و دلهاء ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند
و شما با پیغمبر بجانبهاء خویش معاودت نمایند والله که آنچه شما با آن باز می گردید بهتر است از آنچه
مردم با آن باز می گردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی
و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی
یعنی ملاصق بدن اند و مردم جامه بیرونی اند و فرمود اِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي اَثَرَةً فَاصْبِرُوا
حَتّٰى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چارده کس و
بروایتی بیست و چار کس از هوازن آمدند مسلمان بنزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر
قوم خویش و نه نفر از انجا اشراف آن قبیله دران میان بودند از انجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و پیشوای ایشان ابو صُرَد زهیر بن صُرَد سعدی بود بمجلس آن سرور در آمدند و گفتند یا
رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایاء ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات
و خالات رضاعی و حَوَاضِن تواند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت
حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشان را بر نسبت ما این حال بودی که ترا
اکنون نسبت بما واقع است هر اینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان می داشتیم و حال آنکه تو
بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال و زن و فرزند ما بنوازی و چاره کار ما بسازی
تو شاه کریمی و من افتاده بدردم ٭ امید که از لطف تو محروم نگردم
و گویند زهیر بن صُرَد دران باب ابیات گفته که بعضی از ان این است
اُمْنُنْ عَلَيْنَا رَسُولَ اللهِ فِي كَرَمٍ ٭ فَاِنَّكَ الْمَرْءُ نَرْجُوهُ وَنَنْتَظِرُ ٭ اُمْنُنْ عَلٰى بَيْضَةٍ قَدْ عَاقَهَا قَدَرٌ
مُشَتَّتٌ شَمْلُهَا فِي دَهْرِهَا غِيَرُ ٭ اُمْنُنْ عَلٰى نِسْوَةٍ قَدْ كُنْتَ تَرْضَعُهَا ٭ اِذْ فُوكَ تَمْلَؤُهُ مِنْ مَحْضِهَا الدُّرَرُ
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من تأخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن می داشتم که شما بیایند

و درین باب سخن گویند و شما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردمند که می بینید و دوسترین سخن
نزد من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوست
تری دارید ایشان گفتند ما را مانند حسب و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما برای
گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بگذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من
و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم و برای شما از مردمان درخواهم که از سر
حصص و انصباء خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگویید ما رسول خدا را نزد
مسلمانان وسیله و شفیع می سازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید بعد از ان من برای
شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست
و ثناء حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی که برادران شما بنزد
ما آمده اند تایب و مسلمان و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را باز دهم پس هر کس که دوست
می دارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس که دوست می دارد که بر حظ و نصیب
خود باشد تا ما عوض آن را بدو دهیم از اول فیئی که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند
یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من راضی از غیر راضی نمی دانم
یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان
باز گشتند و عرفاء هر قومی با ایشان دران باب سخن گفتند آنگاه بنزد حضرت آمدند و خبر
دار گردانیدند وی را از آنکه همه مردم راضی اند و بطیب نفس قبول این معنی نمودند وروایتی
آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند
و گفتند آنچه حصه ماست از ان رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن
حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینة بن حصن فزاری گفت
من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم
گفتند آنچه نصیب ماست از ان رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود

هرکه راضی نیست من وی را باز آنچه مرا نانی از سبی که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فی که حق
تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند و در بعضی از کتب سیر هست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هریک از سبایا را جامه کتانی مصری که آنرا قبطیه گفتندی بوشانید
وگویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود
اگر بیاید و مسلمان شود اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک
رسانیدند از منزل خود روان شد وهم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل
و مال موعود بیافت و در مدح رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر
مَا اِنْ رَاَیْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ ❊ فِی النَّاسِ کُلِّهِمْ بِمِثْلِ مُحَمَّدٍ ❊ اَوْفَی وَاَعْطَی لِلْجَزِیلِ اِذَا اجْتُدِیْ ❊
وَمَتَی تَشَا یُخْبِرْکَ عَمَّا فِی غَدِ ❊ حضرت وی را بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند
مثل ثماله و سلمه و فهم امیر ساخت و او بمدد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشانرا
بزدی تا زمانی که مسلمان شدند ❊ اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده
سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه
درآمد و طواف خانه بجای آورد و ارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین
فرمود و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنه عنهما با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی
مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند ❊ گویند هر روز یک درهم بجهت عتاب بن اسید از بیت
المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن گاهی در اثنای خطبه می گفت ای مردمان خداوند تعالی
گرسنه دارد جگر کسی که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درهمی تعیین
فرمود و بآن خرسند بودم و حاجت بکس نداشتم ❊ القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه
که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه و بمدینه مراجعت
نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه عرب در جاهلیت می گذاردند و عتاب بن اسید
با مسلمانان حج گذاردی یا آنکه حضرت وی را امیر حج کرداند ❊ و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال وی را

احرام بعمره از جعرانه

امیر ساخت ❊ و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد ❊ و
روایتی آنکه طلاقش داد پس بر سر راه آنحضرت نشست و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا
سوگند که دوستی مرد در دل من نمانده ولکن می خواهم که فردای قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر کنند
و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز نوبهٔ او در خانه عایشه می بود ❊ و گویند
آیت کریمهٔ وَاِنِ امْرَاَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوْزًا اَوْ اِعْرَاضًا در قصهٔ وی نازل شده ❊ و درین سال
آن سرور را از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد ❊ وهم درین سال زینب دختر
رسول که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت ❊ وهم درین سال آن سرور فاطمه بنت
ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود
ان شاء الله تعالی ❊ و درین سال در مدینه اطعمه گران شد مرویست از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود اِنَّ اللهَ
هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که
قبض و بسط و روزی در قبضهٔ قدرت اوست و من امید دارم که چون بپرورد گار خود رسم
هیچکس مظلمهٔ از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال ❊ هم درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در
سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بر هر تقدیر خالی از اشکال نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس
بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم
شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم و قدوم تمیم داری در سال نهم واقع شد ❊
دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت در زمانی که حضرت خطبه می خواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند
از یاران نصرت می خواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانچه
نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا
تسکین داد و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت ❊ و بعضی از شراح

ارادهٔ طلاق سوده

ولادت ابراهیم

وفات زینب دختر پیغمبر

اتخاذ منبر

حدیث جمع میان قول اهل سیر وحدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش
ازانکه منبر بجهة حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه می خواند شاید که مراد ازان منبر که در حدیث
افک مذکور است آن منبر گلین بوده واین جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که پیش ازان پیغمبر صلی الله علیه وسلم استناد بستون مسجد می فرمود وایستاده
مردم را نصیحت می نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وبعضی دیگر منبر را در حدیث
افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع واین نیز خلاف ظاهر است والله اعلم ودر سبب
ساختن منبر وصانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از
اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ ونصیحت می
فرمود روزی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت
فرمایی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست می کنند حضرت با اصحاب
مشاورت نمود رأی ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا
غلامی است کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن اورا تا برای
من منبری بسازد وروایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم
از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد
کرده فلانه انصاریه بساخت وروایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه ونصیحت بر ستونی از
ستونهای مسجد تکیه می فرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی تا
برای تو جایی مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند وسخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه
می خواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود وآن را میمون می گفتند من واو رفتیم واصل
چوب طرفا آوردیم ووی منبر بساخت وروایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه که
مُرِی غُلامَکِ النَّجّارَ یَعْمَلْ لِی أَعْوَاداً أَجْلِسُ عَلَیْهِنَّ ومرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در اول حال ایستاده خطبه می خواند ومردم را نصیحت می فرمود وبروی شاق بود

وازدرد پا باصحاب شکایت کرد پس بیخ درختی خرمایی آوردند ودر زمین مسجد محکم کردانیدند
تا در هنگام خطبه وموعظت تکیه بران می فرمود مردی عرب وبروایتی مردی رومی بمدینه آمد
وآن صورت مشاهده نمود بیکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای وی جایی بسازم
که در زمان خطبه ونصیحت برانجا رود واگر خواهد نشیند واگر خواهد برخیزد این سخن
بسمع شریف نبوی رسید ویرا طلبید وفرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف
الروایات چون منبر ساخته شد آوردند وبرجای محراب نهادند وروز جمعه بود حضرت بران ستون
بگذشت وبر منبر رفت وبنیاد خطبه ونصیحت فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید وبدن
اورا ملاصق خود ندید آغاز حنین وناله کرد وبروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه خود را گم کرده
باشد وروایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد وروایتی آنکه
حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد
وروایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند وبعضی از محل خود بر جستند
وروایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن
ستون شدند وناله اش بشنیدند وبسیار بگریستند وهمچنان ناله می کرد تا حضرت از منبر فرود
آمد ونزد آن ستون رفت ودست مبارک بران مالید وروایتی آنکه آنرا در بر گرفت وفرمود
اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی بنشانم وچنانکه بودی سرسبز وشاداب ومیوه
دار شوی واگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها وچشمهای بهشت آب خوری ومیوهای
خوب بار آری وصالحان واولیای الله از میوه تو تناول نمایند پس وی اختیار آخرت کرد بر دنیا
وروایتی آنکه در زمانی که ویرا در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که می گفت نَعَمْ قَدْ فَعَلْتُ نَعَمْ قَدْ فَعَلْتُ
پرسیدند که چه می گویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که اورا در بهشت غرس
نمایم وروایتی آنکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد واستماع سخنش می نمود که می گفت
بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند ومرکز وسیله نکردم وکسی که نزدیک

بود شنید حضرت در جواب او فرمود فنعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و روی بمردم آورد و گفت
اورا مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او بجا نمی آوردم تا روز
قیامت از مفارقت من ناله می کرد. و در روایتی آنکه فرمود انّ هذا بكا لما فقد من الذكر. منقولست
از حسن بصری رحمه الله که در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول
خدا ناله می کند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید. آورده اند که در زمان خلافت عثمن
بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که گشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب رضی الله عنه
آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برد و پیش او می بود تا خوره آنرا بخورد. و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود تا آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال
الملة والدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال
آن ستون را دفن کرد اندر زمین ٭ تا چون مردم حشر گردد یوم دین ٭ تا بدانی هر کرا یزدان بخواند
از همه کار جهان بیکار ماند ٭ هر کرا باشد ز یزدان کار و بار ٭ یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار
و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند
و بعد از ان در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم. و در قصهٔ چنین
ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند
حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد. و این قصه مؤید قول اهل سنت و جماعتست که آیت وَاِنْ
مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را حمل بر ظاهر میکنند ولکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه
جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که ٭ آنکه او را نبود از اسرار داد ٭
کی کند تصدیق او ناله جماد ٭ گوید آری نی ز دل بهر وفاق ٭ تا نگویندش که هست اهل نفاق
گر نبودندی واقفان امر کن ٭ در جهان رد گشته بودی این سخن ٭ مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روز جمعه چون بر منبر رفتی بمردم سلام کردی چون بنشستی مؤذن بانگ گفتی. و چون گفتنی را خو
کسوکندی عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی. و نیز فرمود مَنْ حَلَفَ عَلَى مِنْبَرِي

اَوْ عِنْدَ مِنْبَرِي كَاذِبًا وَلَوْ عَلَى سِوَاكٍ اَرَاكٍ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. و بصحت رسیده که فرمود
مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي و گویند رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر می نشست و پایهای مبارک خود را بر پایهٔ دوم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله
عنه قرار یافت جهة رعایت ادب بر پایهٔ دوم نشست و پایها را بر پایهٔ اول نهاد و چون نوبت خلافت
بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون عثمن ذو النورین خلیفه
گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی
فرموده. قصهٔ عثمان که بر منبر رفت ٭ چون خلافت یافت بشتابید تفت ٭ منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت ابوبکر و دوم پایه نشست ٭ بر دوم پایه عمر در دور خویش ٭ از برای حرمت اسلام و کیش
دور عثمان آمد او بالای تخت ٭ بر شد و بنشست آن محمود بخت ٭ پس سوالش کرد شخصی بو الفضول
کان دو ننشستند بر جای رسول ٭ پس تو چون جستی ازیشان برتری ٭ چون برتبت تو ازیشان کمتری
گفت اگر پایهٔ سیوم را بسپرم ٭ وهم آید که مثال عمرم ٭ بر دوم پایه شوم من جای جو
گویدم مثل ابوبکرست او ٭ هست این بالا مقام مصطفی ٭ وهم مثلی نیست با آن شه مرا
آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا معویة بن ابی سفین در زمان حکومت
خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر
حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود برکندند تا بشام فرستند بیک
ناگاه مدینه ظلمانی و تاریک گشت. و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمود و فتنهٔ
عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند
و گفت جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که مرا معاویه فرموده بود که بلند کردم پس درودگری
طلب کرد و شش درجه دیگر از پایین بران افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار
شدند همه ایشان خطیب را ببینند و سخن او بشنوند. و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری
دران واقع می شد اصلاحش همان هیئات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت

ارسال علا حضرمی بمنذر بن ساوی

آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم • و درین سال در حین مراجعت از جعرانه
علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی با وی نوشته
وی را دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه
آنحضرت نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرد و نامهٔ ترا بر اهل هجر
خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و
مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب نامهٔ او
نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خود باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانانرا بآن جماعت باید
که مناکحه نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در ان
کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصابهای آنها تعیین
فرمود و علا آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشانرا گرفت • و روایتی آنکه حضرت ابو هریره را
با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود تنبیه اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء حضرمی
را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که در ان سال بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند
اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده • و در بعضی از کتب سیر هست
که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر
بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت
از جعرانه بوده باشد والله اعلم • و درین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گزارده • و درین
سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و آن جماعت بیست مرد بودند

کسوف آفتاب

قدوم وفد عبد القیس

و پیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عائذ اشج بود • نقلست که بیک روز پیش از آنکه
ایشان بیایند حضرت باصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع
و رغبت باسلام در آمده اند و پیشوای ایشانرا علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه
روز دیگر همچنان از راه بنزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود

و جامهای راه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شوئی بجای آورد و بهترین
جامهای خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانامی آمد گویند حضرت ازیشان سؤال کرد که شما از
کدام قبیله اید گفتند از قبیلهٔ ربیعه فرمود مَرْحَبًا بِالقَوْمِ أَوْ بِالْوَفْدِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَدَامَى و در روایتی
آنکه ازیشان سؤال کرد که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله منم و حال آنکه
وی چندان صورتی نداشت رسول صلی الله علیه و سلم در وی نگاهی می کرد گفت یا رسول الله از پوستهای
مردان آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت
وی را بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش نشاند آنگاه فرمود تُبَايِعُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ
وَقَوْمِكُمْ یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی ضامن ایمان آوردن
قوم خود شوید قوم گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاری است ما بیعت
میکنیم بر نفسهای خود و تو شخصی را می فرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی ما
کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو
دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تأنی گفت یا رسول الله
این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَبَلَنِي عَلَى خُلُقَيْنِ
يُحِبُّهُمَا فایده شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است و این
سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در
عواقب امور و لهذا گفته اند شعر خورشید سپهر امن و ایمان عقل است • نور بصر و بصیرت جان عقل است
• شمعی که بود جان جهان روشن ازو • در بادیهٔ وجود انسان عقل است •
و تأنی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت
و تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت • و بصحت رسیده که وفد عبد القیس گفتند
یا رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آئیم چه این حی از کفار مضر میان ما و تو
حائل اند پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود تا خبر دا ب

کردانیم ازان قوم وقبیلهٔ خود راکه باما نیامده اند وبواسطهٔ عمل بران در بهشت درآئیم پس حضرت
ایشانرا امر فرمود بایمان ونماز وزکوة وروزه وآنکه از غنیمت خمس بدهند وسؤال کردند
ازان حضرت که آب را بچه ظرفها یا موی بزد در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خنچهٔ سبز وکدو خشک
وظرفی که مطلی بقیر بود وظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته اند دون ویراکا قند باشند انتبا ذ
منمایند آنگاه فرمود که این جمل مفیده را یاد گیرید وچون بقبیلهٔ خویش باز کردید ایشان را
ازین اخبار اخبار کنید • نقلست که حضرت فرمود تا آنجماعت را در سرای رملة بنت الحارث
فرود آوردند وضیافتی برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه بودند وتعلم قرآن واحکام
شرعیه می نمودند وهریک از ایشانرا جایزها داد واشج را زیاده بریشان انعام فرمود وگویند
جایزهٔ وی دوازده وقیه ونشی که مجموع عبارت از پانصد درم باشد بود وبعد از انعام
جوایز اجازهٔ معاودة بوطن مألوفشان فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مستهل محرم سال نهم از
هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند وزکوة اموال ایشان
بگیرند وبمدینه آورند • بریده وبروایتی کعب بن مالک را بغفار واسلم • وعباد بن
بشر را به بنی سلیم ومزینه • ورافع بن مکیث بجهینه • وعمرو بن العاص به فزاره • وضحاک بن
سفین به بنی کلاب • وبشر بن سفین کعبی به بنی کعب • وعبدالله بن اللتبیة را به بنی ذبیان
فرستاد • وبصحت رسیده از ابو حمید ساعدی رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را
از ازد که ویرا ابن اللتبیة گفتندی بقبیلهٔ فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت
واخذ زکوات ایشان نمود وبنظر حضرت آورد وگفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است
که از ایشان گرفته ام • وبعضی دیگر را ازان مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند
حضرت بر منبر برامد وبعد از حمد وثنا خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از
مردم را می فرستم بعملی ازان امور که خداوند تعالی والی آن کردانیده پس یکی ازان مردم می آید ومی گوید

این از شماست واین هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانهٔ پدر یا مادر خویش
تا ببیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ
احدی چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته
باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند واگر گاو بود بانگ گاو کند واگر گوسفند
باشد بانگ گوسفند کند بعد ازان دستها را برداشت وگفت اللّهمّ هَل بلّغتُ اللّهمّ هَل بلّغتُ
مروی است که حضرت با عمال صدقات می فرمود بپرهیزید ازانکه کرایم اموال مردم بگیرید وبا
مردم می گفت سَیَأتِیکُم رُکَیبٌ مُبغَضُونَ فَاِذا جاؤکُم فَرَحِّبُوا بِهِم وَخَلّوا بَینَهُم وَبَینَ ما یَبتَغُونَ
فَاِن عَدَلُوا فَلِاَنفُسِهِم وَاِن ظَلَمُوا فَعَلَیهِم وَارضُوهُم فَاِنَّ تَمامَ زَکاتِکُم رِضاهُم وَلیَدعُوا
لَکُم ودرین سال عُیَینة بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد وباعث برین قضیه
آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفین کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهة اخذ
صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد وحال آنکه بنو کعب با بنو
تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی
خود جمع کردند وزکوة آنها را بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان
بسیار نمود از غایت تیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را می گذارید تا از میان
شما بیرون برند پس همه جمع آمدند وکمانها در زه در آورده وشمشیرها از غلاف بیرون کرده
نمی گذاشتند که عامل رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب گفتند
ما متدین بدین اسلام گشته ایم ودر دین ما زکوة می باید داد تمیمیون گفتند بخدا سوگند
که یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد • ودر روایتی آنکه بعضی از خزاعه وبنو العنبر بنو تمیم را معاونت
نمودند عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت وبمدینه آمد وکیفیت واقعه را بعرض آنحضرت
رسانید فرمود کیست که برود واز بنو تمیم انتقام کشد عُیَینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند
که بهر جا روند از عقب ایشان بروم وباز نگردم تا ایشانرا بنزد تو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب

بعث عیینة بن حصن بنی تمیم

که مهاجری و انصاری در آن میان نبود بنو تمیم فرستاد شب می رفتند و روز پنهان می کشتند
تا بپایان ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده
بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را برده کرفت و بعضی از مردان را اسیر
ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را در محلی مضبوط
نکاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرای خود بمدینه آمدند مثل عُطارِد بن حاجب
و زِبرِقان بن البَدر و قیس بن عاصم و نُعَیم بن سَعد و عَمرو بن الأهتم و اَقرَع بن حابس و خطیب
و شاعر خود را آورده بودند که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که
مردم ایشان کجااند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در کریه افتادند
و اضطراب نمودند آنکاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه
باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمی دانستند که آن سرور در کدام حجره است بنزدیک یک
حجره می کشتند و می کفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی انکه کفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساختی
و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال کفت ای مردم لحظه آرام کیرید که حضرت بنماز پیشین
بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین می دادند و می کفتند آواز در مسجد رسول
بلند مکنید و بادب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و کفت چه شده است این قوم را که
مرا از خواب بیدار کردند و دستهای اطهر بر چشمان انور می مالید و چون نماز پیشین بجماعت
کزارد بحجره شرف معاودت می فرمود که بنو تمیم بر سر راه آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند
در ایشان می دید و هیچ نمی کفت تا بخانه درآمد و نماز سنت کذارد آنکاه بیرون آمد و در صحن مسجد نشست
ایشان کفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین و ذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است
که مدح او زین و ذم او شین است مقصود شما ازین سخن چیست کفتند شاعر و خطیب خود
آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بُعِثتُ و لا بالفخار اُمِرتُ و لکن
بیارید تا چه دارید زِبرِقان بن البَدر جوانی را کفت برخیز و خطبه بخوان و کویند آن جوان

عُطارِد بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبه بخواند وی بر
بدیهه خطبه فصیحه بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت
مهاجرین بحسن خَلق و خُلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و انکه ما مأموریم بجنگ
با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنکاه شاعر ایشان و کویند
زِبرِقان بن البَدر بود برخاست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات این است که

نَحنُ الکِرامُ فَلا حَیٌّ یُعادِلُنا ٭ مِنّا المُلوکُ وَفینا یُقسَمُ الرُّبُعُ ٭ وَنُطعِمُ النّاسَ عِندَ القَحطِ کُلَّهُمُ
مِنَ السَّدیفِ اِذا لَم یُؤنَسِ القَزَعُ ٭ اِذا اَبَینا فَلا یَأبی لَنا اَحَدٌ ٭ اِنّا کَذلِکَ عِندَ الفَخرِ نَرتَفِعُ

حضرت حسان بن ثابت را طلبید و فرمود جواب ایشان بکوی حسان ابیاتی غرا در جواب ایشان
بکفت و بعضی از آن اینست

اِنَّ الذَّوائِبَ مِن فِهرٍ وَاِخوَتِهِم ٭ قَد بَیَّنوا سُنَّةً لِلنّاسِ تُتَّبَعُ
یَرضی بِها کُلُّ مَن کانَت سَریرَتُهُ ٭ تَقوَی الاِلهِ وَکُلَّ الخَیرِ یَصطَنِعُ ٭ اَکرِم بِقَومٍ رَسولُ اللهِ شیعَتُهُم
اِذا تَفاوَتَتِ الاَهواءُ وَالشِّیَعُ ٭ اَهدی لَهُم مِدَحًا قَلبٌ یُؤازِرُهُ ٭ فیما اَحَبَّ لِسانٌ حائِکٌ صَنَعُ

و کویند اقرع بن حابس برخاست و این شعر خواند که

اَتَیناکَ کَیما یَعرِفَ النّاسُ فَضلَنا
اِذا اختَلَفوا عِندَ ادِّکارِ المَکارِمِ ٭ وَاِنّا رُؤوسُ النّاسِ مِن کُلِّ مَعشَرٍ ٭ وَاَن لَیسَ فی اَرضِ الحِجازِ کَدارِمِ
وَاِنَّ لَنا المِرباعَ مِن کُلِّ غارَةٍ ٭ تَکونُ بِنَجدٍ اَو بِاَرضِ التَّهائِمِ ٭ حضرت با حسان فرمود که جواب
وی بکوی او در جواب کفت

بَنی دارِمٍ لا تَفخَروا اِنَّ فَخرَکُم ٭ یَعودُ وَبالًا عِندَ ذِکرِ المَکارِمِ
هَبِلتُم عَلَینا تَفخَرونَ وَاَنتُمُ ٭ لَنا خَوَلٌ مِن بَینِ ظِئرٍ وَخادِمِ ٭ وَاَفضَلُ ما نِلتُم مِنَ المَجدِ وَالعُلی
رِدافَتُنا مِن بَعدِ ذِکرِ المَکارِمِ ٭ فَاِن کُنتُمُ جِئتُم لِحَقنِ دِمائِکُم ٭ وَاَموالِکُم اَن تُقسَموا فِی المَقاسِمِ
فَلا تَجعَلوا لِلّهِ نِدًّا وَاَسلِموا ٭ وَلا تَفخَروا عِندَ النَّبِیِّ بِدارِمِ ٭ وَاِلّا وَرَبِّ البَیتِ مالَت اَکُفُّنا
عَلی رُؤوسِکُم بِالمُرهَفاتِ الصَّوارِمِ ٭ پس اقرع بن حابس کفت بخدا سوکند که این مرد یعنی محمد را از عالم
غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز از و دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او

ارسال ولید بن عقبه بر بنی المصطلق

نیکوتر از شاعرهاست پس در صدد انصاف درآمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام کشتند و حضرت
سبایا و اسیران را بایشان بازکردانید و جوایز فراخور داد و کویند سبب نزول کریمهٔ اِنَّ الَّذِینَ یُنَادُونَکَ
مِن وَرَاءِ الحُجُرَاتِ اَکثَرُهُم لَا یَعقِلُونَ وَلَو اَنَّهُم صَبَرُوا حَتّی تَخرُجَ اِلَیهِم لَکَانَ خَیرًا لَهُم قصهٔ ایشان بوده
و دربن سال ولید بن عقبه را بر بنی المصطلق فرستاد، مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که
کفت از قبیلهٔ خویش بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف
اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد کفتم یا رسول الله بازمیکردم
بقوم خویش و ایشانرا باسلام و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة
ازوی میکیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوات
جمع شده را بمدینه آرد پس حارث بر بنی المصطلق بازکشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که
اجابت نمود زکوة ازوی کرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود درآمد فرستادهٔ حضرت
نرسید حارث را کمان شد که امری ازوی صادر کشته که موجب سخط خدا و رسولست اشراف قوم
خویش را بخواند و صورت حال با ایشان درمیان آورد و کفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم خلف وعد
متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوة
که جمع شده برداریم و بنزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولید بن عقبه را فرستاده
بود بنزد حارث تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعت
عداوت بود در اثناء راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بمجرد آن از راه بازکشت و کفت
یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد، و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند
که ولید از نزد رسول صلی الله علیه و سلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند و ملاحظهٔ جانب
آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را
از دور بدید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت بنا بر عداوت سابقه
بقصد قتل وی آمده اند از راه برکشت و بمدینه آمد و کفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری
جمع کرده و مرتد کشته بجنگ تو می آیند آنحضرت بتهرفت و خواست تا بر سر آنجماعت لشکر فرستد و در روایتی
آنکه خالد بن الولید را با جمعی بهر ایشان فرستاد و با او کفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای
خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آنجماعت درآمده بانگ نماز
از ایشان شنید و اقامت صلوة و بناء مساجد و شعار اسلام درمیان ایشان مشاهده نمود
و خالد را از ان معنی خبردار کردانید خالد بازکشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت
رسانید، و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن
سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیهٔ کریمهٔ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِن
جَاءَکُم فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوا اَن تُصِیبُوا قَومًا بِجَهَالَةٍ فَتُصبِحُوا عَلی مَا فَعَلتُم نَادِمِینَ در قصهٔ ایشان
نازل شد و حضرت دران باب فرمود اَلتَّبَیُّنُ مِنَ اللهِ وَالعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطَانِ
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ❊ بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر ❊ این تانی پرتو از رحمن بود ❊ وان شتاب از هزهٔ شیطان بود
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهة دلداری آن قوم آیت منزله را بریشان خواند و نوازش آنجماعت
بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهة تعلیم قرآن و احکام شرعیه و
اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت ویرا بآن
مهمات برای ایشان مقرر فرمود، و دربن سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر کردانیده

سریهٔ قطبة بن عامر بن حدیده بقبیلهٔ خثعم

بقبیلهٔ خثعم فرستاد برفتند و بیک ناکاه بآن قبیله رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع
شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب کشتند و شتر و کوسفند
و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند هر یکی را
چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده کوسفند بود، و هم دربن سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد

سریهٔ علقمة بن مجزز مدلجی بحبشه

نفر کردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند
تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازکشت بعضی از قوم تعجیل کردند
و زودتر روان شدند عبد الله بن حذافه سهمی از آنجمله بود علقمه ویرا امیر متعجلان کردانید و در روی

منزلی و مزاجی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش برافروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد
آن جماعت را که خود را در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند و متهیئ شدند که در آتش روند
عبد الله گفت بنشینید که با شما مزاح می‌کردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت
رسانیدند فرمود مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةٍ فَلَا تُطِيعُوهُ **تنبیه** بدانکه این قصه در صحیح بخاری
باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریهٔ بجائی فرستاد
و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود بجا آرید ایشان برفتند
و دران سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت
من امر کرده گفتند بلی پس اشارت فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین
آتش درآیید برخاستند و قصد آن نمودند که در آتش درآیند و در روایتی آنکه در یکدیگر می‌دیدند
و بعضی بعضی را منع می‌کردند و در روایتی آنکه گفتند فَرَرْنَا إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درین حال بودند
که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلهٔ آتش نیز فرونشست چون بمدینه آمدند حضرت را ازان قصه
خبردار گردانیدند فرمود اگر در آتش درمی‌آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی
آمدند إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ و ظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده‌اند منافاة دارد لکن
جمع ممکن است باینکه بتعدد قائل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم **و هم** درین
سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس به بتخانهٔ فُلس که در قبیلهٔ طی
بود فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی بود که بیک ناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند
و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله
بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد **و گویند** در خزانهٔ بتخانهٔ
فُلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیری دیگر که آنرا یمانی می‌گفتند علی
مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برسم صفی غنیمت جدا ساخت
آنگاه خمس ازان بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در در

سریهٔ علی بن ابی طالب بفلس

مسجد سرائی بود که سبایا را آنجا نگاه می‌داشتند آل حاتم را دران سرا فرود آوردند روزی حضرت
بر در آن سرای می‌گذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست
و گفت یا رسول الله هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَافِدُ فَامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ آن سرور فرمود وافد
تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت آن گریزان از خدا و رسول این بگفت و روان شد از دختر
حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان
جواب شنیدم روز سیم درگذار آمد و من از غایت نومیدی می‌خواستم که با وی هیچ نگویم مردی
از عقب وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله‌ام و پدرم
وفات یافته و برادرم گریخته منتی بر من نه و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود
چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند وی را جامه پوشانید
و مرکب و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش و کیفیت
واقعه را با او بگفت عدی از وی پرسید که رأی تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت
او نموده باشد فضل و زیادتی وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی
بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست پس ازانجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم
و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی **و** درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم
از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب
سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده **یکی** آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه می‌نمودند
و چیزی چند می‌خواستند که در تصرف آن سرور نبود بآن جهة ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت
نمود و نزول آیت تخییر بعد از واقعهٔ ایلا و سوق آن آیت کریمه مؤید این قولست **و** حدیثی در صحیح
مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی می‌کند و آن حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد

واذن خواست تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند وهیچ کس از ایشان را اذن درآمدن
حاصل نشده بود ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد واذن خواست
وی را نیز اذن حاصل شد درآمد وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین واندوهناک واز غایت
حزن هیچ سخن نمی کوید عمر کوید با خود کفتم بیا تا سخنی بکویم ورسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس کفت
یا رسول الله کاشکی می دیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید ومن برخاستم وبر کردن
وی زدم حضرت بخندید وکفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی واز من نفقه می خواهند
وچیزی می جویند که ندارم پس ابوبکر برخاست وبر کردن عایشه زد وعمر بر کردن حفصه زد وهر یک
از ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب می کنید که نزد او حاضر نیست
ایشان کفتند بخدا سوکند که دیکر هرکز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود
نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود وبعد از آن آیت تخییر نازل شد دوم انکه عکهٔ عسل برای زینب
بنت جحش بهدیه آورده بودند ووی برای آن سرور نکاه داشته بود چه عسل را دوست می داشت
وچون حضرت بنزد او می رفت شربت عسل برای وی میکرد وبنا بر انکه عسل دیر آب می شود زیادتر
بر معهود در خانهٔ او توقفی واقع می شد عایشه کوید من وحفصه با هم موافقت نموده با یکدیکر کفتیم
که حضرت بر هر کدام از ما که درآید باید که بکوید از تو بوی مغافیر می شنوم مکر مغافیر خورده
مغافیر جمع مغفور است ومغفور صمغ درخت عرفط است که رایحهٔ کریهه دارد وحال آنکه حضرت
از چیزهایی که بوی بد داشت محترز می بود چه با ملائکه در کفت وشنید بود وایشان از روایح بد
متاذی می شوند همچنانکه بنی آدم متاذی می شوند القصه حضرت بر یکی از ایشان درآمد وی
آن سخن را چنانکه مقرر بود کفت حضرت فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش
زینب بنت جحش آن زن کفت جَرَسَتْ نَحْلُهُ العُرْفُطَ یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت
عرفط فرمود چون چنین است دیکر هرکز از آن عسل شربت نیاشامم ودر روایتی انکه فرمود سوکند
خوردم که از آن عسل دیکر نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچ کس مکوی آن زن قبول نمود فاما

وفا بقول خویش نکرده با آن دیکری کفت جبرئیل آمد وآیت آورد که یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ
لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاةَ أَزْوَاجِکَ تا اینجا که فَإِنْ تَتُوبَا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُمَا الآیه پس حضرت
بدین سبب سوکند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت کرد واحادیث صحیحه در کتب معتبره دال است
بر صحت این قول سیم انکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانهٔ حفصه بود وی باذن آن سرور
بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد وکنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه را آنجا طلبید
وبا وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ وی بسته لحظهٔ توقف کرد آن
سرور در کشاد وبیرون آمد حفصه کریه آغاز کرد وبا حضرت معاتبه نمود ودر روایتی انکه کفت یا
رسول الله در خانهٔ من ودر فراش من با کنیزکی صحبت می داری ودر روایتی انکه کفت از میان زنان
خویش این کار به نسبت با من بجای آوردی پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت راضی نیستی که او را بر خود
حرام کردانم کفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام کردانیدم حفصه کفت چکونه حرام می سازی
بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال کردانیده فرمود بخدا سوکند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن
این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچ کس نکویی حفصه قبول نمود وچون حضرت بیرون
رفت دیواری که میان او وعایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد وبیامد وحفصه
آن سخن را با وی بکفت ودر روایتی انکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت وکفت بشارت باد ترا که حضرت
کنیزک قبطیهٔ خود را بر خویشتن حرام ساخت واز وخلاص کشتیم وچون عایشه با آن
سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض کفت یا رسول الله روز نوبهٔ من با کنیزک یعنی ماریه صحبت
دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد وآیات اوایل سورهٔ تحریم آورد •
چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور با حفصه فرمود نکفته بودم که هیچ کس را خبردار نکنی روا باشد
که آن سر را فاش کردی کفت ترا که خبردار کردانید فرمود خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد
چنانچه آیت کریمه وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِیثًا الآیه ازین معنی خبر میدهد پس
سوکند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید چهارم انکه برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هدیه آورده بودند

و روایتی آنکه گوسفند ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت
جحش بخش خود را باز فرستاد حضرت مقداری بران برافزود و بخانهٔ وی روانه کردانید زینب
باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیهٔ ترا رد کرد آن سرور فرمود
بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من توانید کرد پس سوگند یاد
کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود **فایده** جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود
که گوییم همهٔ این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده
از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان بجای آورده باشد
و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه مرجح است زیرا که این هر دو قصه اوفق است
به سیاق آیت کریمه إِن تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ الآیه که در قصهٔ ایلا نازل
شده چه بصحت رسیده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت می خواستم که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه می بودم و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سؤال کنم تا در بعضی
از اسفار فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیت وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ
هُوَ مَوْلَاهُ مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان بغایت
ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما
از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** در صحیحین نیز وارد شده که صاحب
عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که سوده و در بعضی دیگر هست که ام
سلمه بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در
صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال
دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند که آن
عسل قصوری دارد ترک کرده و دیگر ازان نیاشامیده بی آنکه تصریح بتحریم نموده باشد و بعد
ازان بار دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنا بر کینه عایشه و حفصه

آنرا بر خود حرام کردانیده باشد و اگر به ترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده
مرجح است ازان حیثیت که رواة آن اثبت و احفظ اند و ایضا آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی
الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق
و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوقی دیگر مؤید قصهٔ زینب است چه از انجهت
که زینب از جوق عایشه نبوده از وی غیرت نموده والله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان
اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفهٔ مسجد داشت و خزینهٔ خانهٔ وی آن بود تشریف داد و غلامی سیاه
رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم زنان خود را طلاق داده سکن از یاران که این خبر شنید بمسجد می آمد از عمر
خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون ازان امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم
دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند و می گریستند ساعتی با ایشان
بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو
و از آنحضرت برای من دستوری خواه وی درآمد و بعد از لحظهٔ بازگشت و گفت برای تو
دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران بنشستم باز اندوه دلم غالب شد برخاستم
و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت
اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی آنکه گفت در بار سیوم آواز برداشتم و گفتم ای رباح
دستوری خواه از برای من بدرستی که گمان می برم که رسول را صلی الله علیه وسلم این گمان شده
که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا که گردن وی را بزن هر آینه گردنش را بزنم
این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا می خواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی
پس در آمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که
میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده
که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم بروی و همچنان استاده گفتم یا رسول الله زنان

خویش را طلاق داده فرمودنی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانهٔ خویش بودیم
که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او آواز بلند از جهتی است که از حضرت آن
سؤال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن خبرها رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد
درآمدم و مسلمانان را بغایت پریشان و گریان دیدم زیراکه گمان آن داشتند که زنان خود را
طلاق داده باین روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع نبوده فرمود آری اگر می
خواهی چنان کن و آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر مبارک
سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب
بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان
مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی فرمود روزی
با زوجهٔ خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن بازگردانید مرا از وی آن
حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا از مراجعت من بد می بری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را باز می گردانند و گاه هست که یکی از ایشان
از وی هجرت می ورزد و بخشم می رود تا شب گفتم ناامید و زیانکار باد حفصه یکی از ایشان که
این فعل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم
که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم
ترا که ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار
که از وی چیز بسیار نطلبی و سخن را بوی بازنگردانی و هجران از وی نورزی و هر چه میخواهی
از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی
قیاس نکنی عمر گوید حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه
رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو
که در همه کارها دخل کردی تا بجایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی

درین محل تبسمی دیگر فرمود همچنین حکایتها می گفتم و تبسمی می کردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ
مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد از آن بنشستم هرچند چشم
می آوردم و می بردم در خانهٔ وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بر صاعی و مثل آن
قرظ در گوشهٔ غرفه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود بس چشمان من بگریه مبادرت
نمود گفت ای پسر خطاب چرا می گریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر را
می بینم در پهلوی تو تأثیر کرده و این خزانهٔ خانهٔ تست نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری
و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیدهٔ
وی دعا کن تا حق تعالی بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده بس
حضرت از آن تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبهٔ
بدستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا درین جهان
بایشان داده اند یعنی دنیا بایشان اولی است و آخرت برای ماست و گوییا آن نور حدقة الولایة
نور حدیقة المعارف والدرایة مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق
العلایق والعوایق آن صاحب کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی العز والاقبال
جامی ازین زلال برای این مقام و این حال در حلق جان فقیران بی نوا ریخته که
بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ۞ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد ۞ بکش ز نطع الم پا کزین عمل عیسی
ز گرد بالش خورشید متکا دارد ۞ به بستر راحت اقبال دهر غره مشو ۞ که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنگ سر نه و آسوده زی دردسری ۞ که بهر تاج گران سنگ پادشا دارد ۞ حضور دل که شه از ملک و مال جست و نیافت
بکنج مصطبهٔ جست و جو گدا دارد ۞ کسی که بر محک همتش بود زر و مس ۞ بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد
بر تنت پا زده جای دو کون را و هنوز ۞ ز فقر چشم خجالت به پشت پا دارد ۞ و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی
که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از
عقب نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است دود چنانچه آیت کریمه وما هذه الحیوة

الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ اذین معنی خبر میدهد
انکه خو کردست با شادی مے ✿ این خوشی را کی ببندد خواجه هی ✿ انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
که سرشته آن خوشی سرها بدند ✿ زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود ✿ این خوشیها پیششان بازی نمود
مرکرا نور حقیقی رو نمود ✿ کی شود قانع بتاریکی وجود ✿ وانکه در جوع او طعام الله خورد
کی زنان وشور با جبهرت برد ✿ بابت زنده کیی جون کشتیاید ✿ مرده را جون در کشد اندر کنار
آنجهان جون ذره ذره زنده اند ✿ نکته دانند و سخن کوینده اند ✿ درجهان مردشان آرام نیست
کاین علف جز لایق انعام نیست ✿ مرکرا کلشن بود بزم ووطن ✿ کی خورد او باده اندر کولخن
جای روح پاك علیین بود ✿ کرم باشد کش وطن سرکین بود ✿ بهر مخمور خدا جام طهور
بهر این مرغان کور این آب شور ✿ عمر کوید بعد خواهی در آمدم وکفتم یا رسول الله طلب آمرزش
نمای برای من • ودر روایتی انکه کفتم رَضِينَا بِاللهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَسُولًا
وجون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند کفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است •
پس یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد وآن ماه به بیست ونه روز تمام شد وجون از ان
غرفه بیرون آمد اول بخانهٔ عایشهٔ صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده کفت یا رسول
الله سوکند خورده که یکماه پیش ما نیایی وحال انکه من شمرده ام بیست ونه روز بیش نکذشته پس فرمود
کاه می باشد که ماه به بیست ونه روز تکمیل می یابد واین ماه از ان جمله است • عایشه رضی الله عنها کوید
آیت تخییر نازل شده بود یعنی که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَوٰةَ
الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللهَ وَ
رَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا • وبصحت رسیده که
حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم ومی خواهم که زود جوابم نکویی تا با مادر و پدر
خویش مشورت نمایی عایشه کفت جیست آن یا رسول الله کفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خویش بکوی که اکر زندکانی دنیا وزینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم واز شما برفتی

نکو جدا شوم واکر خدا ورسول ویرا وسرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی اماده
کردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه کوید کفتم یا رسول الله در باب تو باید
وما در مشورت نمایم یعنی درکار خیر حاجت هیچ استشاره نیست • بلکه من اختیار
خدا ورسول او میکنم واز تو یك درخواست دارم که هیچ یك از زنان خود را خبردار نکنی از اینکه
من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا انکه من ویرا
خبردار کنم اِنَّ اللهَ لَمْ يَبْعَثْنِي مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا مُيَسِّرًا • ودرین سال رجم
ای موذیا او موقعا احدا فی ارشد (interlinear gloss)
غامدیه واقع شد آورده اند که قریب به سه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد
به نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واعتراف نمود بزنا وکفت یا رسول الله مرا از کناه پاك ساز یعنی
اجرا حد شرع کن بر من حضرت فرمود بازکرد واز خداوند تعالی آمرزش خواه وبدرکاه
او توبه وانابه نمای کفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازکردانی جنانکه ماعز بن مالك را باز
کردانیدی بدرستی که وی آبستن است از زنی فرمود تو آبستنی از زنی کفت آری • آن سرور
فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی ویرا بمردی از انصار سپردند که کفالت وی می کرد تا زمانی که فرزند
ازو متولد شد انصاری آمد وکفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنکام
نتوان که او را سنکسار کنیم وفرزند او را صغیر بکذاریم که هیچکس نباشد که ویرا شیر دهد آن زن
جون فرزند خود را از شیر بازکرد با رجه نانی در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آورد وکفت یا رسول الله فرزند را از شیر بازکردم وطعام خورد پس کودك ویرا بمردی از
مسلمانان داد وفرمود تا کوی محاذی سینهٔ آن زن برای وی کندند واو را دران کو در آوردند
ومردم را امر کرد تا سنکسارش کردند • خالد بن الولید از پیش روی وی در آمد وسنکی بر روی
زد قطرهٔ جند خون بر روی خالد جست خالد ویرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد
تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اکر طمغاجی مثل آن توبه کند
مراینه که آمرزیده شود آنکاه فرمود تا او را بیرون آوردند ونماز بروی کزاردند ومدفون

رجم غامدیه

غزوه تبوک

ساختند و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد و این آخرین غزوات رسول بوده صلی الله علیه وسلم
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک آن بود که درین سال قافلهٔ از شام زیت
و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر
بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت
نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی انکه نصاری عرب به هرقل
نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد هلاک شد و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده
و اموال ایشان تاچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی از عظما
روم را قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی
انکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشام رو زیرا که ارض
محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را
فرمود کارسازی نمایند که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند
فرستاد که متهیی گردند و بآنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که بهر غزوه که
توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک
که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم
ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد چنین
که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت دران لشکر بمرتبهٔ بود که هر ده تن را از ثقات
اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبه سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای پست خورده
وجو پوچه زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر دشوار یاب بود که با وجود قلت
مراکب شتر می کشتند و بر رطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر می ساختند و مردم
بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود میخواستند
که در سایهای اشجار باشند و از اثمار محظوظ شوند و آیت کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل

لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة
الدنیا فی الآخرة الا قلیل دران باب نازل شد و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده نیست دنیا
در جنب آخرت مگر همچند انکه یکی از شما این یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس
باید که به بیند که چه مقدار از تری دریا با انگشت وی رسیده و اشارت به سبابهٔ خویش فرمود
و مروی است از ابو عثمان نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفته
که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که می فرمود ان الله یجزی بالحسنة الفا الف حسنة ابو هریره
گفت بلکه شنیده ام از آنحضرت که می فرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة و بعد از ان این
آیت را خواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل سوی دریا عزم کن زین ابگیر
بر جوی و ترک این گرداب گیر مال دنیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام مرغان شریف
مال دنیا در سرها بود همچون کلاه کل بود کو از کله سازد پناه انکه زلف و جعد رعنا باشدش
چون کلاهش رفت خوشتر آیدش آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را بر بیرون رفتن و تصدق
و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدا و ند تعالی تحریض نمود بس یاران هر کس
بمقدار همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند نقلست که عثمان
بن عفان رضی الله عنه دران ولا تجهیز قافلهٔ میکرد که بتجارت بشام فرستد آنرا ترک نمود و بنزد
حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر مکمل با اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره
بستان و در کارسازی این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی
انکه سیصد شتر مکمل چهار بسته بلاد و هزار مثقال زر آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود
اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی انکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بود
و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لا جرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة می
گوید فجهزها عثمان و مروی است از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت چون در تجهیز
لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول مشاهده کردم دران روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی

برابوبکر سبق خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در آن لشکر
صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم عین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام
آنگاه ابوبکر آمد و هرچه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت اِدَّخَرْتُ اللهَ وَرَسُولَهُ
عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانم گرفت ای ابوبکر• و گویند روزی صدیق نزد حضرت
آمد و صدقه آورد تا در راه خدا وند تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هٰذِهِ
صَدَقَتِي وَلِلّٰهِ تَعَالَى عِنْدِي مَعَادُ• بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن
کرد و گفت یا رسول الله هٰذِهِ صَدَقَتِي وَلِي عِنْدَ اللهِ مَعَادُ• آن سرور فرمود یا عمر وَتَرْتَ
قَوْسَكَ بِغَيْرِ وَتَرٍ مَا بَيْنَ صَدَقَتَيْكُمَا كَمَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا• نقلست که عبد الرحمن
بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار درم و گفت مرا هشت هزار درم بود نصف
آنرا بقرض بر پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود•
خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی• راوی گوید به برکت دعاء آن
سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر
که یک زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عده او منقضی گشته
از ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا
صلح کردند• و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند• و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر
انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد• و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و
گفت امشب تا صباح بجهت مردم بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن داده اند یکی از برای
عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب
آورده بودند نثر کردند منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال را بسیار
ندارند الا از ریا و خدا و رسول او بی نیاز اند از صاع ابو عقیل و لکن وی میخواست که خود را

بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستانند این آیت نازل شد که اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ• و جمعی از زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود می فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف
نمایند• و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد
که ساختگی خود می کردند و می گفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد ما دام که نعلین پوشیده
در حکم سواراست• و چند نفر از صحابه اصحاب بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی
ایشان این است سالم بن عمیر• و علبة بن زید• و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی• و عمرو بن
عنمه• و سلمة بن صخر• و عرباض بن ساریه• و عبد الله بن مغفل• و بروایتی معقل بن یسار• و بروایتی
مهدی بن عبد الرحمن• و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح• و بروایتی صخر بن خنساء• و گفتند یا رسول
الله ما پیاده مانده ایم مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود
آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب
کشتند بگروه بکائین چنانچه آیت کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ
مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ• از حقیقت
حال ایشان خبر می دهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با بو لیلی و ابن مغفل رسید و ایشانرا
بآن حال بدید شتری برای رکوب هر دو و دو صاع خرما هر یک چند زواده بداد• و عباس بن
عبد المطلب دو نفر دیگر• و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند
و گویند علبة بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی
الله علیه وسلم امر می فرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند
تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم و لکن
عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قَدْ قَبِلَ اللهُ صَدَقَتَكَ• و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری
که گفت اصحاب من یعنی گروه اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب

طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوکند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی کوید
وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود ومن نمی دانستم بس اندوهناك بازکشتم از جهة منع آنحضرت
واز خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم وصورت واقعه را با یاران خود باز نمودم بعد از
لحظهٔ حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بکیر این شش شتر را وبنزد یاران خود بر
تا سوار شوند شتران را آوردم وبرای ابرای ذمهٔ خویش چند نفر را از آن قوم بمجلس آنسرور
بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود وآخر انعام فرمود • وروایتی آنکه کفتم یا رسول الله قسم
یاد کردی که مرکب بما ندهی چه کونه است کنون عنایت می نمائی فرمود حق تعالی شما را سوار
کردانید ومرا امر کرده که چون سوکندی خورم که کاری نکنم وبینم که خیر در کردن آن کار است
سوکند را بشکنم وکفارت دهم • منقولست که هشتاد ودو وبروایتی سی وند نفر از اهل نفاق
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند وعذرها می کفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه دستوری
دهد وکویند طایفهٔ معذرین از بنی اسد وغطفان بودند که آمدند بنزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم وکفتند ما را عیال بسیار وفقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه وکویند
رهط عامر بن الطفیل بودند که کفتند اکر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهالی ومواشی ما را غارت
خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند این آیت در شأن
ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله
سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم • وجماعتی از منافقان بی آنکه عذری کویند
تخلف نمودند وبآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع می کردند واز شدت حرارت هوا تخویف
وتنفیری می نمودند جانبخش آیت کریمهٔ فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا
لو کانوا یفقهون شرح حال آن طایفه بیان می کند • آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم
در آن ایام که کارسازی لشکر تبوك می فرمود جد بن قیس را کفت که هیچ رغبت می نمائی در غزو

بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چرا که قوم من می دانند که من
شغوفم بزنان خوف آن دارم که زنان بنو الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود ودر فتنه افتم
فرمود اذن دادم ترا واز وی اعراض نمود حق تعالی در شأن او آیت فرستاد که ومنهم من یقول ائذن
لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین • وکویند این جد بن
قیس از قبیلهٔ بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید
وپیشوای شما کیست کفتند جد بن قیس ولکن منسوب است ببخل فرمود وای داء ادوا من البخل
سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد بس بواسطهٔ بخل از سیادت
وسروری محروم شد — لب ببند وکف پر زر برکشا • بخل تن بکذار وپیش آور سخا
این سخا شاخی است از باغ بهشت • وای او کز کف چنین شاخی بهشت • می برد شاخ سخا ای خوب کیش
مر ترا بالا کشان تا اصل خویش • ترك لذتها وشهوتها سخاست • هر که در شهوت فرو شد بر نخاست
کر نماند از جود در دستت مال • کی کند فضل الهت پای مال • نقلست که طایفهٔ از منافقان
مدینه در خانهٔ سویلم یهودی جمع شدند ومردم را از آن غزوه باز می داشتند ومنفرات می کفتند
آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن عبید الله را با کروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را
متفرق ساخت وتادیب نمود • آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب
نام • وبروایتی عمیر بن سعید که یتیم ودر حجر تربیت وی بود از جانب قبا بر دراز کوش سواره
می آمد ودر آن حال برای تنفیر مردم از رفتن بلشکر تبوك کفت اکر آنچه محمد آورده حق بود
ما ازین دراز کوشان که بر آن سواریم بد تر باشیم مصعب کفت ای دشمن خدا بخدا سوکند که رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین سخن که کفتی خبر دار کردانم • وروایتی آنکه کفت ای جلاس تو دوستترین
وعزیزترین مردم بودی نزد من والله که سخنی کفتی که اکر آنرا باز کویم ترا فضیحت سازد واکر پنهان
دارم هلاك شوم ویکی از آن دو بر من آسانتر است از دیکری آمد بنزد حضرت وسخنی که از جلاس
شنیده بود بعرض رسانید وکفت یا رسول الله اکر مرا خوف آن نبودی که در کناه وی شریك شوم

ودرشان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار می کردم پس حضرت جلاس طلب فرمود
وگفت آنچه مصعب از تو نقل میکند درشان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر
بود گفت بار خدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیت
فرستاد که یَحْلِفُونَ بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا
وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ جلاس چون
این بشنید گفت خداوند تعالی توبه بر من عرض می کند پس اعتراف نمود بانکه گفته و توبه نیکو
بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم می رسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبه وی
می دانستند • نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر
جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد و عبد
الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد • و بصحت رسیده که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه
گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا می گذاری
فرمود أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي یعنی ای علی راضی نیستی
که باشی نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی لکن فرق این است که هرون بعد از موسی
مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس ازواجات مطهرات
خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجا آرید • و
در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهة گذاشت
که او را با خود بردن گران می داشت و نمی خواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید
سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت یا رسول الله
سخنی چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود بری تا مظنه ایشان برطرف شود حاکی فرمود
مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود

یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبه هرون است راضی نیستی • القصه
محمد بن مسلمه را بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابورهم غفاری و بروایتی
علی بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد
الویه و رایات فرمود و علم اعظم با ابوبکر صدیق و رایتی به زبیر بن العوام و لوا اوس با اسید بن
حضیر و لوا خزرج با ابودجانه داد و گویند هر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوائی راست کنند
و لوا بنی مالک بن النجار را بعمارة بن حزم داده بود بعد از آن از و باز گرفت و بزید بن ثابت داد
عماره گفت یا رسول الله از من بغضب رفته فرمود نی بخدا سوگند ولکن حق تقدم اهل قرآن
راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کننده شخص است و اگرچه بنده سیاه گوش
بریده باشد • گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی
چهل هزار مرد جمع شده بودند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر
بود پس خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحة بن عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امیر
گردانید و چون از آن موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش
تخلف نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که بجنگ روم
رفتن آسان است والله که می بینم که این جمع را عن قریب مسلسل و مغلول باطراف منتشر خواهند
ساخت خبر تخلف وی بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی همراه ما بودی منت
داریکه از شر اشرار خلاص شدیم • و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار
نفاق ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان می کردند و سخنان ناسزا می گفتند و در
اثنا راه در رفتن و باز گشتن قضایا که کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات
باهره از سید دنیا و آخرت بظهور می آمد از آنجمله یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفه از اهل
نفاق پیش پیش آنحضرت می رفتند و می گفتند ببینید این مرد را یعنی محمد را که می خواهد قصور
و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان

مخشّن

بود نام وی مُخَشِّن بن حُمَیِّر گفت بخدا سوگند که دوست می‌دارم که در مقابلهٔ این سخن هر یک از
ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت
بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر گفت آن قوم را دریاب
که سوختند و از ایشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه می‌گفتید اگر منکر شوند بگو چنین
و چنین گفته‌اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند بر پیش رسول صلی الله علیه وسلم و اعتذار
نمودند و دیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی می‌گفتیم حق تعالی آیت فرستاد که وَلَئِنْ
سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا
قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ مُخَشِّن بن حُمَیِّر
از آن طایفه بود که خداوند تعالی ازیشان عفو فرمود از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل
الله شهید گردد و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز یمامه وی را شهید ساختند و اثری از وی
پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید
احباب بودند بر حدیقهٔ زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هر کس از
یاران چیزی گفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص میوه‌ات را نیکو ضبط کن در
وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود نه کم و نه بیش
آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنو عریض به رسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هریسه
فرستادند آن سرور از آن تناول فرمود و چهل وسق خرما باز آن خدمتکاری از اموال وادی القری
بآن قوم مرسال انعام نمود و صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری
می‌گفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را از میراث پدران ایشان زیرا که این
جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و از واقدی نقل کرده که آن عادت را تا غایت هیچ کس از ایشان
باز نبسته دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو مسازید
و اگر خمیری بآن آب کرده باشید آن خمیر مخورید و بشتر دهید و زانوهای شتران را نیکو ببندید

و باید که امشب هیچ کس از خیمهٔ خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور
عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود وی را خناق گرفت و دیگری
بطلب شتر گم گشتهٔ خویش بیرون آمد باد او را ببرد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی
کرده بودم چرا سخن نشنیدند خناق گرفته را بنزد آن سرور آوردند دعا بروی خواند و شفا یافت
و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند
دیگر آنکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر در می‌آمد ردای مبارک را بر سر
و روی خود پوشید و شتر را تیز براند و فرمود در میائید در مساکن جماعتی که ظلم کرده‌اند بر هیچ
حالی از احوال الا برین حال که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب
و چون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد رسالت مآبی آوردند راوی گوید
رسول خدا را صلی الله علیه وسلم دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان
هیچ ابر نبود فی الحال ابرها از اطراف آسمان پیدا شد و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان
سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که می‌خواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت
و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم
و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو
منافق گفت اتفاقا ابری درگذار بود و بارانی ببارید دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند و عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل
بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن
اللصیت گفتندی در این حین که عماره پیش آن سرور بود وی در منزل عماره گفته نه زعم محمد آن است
که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبری دهد چون است که نمی‌داند شتر وی کجاست سید عالم صلی
الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی چنین گفت بخدا سوگند
که من نمی‌دانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن خبردار کرده‌اند و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد

که شتر من بجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص
سازید و بیارید بموجب فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره
بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل‌ها وگفت
بیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و برگردن آن
منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیهٔ عظیمه و شری بغایت بزرگ بوده و من نمی‌دانستم
و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته
بعضی از مردمان برانند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه
متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچ کس برین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا
ازین عقبه بگذرد پس آن سرور با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برآمدند حذیفه
مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید و عمار از عقب شتر را می‌راند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار
و بروایتی چارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن سرور را ازان حال تنبیه کردم بانگی بریشان
زد همه بگریختند و در روایتی آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان می‌زد بعد از آن فرمود
شناختید این قوم را گفتیم نه یا رسول الله روی‌ها خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز
قیامت منافق خواهند بود هیچ می‌دانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند
که درین عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس
چرا نمی‌فرستی بعشیره و قبیلهٔ هر یکی تا آن قوم سر ویرا بریده نزد تو فرستند فرمود خوش نمی‌آید مرا
که عرب گویند محمد بموافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بریشان ظفر یافت آنگاه آن قوم
بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشانرا بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله
چیست فرمود شعلهٔ از آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاک ایشان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم پوشیده دارند و آن قوم را رسوا

نسازند بیهقی رحمه الله گوید گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل
که گفت میان مردی از اهل عقبه و میان حذیفة بن الیمان گفت و گویی واقع شد آن مرد گفت سوگند
میدهم ترا بخدا که بگویی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا
سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چارده کس بودند اگر تو از جملهٔ ایشان بوده پانزده
نفر بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در
روز قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و ازانچه آن
جماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا معذور داشت و ایضا
مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبردار کرد اینکه که حضرت فرمود
در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید
تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس ازیشان بزحمت دبیله گرفتار خواهند شد
شعلهٔ از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای شان سر برزند و ازین جهت اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت
گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازهٔ حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران
جنازه نماز گزاردی عمر نیز بگزاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگزاردی عمر نیز نماز نگزاردی
دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خویش کرده
بود پس آواز خود را برداشت و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد با آواز بلند و من در هر نوبت با آواز
بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشانرا می‌خواهد از اطراف و جوانب بروی گرد
آمدند فرمود مَن شَهِدَ اَن لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ واَنَّ مُحَمَّداً عَبدُهُ وَرَسُولُهُ حَرَّمَهُ
اللهُ عَلَی النّار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه
دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم در وی دیدند و تعجب

می نمودند بعد از آن خود را به پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد مردم با زنزد حضرت جمع شدند

فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او داناترند گفت این از جمله آن نفر است

از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست

که چون رسول خدا بمسکن وی رسیده آنجه بر و باشد از حق بگذارد آمد و بر من سلام کرد و تسکین

پرسید و جواب شنید و اینجا که استاده شما را سلام میرسانند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله

و برکاته حضرت فرمود حَیُّوا عِبَادَ اللهِ مَنْ کَانُوا یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشند

و خوارزمی در ترجمهٔ مستقصی لفظ حَیُّوا را تحریف و تصحیف نموده أَحِبُّوا خوانده و ترجمه چنین

کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشند و این معنی روایت و درایت سدید نیست والله اعلم

دیگر آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که

دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمهٔ تبوک در وقتی

که حضرت فرموده بود و دو مرد از پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از آن چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان

پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد و قهر کرد بعد از آن

فرمود تا اندک اندک از آن آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهن و روی خود را

در اینجا بشست و در آن چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب از اینجا

آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبهٔ که هر دو جانب

وادی پر شود• آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا

روی نمود و معجزات بظهور پیوست یکی آنکه پنج نفر از اصحاب بی علت و شک و ارتیاب از آن

غزوه تخلف نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری• و ابوخیثمهٔ سالمی• و کعب بن مالک•

و مرارة بن الربیع عمروی• و هلال بن امیه واقفی• اما ثلثهٔ اخیره شرح قضایای ایشان بعد از

غزوهٔ تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی• و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد

شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد آن سرور در منزل تبوک

بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است

چون نزدیک رسید و نیک در وی تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون بنزد حضرت

در آمد برخاست و او را مرحبا گفت و فرمود رَحِمَ اللهُ اَبَا ذَرٍّ یَمْشِی وَحْدَهُ وَیَمُوتُ وَحْدَهُ

وَیُبْعَثُ وَحْدَهُ و پرسید از وی که چه حال داری بر قصهٔ شتر را بعرض رسانید آن سرور

فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعزاز اهل منی که تخلف نموده اند بهر گامی که بر گرفتند بسوی ما خدای تعالی

گناهی از تو در گذرانید• گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر را بجهت

مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند در آن منزل می بود تا وقت وفاتش

در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشان را که چون

مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید این

ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را اعانت نمائید در دفن او چون وفات

یافت بموجب وصیت عمل نموده اول جماعتی که بر ایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود که

با گروهی از اهل عراق بعمره گزاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت

این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفن وی عبدالله

باواز بلند در گریه شد و گفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ تَمْشِی وَحْدَكَ وَتَمُوتُ وَحْدَكَ وَتُبْعَثُ وَحْدَكَ

فرود آمد و نماز بروی گزاردند و دفن کردند• و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول صلی

الله علیه و سلم رفته بود روزی بخانهٔ خود در آمد و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت

زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعام

نیکو ترتیب نموده بود نظر ابوخیثمه بر در عریش افتاد و زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه

نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت و آفتاب و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه

در سایهٔ خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب روی معاشرت کند این از انصاف

بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که بپیغمبر صلی الله علیه و سلم

ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زواده برداشت و شتر خود را پیش کشیده و زواده را
بران بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود و از عقب
حضرت روان شد و در منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید سید
عالم صلی الله علیه وسلم دعاء خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبد الله ذو البجادین بود و آن
عبد الله مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت او می نمود تا بزرگ
شد و او را شتران و گوسفندان و بندگان چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود ویرا عبد العزی
می گفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت ولکن از ترس عم نمی توانست که بآن دولت فایز گردد
تا زمانی که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من
منتظر اسلام تو بودم و تا غایت بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و بیش ازین
بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عمش گفت والله که تو اگر ایمان آری
و متابعت محمد نمایی هر چه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردایی که پوشیده
بستانم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی
خواهم نمود و اینک هر چه در دست من است از مال دنیوی بگیر که بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت
همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود هر چه داشت حتی ازار و ردای خود را بعم واگذاشت
و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی و از
دنیا بیزار شدم و می خواهم که بنزد محمد روم و مؤمن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم
پس کسائی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار گردانید و بآن سبب ملقب
بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گشت و لنعم ما قیل شعر زهد و تقوی را گزیدیم دین و کیش ٭
زانکه دیدیم اجل را پیش پیش ٭ چون بآخر فرد خواهم ماندن ٭ خو نباید کرد با هر مرد و زن
روی خواهم کرد آخر در لحد ٭ آن به آید که کنم خو با احد ٭ چون زنخ را بست خواهم ای صنم ٭ آن بر آید که زنخ کمتر زنم

ای بزربفت تنی آموخته ٭ آخرست جامه نادوخته ٭ رو بخاک آریم کز وی رسته ایم
دل چرا در بی وفایان بسته ایم ٭ از عقول و از نفوس پر صفا ٭ نامدی آید بجان کای بی وفا
یارکان پنج روزه یافتی ٭ روز یاران کهن بر تافتی ٭ شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهار ست و دگرها ماه دی ٭ هر چه غیر اوست استدراج تست ٭ گر چه تخت و ملکت است و تاج تست
القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گزارد
و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله
افتاد و ویرا غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبد الله
ذو البجادین باشد نزدیک بما منزل کن پس عبد الله در میان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی
فرا می گرفت و دران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد بآواز بلند قرآن
میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند بر داشته
و مزاحم قرائت و ثنا مردم می شود حضرت فرمود دَعْهُ یا عُمَر فَاِنَّهُ خَرَجَ مُهَاجِرًا اِلَی اللهِ وَاِلَی
رَسُولِهِ چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله دعا
کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیار عبد الله مقداری از پوست درخت
سمره بنزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا من خون او بر کفار حرام
گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا بنیت
غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم
بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل ویرا تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی
گوید شبی بود که ویرا دفن کردند دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله
علیه وسلم در قبر وی در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا در قبر می گذاشتند
و آنحضرت می فرمود اَدْنِیَا اِلَیَّ اَخَاکُمَا پس ویرا در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت
خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود

کفت یا لیتنی کنت صاحب الجذ دیکر انکه مردی از بنی سعد بن هذیم کفت رفتم بنزد رسول
خدا صلی الله علیه وسلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین ایشان بود
بروی سلام کردم کفت بنشین کفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود افلح وجهک بعد ازان کفت ای بلال ز برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما
که معجون بروغن و قروت بود آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
کفتم یا رسول الله اکر این طعام را من تنهایی خوردم سیر نمی شدم چه کونه است که اکنون همه سیر شدیم
فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمومن یاکل فی معا واحد روز دیکر رفتم هنکام چاشت
خوردن وی تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من کردد دیدم که ده نفر پیش وی
نشسته اند پس کفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا کرفت و بیرون آورد
حضرت فرمود اخرج ولا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت
همه آنها بتخمین من دو مد می نمود آن سرور دست مبارک خود را بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله
قوم باکل مشغول شدند و من با ایشان می خوردم و خرما خوار بودم و بسیار میل بخرما داشتم چندان
خرما خوردم که دیکر مسلکی نماند آنرا و بران نطع آن خرما که اول ریخته بود باقی بود و کوئیا
یک خرما ازان نخورده بودیم سه روز برین منوال از انحضرت مشاهده کردم دیکر انکه در تبوک
شبی بادی عظیم وزیدن کرفت فرمود این باد این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه
مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات یافته بود دیکر انکه شبی از
شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبره جو را بر سر اسب خود که ظرب نام
داشت کشید و بست و کفل آنرا بردا خود پاک می کرد کفتند یا رسول الله ردا مبارکت چه لایق
این کار است فرمود شما چه می دانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با انکه دوش شب کذشته
و ملایکه با من در تیمار اسب عتاب می کردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسبی را در راه خدا
بر نیت جهاد و غزا ببندد الا انکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسند

و از وی سینه بردارد کفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسپان بهتر است فرمود خیر الخیل
الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة یعنی
بهترین اسب اسبی است که رنک او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب
بالای آن سفید بود بعد ازان اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اکر سیاه نباشد کمیت باین شکل و نشانی
بهتر است کویند در ان ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد
تا بمیان لشکر اسلام در آید و صفات و علامات و شکل و شمایل او را ببیند و انکه صدقه نخورد و هدیه
قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و به تصدیق پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و کویند وی خود از
دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت
با اصحاب مشاورت نمود در انکه از تبوک پیشتر روند یا نه عمر خطاب رضی الله عنه کفت یا رسول الله اکر برفتن
مامور بوده برو که همه در خدمت می آییم فرمود اکر مامور بودمی مشورت ننمودمی عمر کفت یا رسول الله روم را
لشکر بسیار و اهبت بی شمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان
رسیدی و آوازه هیبت و ابهت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اکر امسال
باز کردی تا بار دیکر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنة بن رؤبه
که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع شد و در ان باب
کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت
و تا غایت آن کتاب در میان آن باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهار صد و بیست سوار کردانید و بسر اکیدر بن عبد الملک
نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد کفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب می فرستی و جماعتی قلیل
همراه من می کنی فرمود زود باشد که او را در صید کاو کوهی بیابی و بی مزاحمت محاربه وی را بکیری پس خالد بموجب
فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او می دید شبی

بود ماهتاب بغایت روشن و وی بربام کوشك با زن خویش رَباب بنت أُنَیف کِنْدِیَّه شراب میخورد
ناکاه کاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش برلب بام آمد و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر
رسانید وکفت هرکز مثل این شب دیدهٔ تو کفت نی کفت هیچ کس چنین صیدی ازدست داده
جواب دادکی وحال آنکه اُکَیدِر شغفی تمام بصید کاو کوهی داشت چنانکه کاه بودی که یك ماه از
برای صید اسب بستی وتضمیر کردی تا براق کرد از بام فرود آمد و فرمود تا اسب وی را زین
کردند و برادر وی حسّان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیکر از خدّام او با او سوار شدند و بطلب
صید از حصار بیرون آمدند و خالد در ایشان می دید کاو بکریخت و اُکَیدِر ازعقب آن رفت و چون
صید خالد شد خیل خالد وی را بکرفتند و حسّان برادر وی دست بمقاتله بر آورد و مقتول شد و غلامان
وسایر مردم وی کریخته بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خالد کفته بود که اکر بر اکیدر ظفر یابی
او را نکشی و بنزد من آری و اکر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر کفت رغبت مینمایی درین
دین امر که ترا امان دهم و در جوار خود کرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمایی تا در حصار
بر روی من بکشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند برادری دیکر مُصاد نام بضبط حصار
مشغول شده بود اکیدر کفت در را بکشای مصاد اوّلا ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر صلح کرد
بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد و حصون
حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیایند تا هرچه
رای نبوی باشد درشان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت
تا خبر فتح دومة الجندل واخذ اکیدر وقتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبایی زربفت
که سَلَب حسّان بود بنشانه همراه وی کردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران
دست در آن می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند فرمود لَمَنادیل سعد بن مُعاذ فی الجَنّة
اَحسَنُ وَاَلیَنُ مِن هذا نقلست که خالد آنچه از اکیدر کرفته بود چیزی چند برای آن سرور برسم
صفی مغنم جدا ساخت و خمس ما بقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد

به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه بود که هرسال مقداری معین
بدهند و از سر خون ایشان بکذشت وکتاب امان برای ایشان بنوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب
خویش ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فامّا صاحب ترجمهٔ مستقصی آورده
که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند واین خلاف ما علیه الجمهور است لکن آنچه صاحب تلخیص المغازی
آورده که صورت نامهٔ که رسول صلی الله علیه وسلم برای اُکَیدِر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله لأُکَیدِر حین أجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام ودر
آخر آن نامه ذکر کرده که تُقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة بحقها موید سخن صاحب ترجمهٔ
مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم
ودرین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
ابو عامر راهب که از اشراف قبیلهٔ خزرج بود دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل
و توریة نموده و طریق عبادت و زهادت پیش کرفته و داعیهٔ ریاست داشت دائما وصف و نعت
پیغمبر آخر زمانی را بر اهل مدینه میخوانده و دعوی میکرد که وصفها واز انس وجن شنیده ام چون آنحضرت
بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنان شیفتهٔ جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیکر
نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود ~ با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات
حیفم آید سخن از چشمهٔ حیوان کفتن ۵ بآن سبب تزلزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و بنابرین
آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منع میکرد با وی
کفتند تو نیز آن بودی که وصف ونعتا و برای ما تقریر مینمودی چکونه است که اکنون مردم را از متابعت
وی باز میداری جواب کفت که این او نیست که من میکفتم این شباهتی با وی دارد لکن من میکفتم
پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و بسبب تمرّد
وعناد بموجب آیت کریمه فلمّا جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون
علی الذین کفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین بحیثیت احوال او و امثال

بنای مسجد ضرار

او می‌نماید ∴ جون کنی بر بی‌حسد مکر و حسد ∴ زان حسد دل را سیاهیها رسد ∴ خاک شو مردان حق را زیر پا
خاک بر سر کن حسد را همچو ما ∴ هرکسی کو از حسد بینی کند ∴ خویش را بی گوش و بی بینی کند
آن بود بینی که او بویی برد ∴ بوی او را جانب کویی برد ∴ هرکه بویش نیست بی بینی بود
بوی آن بوی است کو دینی بود ∴ جونکه بویی برد و شکر آن نکرد ∴ کفر نعمت آمد و بینیش خورد
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت ∴ وز حسد خود را بالا می‌فراشت ∴ بوالحکم نامش بود بوجهل شد
ای بسا اهل از حسد نا اهل شد ∴ وچون اهل اسلام درحرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابوعامر از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دلیر ساخت و درجنگ احد حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان اورا فاسق خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعاء بد بروی کرد و گفت بارخدایا وی را طرید و وحید بمیران ابوعامر از حرب احد بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از انجا فرار نموده به نزد هرقل رفت و ملازم شد و می‌خواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آن سرور آید و آن معنی در صورت می‌بست از انجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که جون آیم در ان مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مرا مرصدی بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشم بفرصت در انجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و جون آن سرور بآن غزوه بیرون می‌آمد به نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده‌ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت سرما و بارندگی خاطر ما جنین می‌خواهد که قدم رنجه فرمایی و نماز گزاردن در ان مسجد آنرا مشرف سازی و می‌خواستند که بواسطه نماز آنحضرت در انجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی نمودند که

مسجد و اصحاب مسجد را نواز ∴ تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روز ∴ ای جمالت آفتاب جان فروز ∴ ای دریغا کان سخن از دل بدی ∴ تا مراد آن نفر حاصل شدی
لطف کاید بی دل و جان بر زبان ∴ همچو سبزه تون بود ای دوستان ∴ هم ز دورش بنگر و اندر گذر
خوردن و بو را نشاید ای پسر ∴ سوی لطف بی‌وفایان هین مرو ∴ کان پل ویران بود نیکو شنو
گر قدم را جاهلی بروی زند ∴ بشکند پل وان قدم را بشکند ∴ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزوه‌ایم اگر باز آییم ان شاء الله بیاییم و در انجا نماز بگذاریم در وقت بازگشتن از غزوه تبوک جون بمنزل ذی اوان که از انجا تا مدینه یک ساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیت آورد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا آنگاه وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ • پس حضرت مالک بن الدخشم و معن بن عدی و بروایتی برادر وی عاصم بن عدی را طلبید و گفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده‌اند و آنرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمایی روشن ساخت و آمد و دویده میرفتند تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آن انجا بودند آتش دران مسجد زدند و بکندند • و گویند دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان این است • [1] خذام بن خالد از بنی عبید بن زید • [2] ثعلبة بن حاطب از بنی امیة بن زید • معتب بن قشیر • [4] ابو حبیبة بن الازعر • [5] جاریة بن عامر و دو پسر وی [6] مجمع و [7] زید • [8] نبتل بن الحارث • [9] بجزج بن [10] بجاد بن عثمان • این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید • [11] عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف • [12] ودیعة بن ثابت از بنی امیه • آورده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا نجاستی و پلیدیی که باشد در انجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه شد جنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی می‌فرماید •

جون پدید آمد که آن مسجد نبود
خانه حیلت بد و دام جهود ∴ پس نبی فرمود کانرا بر کنید ∴ مطرحه خاشاک و خاکستر کنید

صاحب مسجد چون مسجد قلب بود ∴ دانها در دام زیری نیت جود ∴ گوشت کاندر شست تو ماهی ربا ست
آن چنان لقمه نه بخشش نه سخاست ∴ مسجد اهل قبا کان بد جماد ∴ آنچه کفو او نبد راهش نداد
در جمادات این چنین حیفی نرفت ∴ زد در آن ناکفو امیر داد تفت ∴ پس حقایق را که اصل اصلهاست
دانکه آنجا فرقها و فصلهاست ∴ نی حیوتش چون حیوة او بود ∴ نی مماتش چون ممات او بود
گور او هرگز چون گور او مدان ∴ خود چه گویم حال فرق آن جهان ∴ بر محک زن کار خود ای مرد کار
تا نسازی مسجد اهل ضرار ∴ حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت
در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوهٔ بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوهٔ
بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و در اثنای راه
قصه بر محاربه قرار گرفت و با دشمن مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب در میان بود و من اگرچه در آن غزوه
حاضر نبودم لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت می نمودیم بر اسلام و جهاد
حاضر بودم و دوست نمی دارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهور
تر است یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید وقتی که بغزوهٔ تبوک می رفتند
من در هیچ وقت قوی تر و مالدار تر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود
و برای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را نسخهٔ
دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز می ماند طمع آن داشت که تخلف
او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش
ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم هر وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا و از فردا
بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشان را هر جا که توانم در
یابم و کاش چنان می کردم ولکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر
شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک می شدم چه هیچ مرد را نمی دیدم الا که متهم بنفاق یا اهل

قصد آن سه یار که بی عذری
و شکی تخلف نموده بودند

سقم از آن بعذر ضعف یا مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم در آن غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع تبوک
که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله بازداشته است او را از آمدن آن دو جامهٔ برد وی
و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که
ندانسته ایم ما از وی چیزی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم
و اندوه بر من مستولی گشت با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله
خود را خلاص کردانم و استعانت جستم درین امر بهر ذی رایی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم
خود مشوره نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن باشد چون گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم
نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ
باشد پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفری بیامدی
اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی در آن نوبت
چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه تخلف نموده بودند می آمدند و عذری می گفتند و سوگند
می خوردند علانیهٔ ایشان را قبول می نمود و بجهت ایشان استغفار می کرد و سرایر و باطن ایشان را بخدای
تعالی وا می گذاشت پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خواند رفتم
و در برابر وی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله
بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص
گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولکن والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن
راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی
از من ولیکن امیدوارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی سر راستی پیشه گیر که در همه کار
راستان رسته اند روز شمار ∴ گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت
و مال بیش از همه وقت بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت
برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من

آمدند وگفتند والله که ما ندانستیم که تو ازین گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی
ترا استغفار رسول صلی الله علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت وسرزنش نمودند
که خواستم که باز گردم وتکذیب خویش کنم معاذ بن جبل وابو قتادهٔ انصاری که بر عم من
بودند بمن رسیدند وبعد از وقوف بر واقعهٔ گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق وراستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی ومخرجی برای تو پیدا کند واینها که عذر گفتند
از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبردار خواهد کرد واگر دروغ بوده
ایشان را باقبح وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچ کس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری
دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته‌اند پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیهٔ واقفی ومرارة
بن الربیع عمری گفتم دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم وبخانهٔ خویش رفتم وحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مسلمانان را از مکالمهٔ با ما نهی فرمود پس مردم از ما اجتناب نمودند وبر ما متغیر گشتند چنانکه
آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار غربت می‌نمود آن دو یار بخانهٔ خود رفتند وعزلت اختیار کرده
بیرون نیامدند ولکن من جوان بودم بیرون می‌آمدم ودر بازارها سیر می‌نمودم وبا رسول صلی الله علیه وسلم
نمازها بجماعت می‌گزاردم وبعد از نماز سلام بروی می‌کردم وبا خود می‌گفتم آیا بجواب سلام من لبهای
مبارک را حرکت داد یا نی ونماز را نزدیک آن سرور می‌گزاردم ودزدیده در وی می‌دیدم هر وقت که من
بنماز مشغول بودمی در من از گوشهٔ چشم نگاه می‌کرد وچون در وی می‌دیدم اعراض می‌نمود روزی
بر سر دیوار بستان ابو قتاده که بر عم من ودوسترین مردم بمن بود رفتم وبروی سلام کردم جوابم باز نداد
گفتم ای ابو قتاده سوگند می‌دهم ترا بخدا که می‌دانی که خدا ورسول او را دوست می‌دارم هیچ جوابم نگفت
سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیوم گفت خدا ورسول او داناترند پس در گریه شدم واز آنجا
بازگشتم در بازار مدینه می‌رفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از آنها که بتجارت بمدینه می‌آمدند وطعام
برای فروختن می‌آوردند استاده بود ومی‌گفت کیست که مرا بکعب بن مالک دلالت کند مردم مرا بوی
نمودند آمد ومکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده

وترا از بر خویش رانده وبا تو بی‌عنایت گشته وتو مردی نه که خداوند تعالی ترا خوار وضایع نگذارد اگر نزد
ما آیی با تو الطاف ومواساة بجا آریم با خود گفتم این اختبار وابتلای دیگرست حال من بجایی رسیده
که کافران طمع این بلا شده که ترک محبت وخدمت رسول کنم وپیش ایشان روم پس آن مکتوب را در
تنور آتش انداختم تا بسوخت واین قضیه دلالت می‌کند بر قوت ایمان وکمال یقین کعب وفرط محبت
او بخدا ورسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثَلٰثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللهُ
وَرَسُولُهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا وَمَنْ أَحَبَّ عَبْدًا لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلّٰهِ وَمَنْ يَكْرَهُ أَنْ يَعُودَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ
أَنْ أَنْقَذَهُ اللهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ عمل نموده با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود وخویشاوندی
با وی داشت پای خود را از جادهٔ ایمان نلغزانید بر آن بلیه صبر نمود وحسم مادهٔ اختبار وافتتان
بسوختن مکتوب او کرد واظهار جلادت وخوش وقتی نموده بزبان حال وَهُوَ أَصْدَقُ مِنْ لِسَانِ
المقال گفت من از آستانهٔ تو نه بهیچ جا نمی‌روم واگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که در

ضمن این انواع مصلحت ووفاست ‏— مرهم ما را رسد از لعل دلارام خوش است ∴
∴ گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است ∴ هر جفایش که رسد بهر ستمش انعامی است ∴
∴ همه جا خاطر درویش بانعام خوش است ∴ گر ز محبوب سلامی وکلامی نبود ∴
∴ از ره غمزه بهم نکته وپیغام خوش است ∴ نه که خوش می‌کند حالت از شربت دوست ∴
∴ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است ∴ کعب گوید بعد از آنکه چهل روز باین منوال بر ما گذشت
خزیمة بن ثابت انصاری نزد ما آمد وگفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جویید
من گفتم طلاق دهم یا نی گفت نه ولکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجهٔ خود را بخانهٔ خویشاوندانش فرستادم
زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت وگفت یا رسول الله شوهرم پیر وضعیف است واو را
خادمی نیست دستوری می‌دهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولکن باید که وی خدمت تو بجا نیارد
گفت والله که از غایت حزن واندوه حرکتی بهیچ چیز در وی نمانده وپیوسته در گریه وزاری است کعب
گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجهٔ تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند

آخر هر گریه آخر خنده ایست ∴ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ∴ هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود ∴ گفت فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا گوش دار ∴ تا برون شیر فضل کردگار
از فَلْيَبْكُوا كَثِيرًا خوانده ∴ چون سر بریان چه خندان مانده ∴ کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه
بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت می گفتند چون بمسجد در آمدم
دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمد و با من
مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران هیچ کس آن نوع اکرام با من بجای نیاورد و هرگز آن نیکوئی
وی را فراموش نکنم • و در بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه بنسبت با کعب آن بود که حضرت
در زمان مواخاه میان او و کعب عقد اخوت بست فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب
و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته پس
بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد
کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی می درخشید و آن سرور را دستور این
بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گوئیا قطعه قمر بودی و از غایت سرور بگفت
بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که بیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول
الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله
بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع می شوم و در راه خدای تعالی صدقه می نمایم حضرت فرمود
بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه می دارم • و در روایتی از کعب
آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی
گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است • منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند
که از آن تا زنده ام ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد
بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید می دارم که در مابقی عمر خداوند تعالی

که چنین نکنم زیرا که نمی دانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم
القصه کعب گوید شب دیگر بدین دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از
غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود گزاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز
مرا خوش تر از مرگ نبود و در آن حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این گشادگی و فضا
بر ما تنگ گشت و هیچ ملجائی و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع
می گفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا • و در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر کوه سلع بر آمد و گفت
بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم
و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده و حال
آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما وی را آگاه
گردانیده و وی با ام سلمه گفته که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواسته که بفرستد
و ما را خبر کند و حضرت وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین می کنی مردم در مسجد ازدحام می نمایند
و مانع حضور خواب و طاعت ما می گردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود و چون ادای صبح نموده
مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود و گویند عمرو بن حمزه
اسلمی بود دوید بنزد من آمد و بشارت رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم • و در روایتی
آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد و بشارتم داد • و بسوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند •
مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلمة بن سلامه • و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود • منقولست
از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری
کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید • و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی
و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه و زاری و ناله و سوگواری بود
لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشان را قبول کرد ــــو داغ دل آور که در میدان درد
اهل دل را از داغ بشناسند مرد ∴ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ∴ وی همایون دل که آن بریان اوست

مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت
بزرگتر از انکه مرا توفیق داد که با رسول راست کفتم چه اگر دروغ می کفتم هلاک می کشتم چنانکه انانکه
دران قضیه دروغ کفتند هلاک شدند وحق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَیَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ
لَکُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَاَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَاْوٰیهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَکْسِبُونَ
یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا یَرْضٰی عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِینَ • و در قبول توبه
من این آیت نازل شد که لَقَدْ تَابَ اللّٰهُ عَلَی النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ
مِنْ بَعْدِ مَا کَادَ یَزِیغُ قُلُوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ • وَعَلَی الثَّلٰثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا حَتّٰی
اِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِمُ الْاَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لَا مَلْجَاَ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا اِلَیْهِ
ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ • از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه
نصوح جیست کفت انکه زمین با این کشادکی بر تایب تنگ شود و نفس وی نیز بروی تنگ کردد چون
توبه کعب مالک وصاحبین او ~ بی بباید آب و تابی توبه را ∴ شرط شد بر قفه بجایی توبه را
آتش و آبی بباید میوه را ∴ واجب آید ابر و برق این شیوه را ∴ تا نباشد برق دل و ابر دو چشم
کی نشیند آتش تهدید و خشم ∴ کی بروید سبزهٔ ذوق وصال ∴ کی بجوشد چشمها ز آب زلال
خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن ∴ کوششی کن هم بجان و هم بتن ∴ توبه کن مردانه سر آور بسره
که فمن یعمل بمثقال یره ∴ کعب کوید کفتم یا رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مکر
بواسطهٔ صدق و راستی و دیکر جز راستی نخواهم ورزید • لا جرم حضرت جلال احدیت بعد از قبول
توبه ایشان صادقانرا مدح نموده و مؤمنانرا بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان
افزوده که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ • مفسران کفته اند مراد از صادقان
درین آیت کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل • و از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که کفت معنی آیت اینست که ای کروه مؤمنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود
در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان • و بعضی دیکر از مفسران برانند که مراد

از صادقان آن سه یارند که دران امر بر خلاف منافقان راست کفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
تخلیف ایشان نمود و امر ایشانرا تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا
مثل هؤلاء فی الصدق • و قولی انکه مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی
کردند بر طاعت و بذل نفس در راه رضاء او صدق ورزیدند چنانکه در آیتی دیکر می فرماید رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ • و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده عَلَیْکُمْ بِالصِّدْقِ فَاِنَّ
الصِّدْقَ یَهْدِی اِلَی الْجَنَّةِ واهل بینش برانند که صدق درجهٔ ثانیهٔ نبوتست اکر صدق نبودی
اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نپیوستی و حقیقت صدق اصلیست که همه اخلاق فرع آنست
از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق جیست کفت اَلصِّدْقُ اَصْلٌ وَهُوَ الْاَوَّلُ
وَالْاِخْلَاصُ فَرْعٌ وَهُوَ تَابِعٌ ~ صدق جان دادن بود هین سابقوا ∴ از نبی برخوان رِجَالٌ صَدَقُوا
در حدیث راست آرام دلست ∴ راستیها دانهٔ دام دلست ∴ دل نیارامد بکفتار دروغ ∴ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
دل اکر بیجور باشد بد دهان ∴ کی نماند جاشنی این و آن ∴ جون شود از رنج و علت دل بری ∴ طعم کذب و راستی را باشد علیم
آن دروغ این تر فانی بود ∴ راستی آن جان ربانی بود ∴ برقع روی خوب صادقین ∴ تن فنا شد وان بجا تا یوم دین
رنگ شک و رنگ کفران و نفاق ∴ تا ابد باقی بود بر جان عاق ∴ رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
تا ابد باقی بود بر متقین تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر وَعَلَی الثَّلٰثَةِ
الَّذِینَ خُلِّفُوا کفته اند ای خُلِّفُوا عَنِ الْغَزْوِ و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مرویست
که مراد از تخلیف که در آیت مذکوراست تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر امرهاست از کسانی
که نزد حضرت سوکند خوردند دران قضیه و عذر کفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم • آورده اند
که جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجرهٔ شریف تشریف داد فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
عَلٰی مَا رَزَقَنَا فِی سَفَرِنَا هٰذَا مِنْ اَجْرٍ وَحَسَنَةٍ وَمَنْ بَعْدَنَا شُرَکَاؤُنَا فِیهِ عایشه صدیقه رضی الله عنها
کفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانهای خود بوده اند
شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوهٔ تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی

نبیمودیم و درهیچ وادیی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشانرا
در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود نه حق تعالی می فرماید که وما کان المؤمنون لینفروا کافة
ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که ثواب دعای ایشان
کذران تراست در دشمنان از اسلحه ما و گویند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود را می فروختند
و می گفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله علیه وسلم رسید ایشان را ازان کار نهی فرمود
لا یزال العصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد
حتی ینزل عیسی بن مریم • و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة — تتابع وفود
الوفود خواندند و قبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع
سنوات سابقه مذکور شد • و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود
جامهای فاخر پوشیدی و یارانرا بتجمل و تزیین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت
نمودی و جوایز فراخور دادی و از جملهٔ وفود که در سال نهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر — وفد اسد بن خزیمه
ازان قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم
و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیت در شان ایشان نازل شد
که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان
ان کنتم صادقین دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و — وفد فزاره
دران میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آنجماعت بسیار لاغر
بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی و
تنگی است و مواشی ما خراب و عیال ما از جوع در اضطراب اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی
باران فرستد آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز بر منبر
رفت و دعا فرمود که باران نبارد ولکن در کوه پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه
فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر

وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما — وفد بنی مره
قوم و عشیرهٔ توایم از گروه لوی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت
از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را امر کرد تا هریک را ده اوقیه
نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام فرمود ایشان بمنازل خویش باز گشتند و بتحقیق
نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود
دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و دران میان معویة بن ثور بن عبادة — وفد بنی البکا
بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبدالله بن جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بود • و گویند معویة
بن ثور صد سال عمر داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند
من بشر برسانی که با من بر و نیکویی بجا آورده حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بوی داد و دعای
برکت برانها خواند راوی گوید گاه بود که قحطی و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم
رسیدی • و مرویست که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرحمن نام نهاد و چیزی
از اراضی بلاد او برسم اقطاع بوی داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده • دیگر وفد کنانه آمدند — وفد کنانه
و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود • منقولست که چون واثله آمد حضرت
بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا ایمان
آرم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری و هرچه مکروه میداری آن سرور با وی
بیعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود باز گشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید پدرش گفت
والله که هرگز سخن نگویم ولکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی وی کرد تا بمدینه
مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی می رفتند واثله گفت کیست که مرا
سوار کرداند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من ویرا سوار ساخت
و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت ویرا از تبوک با خالد بن الولید باکیدر
فرستاد و چون اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر

یا پیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول نمود و گفت من ترا برای خدا سوار
گردانیدم نمی‌خواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم ~ چون نباشد بالله اعمال از ریا ؛ هست بی‌حاصل چو نقش بر
مهر گر الله علی اخلاص نیست ∴ در جهان از بندگان خاص نیست ∴ هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبدالله بن مالک

وفد بنی هلال بن عامر

و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن مخارق بود زیاد بخانه میمونه بنت الحارث زوجه پیغمبر صلی الله علیه
رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود حضرت بخانه میمونه در آمد و ویرا آنجا دید بغضب رفت و باز
گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد از آن بمسجد
تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگزارد و آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند
و مر ورا دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بینی او فرود آورد از بنو هلال است
که گفتند بعد از آن ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده می‌کردیم و یکی از شعراء
عرب برای علی بن زیاد این معنی را نظم کرده که ~ یا ابن الذی مسح النبی براسه ∴ ودعا له بالخیر عند المسجد
ما زال ذاک النور فی عرنینه ∴ حتی تبوا بیته فی الملحد ∴ و گویند حضرت نام عبد عوف را
تغییر داد و عبدالله نام نهاد و قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی
از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایره فتنه
دیت شخص مقتول را قرض کردم و باولیاء وی دادم مرا اعانت فرمای در اداء آن دین حضرت فرمود
وقتی که زکوة از جائی بیاید دین ترا ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستی که سؤال کردن و چیزی
از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت
اصلاح ذات البین او را حلال است سؤال کردن و چیزی خواستن تا قرض او مؤدی شود و مردی
که آفتی و حادثه بمال وی رسیده و مال او هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن
چندانکه حال وی بصلاح آید و مردی که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد از قوم او گواهی دهند که وی را
فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی بر طرف شود و هر سؤالی که ورای اینها

باشد ای قبیصه حرامست و مالی که از آن مر بهست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد
و نصیحت پیوسته که حضرت در مذمت سؤال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال
الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم ~ سائل آن باشد که جان او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش باخت ∴ من روم سوی قناعت دل قوی ∴ تو چرا سوی شناعت می‌روی
بس کن ای دون همت کوته بنان ∴ تا کیت باشد حیوة جان بنان ∴ زان نداری میوه مانند بید
کآب رو بردی پی نان سپید ∴ دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک جعفر

وفد عامر بن صعصعه

بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست
که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی در آئی و تیغ برانی
چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت
مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نمی‌رسد گفت پس مرا حاکم صحرا نشینان ساز و تو حاکم
قری و مدن باش فرمود چنین نکنم و لکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من
خود اکنون سردار جماعتی از سوارانم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سواره و پیاده جرار بر سر تو آرم
این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد
که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم ترا در میان من و او حائل می‌دیدم گویند چون عامر و اربد
از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی آنکه فرمود
اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان
بفرستاد و اربد را بسوخت و زخمی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه
آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و این کلام این زمان
مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقدار
راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرد دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر

وفد ضمام بن ثعلبه

خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانوش ببست و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه و سلم در میان

یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت
ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جواب دادم ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا
از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سؤال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس
از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدای
تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا امر فرموده که ما را
امر کنی به پرستش وی و اگر چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین بتان بیجان که پدران ما می پرستیده اند
بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقهٔ مذکوره می پرسید تا فارغ شد
آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا و من رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بخ
خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول
سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود که بابست لات و عزی و بابست مناة و هبل قوم گفتند ای
ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که می گویی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار
شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی را انگیخته
و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی و جهالت که دارید خلاص گرداند و من
گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی
شما مامورات و منهیات آورده ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان
شدند و بعد از آن به بنا مساجد و اقامهٔ صلوات و ادا زکوات قیام نمودند و اگر ایشانرا در چیزی
اختلاف واقع می شد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن
ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان
خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم در راه بایشان رسیده و مرحبا گفتم و استدعا کردم که در
منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانهٔ من آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند و لباس راه از خود
دور کردند و جامهای زینت پوشیدند آنگاه با ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها

وفد بلی

چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد
تو در حالی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم
یا رسول الله ایشانرا در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب
می گفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم
که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار کردیم از آنچه پیش از ما آبا ما می پرستیده اند حضرت فرمود شکر
و سپاس مران خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام رفته یا برود
وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست آیا مرا
دران اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیری که به نسبت مسلمانی بجا آری خواه که او غنی
باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبول است گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند است فرمود سه روز
و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمانرا که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند
گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضالهٔ گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال ازین
بیرون نیست که تو می گیری یا برادر تو یا گرگ یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی باز
گردانید و الا بآن منتفع شد گفت حکم ضالهٔ شتر چیست فرمود ترا با او چه کار بگذار آنرا تا صاحبش بآن
رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از ان اموال که بغارت
حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه
در تصرف و دست او است از ان وی است آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت بجهة ایشان مقداری خرما و ستاد
که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشانرا جوایز داد و اجازت فرمود تا
بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال
خود آورده بودند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشانرا مرحبا گفت
و فرمود تا آن جماعت را در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم
فرمود باز برید بیایید و بر فقرا همان موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقراء

وفد تجیب

ما زیاده آمده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با وخیری
اراده کرده سینه او را با یمان منشرح میسازد نقلست که آن جماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت
را بآن جهة محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشانرا مهمان داری نیکو نماید
و در هنگام وداع ایشانرا زیاده از انچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما
هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست و ویرا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم
فرمود ویرا برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوانرا بملازمت آن سرور فرستادند
چون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام ازین رهط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشانرا بر آوردی
حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که
مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری سیم و زر را به تنگ دستان ده
نقل و باده بمی پرستان ده سر ما را به تاج حاجت نیست تن ما را دواج حاجت نیست ما باین خورده سر فرو نارم
ما زنو بیش ازین طمع دارم یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی که مرا بیامرزد و بر من
رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون طالب
را غب دید و علو همت او مشاهده کرد با و اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللّهمّ اغفر لهُ وارحمهُ
واجعلْ غناهُ في قلبهِ انگاه آن مقدار چیز که بمردی از ان وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند و آن
گروه بقبیله خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از ان قوم به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که
شخصی قانع تر از وی باشد بانچه خداوند تعالی بوی داده و همت وی دران مرتبه است که با وجود فقر
ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل بیت
گر خواجگان عصر بدرم توانگرند من درهمی ندارم و از دل توانگرم چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم دیگر وفد داریم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای

وفد داریم

ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسپی چند و قبایی زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورده
بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که
شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده پس آنرا بریز و اما اسبان و قبا را قبول فرمود و گویند
قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من ازین و حال آنکه بر مردان حرامست
زر بود طلا های آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوایج خود صرف کن و دیباج
را بفروش و به بهای آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم
بیهودیی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر
وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوطه فن سیرت است و در اواخر
شوال این سال عبد الله بن ابی بن سلول منافق مریض شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت مرض
او بیست روز بود و وی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه وسلم
دران مرض بعیادت وی میرفت دران روز که بخواهست مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست و
او در حالت نزع بود آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن
زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت انگاه گفت یا رسول الله این زمان
زمان عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی و پیراهن
خود بمن دهی که مرا دران کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص
بالایین را بداد ابن ابی گفت آن قمیص بده که به بدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی
خواست بداد و در روایتی آنکه بعد از موت او بسر او ازان سرور درخواست کرد که آن پیراهن که به بدن
متصل است بدهد انگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش
نمای قبول فرمود و چون ویرا غسل و تکفین میکردند حضرت انجا حاضر شد و بسر ویرا تعزیت رسانید
انگاه بموضع جنایز نعش بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود و نماز بروی گزارد قلدفع
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگزاری و حال

موت عبد الله بن ابی منافق

اگر در فلان روز چنین و چنین گفت و تعداد مساوی آن نمود و روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه می کرد آن سرور
فرمود بدستی که مرا مخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من
اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون از هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه
زیاده می کردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین آیت بود که اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ اَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ اِنْ
تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِیْنَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ و روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم
کرد• نقلست که چون نماز بروی بگزارد این آیت نازل شد که وَلَا تُصَلِّ عَلٰی اَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ اَبَدًا وَلَا
تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهِ• الآیه و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی
رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در
دهن وی انداخت **فایده** درین محل شاید بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم چگونه
روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت و البای پیراهن خود و نماز بر جنازهٔ
او و طلب آمرزش برای او و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه
ساخته بودند بجهت آنکه بالایی بلند داشت پیراهن هیچ کس بر قد او راست نمی آمد عبدالله بن ابی
پیراهن خود در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت بر وی باقی بماند از آن جهت پیراهن خود بوی داد
و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه باوی گفتند که ما محمد را نمی
گذاریم که در مکه در آید لکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگزاری گفت محمد پیشوای ماست بروی سابقت
نمی کنم چون وی این حرمت نگاه داشته بود هر چند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی
نماز گزارد و طلب آمرزش نمود• و اما عیادتش بجهت خاطر پسر و اقربا مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند
که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان مؤثر است نیکویی فرزندان در حق پدران هم مؤثر است
وَکَمْ اَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ لَهُ شَرَفًا• کَمَا عَلَا بِرَسُوْلِ اللهِ عَدْنَانُ• و دیگر آنکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف
و کرم که از آن سرور در حق وی شاهده کنند آشنا گردند و در دام آیند• چنانکه منقولست که در روز موت

عبدالله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز
و دعای آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان او متحقق گشت هزار منافق آمدند و از
نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر واردی شود که دفع
آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت تخییر استغفار علت عدم غفران او و امثال او معلل
شده بکفر ایشان حیث قال ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ کَفَرُوْا بِاللهِ وَرَسُوْلِهِ وَاللهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفَاسِقِیْنَ• چگونه حضرت
را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیت کافر بوده و غفران کافر محال است شرعا بحکم آیت
اِنَّ اللهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی بوده
و آیت مَا کَانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِیْنَ آمَنُوْا اَنْ یَسْتَغْفِرُوْا لِلْمُشْرِکِیْنَ وَلَوْ کَانُوْا اُوْلِیْ قُرْبٰی مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ
لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحَابُ الْجَحِیْمِ• بروی فرستاده باشند چنانکه در قصهٔ وفات ابوطالب گذشت و وفات وی پیش
از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمهٔ تفسیر و حدیث این اشکال
جوابها گفته اند و تمام آنها مزیف و مدخول است و اقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول
این جمله از آیت که اَنَّهُمْ کَفَرُوْا بِاللهِ وَرَسُوْلِهِ متاخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار
برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال
دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین احتمال
طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن از وی آثار پشیمانی ظاهر شد با آنکه تبرک به پیراهن
آن حضرت جست و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود و بعد از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت
ترک استغفار نموده باشد والله اعلم• و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده
از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بروی بگزارید پس ما یعنی جماعت صحابه
در عقب آن سرور صف بستیم و نماز بر او گزاردیم من در صف دوم یا سیوم بودم حضرت چهار تکبیر
گفت و روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش• و روایتی آنکه نماز بروی در مصلی

وفات نجاشی

مدینه گزارد **فایده** بدانکه ظاهر این حدیث دلالت می کند بر مذهب امام شافعی و امام احمد
و جمهور سلف رحمهم الله که می گویند نماز بر میت غایب جایز است فاما ائمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله
برآنند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است با امام
و لهذا تقدیم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس چنانکه وجود این
مقدار مسافت میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نبود و ایضا از جمله شرایط
صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این
امر در غایب بیقین معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه نجاشی
میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی بنا بران بوده که زمین را طی کرده و جنازه ویرا بحضرت ظاهر
ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان غایب بود و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافت نمی شود
تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین آنست که واحدی
در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز بر نجاشی گزارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر روی است و تایید این تاویل
می کند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران ایام که در تبوک بود در روزی آفتاب
طالع شد بنوعی و ضیایی که پیش ازان بآن نور و ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که جبرئیل علیه السلام دران روز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نازل شد و او را خبر دار کردانید
که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز
در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این
مرتبه ویرا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت بر بسیار خواندن قل هو الله احد در شب و روز و در قیام
و قعود و رفتن و آمدن خاطرت می خواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی
گزاری فرمود آری قال اَنْ نُصَلِّيَ عَلَيْهِ ثُمَّ نَرْجِعَ و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی

وفات ام کلثوم

حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه

و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار با و نموده شد و نماز بروی گزارد و درین سال ام کلثوم
دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
الله تعالی و درین سال حجة ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست تا حج خانه کعبه بگزارد بسمع حضرت
رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر می شوند و برهنه طواف خانه می نمایند
آن سرور مخالطه را با ایشان دران حال مکروه داشته دفع حج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابوبکر
صدیق را رضی الله عنه دران سال امیر سیصد نفر گردانیده فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم
مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره برائة را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از
متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست شتر بجهة هدی تعیین فرمود و آنها را بدست
مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق گردانید و محافظت آنها بناجیة بن جندب
اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه بجهة هدی خاصه خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه
احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام
نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیت
واقعه خبر دار گردانید بعد از آن و از عقب ابوبکر و اوایل سوره برائة را از وی بگیرد و در مواسم حج بر مردم
بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه
هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه بعد ازامسال هیچ مشرک حج نگزارد چهارم آنکه هر کس از کافران
که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن مدت
و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبود وی تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد
ازان اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد
و بجهة تنفیذ امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید

صدیق پرسید از علی که امیر آمدهٔ یا مأمور گفت مأمورم ولکن سوره را بمن ده که حکم چنین است
که من بر مردم خوانم این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابو بکر فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون
بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند و ابو بکر خطبها که در ایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک
حج نمود با علی گفت برخیز و به اداء رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم قیام نمای علی برخاست
و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعهٔ مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر می‌آمد
و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا می‌خواند و ابو بکر صدیق ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی
کرد تا وی را در آن امر امداد نمایند بعد از آنکه از این مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بنزد حضرت رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که
سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه باز گشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود
ای ابو بکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار
و صاحب من خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر استاده باشم ولکن جبرئیل آمد و گفت
اداء این امر نکند الا تو یا کسی از تو باشد بآن جهة چنین کردم ‌• و درین سال بقول اکثر اهل
سیر میان عویمر بن الحرث عجلانی و میان زوجهٔ وی خوله بنت قیس لعان واقع شد ‌• در صحاح
اخبار وارد شده که عویمر بن عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت
ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را ببیند بکشد او را تا باز کشندش یا چگونه کند
برای من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم بپرس عاصم از حضرت بپرسید و آن سرور از این نوع سؤالها کراهت
می‌داشت و عیب می‌کرد خوش نیامد وی را این سؤال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت
بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من خیری نیاورده بودی آن سرور را
از آن سؤال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم
و منتفا عنه نکردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در حضور
مردم آن سؤال کرد رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جوابش نداد ‌• و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در اثنا

لعان

و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می‌پرسیدم خود بآن مبتلا شدم شریک بن
سحماء را با زوجهٔ خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبهٔ تو آیت فرستاد یعنی آیت
وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ
الآیات برو و او را بیار زاوی گوید رفت و زوجهٔ خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر
در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ایشانرا نصیحت بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و
فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهاء در این
باب در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت مؤبده بینهما واقع شد تنبیه
بدانکه قصهٔ لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دلالت
بر آنکه سبب نزول آیت مذکوره قصهٔ عویمر عجلانی و زوجهٔ او بوده و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب
نزول آیت قصهٔ هلال بن امیه واقفی بوده که زوجهٔ خود را با شریک بن سحماء دیده بود و آنچه در بعضی
از روایات مسلم آمده در قصهٔ هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صحیح است درین معنی
لکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول عویمر سؤال نموده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تامل فرموده باشد
تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شده آنگاه میان عویمر
و زوجهٔ وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول آیت تواند بود والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از هجرت

ارسال خالد بن الولید بنی الحارث بن کعب

درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشانرا
دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند
محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان
ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال
باز نمود آن سرور در جواب نامهٔ وی نوشت که ایشانرا بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود
بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم

درآمدند وسلام کردند وکفتند اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاَنَّکَ رَسُولُ اللهِ حضرت فرمود من نیز
کواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی وبرسالت خویش وشخصی ازان قوم راکه قَیسُ بن حُصَین نام
داشت برایشان امیر کردانید واجازت مراجعت بوطن مألوفشان داد بعد ازان عمرو بن
حزم را بآنجانب فرستاد تا بریشان امیر باشد وصدقات آن طایفه راجع کند عمرو بدانجا رفت ودر آن
قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد • ودرین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت

وفد طی واسلام عدی بن حاتم طائی

آمدند از انجمله عدی بن حاتم طائی بود از عدی منقولست که کفت بعد ازانکه با خواهر خویش مشورت
نمودم درباب پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی مرا دلالت کرد بانکه بملازمت وی می باید رفت متوجه باستانه
وی شدم وچون بنزد وی درآمدم پرسید که چه کسی کفتم عدی بن حاتم برخاست وبجانب خانهٔ خود روان
شد ومن باوی میرفتم درراه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد وسخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی
نیک بجهت وی درمیان راه بایستاد وبا او سخن می کفت وحاجت ویرا براورد من باخود کفتم هیچ پادشاه
برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه درآمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر
کرده بودند برداشت وبرای من بینداخت وفرمود برینجا بنشین کفتم نی بلکه تو بران بنشین مبالغه
فرمود ومرا بربالا وساده نشاند وخود بر روی زمین نشست باخود کفتم این امر وآداب وخوی ملوک نیست بلکه
این صفت از صفات انبیا ورسل است آنکاه بامن بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی وچه کار میکردی
وآن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد ازان کفت ای عدی شاید که مانع تو از درآمدن
در دین اسلام قلت مال وکثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوکند که زود باشد که مال درمیان ایشان
کثیر وشایع شود بمرتبه که هیچ کس نیابند که قبول آن کند وشاید که مانع باشد ترا از درآمدن در دین کثرت
اعدا وقلت اصحاب دین بخدا سوکند که اکر عمر درازیابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند ودشمنان
دین کم کردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند وتنها بزیارت خانه آید واز هیچ کس نترسد
مکر از خداوند تعالی • وشاید بود که مانع باشد ترا از درآمدن در دین آنکه می بینی که حکومت وسلطنت در
میان دشمنان دین است بخدا سوکند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از زمین بابل بدست

اهل اسلام فتح شد عدی کوید بشرف اسلام مشرف شدم وبعد ازان حضرت دو امر ازان امور که
بامن کفته بود واقع شد دیدم فتح کوشکها ورفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه وآن امر دیکر نیز البته
واقع خواهد شد • وروایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درکردن من صلیبی از طلا دید این آیت را
خواند که اِتَّخَذُوا اَحبَارَهُم وَرُهبَانَهُم اَربَاباً مِن دُونِ اللهِ • نقلست که نوبتی دیکر یازده مرد از قبیله طی آمدند
پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود حضرت اسلام بریشان عرض کرد مسلمان کشتند
زید کفت شکر وسپاس مران خدایرا که بوجود باجود تو ما را نمایند وتقویت فرمود ودین ما را محکم
ساخت ومن ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی وتعجب میکنم از عقول خود واتباع
خود که سنکی را می پرستیدیم که از ما کاری نمی شد ودر طلب آن روزکاری میکذرانیدیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد وهریک ازیشانرا پنج وقیه نقره داد وزید الخیل را دوازده
وقیه ونیم نقره انعام فرمود وبعضی از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد ونامهٔ دران باب نوشت وزید
الخیل را زید الخیر نام نهاد واجازهٔ مراجعت فرمود • وروایتی آنکه کفت هرمردی را از عرب که نزد من
بفضل یاد کردند دون آنچه کفته بودند یافتم مکر زید الخیر را که ویرا افزون تر یافتم از آنچه در شان او کفته

وفد خولان

بودند دیکر وفد خولان وایشان ده نفر بودند کفتند یارسول الله ما بنزد تو آمده ایم درحالی که ایمان
بخدای تعالی وتصدیق برسالت تو داریم وراه درشت ونرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو ومنت
بر ما خدا ورسول ویراست حضرت فرمود اما آنکه کفتید راه نرم ودرشت پیموده ایم بهرکامی که در این
راه نهاده اید شما را حسنه مقرر است واما آنکه کفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هرکه بزیارت
من آید بمدینه روز قیامت درجوار من خواهد بود پس فرایض واحکام دین از حضرت بیاموختند وایشانرا
امر کرد بوفا بر عهد واداء امانت ونیکی با همسایه واز ظلم نهی کرد وفرمود اِنَّ الظُّلمَ ظُلُمَاتٌ یَومَ
القِیَامَةِ نظم چاه مظلم کشت ظلم ظالمان • این چنین کفتند جمله عالمان • آنکاه ایشانرا جوایز

وفد رهاویین

انعام فرمود ورخصت مراجعت داد دیکر وفد رهاویین از بنی مذحج پانزده مرد آمدند ودر سرای
رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت وزمانی نیک با ایشان

محادثه نمود از زواده که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند وبرسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند
وگفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان وتناول فرمای فرمود من روزه دارم ویاران را
امر کرد تا ازان بخورند نقلست که آنجماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند از انجمله اسپی بود
که آنرا مِرواح میگفتند آنحضرت فرمود تا شخصی بران سوار شد ورفتارش را ملاحظه نمود ازان بشگفت
آمد وگفت مرا گمان بود که این اسب گشاده گام وتیزتک بود یکی ازان قوم گفت این اسب بحر است یعنی
واسع الجری وتیز رفتارست ولکن کوفتی یافته وخالی از مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول
گشتند وآن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد وحضرت خواست تا آنرا با
اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم فرمود
چنین کن سوار شد ودر میدان مسابقت براند آن اسب سابق شد حضرت فرمود ما اُراهُ الا بحرا
ودر عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود ودیگرانرا جایزه داد وبمنازل خویش باز گشتند دیگر
وفد غامد ده نفر آمدند ودر موضع بقیع غرقد منزل ساختند وجوانی را که از همه خردتر بود برای محافظت　وفد غامد
بارها در منزل گذاشتند وخود بنزد حضرت آمدند وسلام کردند واقرار باسلام نمودند آن سرور فرمود
تا برای ایشان نامه نوشتند وشرایع واحکام اسلام را در انجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود
کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خردتر از همه ماست فرمود وی بخواب رفت ودزد آمد وعیبهٔ
یک کدام از شما را دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آنجوان
عیبهٔ ترا باز بدست آورد ودر جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند
وبمنزل رفتند وازان جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد در آمد وعیبه را برد از
خواب برجستم واز عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت وعیبه را انجا پنهان ساخت برفتم وآنرا
بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را ازین امور خبر داد وما بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم
بملازمت حضرت باز گشتند وکیفیت حال بعرض رسانیدند وآنجوان آمد وایمان آورد وگویند رسول
صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آنجماعت را در ان مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر　وفد بجیله

جریر بن عبدالله بجلی از قبیلهٔ خویش با صد وپنجاه مرد آمدند وپیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب با جمع
اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک بود پس جریر بن
عبدالله با قوم خویش بیامدند ومسلمان شدند وبیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله
علیه وسلم دست خود را بسط فرمود وگفت مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا وبرسالت
من ونماز را برپای داری وزکوة مال بدهی وروزه ماه رمضان بداری ونیک خواه جمیع مسلمانان باشی وفرمان
برداری والی بجای آری واگرچه بندهٔ حبشی بود جریر گوید برین جمله مبایعت نمودم وحضرت تلقین کرد مرا
که بگوی مادامی که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر
بود ازوی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده ودر مساجد
وساحات باقامت اذان وصلوات قیام مینمایند وبتها نهامنهدم گشته فرمود بتخانهٔ ذو الخلصه را
حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است وانهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه
فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست من برآید ودیگری
غیر من هدم آن نکند فرمود برو وآنرا خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دورست
اگر بر شتر سوار میشوم دیر میرسم ومرا حالتیست که بر اسب سوار نمیتوانم شد وبر مر اسب که سوار
نکم برای اندازد جریر گوید پس آن سرور دست مبارک خود را بر سینهٔ من زد چنانکه اثر انگشتان مبارک
وی را در سینهٔ خود بدیدم وفرمود اللّهم ثبّته واجعله هادیاً مهدیاً پس برخاستم از نزد او وبجدایی
که وی را راستی فرستاده که بر اسپی نشسته نشستم وآنرا راندم در زیر ران من چنان نمود که گویا گوسفندیست
شکر حق تعالی بجا آوردم وبجانب ذو الخلصه بیرون رفتم وباندک فرصتی بانجا رسیدم وآن بتخانه را
منهدم ساختم وآتش دران زدم وخبر با آنحضرت فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان
شد وبر خیل جریر دعاء برکت کرد ودر روایتی آنکه سجدهٔ شکر بجا آورد گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم وحرق
آن بتخانه مسلمان شدند ودر خزینهٔ آن الفشه والمنعة وبوی خوش بسیار یافتند وهمه آنها را بمدینه
آوردند ودرین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ومیان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل نجران　وفد نجران

رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشت وایشانرا باسلام دعوت نمود آنجماعت
بعد از مشوره دران باب چهارده کس را از اعیان قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول
را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند وخبر بایشان رسانند ومقدم آن وفد مردی از نبی کنده بود عبد
المسیح نام عاقب لقب ومردی دیگر ایهم نام سید لقب که اولا امیر وخداوند رای وصاحب مشورت اهل
نجران وثانی صاحب رحال ومجتمع ایشان بود ومردی دیگر از ربیعه ابو الحرث بن علقمه که دانشمند
وصاحب مدارس آن طایفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند
وحلهای ابریشمین از برود حبره در پوشیدند ودامنها در زمین می کشیدند وانگشترینها طلا در دست
کرده بمسجد نبوی در آمدند وسلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد واعراض فرمود ایشان
روی بجانب مشرق بایستادند وبنماز گزاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشانرا
تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند چون نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
وهرچند سخن کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند وعثمان بن عفان وعبد الرحمن بن
عوف را رضی الله عنهما بنابر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند وگفتند که پیغمبر شما مکتوبی
بما نوشت ومارا دعوت نمود بنزد او آمدیم وسلام کردیم جواب نشنیدیم وهرچند سخن کردیم از وی
بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون رای شما چه بود درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم
نقلست که آنجماعت این سخن را با عثمان وعبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابو طالب یکی از اهل
آن مجلس بود عثمان وعبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن رای تو درین مهم این مردم چیست گفت رای
من آنست که این جامهای فاخر وانگشترینها طلا از خود دور کنند وجامهای سفر وبروایتی جامهای برسم
رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت
رفتند وسلام کردند جواب سلام ایشان باز داد وفرمود بآن خدائی که مرا براستی بعث فرموده که
این جماعت نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بعد از ان تکلم نمودند آن سرور ایشانرا
باسلام دعوت فرمود ابا کردند ودر انکار وعناد افزودند وحکایات پریشان ومجادله بی پایان نمودند

تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه می گوئی در شان عیسی فرمود امروز جواب شما نمی گویم اقامت
کنید درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که إِنَّ مَثَلَ
عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ • الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ
الْمُمْتَرِينَ • فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ • سید عالم صلی الله علیه
وسلم ایشانرا طلبید وآیات منزله بریشان خواند بمضمون آیت اقرار ننمودند وبر اعتقاد
خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمی دارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا
کنیم در شان یکدیگر وگوئیم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند مارا مهلت ده تا برویم ودرین
باب تاملی کنیم وفردا بیائیم ومباهله نمائیم برفتند ودر خلوت با عاقب که رئیس وصاحب مشورت ایشان
بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق
میدانید که محمد پیغمبر مرسل است ودر باب صاحب شما یعنی عیسی دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی مکنید
والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از ان زنده باشند اگر با وی مباهله نمائید البته
هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به از ان نیست که با وی
مصالحه کنید وجزیه قبول نمائید وبدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح بنزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم آمدند وحال آنکه حضرت از حجره شرف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل ودست حسن
را بدست خویش گرفته وفاطمه زهرا وعلی مرتضی از عقب آن سرور بودند وبا ایشان می فرمود چون
من دعا کنم شما گوئید آمین گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند وحدیث دعا وآمین
شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر ودانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روئی
چند می بینم که اگر خواهد که کوه را از مکان خود زائل گرداند بسبب ایشان زائل گرداند زنهار که
مباهله مکنید که هلاک خواهید شد وبر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا
القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شمارا بود هرچه مسلمانانرا بود وهرچه

بريشان بود برشما بود كفتند اين كار از ما نيايد فرمود پس محاربه را آماده شويد كفتند ما را طاقت و
قوت حرب عرب نيست ولكن مصالحه ميكنيم با تو بر انكه هر سال دو هزار حله مزار در ماه صفر وهزار در
ماه رجب بدهيم كه بهاء هر حله از ان جهل درهم باشد ورسولان ترا كه بديار ما كذرند مهمان داري كنيم
بشرط انكه ما را با دين خود بكذاري ودر ذمه وزنهار خود داري وبا ما محاربه ننمايي • وروايتي انكه كفتند
سي اسب وسي شتر وسي زره وسي نيزه نيز بدهيم • وروايتي انكه حضرت فرمود اكر مسلمانان را حاجت
روي نمايد عدد ثلثين از اشياء مذكوره بر سبيل عاريه بدهيد وبايد كه ربي نخوريد وبربي معامله
نكنيد پس از طرفين برين جمله مصالحه واقع شد وصلح نامه دران باب نوشتند وكواهي جمعي از اصحاب
برانجا ثبت كردند وآن كروه تسليم نمودند • ومرويست كه حضرت فرمود بآن خداي كه نفس من بيد
قدرت اوست كه هلاك متعلق باهل نجران شده بود اكر ملاعنه مي كردند حق تعالى صور ايشان را
بصور قرده وخنازير مسخ مي كرد واين وادي بريشان آتش مي ريخت واهل نجران مستاصل ميشدند
حتى كه مرغان انجا بر سر درختان نمي ماندند ويكسال نمي كذشت كه تمام نصاري هلاك مي كشتند •
نقلست كه در هنكام قصد مراجعت كفتند يا محمد مردي امين از ياران خود همراه ما كن تا اكر ميان ما
اختلافي واقع شود براستي حكم كند فرمود در نصف آخر روز بيايند تا با شما شخصي قوي امين كه حق
امانت بجاي آورد باشما بفرستم عمر خطاب رضي الله عنه كويد باميد واري انكه آن دولت حواله بمن شود
نماز پيشين بكاه بمسجد رسول صلى الله عليه وسلم رفتم حضرت جون از اداء ظهر فارغ شد از يمين ويسار خود
نظر كرد وياران را ملاحظه مي نمود ومن خود را از ميان مردم بر مي كشيدم تا باشد كه مرا ببيند
جشم مباركش با بو عبيدة بن الجراح افتاد ويرا بخواند وكفت همراه نصاري نجران برو ميان ايشان در
ودر جيزهايي كه ميان ايشان خلاف واقع شود براستي حكم كن عمر كويد آن مرتبه را ابو عبيده برد •
پس آن جماعت ببلاد خويش باز كشتند وبعد از اندك زماني سيد وعاقب باز آمدند ومسلمان
شدند وآن صلح نامه درميان ايشان بماند ودر زمان خلافت ابو بكر صديق رضي الله عنه بآن دستور
كه در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد ودر زمان خلافت عمر رضي الله عنه بحسب مصلحت تغيير ببعضي

بعث علي بيمن

از امور ايشان راه يافت وبعد از ان از ديكر خلفا وحكام تغييرات واقع شد واين كتاب محل تفصيل
آنها نيست • ودرين سال باذان حاكم يمن وفات يافت وجون خبر فوت او بسمع شريف حضرت رسيد
مملكت وي را قسمت فرمود وبعضي از ان به پسر وي شهر بن باذان مسلم داشت وبعضي از ان بعامر بن
شهر همداني داد وجيزي بابو موسى اشعري وناحيه به يعلى بن اميه وبرخي بمعاذ بن جبل ارزاني داشت
ودرين سال سيد عالم صلى الله عليه وسلم بجهة علي مرتضي كرم الله وجهه لوايي عقد فرمود ودستار بدست
مبارك خويش بر سر وي بپيچيد • وكويند آن دستار سه پيچ بود ودو علاقه كذاشت يكي از جانب پيش
قريب به ذراعي وديكري از جانب قفا قريب به شبري وسيصد سوار همراه وي كردانيده بجانب يمن
فرستاد وكفت يا علي برو تا بساحت ايشان وبايد كه مقاتله نكني تا ايشان با تو مقاتله كنند پس
علي بموجب فرموده نبي روان شد • وروايتي انكه آن اول خيلي بود از اهل اسلام كه دران بلاد در آمدند
وروايتي از علي انكه كفت مرا پيغمبر صلى الله عليه وسلم بجانب يمن فرستاد كفتم يا رسول الله مرا بديار جماعتي
از اهل كتاب مي فرستي وحال انكه من جوانم وعلم قضا نيكو نمي دانم حضرت دست مبارك را بر سينه من نهاد
وفرمود اللَّهُمَّ ثَبِّتْ لِسَانَهُ وَاهْدِ قَلْبَهُ • وروايتي انكه فرمود زود باشد كه الله تعالى ترا كمال هدايت بخشد
وزبان ترا براستي ثابت كرداند وفرمود اي علي جون دو خصم نزد تو آيند ومدعي دعوي كند ميان ايشان
حكم مكن تا زماني كه سخن آن خصم ديكر بشنوي كه اين طريقه سزاوار ترست بانكه بر تو روشن شود كه حكم بجه
علي كويد كه ديكر هركز در هيج قضيه مرا شك واقع نشد لاجرم در علم قضا جنان ماهر كشت كه زبان معجز بيان
نبوي در وصف او فرمود كه أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ • وبصحت پيوسته كه حضرت خالد بن الوليد را بيمن فرستاده بود
وبعد از ان علي را بجاي وي فرستاد • وبروايتي علي را براي آن فرستاد تا خمس غنايمي كه خالد تحصيل
كرده باشد بستاند • از بريده مرويست كه كفت من دران لشكر بودم وعلي را دشمن مي داشتم جون
خمس جدا شد سبايان دران ميان بود علي يك كنيزك را از جمله سبي كه از بهترين كنيزكان سبي بود اختيار
نمود وبا وي صحبت داشت وصباح غسل كرد واثر اغتسال در موي سر وي ظاهر بود با خالد كفتم
مي بيني اين مرد را يعني علي را كه جه مي كند وكفتم اي ابو الحسن اين جيست كفت نمي بيني آن جاريه را از سبي

که در خمس واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد باو نزدیکی کردم بریده
کوید چون بنزد حضرت آمدیم این قصه را بوی عرض کردم فرمود ای بریده مکر علی را دشمن داشتی کفتم آری
فرمود وی را دشمن مدار و اکر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین کنیزک
بوده • و در روایتی از بریده آنکه کفت دیدم رخسارش بر افروخت و فرمود در شان علی کان بد مبر که او از منست و من
از ویم و او ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده کوید بعد از آن در میان یاران
هیچ کس نبود که دوست تر باشد بمن از علی بن ابو طالب • از برا بن عازب مرویست که کفت من دران لشکر همراه
علی بودم چون نزدیک باهل یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز کزارد آنکاه صف لشکر خویش
بیاراست و در میدان آمد و کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بریشان خواند و ایشانرا باسلام دعوت
نمود و قبیلهٔ همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام
آن قبیله آن سرور را اعلام کرد • راوی کوید که چون حضرت بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوش وقت شد
و سجدهٔ شکر بجای آورد آنکاه سر برداشت و کفت السلام علی همدان • و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری
رضی الله عنه که کفت علی بن ابو طالب از یمن قدری طلا که از خاک معدن خالص نساخته بودند بنزد حضرت
فرستاد آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود عیینة بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید بن الخیل
بن مهلهل طائی و علقمة بن علاثة عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم کفت ما احق و اولی بودیم باین
زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید • و در روایتی آنکه مردی برخاست که چشمان وی در کاسهٔ سر
فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند و لحیه انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده
و دامن بر میان زده بوده و کفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود
وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی • ابو سعید خدری کوید چون آن مرد از مجلس
حضرت بیرون رفت خالد بن الولید کفت یا رسول الله کردن ویرا بزنم فرمود نی شاید که نماز کزار باشد
خالد کفت بسیار نماز کزاران باشند که بزبان کویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود من مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهاء مردم نمایم و بواطن ایشانرا بشکافم • ابو سعید کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در قفاء آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان این است که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را نازه
و تر خوانند ولکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از آن خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه
اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قرآن خواندن ایشان را رفع باسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه
تیر از صید بیرون رود اکر دریابم آن قوم را هر آینه که ایشانرا قتل کنم چنانکه هیچ کس از ایشان را زنده نکذارم
تنبیه • محمد بن سعد و غیره از ارباب سیر برانند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال
دهم و تاریخ نوبت دیکر را بیان نکرده اند احتمال دارد که درهمین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم •
آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام بحج بست و خبر به علی فرستاد تا در
راه بآن سرور ملحق شد • و درین سال سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات حج کزارد اهل سیر
آورده اند که آن حضرت همین یک حج کزارده و آنرا حجة الوداع کویند بجهة آنکه یارانرا در خطبهٔ که در ایام
حج می خواند وداع فرمود و کفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا • و در روایتی آنکه فرمود
لعلی لا اراکم بعد عامی هذا • و از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که وی مکروه می داشت که آنرا حجة
الوداع کویند و می کفت آنرا حجة الاسلام کویند • منقولست که حضرت خبر به قبائل اطراف فرستاد که عزیمت
حج مصمم شده هر کس ارادهٔ حج کزاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و بما ملحق شود مردم بسیار
در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا کیرند و حق تعالی جماعتی
را که نمی خواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت
مرافقت با آن سرور محروم ماندند بجهة تسکین ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة • بس روز
شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته
و از ثیاب مخیط متجرد کشته و ازاری و ردائی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن
مبارکش می نمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت کزارد و از راه شجره که طریق وسط است
بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیکر در آن منزل بقصر کزارد • و عائشه صدیقه رضی الله عنها کوید
در تمام راه که نمازها را قصر می کرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و هکذا

حجة الوداع

با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش
را خون آلود ساز و بر صفحهٔ سنام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفیقان تو از ان نخورید و گویند وی را
رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمهٔ زهرا و تمام امهات مؤمنین
رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند و بعد از فراغ از ادای نماز دیگر بر ناقهٔ خویش سوار شد و آنرا بر
انگیخت آنگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیهٔ افراد داشت و در اثنای راه بفرمودهٔ جبرئیل قارن
گشت چنانکه بصحت پیوسته که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از
پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگوی حجة فی عمرة و در حین
احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد و هر که
خواهد احرام بعمره تنها بندد و در ان سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصا
نمی توانست کرد و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین
طریق می فرمود که لَبَّیْکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَبَّیْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَ
الْمُلْکَ لَا شَرِیْکَ لَکَ و بروایتی این نیز آمده که گفت که لَبَّیْکَ اِلٰهَ الْحَقِّ و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید
که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند و اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق را پسری
متولد شد محمد بن ابی بکر و در ان باب از سید احباب استفتا کرد که با احرام چه کنم فرمود غسل کن
و لجام ببند و در احرام خود ثابت باش و تلبیه می گوی اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما روایت
کند که ابوبکر در مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار می کنند
دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد و فرمود تا آرد و
سویق و تمر بجهة زواده ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده بیرون
آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید و ندانست که
ضاله خود را می طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که

غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابوبکر گفت وای بر تو اگر من تنها بودی
برین آسان بود و لکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و اهل وی با من اند و زاد ما بران شتر بود و در روایتی
آنکه برخاست و غلام را تأدیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد و حضرت تبسم می فرمود و
می گفت نمی بینید این محرم را که چه می کند و گویند آل فضل از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه
وسلم گم شده قدحی از حیس خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند
تعالی برای ما غذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر می کرد و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود
آسان گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و وی را در ان هیچ گناهی نیست پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او و هر کس که دستور بود که با آن حضرت چیزی خورد از ان
طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
بود رسید و زامله ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت ببینید که هیچ چیز از متاع
شما که برین شتر بود گم شده ابوبکر برخاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشده الا قدحی که آب از ان
می آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند
درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که زامله تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض
آن تا بقبول آن بر ما منت نهی حضرت فرموده زامله ما را خدا بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی
شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیهٔ سعد است بس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی
ما را از ان زمان باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول وی راست
بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو می گیری نزد ما دوستر است از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست
گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدستیکه اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد
که خلقی از ان اخلاق بوی دهد او را بران خلق موفق می سازد و بتحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی
داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مر ان خدائی را که این نعمت بمن ارزانی داشته

ثابت بن قیس کفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جملهٔ پیشوایان و جوانمردان ما بودند فرمود
اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا
و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از کوشت
کوره خر که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در
روی او مشاهده فرمود کفت ما هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مکر برای آنکه محرم بودیم و در منزل
روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید کفتند مسلمانانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند
که تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت و کفت
أَلِهَذَا حَجٌّ فرمود نَعَمْ وَلَكِ أَجْرٌ و در موضع سرف عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها حایض شد و وی احرام
بعمره بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لکن حلال نکردد
از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک
نکردد و در موضع سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره کرداند کو چنان
کن و هر کس که با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر حکم حضرت آنها که هدی همراه نداشتند
بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام حج ثابت ماندند و آنانکه هدی
همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابو موسی اشعری از یمن متوجه کشته در بطحا با آنحضرت
رسید و کفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز
بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح
یکشنبه در آن موضع بکزارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیهٔ کداء و چون بباب بنی شیبه رسید
و خانه را بدید این دعا بخواند که اَللَّهُمَّ زِدْ هَذَا الْبَيْتَ تَعْظِيمًا وَتَشْرِيفًا وَتَكْرِيمًا وَمَهَابَةً وَزِدْ مَنْ
عَظَّمَهُ مِمَّنْ حَجَّهُ وَاعْتَمَرَهُ تَشْرِيفًا وَتَكْرِيمًا و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود
و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف ردای مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش
چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفهٔ اول بشتاب می دوید و در چهار آخر بسکون

می رفت و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی می فرمود و در میان این دو رکن یمانی
می کفت رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و مروی است که حضرت
فرموده هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بکوید اَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
ایشان کویند آمین بعد از اتمام طواف بنزد مقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام آمد و کریمهٔ
وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى بخواند و مقام را میان خانه و خود کردانید و دو رکعت
نماز بکزارد در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو
الله احد بخواند آنکاه بنزد حجر الاسود آمد و آنرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد
بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیهٔ إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ خواند و فرمود
ابتدا می کنم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود
سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد روی بقبله می آورد
و در خانه می دید و به توحید و تکبیر قیام می نمود و می کفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ
وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ
وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ و دعا می کرد و در مروه نیز مثل این بجای آورد و چون
از سعی فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال کردد و روز
ترویه در حین توجه بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز
و فرمود اکر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر می دانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم
و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و همچنانکه حلال شدید من نیز حلال می کشتم و لکن چون هدی
همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و بصحت رسیده که سراقة بن مالک بن جعشم بر
خاست و کفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است
باین سال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انکشتان مبارک را در یکدیکر شبکه

گردانید و فرمود دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیت
می‌گفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است و جمهور علما بر آنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هَدْی همراه
نداشتند فرمود و الّا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلّم بوده افضل خواهد بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هَدْی با خود همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمهٔ
زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشهٔ صدّیقه
رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری چند به نیت
هدی پیغمبر صلی الله علیه و سلّم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده یا رسول الله
بمن نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم و گفتم اللّٰهُمَّ اُهِلُّ بما اَهَلَّ بِهِ
نَبِيُّكَ فرمود من احرام بحج بسته‌ام و هدی با خود آورده‌ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی
شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انکار و اعتراض کرد
که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه و سلّم مرا باین فرموده و حضرت تصدیق وی کرد آورده‌اند
که سید عالم صلی الله علیه و سلّم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف فرمود
و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران
وی احرام بحج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گزارد و شب دران موضع
بیتوته نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا گزارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا
خیمه برای وی در موضع نَمِره زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما
زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد و به بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبهٔ
بلیغه بخواند و دران خطبه فرمود خونهاء شما و مالهاء شما و عرضهاء شما میان شما حرام است چو حرمتی
مثل حرمتی امروز درین ماه درین بلد و درین عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور
مذکوره و فرمود بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت
واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است و اول خونی از آنها که بر انداختم خون پسر

ربیعة بن الحارث است و رباهاء جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربایی که بر انداختم رباء عباس بن
المطلب است و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شأن زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده‌اید
بحکم خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشان را گرفته‌اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما
مکروه می‌دارید نگذارند که پای نهند اگر چنین کنند شما ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان
پیدا نشود و مر ایشان را بر شما نفقه و کسوهٔ ایشان است بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را
که ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآن است و فرمود شما مسئول خواهید
شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید
گفت گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی
پس انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللّٰهُمَّ اشْهَدْ اللّٰهُمَّ اشْهَدْ
اللّٰهُمَّ اشْهَدْ و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه‌ها را از کینه‌ها پاک گرداند یکی اخلاص در
عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی که در عرفه استاده بود ام الفضل
بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی فرستاد قدح را بستد
و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را
فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم
به یک اذان و دو اقامت گزارد بعد از ان بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و رو بقبله بایستاد
و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و تبتل پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعاها دعاء روز
عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته‌اند این است که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند تعالی دران
روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک می‌شود
با اهل عرفات در روز عرفه و مباهات می‌نماید بایشان بر ملائکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست
یعنی هر چه میخواهند بایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلّم فرمود شیطان در هیچ

روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندید و نیست این حال او را مگر از برای
آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که
دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش و در ان
روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا ویرا در همان جامهٔ احرام
کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای
قیامت حق تعالی ویرا تلبیه گویان و چولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت
طلب تعلیم مناسک حج کرد ویرا تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام سابق داشته اند
وقوف نمایند و درین روز آیت اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود
کما قیل اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ ∴ تَوَقَّعْ زَوَالًا اِذَا قِيلَ تَمّ ∴ و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب
فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه چنان کشیده می داشت که سر ناقه نزدیک
بود که بگوشهٔ رحل رسد و چون بر بالایی می رسید مهار شتر رها می گذاشت تا بر بلندی باسانی بر آید
و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوئی خفیف
بساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک
اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول
وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای
آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه
گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم بعضی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه وسلم
بخدا نالید و گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود
و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و حاجت

نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم
نمی فرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن
خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعاء مرا در شان امت قبول نمود و گناهان امت را بیامرزید خاک
بر فرق خود باد داد و می پاشید و دعاء بویل و ثبور بر خود می کند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری
مه فشاند نور و سگ عوعو کند ∴ هر کسی بر خلقت خود می تند ∴ سگ وظیفهٔ خود بجای آورد
مه وظیفهٔ خود برخ می گسترد ∴ کار خود می گزارد هر کسی ∴ آب نگذارد صفا بهر خسی
خس خسانه می رود بر روی آب ∴ آب صافی می رود بی اضطراب ∴ مصطفی مه می شکافد نیم شب
ژاژ می خاید ز کینه بولهب ∴ آن مسیحا مرده زنده می کند ∴ وان جهود از خشم سبلت می کند
در شب مهتاب مه را بر سماک ∴ از سگان و عوعو ایشان چه باک ∴ نقلست که پیش از طلوع آفتاب
از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن العباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید و فضل کودکی بغایت
جمیل بود و درین محل زنی از قبیلهٔ خثعم پرسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی
حج بگزارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه می کرد و آن سرور بدست مبارک خویش
روی ویرا از جانب زنان می گردانید بجانبی دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند
آنگاه طریق وسطی که بجمرهٔ کبری بیرون می روند پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنت رمی جمار
قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت
و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود و درین زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین
دو زمام ناقهٔ ویرا گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود و درین روز در منی خطبه خواند
و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت
و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود
که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن

وشکل وشمایل او انذار و اخبار نمود و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود بازگشت بطریقی که در روز
خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه از ان جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه
و محرم و یکماه دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما
به پروردگار خود رسید و خواهد که بپرسد شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی
که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا
گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو
رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده انگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با همراه آورده
بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از ان جمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود
بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی
مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را با بو طلحه انصاری داد و یک نصف دیگر به ازواج
مطهرات و تمام یاران بخش کرد سر یکی را یک موی و دو موی علی مقدار مراتبهم بداد و گویند خالد بن
الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم
و لنعم ما قیل — زلف بریده را چون کنی نثار بخش ۞ تاری بعاشقان سیه روزگار بخش
آن سرور ملتمس او را مبذول داشت و موی ناصیه را بوی داد وی آنرا در اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد
و بعد از ان بر سر دشمن که حمله می آورد مظفر و منصور می شد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی
قربان فرمود و گویند در ان روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده
بود و امر فرمود تا از هر شتری از هدایا پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بپختند و از گوشت
و شوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی ویرا شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت
و پوست و جلهای آن شترانرا بر مردم قسمت نمود و قصاب را از ان جمله هیچ نداد بلکه اجرت ویرا علیحده
از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید که همه اجزای عرفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه

اجزای مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر و همه اجزای منی و کوچهای مکه منحر است انگاه عایشه صدیقه
رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت بطیبی که دران مشک بود و حلال گشت بعد از ان سواره بمکه در آمد
و پیش از نماز پیشین بهمان سواری طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند و به نزدیک
چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر
شما غلبه کنند من هم آب می کشیدم با شما پس دلو آب بنزد آن حضرت بردند و از آن آب آشامید
و به نبیذ سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد و طواف خانه
کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی
در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و اثمی در ان نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز
یکشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز
را ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای
هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و در چنین
رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریقه سلوک داشت آنگاه برمی
جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت
و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید
که آنرا یوم الاکارع گویند خطبه دیگر بخواند و در ان خطبه وصیت فرمود به نیکوئی با ذوی الارحام
و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه در مکه بیتوته نماید
حضرت ویرا اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع
محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا
در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه ویرا
دران موضع بر زده بی آنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد القصه شب چهارشنبه در محصب
بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه

قصه غدیر خم

رفت وپیش از صبح طواف وداع کرد واز کُدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد ودر حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده ودران ایام نمازها را بقصر می گزارده وبعد از هر نماز که قصر می کرده با اهل مکه می فرموده اَتِمّوا صَلوتکم یا اهل مکة فانا قومٌ سَفرٌ ودر اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از توابع جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد بعد از آن روی بسوی یاران کرد و فرمود اَلَستُ اَولیٰ بالمؤمنین مِن اَنفُسِهِم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهاء ایشان و روایتی آنکه فرمود که مرا بعالم بقا خواندند ومن اجابت نمودم بدانید که من درمیان شما دو امر عظیم می گذارم ویکی از دیگری بزرگتر است قرآن واهل البیت من به بینید واحتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود ورعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد وآن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستی که خداوند تعالی مولای من است ومن مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علی را بگرفت و فرمود مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مَولاهُ اللّهمّ والِ مَن والاهُ وعادِ مَن عاداهُ واخذُل مَن خَذَلَهُ وانصُر مَن نَصَرَهُ وادِرِ الحقَّ مَعَهُ حَیثُ کانَ ومروی است که قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی ومولای هر مؤمن ومؤمنه

روا ز برای سر دین خویش تاجی سان ∴ زخاک پای جوانمرد وال من والاه
∴ زدل عداوت او دور دار تا نخوری ∴ زتیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ∴
∴ گواه پاکی اصلت ولای حیدر دان ∴ که بر کمال معالیش هل اتی است گواه ∴

ارسال جریر بنزد ذی الکلاع

آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یک شب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود ودر روز آن طریق معرس بمدینه در آمد وچون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ لَهُ المُلکُ ولَهُ الحَمدُ وهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ آئِبونَ تائِبونَ عابِدونَ ساجِدونَ لِرَبِّنا حامِدونَ صَدَقَ اللهُ وَعدَهُ وَنَصَرَ عَبدَهُ وَهَزَمَ الاَحزابَ وَحدَهُ ودرین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی به ذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبَّع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد واو دعوی خدائی می کرد وخلق بسیار بوی گرویده ومطیع وی شده بودند

نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت وذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر بماند ودر ایام خلافت وی بمدینه آمد وبا او هشت هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند واز آن جمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهاء آنها همین جا نقد بدهم ودو دانگ بر یمن نویسم ودو دانگ بر شام ذی الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد وروز دیگر بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا وایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین وتصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است وگمان نمی برم که حق تعالی آن را بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد می کردند پنهان گشتم وبعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر گفت توبه باخلاص وانابه بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ وبسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه بنزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در جوار قصر وی بودم وملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مر ورا سجده کرد بعد از آن بمدتی ویرا دیدم مسلمان گشته وترک سلطنت نموده بود ومقداری گوشت بدرهمی خریده واز اسب خویش آویخته بود واین ابیات می خواند که شعر

اُفٍّ لِلدُّنیا اِذا کانَت کَذا ∴ اَنا مِنها کُلَّ یَومٍ فی اَذیً ∴ وَلَقَد کُنتُ اِذا قیلَ مَن ∴ اَنعَمُ النّاسِ مَعاشاً قیلَ ذا
ثُمَّ بُدِّلتُ بِعَیشی شِقوَةً ∴ حَبَّذا هذا شَقاءً حَبَّذا ∴ چنین کردند اصحاب ولایت

ز لفظ جعفر صادق روایت ∴ که ویرانی است این دنیای غدار ∴ وزان ویرانتر است آن دل بصد بار
که او معموری دنیا گزیند ∴ که تا در مسند دنیا نشیند ∴ ولیکن هست عقبی جای معمور
وزان معمورتر آن دل که از نور ∴ نخواهد جز بعقبی در عمارت ∴ شود قانع دهد دنیا بغارت

وفات ابرهیم بن النبی صلی الله علیه و سلم

ودرین سال ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت ودران روز آفتاب کرفت مردم کفتند که آن
بجهة موت ابرهیم منکسف کشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر برآمد وبعد از حمد وثنا خداوند
تعالی فرمود بدرستی که آفتاب وماهتاب دو نشانه اند از نشانهاء خداوند تعالی وبرای حیوة وممات
هیچ احدی منکسف نمی کردند ولکن می ترساند بندکان خود را بآنها پس جون ببینید که منکسف
کشته اند بیاد الله تعالی وصدقه واعتاق مشغول شوید وشرح قصهٔ وفات ابرهیم وبکاء حضرت
بجهة وی درمحل خود ازکتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی ودرین سال جبرئیل علیه السلام بصورة

ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه

مردی که جامهاء وی درغایت سفیدی ومویش درنهایت سیاهی وبوئی بغایت خوش وروئی در اعلی
مرتبهٔ حسن وجمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد جنانکه حاضران مجلس ویرا بدیدند وتعجب نمودند
از حال او چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافرست وهیچ کس از ایشان اورا نمی شناخت
تا حکم نمایند که حضری است وجون نزدیک رسید کفت السلام علیک یا محمد وحضرت جوابش
داد وی آمد وجنان نشست که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود ودستهاء خود را
بر سر دوران آن سرور نهاد واز ایمان واسلام واحسان وقیامت وعلامات آن سوال کرد وآن
حضرت همه را جواب کفت آنکاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود بروید وویرا
بطلبید یاران بیرون رفتند وهرجند جستند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل بود هربار که
بنزد من آمدی ویرا بهر صورت که بودی شناختمی الا این نوبت وجون غایب شد دانستم که وی است
ودر روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود کفت خدا
ورسول اودانا ترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شمارا تعلیم دین کند ؞

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت وقصهٔ مرض ووفات آنحضرت وما یتعلق بها

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که جون رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود
مریض شد غیر از مرض موت وخبر خستکی آن حضرت باطراف وجوانب رفت بعضی از مردم داعیهٔ
نبوت بیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحرث از بنی حنیفه وطلیحة بن خویلد

دعوی نبوت مسیلمه

اسدی واسود بن کعب عنسی وزنی که نام وی سجاح بنت الحرث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه
اورا رحمن یمامه می خواندند زیرا که می کفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد وشرح قصهٔ او آن
است که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد وجون قوم وی بمجلس حضرت آمدند ومسلمان شدند
تخلف نموده در منزل توقف کرد ومی کفت اکر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن کزارد متابعت وی
می نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت ودر دست
حضرت شاخ خرمائی بود ومسیلمه درمیان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه وسلم بیامد وبر
زبر سروی بایستاد وفرمود اکر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم وتو تجاوز نکنی از آنجه خداوند تعالی
درشان تو تقدیر کرده واکر بعد از من باقی مانی سرانجام که حق تعالی ترا هلاک کرداند وبدرستی که من
کمان می برم ترا آنکس که نموده اند بمن درشان او آنجه نموده اند وحال آنکه حضرت درواقعه دیده بود که
دردستهاء وی دو سوار از طلا بود واز آنجهة غمکین شد پس وحی کردند اورا که باد بر آنها دم راوی
کوید که آن سرور می فرماید که باد بر آنها دمیدم هردو ناپیدا کشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب
صاحب صنعا یعنی اسود وصاحب یمامه یعنی مسیلمه ودر روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد وآن
استدعا کرد ومبذول نیفتاد وجون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد کشت ودعوی نبوت کرد ونامه
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته می شود به محمد رسول الله اما
بعد نیمهٔ زمین از آن ماست ونیمهٔ از قریش ولکن قریش تعدی می کنند ونامه را بدو مرد داد وبنزد آن
سرور فرستاد حضرت جون بر مضمون نامهٔ او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد بر نبوت
من دارید کفتند آری فرمود درشان مسیلمه جه اعتقاد دارید کفتند وی شریک تو است در نبوت
حضرت تبسمی فرمود وکفت اکر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شمارا کردن می زدم وجواب نامهٔ
مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته می شود بمسیلمهٔ کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوند
بهرکس که خواهد دهد وعاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی
ترا با متابعانت هلاک کرداناد نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود وجون حضرت ازین جهان رحلت

فرمود کار او بمرتبهٔ رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه برهم می
بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر می کرد یا از برای استدراج
وی یا بنا بر سحر و شعوذه و گویند علم نیرنجات را نیکو می دانست و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که
بیضه را در شیشهٔ سر تنگ درآورد و اول کسی که پر بریدهٔ طائر بهم وصل نمود وی بود و دعوی می کرد
که آهوئی شیر را از کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن می دوشد منقولست که زنی بنزد وی رفت و گفت
دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهاء
چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آن آب طلب کرد و دعا
بران خواند و از انجا مضمضه کرد و باز دران دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه بریختند آب آن
چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاه که آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرورفت و مردی
باوی گفت دعاء برکت کن بهر من چه محمد بر اولاد اصحاب خویش دعاء برکت می کند هر کودک را که بیش
وی بردند تا دست بر سر او مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو
ساخت و آب وضوء ویرا دران بستان پاشیدند دیگر دران بستان گیاه نرست و سهیلی آورده
که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیهٔ او گفته لَهْفِیْ عَلَیْکَ اَبَا ثُمَامَه ؛ لَهْفِیْ عَلٰی رُکْنَیْ یَمَامَه
کم آیَةٍ لَکَ فِیْهِمْ ؛ کَالشَّمْسِ تَطْلَعُ مِنْ غَمَامَه ؛ سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس
و معکوس بود آب دهن نامبارک را بچاه قومی انداخت که از و بآن تبرک جستند آب شیرین آن
چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرومالید اقرع شد و نوبتی مردی باوی گفت دو پسر دارم دعاء
برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و
دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان
هر دو چشمش سفید و نابینا گشت القصه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن
الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتلهٔ عظیمه
بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت

بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد درآمدند و آخر کار بمقتضی اَلْاِسْلَامُ یَعْلُوْا وَلَا یُعْلٰی
بواسطهٔ جلادت و کاردانی ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین
عمر و براء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه به حدیقه برد و
گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت
و دران حالت مردی از انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بآن دو زخم کشته گشت و از وحشی
منقولست که با آن انصاری گفت رَبُّکَ اَعْلَمُ اَیُّنَا قَتَلَهُ و در روایتی آنکه وحشی می گفت در حین کفر
بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم
مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی
از بنی حنیفه را بنزد ابوبکر صدیق فرستاد خلیفهٔ رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی
برشما می خواند گفتند می گفت یَا ضِفْدِعُ نِقِّیْ نِقِّیْ اِلٰی کَمْ تَنُقِّیْنَ لَا الشَّرَابَ تَمْنَعِیْنَ وَلَا الْمَاءَ تُکَدِّرِیْنَ
وَلَا الطِّیْنَ تُفَارِقِیْنَ وَلَا الْعُذُوْبَةَ تَمْنَعِیْنَ لَنَا نِصْفُ الْاَرْضِ وَلِقُرَیْشٍ نِصْفٌ وَلٰکِنَّ قُرَیْشًا قَوْمٌ
یَعْتَدُوْنَ و گفتند نوبتی نزد او اوائل سورهٔ وَالذَّارِیَاتِ می خواندند در مقابل آن این کلمات برهم
بافت که وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالذَّارِیَاتِ قَمْحًا فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا فَالْخَابِزَاتِ
خَبْزًا فَالثَّارِدَاتِ ثَرْدًا فَاللَّاقِمَاتِ لَقْمًا اِهَالَةً وَسَمْنًا وَلَقَدْ فُضِّلْتُمْ عَلٰی اَهْلِ الْوَبَرِ وَمَا سَبَقَکُمْ
اَهْلُ الْمَدَرِ ابوبکر ازین کلمات تعجب نموده گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه گردانیده
بود و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان دعوی او بمسیلمه

دعوی نبوت سجاح

نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض به سجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر و غالب آیند کسی
بنزد وی فرستاد با هدیه و ویرا خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و
بینهما عقد مناکحت واقع شد و مهر ویرا اسقاط نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از
مسیلمه بماند تا زمان حکومت معویه آنگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد و اما اسود و او را ذو الحمار

دعوی نبوت اسود عنسی

نیز می گفتند بجاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذو الحمار نام شیطان او ست

وبعضی از اهل سیر کلمهٔ ذو الخمار را تصحیف کرده بجاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته اند که می گفت
شخصی بر من ظاهر می شود بر حماری راکب است وگویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور
عجیبه از وی ظاهر می شد ودلها را بسخن خویش مایل می ساخت ومرویست که ویرا دو شیطان بود
یکی را سحیق ودیگری را شقیق می گفتند وایشان ویرا از اموری که درمیان مردم حادث می شد
اخبار می کردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود ازان
امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد وآن مملکت را در حیطهٔ
تصرف خویش درآورد ومرزبانه را که زوجهٔ باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود
بر قبیلهٔ مراد مکتوبی بحضرت نوشت وکیفیت واقعه اعلام نمود ومعاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بکرّ بخت
وبر ابو موسی اشعری که در مأرب بود مرور نمود و ویرا از واقعهٔ اسود خبردار کردانید وباتفاق
یکدیگر خود را بحصر موت انداختند وچون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با جماعت نامه نوشت
که اتفاق نمایند وبهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل جمع شدند
وپیغام فرستادند بنزد مرزبانه که این مرد پدر وشوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی می کنی وبا او
درجه مفایی گفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن وبا فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود وشخصی
دیگر داذویه نام وغیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید ودرآئید ووقتی که در خواب
باشد ویرا بقتل آرید که من با شما متفقم وچون شب موعود درآمد مرزبانه ویرا خمر صرف بافراط داد تا
بخواب مستی فرو رفت وبر در خانهٔ وی هزار مرد پاس می داشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند
ودرآمدند وسر اسود را از تن جدا کردند ودران حالت آوازی مانند سخت ترین آواز گاو از وی
برآمد حارسان شنیدند وپیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان
از خانه بیرون آمد وگفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما آمده وچون صبح صادق طلوع کرد
موذن ازان حال وقوف حاصل کرده چون بادای اذان قیام می نمود بعد از اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه
گفت وَاَنَّ عَبْهَلَةَ كَذَّابٌ عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآنحضرت فرستادند وبعد از وفات آن سرور

خبر بمدینه رسید فامّا بیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یارانرا
اعلام کرد وفرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک ویرا بقتل آورد پرسیدند
که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز وروایتی آنکه عمّال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند وبعد
از وفات آنحضرت از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مدد طلبیدند ووی عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از
اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد وپیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن
بود بر سر اسود شبیخون برد وچند کس از عظماء لشکر ویرا بقتل آورد ودرین فرصت عکرمه رسید
ودر نزد حصن نجیر بهم رسیدند وچون صباح شد مقاتلهٔ شدید کردند وهزیمت بر مشرکان
افتاد وفیروز اسود را بکشت وجمعی از محدثان واهل سیر تصحیح وترجیح این روایت کرده اند که قتل
وی در زمان خلافت صدیق بوده فامّا اکثر محدثان واهل سیر برانند که سابقا گذشت والله اعلم

دعوی نبوت طلیحه

واما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور کرد وبعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا عروجی دست داد وعیینة
بن حصن فزاری با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند وبوی بگرویدند وطلیحه دعوی
می کرد که جبرئیل بمن می آید ووحی می آرد وسجود را از نماز برانداخت واوّل چیزی که ازو واقع شد که
سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند وآب با ایشان نبود و
تشنگی غالب شد گفت اِرْكَبُوا اَعْلاَلاً وَاضْرِبُوا اَمْيَالاً تَجِدُوا بِلاَلاً یعنی سوار شوید بر اسب
من ومیلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند وآب یافتند وبآن سبب اعراب در فتنه
افتادند وچون این خبر بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد وخالد بن الولید را
امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیلهٔ طی رسید ودرمیان دو کوه
سلمی واجا لشکرگاه خویش ساخت وقبایلی که دران نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بود بدو
ملحق شدند وباتفاق بر سر طلیحه رفتند ومیان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین
محاربه بگوشهٔ رفت وچادر شبی بر سر خود انداخت ومیگفت چند بودم می بافت که وحی بر من فرود می آید
وسردار لشکر او عیینة بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ می کرد وبعد از آن پیش وی می آمد

وی پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه می گفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه
پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت إِنَّ لَكَ رَحًى كَرَحَاهُ وَحَدِيثًا لَا تَنْسَاهُ عیینه گفت
گمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه
فزاره بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابی است پس فزاره فرار اختیار کردند و
لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام
معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید
و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر
سریة اسامة بن زید بناحیة اُبنی
لشکر کنند جهة حرب روم و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر
می گردانم برو تا بنواحی اُبْنَی بمقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشان را بسوزان
و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که
اندک وقتی در آنجا درنگ کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز
چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
بدست مبارک خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ
كَفَرَ بِاللهِ پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و به بُرَيْدَة بن الحُصَيب داد تا در آن لشکر صاحب
لوای او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر
صدیق و عمر فاروق و عثمن ذی النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن
زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مأمور گشتند بانکه در آن لشکر همراه باشند آن
صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مهاجرین
اولین امیر می گرداند مقالات این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود
حمی و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای
حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقالات است که از بعضی از شما بمن

رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید پس البته طعن
کرده اید در امارت پدرش پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی
نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوست ترین مردم است
بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان وی به نیکی قبول کنید و با وی
نیکی بجای آرید که وی از جمله خیار شماست بعد از آن از منبر فرو آمد و بخانه رفت و گویند این امر در روز
شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواهشند رفت می آمدند و حضرت را وداع می
کردند و بلشکرگاه می رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم در ثقل مرض بود و می فرمود جیش اسامه را روان
کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد
و سر و دست آنحضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن
کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا
دعای کند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را
افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اُغْدُ عَلَى بَرَكَةِ اللهِ و چون وی بجرف آمد مردم را امر
فرمود بکوچ و می خواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزع است اسامه باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز مراجعت
نمودند و بریدة ابن الحصیب لوا را آورد و بر در حجره آن سرور برد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند
و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را ببرد بخانه اسامه برد
تا بر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود وی را ببرد پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل
ساخت تا مردم جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض
ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قضیه اهل ارتداد فارغ گردد
بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند
و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر سبب فرستادن

لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم جایز ندارم
فامّا از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر
ازان جیش متخلّف شد وچون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب اُبْنَیٰ توجه نمود وبر اهل انجا ظفر
یافت وبسیاری ازیشان بقتل آورد وبعضی از اشجار وباغات وزراعات ومنازل ایشان را بسوخت
وقاتل پدر خویش را مقتول ساخت وغنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم معلوم گشت که او را درین سال انتقال بجوار
حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود وبصحت
رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل
گفت گویا مرا خبر دادمی کردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ
وروایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد واجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود
وگویند چون این سوره نازل شد حضرت بسیار می گفت سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ
أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار می گویی فرمود که آگاه باشید
که مرا بعالم بقا خوانند ودر گریه شد گفتند یا رسول الله از موت می گریی وبتحقیق که آمرزیده است
خداوند تعالی گذشته وآیندهٔ ترا فرمود فَأَيْنَ هَوْلُ الْمُطَّلَعِ وَأَيْنَ ضِيقُ الْقَبْرِ وَظُلْمَةُ اللَّحْدِ وَأَيْنَ
الْقِيَامَةُ وَالْأَهْوَالُ واز ابن عباس مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح داعی آمد
مر رسول را از حضرت حق سبحانه وتعالی ووداع است مر ورا از دنیا واز عبد الله بن مسعود مرویست
که گفت حبیب ما وپیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیکماه پیش از آنکه وفات کند ما را
از موت خویش خبردار کردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه طلبید
وچون نظر مبارکش برما افتاد در گریه شد وچنانکه آن گریه از غایت رحم وشفقت آنحضرت بود بر ایشان
واز تصور فراق آنجماعت بود آری ـ وداع یار ودیار چو بگذرد بخیال ٭ شود ممانم از آب دیده مالامال
میان آتش سوزنده ممکن است آرام ٭ ولی در آتش هجران قرار وصبر محال ٭ آنگاه فرمود مرحباً بکم

اخبار حضرت صحابه را از اجل خویش

وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله
ونفعکم الله قبلکم الله هدیکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله
وصیت میکنم شما را بتقوی وترس از خداوند تعالی وشما را بخدای می سپارم وحق تعالی را بر شما خلیفه خود
می کردانم ومی ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از وی نذیر مبینم شما را باید که علو
وعتو وتکبر بر خداوند تعالی در میان عباد وبلاد وی نکنید چه حق تعالی مرا وشما را فرموده تِلْكَ
الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وفرموده
أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام
فراق نزدیک رسیده وزمان بازگشتن است بخدا وسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی
گفتیم یا رسول الله غسل ترا که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم
یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای
مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گزارد ودر گریه افتادیم حضرت نیز
بگریست آنگاه فرمود صبر کنید وجزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد وگناهان شما بیامرزاد
وجزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید ودر کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید
درین خانه بعد از آن بیرون روید وزمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گزارد
دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملائکه
ودر روایتی آنکه فرمود أَوَّلُ مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ رَبِّي یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل گرداند
دران ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن
شما فوج فوج درآئید ونماز بر من گزارید ومرا متأذی مسازید بتزکیه وفریاد ونوحه وباید که ابتدا
بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب وسلام مرا بآن
جماعت از یاران من که غایب اند از من برسانید وبهر کس که پی روی دین من کند ومتابعت سنت
من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید ـ روزی که ز تو سلام باشد ما را ٭ آن روز فلک غلام باشد ما را

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهة اهل مقبرهٔ بقیع و شهداء احد

ازتو نکنم توقع پرسیدن . اندیشهٔ تو تمام باشد مارا . گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آورد .
فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملئکه که ایشان شمارا بینند از جائی که شما ایشانرا نبینید
ودر اواخر ماه صفر سال مذکور مأمور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید .
از عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامهٔ خواب
برجست وجامها خود بپوشید وبیرون رفت بریره گفتم تا از عقب وی برود و به بیند که کجا
می رود برفت وپیش از آنکه حضرت باز آید بیامد وگفت آن سرور بگورستان در آمد ومدتی
مدید آنجا بایستاد آنگاه برگشت واینک بخانه می آید چون آمد هیچ باوی نگفتم تا صباح شد بعد
ازان گفتم یا رسول الله دوش کجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان
طلب آمرزش کنم . وروایتی از عائشه آنکه گفت شبی از خواب در آمدم ورسول را صلی الله علیه وسلم
در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد وگفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْکُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ . اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَاِنَّا بِکُمْ لَاحِقُونَ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَهُمْ وَلَا تَفْتِنَّا
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیعِ الْغَرْقَدِ . وروایتی از عائشه آنکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب
برجست وروان شد گفتم پدر ومادرم فدای تو باد بکجا می روی گفت مأمور گشتم باستغفار برای
اهل گورستان بقیع وابو رافع . وبروایتی ابو مویهبه . وبروایتی مردو که آزاد کردهٔ وی بودند
باخود ببرد ابو مویهبه گوید آمد به بقیع وبجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود وچندان
دعاء خیر کرد برایشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را دریافتمی
آنگاه فرمود گوارا باد تان آن نعیم که در آیید ودور بید ازان فتنها که مردم در انند بجاه داده است
شمارا خداوند تعالی ازان روبمردم دارد فتنها همچون قطعهاء شب تاریک آخر آن باول آن متصل است
آخر آن فتنها بدتر است از اولی . بعد ازان روبمن کرد وگفت ای ابو مویهبه خزائن دنیا را بر من
عرض کردند ومرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم وبعد ازان به بهشت روم ومیان
لقاء پروردگار خود وبعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله پدر ومادرم فداء تو باد خزائن دنیا

وبقاء دران وبعد ازان بهشت را اختیار کن . فرمود نی بتحقیق که لقاء پروردگار خویش وبهشت را اختیار
کردم وچون از آنجا بازگشت مریض شد . ومنقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه
وسلم شبی گفتند که برو به بقیع وجهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت واستغفار نمود
ونمود بازگشت ودر خواب شد باز آوازی گفتند برو وبرای اهل بقیع استغفار کن باز رفت وطلب
آمرزش نمود وباز آمد وباستراحت مشغول شد باوی گفتند برو وبرای شهداء احد دعا کن حضرت
باحد رفت ودر شان شهداء احد دعاء خیر بتقدیم رسانید واز آنجا بازگشت ومر آنحضرت را صداع
طاری گشته وسر خود را بعصابه بربسته بود . واز عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از وقعهٔ احد نماز گزارد یعنی مرایشانرا دعاء خیر
کرد وطلب آمرزش نمود چنانکه گوییا مودع احیا واموات بود بعد ازان برمنبر برآمد وفرمود اِنِّی
بَیْنَ اَیْدِیکُمْ فَرَطٌ وَاَنَا عَلَیْکُمْ شَهِیدٌ وَاِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ وَاِنِّی لَاَنْظُرُ اِلَیْهِ وَاَنَا فِی مَقَامِی
هٰذَا وَاِنِّی لَسْتُ اَخْشٰی عَلَیْکُمْ اَنْ تُشْرِکُوا وَلٰکِنْ اَخْشٰی عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا اَنْ تَنَافَسُوا فِیهَا

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود در روز نوبهٔ او از آنجا
بخانهٔ من آمد ومرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا رأساه . فرمود چه ضرر بودی ترا که پیش از من از
دنیا بروی ومن تجهیز وتکفین تو نمایم وبر تو نماز گزارم عائشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو
این معنی را می خواهی وگمان من این است که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی بازنی دیگر در خانهٔ من
عروسی کنی حضرت متبسم شد وفرمود بل اَنَا وا رأساه . یعنی درد سر توای عائشه به می شود ولکن درد سر
من دردی است که خلاص ازان مشکل است . ودر آن سخن اشعاری بود بآنکه دران مرض از عالم خواهد
رفت عائشه گوید آنگاه بخانهٔ میمونه بازگشت ومرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا
جمع شدندی فرمود اَیْنَ اَنَا غَدًا یعنی من فردا کجا خواهم بود واین سخن را مکرر می ساخت ومقصودش
آن بود که در ایام مرض در خانهٔ عائشه باشد امهات مؤمنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند
که در آن ایام در خانهٔ عائشه بود وهمه آنجا روند وبخدمت حضرت قیام نمایند . وروایتی آنکه حضرت بصبح

بازنان خود گفت نمی توانم که با وجود مرض بخانهاء شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری
دهید تا در خانهٔ عائشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری کنید ۞ و روایتی آنکه فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان
با امهات مؤمنین گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهاء هر یک از شما ایشان
بخانهٔ عائشه رضی الله عنها راضی گشتند ۞ پس از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس ۞ و بروایتی بر دوش
فضل بن عباس و دستی دیگر بر دوش علی بن ابی طالب و پایهاء مبارک در زمین می کشید تا بخانهٔ عائشه
آمد ۞ و روایتی آنکه حضرت را در ردائی برداشته بخانهاء ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم می نمود
و اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل شود که گوئیم در ابتداء مرض بطریق
مذکور قسم می فرموده و در آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانهٔ عائشه بود ۞ و گویند ابوبکر صدیق
رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله می خواهم که در ایام خستگی بیمارداری
تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود ای ابوبکر اگر من درین مرض بیمارداری و معالجهٔ
خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو
بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کرده مزد خواهی یافت ۞ پس در خانهٔ عائشه بستر
مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور در آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض در غایت
شدت و صعوبت بر او می گذشت ۞ از عائشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در
مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش متقلب می شد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت
از یک کدام ما در وجود آید هر آینه که بروی غضب نمائی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعبست
و بلاییست که خداوند تعالی بلا بر مؤمنان و صالحان بسیار صعب و شدید می فرستد و هیچ مؤمن نباشد
که بوی بلائی و ایذائی رسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بآن سبب درجهٔ برای
وی بلند گرداند و از وی خطیئه کم کند ۞ و روایتی از عائشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض
بروی صعب تر بود از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ۞ و بر ثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت
در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بروی ماندم چنان گرم بود که دستم تحمل آن

التماس نمودن ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت نماید

حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است که دو مرد
از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ایذائی ز مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی
بریزاند از وی چنانکه درخت برگهاء خود بریزاند ۞ منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
در آمدیم نزد آنحضرت قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالاء قطیفه در می یافتیم
و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله می گفتیم فرمود
هیچ احدی بلاء او سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلاء ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف
است و بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی
بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا

۞ من خار غمش بصد گلستان ندهم ۞ خاک قدمش بآب حیوان ندهم ۞
۞ دردی که مرا در غم او حاصل شد ۞ آن درد بصد هزار درمان ندهم ۞

وصل پیدا گشت از عین بلا ۞ زان حلاوت شد عبارت ما قلی ۞ رنج گنج آمد که رحمتها در وست
مغز تازه شد چو بخراشید پوست ۞ آن بهاران مضمرات اندر خزان ۞ در بهارست آن خزان مگریز ازان
ما الصوف قال العجلان الفرح ۞ فی الفؤاد عند اتیان الترح ۞ عاقلان از بی مرادیهاء خویش
با خبر گشتند از مولاء خویش ۞ بی مرادی شد قلاوز بهشت ۞ حفت الجنة شنوای خوش سرشت
دوستان بین کو بسان دوستان ۞ دوستان از رنج باشد همچو جان ۞ کی گران گیرد ز رنج دوست دوست
رنج مغز و دوستی او را چو پوست ۞ حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد ۞ بر تن ما می نهد ای شیر مرد
خوف و جوع و نقص اموال و بدن ۞ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ۞ داد مر فرعون را صد ملک و مال
تا بکرد او دعوی عز و جلال ۞ در همه عمرش ندید او درد سر ۞ تا ننالد با خدا آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان ۞ حق ندادش درد و رنج و اندهان ۞ درد آمد بهتر از ملک جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان ۞ مادر بشر بن البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم

در مرض موت و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله مر کن بهیچ کس مثل این تب که بر تست
نیافتم فرمود بلی بر آن چنین است کما جرما مضاعف است ای ام بشر مردم در باب مرض من چه می گویند
گفتم می گویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را
بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از نمزات شیطان است و شیطان را بر من استیلائی نیست ولکن
این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن تازه می شود
و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گوئیا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیماران را تعویذ می کرد باین کلمات که اَذهِبِ البَأسَ رَبَّ النَّاسِ اشفِ اَنتَ
الشَّافِي لَا شِفَاءَ اِلَّا شِفَاءُكَ اشفِ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سُقمًا و روایتی آنکه چون مریض
شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی
چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت و آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدنش بمالم
دست خود را بکشید از من و گفت رَبِّ اغفِر لِي وَ اَلحِقنِي بِالرَّفِيقِ الاَعلَى و روایتی آنکه فرمود اللهمّ
اَعلَى جَنَّةِ الخُلدِ و روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع می رسانید اکنون اینها هیچ سودی
نمی دهد — فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود ٭ چون دادنی همه دادند بود نی همه بود
و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از
دنیا نرود الّا آنکه قبل از آن مخیر گردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت شرفه
گرفت و برا و می گفت مَعَ الَّذِينَ اَنعَمَ عَلَيهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ
وَ حَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقًا آنگاه فرمود مَعَ الرَّفِيقِ الاَعلَى و بروایتی مَعَ الرَّفِيقِ الاَعلَى الاَسعَدِ
مَعَ جِبرِئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ اِسرَافِيلَ دانستم که وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده
و مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در همه مرضها آخود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی
مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه بهر ملجأ و ملاذ می جویی

و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام
فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاص گردانم و اگر خواهی ترا
بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود واگذاشته ام
هرچه خواهد با من کند — هوای لذ حتم تعطف ام جفا ٭ و مشرب عذب تکدر ام صفا
و کلت الی المحبوب امری کله ٭ فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا ٭ اگر م خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی
رهندگی بخدمتبهم که پادشاهی ٭ من اگر سزا دخدمت بکنم گناه کارم ٭ تو مزد بهتر از من بکشی و بی گناهی
بکسی نمی توانم که حکایت گویم ٭ همه جانب تو خواهند تو آن کنی که خواهی ٭ و اختلافست میان ارباب سیر
که مدت مرض آنحضرت چند بوده اکثر برانند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی
دوازده روز و طایفه برانند که ده روز بوده و در آن ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت
رسیده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول خدا
صلی الله علیه و سلم از فاطمهٔ زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و
قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدی آن سرور برخواستی و متوجه و مستقبل وی
شدی و او را بوسیدی و بوئیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی
نیز باید برزگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود
مرحبا بابنتی و او را بر دست راست یا دست چپ خود نشاند و با او سخنی بر سبیل ساره فرمود فاطمه
گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه
گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم که چه می گفت گفت سر رسول
را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن
سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یک نوبت درس قرآن می خواند و امسال
دو نوبت خواند کان نمی برم الّا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من که بمن
ملحق شوند تو باشی پس گریستم و در بار دوم گفت راضی نیستی که سیدهٔ زنان اهل بهشت باشی

عدد ایام مرض آنحضرت
ساره نمودن حضرت با فاطمه زهرا و اخبار نمودن او را از زنان بهشت

و روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبردار کردانیده که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریّت او
اعظم باشد از ذریّت تو باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و دران سخن ارشادی بود فاطمه را
بآنکه در مفارقت آن سرور بباید که کریه و جزع ننماید و صبر کند جه میدانست که شکیبائی از ملاقات
و مصاحبت وی سیّما بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود ** روزی که چشم ما زجمالت جدا بود
چنانکه دیده کار کند اشک ما بود ** کفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست ** در دور دلبری چون تو اینها کرا بود
و روایتی آنست که اخبار اولیّت لحوق فاطمه در ساعت دوم بوده والله اعلم. دیکر آنکه بثبوت پیوسته
از ابو سعید خدری رضی الله عنه که کفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر
رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد و در اثناء آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیّر کردانیده
بنده را میان دنیا و میان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد
خداوند تعالی بود ابو بکر صدیق بکریست ما متعجب کشتیم از کریه او که چرا ویرا ازان صورت باید کریست
و حال آنکه وی داناترین ما بود و دانسته که مراد ازان بنده مخیّر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود إنّ مِنْ أمَنِّ النّاسِ عَلَيَّ في صُحْبَتِهِ وَمالِهِ أبا بَكْرِ بْنِ أبي قُحافَة یعنی بدرستی که از جمله مردمانی
که مسامحه و بذل نفس و مال خود در رضاء من بیشتر نمودند ابو بکر پسر ابو قحافه است و اکر بودمی فرا کیرنده
خلیلی را غیر از پروردکار خود مر آینه که فرا میکرفتم ابو بکر را خلیل خود ولکن اخوة اسلام فضیلتی کاملست
و این مرتبه ویرا حاصلست باید که باقی نکذارند در مسجد هیچ خوخه و دری الا خوخه ابی بکر و مراد خوخه
حجره عایشه است. و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم
متحقق کشته. پس بنا برین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
دیکر آنکه در صحاح احادیث مروی کشته از سعید جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما کفت روز پنجشنبه
وچه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب دران روز واقع شد آنکاه
ابن عباس چندان بکریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس کفت روز
پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیائید بنزد من تا برای شما نوشته

وصیتنامه که حضرت
خواست تا بنویسد بجهة
منازعت اصحاب ترک
نمود

بنویسم. و روایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه. و بروایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی
بنویسم که بعد از من هرکز کمراه نکردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی کفتند دوات و صحیفه
بباید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسند و بعضی دیکر کفتند مناسب نیست که ما آن سرور را
درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیکر منازعت کردند و دران خانه در نظر حضرت آواز بلند
برداشتند چنانچه آن سرور به تنک آمد و ترک آن امر کرد. و روایتی آنکه بعضی از اصحاب کفتند
شان او چیست و در چه حالتست آیا این سخن از وی مثل آن سخنان است که مردم در حین اشتداد
تب میکویند یا بجدّ میکوید و باز از حضرت استفسار می نمودند تا مقصود وی ایشانرا نیکو معلوم شود
فرمود بکذارید مرا که آنچه من درانم بهترست از آنچه شما میخوانید مرا بآن عمر خطاب کفت وجع بر
پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما هست حَسْبُنا كِتابُ الله پس خصومت و منازعت نمودند
و چون لغو و اختلاف از حد کذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبر
یا آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشانرا یکی آنکه مشرکانرا از جزیره عرب بیرون کنید. دوم آنکه
جماعت وفود عرب که بنزد شما آیند ایشانرا جایزها بدهید چنانچه من میدادم سلیمن احول که راوی
این حدیث است از سعید جبیر کوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت کفتن ندید و ازان
خاموش شد یا او کفت و مرا فراموش شد. مرویست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کفت
بدرستی که مصیبت بزرک آن بود که نکذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیتنامه بنویسد
دیکر آنکه بثبوت پیوسته که چون مرض آن حضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من ریزید از هفت
مشک سرها کشوده. و بروایتی از هفت مشک سرها کشوده که از هفت چاه پر کرده باشید که شاید
خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهاء آب را مرتب
ساختیم آنکاه ویرا در مخضبی روئین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب ازان مشکها
بروی می ریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه کفته بودم بجای آوردید پس ویرا
خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز کزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا خداوند تعا

وصیت حضرت
در شان انصار

واستغفار برای شهدآء احد فرمود بدرستی که انصار عَیبَهٔ من یعنی خاصهٔ من ومحل سرّ من اند با من

هجرت کردم ومرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی دارید واز بدان ایشان درگذرانید مگر در حدّی

از حدود الله • وروایتی انکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده می گردید وانصار کم خواهند

شد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا دوست میدارم آنچه برایشان بود از تقدیم

رسانیدند وحق مواساة وجوانمردی بجا آوردند واکنون آنچه ایشانرا بر شماست باقی مانده پس

با نیکان ایشان نیکوئی کنید واز بدان ایشان عفو نمائید • وروایتی انکه چون انصار دیدند

که مرض حضرت روز بروز زیاده می گردد در خانهٔ خویش صبر وآرام نداشتند وحیران وسراسیمه

گرد مسجد نبوی می گشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه درآمد وحضرت را از حال انصار اعلام

نمود آنگاه فضل پسر وی درآمد وحال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابو طالب درآمد وبمثل آن

اعلام نمود حضرت دست خود برداشت وفرمود هاه یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست

وفرمود انصار چه می گویند علی رضی الله عنه گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند وندانیم

که بعد ازوی حال ما چون شود پس سیّد عالم صلی الله علیه وسلم برخاست ودستی بر دوش علی ودستی

دیگر بر دوش فضل انداخت وپاها در زمین می کشید وعباس پیش پیش آن سرور می رفت تا بمسجد

آمد وبر پایهٔ اول از منبر نشست وعصابه بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد

وثنآء خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید گوئیا که منکر

موت اید وبچه جهت انکار موت پیغمبر خود نمائید نه شمارا خبر دار کرده اند از مرگ من واز مرگ شما

وهمانا که آن سخن اشارت بود بآیت کریمه اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُم مَيِّتُونَ • وفرمود که هیچ پیغمبر در میان

قوم خود جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم • بدانید وآگاه باشید که بازگشت من وشما همه

بخداوندست وصیت میکنم شمارا که با مهاجرین اولین نیکوئی بجای آرید ووصیت میکنم مهاجرین را

که با یکدیگر نیکی کنند حق تعالی فرموده که وَالعَصرِ اِنَّ الاِنسَانَ لَفِی خُسرٍ وتا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود

جریان امور باذن خداوند تعالی است • باید که باعث نشود دیر شمردن امری شمارا بر استعجال آن زیرا که

خداوند تعالی تعجیل نمی کند در هیچ کار برای تعجیل احدی وهرکس که در صدد آن در آید تا بر قضا وحکم

غالب شود مغلوب گردد وهرکس که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته ومنکوب شود واین

آیت را بخواند که فَهَل عَسَيتُم اِن تَوَلَّيتُم اَن تُفسِدُوا فِی الاَرضِ وَتُقَطِّعُوا اَرحَامَکُم بعد از ان فرمود ای

گروه مهاجران شمارا وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که معدّ وآماده داشتند

سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما وسبقت گرفتند با یمان پیش از انکه شما هجرت با ایشان [سرای] وثمار ومیوهای

بستان خود را با شما مناصفه کردند ودر منازل خود شمارا جای دادند وبا وجود که خود محتاج بودند

شمارا بر نفس خود ایثار کردند هرکس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند واز مسیئ

ایشان بتجاوز نماید وبر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند

کرد وبر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی

که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود

وصیت می کنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکو

کار قریش وبدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی

وبا ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغییر نعم وواسطهٔ تبدّل قِسَم است چون

مردم نیکوکار باشند حاکمان ووالیان ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند وچون بدکار باشند با

ایشان بدی کنند وحق تعالی فرموده وَکَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعضَ الظَّالِمِینَ بَعضًا بِمَا کَانُوا یَکسِبُونَ • ومرویست

از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته

از خانه بیرون آمد وبر منبر نشست وعصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند وفرمود مردمانرا ندا کن

تا همه جمع شوند که می خواهم وصیت کنم ایشانرا وبگو که این آخر وصیتی است از من شمارا پس بلال

بموجب فرموده عمل نمود ودر اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد وبزرگ ایشان چون آن ندا شنیدند

درهای خانها ودکانهای خود همچنان کشاده گذاشتند ودر مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه

بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند وچندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجایش

آخرین وصیتی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند

ایشان نبود وحضرت می فرمود اَوْسِعُوا الْمُنْوَرَا أَكُمْ بس خطبهٔ بلیغه طویله خواند • وروایتی انکه بعداز
حمد وثنا فرمود ای کروه مردمان بدرستی که نزدیک بیرون رفتن من ازمیان شما نزدیک رسیده هرکس که من
ویرا زده باشم باید که برخیزد ومرا قصاص کند واکر شتم وقصوری بعرض وی رسانیده باشم اینك
عرض من باید که قصاص کند واکر مال کسی برده باشم اینك مال من باید که حق خود را بازستاند ونکوید
می ترسم که اکر قصاص بستانم رسول با من شحنا وعداوت پیدا کند • بدانید واکاه باشید که شحنا
وعداوت از طبیعت من نیست ومن از آن دورم ودوسترین شما بمن کسی است کما اکر حقی بر من داشته
باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس وپاك واصل شوم
وچنان کمان می برم که این یك نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هرکس را
بر من حقی باشد البته استیفای حق خود نماید فضل کوید از منبر فرود آمد ونماز پیشین کزارد وباز بر منبر
رفت وآن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست وکفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم است فرمود ما
تکذیب نمی کنیم هیچ قایل را وسوکند نمی دهیم ولکن این سه درم ترا بر من از چه ممر است کفت یا رسول
الله روزی مسکینی بر تو کذشت مرا فرمودی که سه درم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم
بوی ده پس کفت یا ایها الناس هرکس را که بروی حقی بود باید که امروز آنرا از کردن خود ادا کند و
نکوید از فضیحت می ترسم • بدانید واکاه باشید که فضیحت دنیا ایسرست از فضیحت آخرت • پس مردی
برخاست وکفت نزد من ازمال غنیمت خیانت کرده بودم ودر کردن من است فرمود چرا خیانت کرده بودی
کفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنکاه کفت ای کروه مردم هرکس که
در وی صفتی هست واز آن بدی می برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم • مردی برخاست وکفت یا
رسول الله من کذاب وفحش کوی وبسیار خوابم فرمود بار خدایا ویرا صدق روزی کن وخواب را از وی ببر
هر وقت که بیداری خواهد • مردی دیکر برخاست وکفت یا رسول الله من کذاب ومنافقم وهیچ بدی
نیست که از من در وجود نیامده قدقه اصحاب عمر خطاب کفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمود فضیحت دنیا اهون است از فضیحت آخرت • بار خدایا ویرا صدق وراستی وایمان

فرمودن حضرت
آنجا که ابا ما نشنفعهم
ده زور اهم

روزی کن ودل اورا از بدی دور وبه نیکی مایل کردان عمر کلمه کفت که رسول صلی الله علیه وسلم ازان
بخنده افتاد وکفت عمر با من است ومن با عمرم وحق با عمر است هرجا باشد • دیکر انکه در مدت مرض
چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی ونماز با مردم بکزاردی
ودر آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد • وروایتی انکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد •
مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت الصلوة یا رسول
الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بکوئید تا ابوبکر با مردم نماز کزارد عایشه کفت
ابوبکر مردی رَقِیقُ الْقَلْبِ کَثِیرُ الْحُزْنِ است چون در مقام تو بایستد وبنیاد قرآءت کند کریه بروی
غلبه خواهد کرد ونتواند که نماز کزارد چه شود اکر عمر را بکوئی که نماز کزارد • عایشه کوید باعث من برین
سخن آن بود که در دل من می کشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شود در نماز وباو تشائم خواهند کردی می خواستم که این امر از وی بکردد • وروایتی انکه ابوبکر امر کرده بود
عایشه را تا با آن سرور کوید که عمر را امر فرماید بنماز کزاردن • عایشه کوید مکرر آن سخن بعرض حضرت
رسانیدم وهمان جواب فرمود آخر با حفصه کفتم تو بکوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور
ساخت فرمود مَه إِنَّكُنَّ لَأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ حفصه با عایشه کفت
هرکز نرسیدم از تو بخیری در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی • القصه شخصی آمد نزد بلال وکفت
حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال کریان بازکشت ودست بر سر نهاده کفت
واغوثاه وانقطاع رجاآه وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی وچون بزاد مرا چه بودی
که پیش ازین مرده بودمی واین حال را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردمی

با ما فلك ارجفا نکردی چه بدی • وز یار خودم جدا نکردی چه بدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست • اول بتو آشنا نکردی چه بدی

بلال آمد نزد ابوبکر وکفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز کزاری ابوبکر برخاست
وچون نظرش بر محراب افتاد وآن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نکاه دارد

کریه بروی غلبه کرد جندان بکریست که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست **بیت**

زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ❊ بر چهره بجز اشک جو خوناب ندیدیم

حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این جه فریاد است کفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو می کریند و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بریشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز کزارد بعد از آن کفت ای کروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوند و الله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد و روایتی آنکه عایشه صدیقه کفت جون مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم سنکین شد یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز کزاردند کفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید جنان کردم آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست آنکاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و کفت آیا مردم نماز کزارده اند کفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید جنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق کشت و هر بار که بهوش باز آمد پرسید که مردم نماز کزارده اند و ما می کفتیم نی انتظار تو می کشند در کرت سیم کسی فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز کزارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام به ابوبکر رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود کفت یا عمر تو با مردم نماز کزار عمر با وی کفت تو احق باین امر از من پس ابوبکر نماز کزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه و سلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیکر ابوبکر با مردم نماز پیشین می کزارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان کفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید جنان کردند و جون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست که متأخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز کزارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با بوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقوف می یافتند و روایتی آنکه جون مؤذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بکوی مردم را که نماز بکزارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و کفت با مردم نماز کزار عمر پیش رفت و نماز کزارد و قرآات بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم در حجره خود آواز قرآات عمر شنید کفت این آواز عمر نیست کفتند آری فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون و سر از در حجره خانه بیرون کرد و کفت نی نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز کزارد عمر منصرف شد و با عبد الله بن زمعه کفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز کزارد جواب داد که هیچ کس را معین نفرموده بود و لکن جون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا کفتم که نماز کزار جه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر کفت من ندانستم که جنین است و الا امام مردم نمی شدم و بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان کشت و تبسمی فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز کزارد بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو کذاشت و همان روز وفات یافت **دیکر** آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی علی بن ابو طالب از نزد وی بیرون آمد مردم کفتند ای ابو الحسن رسول امروز جون است فرمود امروز بحمد الله نیکوست و افاقه وی را حاصل شده عباس دست او را کرفت و بطریق خفیه با وی کفت بعد از سه روز دیکر وی از دنیا نقل می کند و تو مأمور امر دیکری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبد المطلب می دانم که در حین موت ظاهر می شود و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا بنزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اکر از آن ماست بدانیم و اکر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت فرماید علی در جواب کفت بخدا سوکند که اکر سؤال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد و الله که من از رسول صلی الله علیه و سلم این سؤال نکنم و دنیا نطلبم **دیکر** آنکه از عایشه صدیقه و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم مروی است که کفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما در بالین

پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌گفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده
بودند دیدیم و آنرا ماریه می‌گفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح
بمیرد بنا کنند بر قبرا و مسجدی آنگاه تصویر کنند دران مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند
نزد خداوند تعالی • و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما
جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد می‌ساخته اند شما باید که چنان نکنید • و در روایتی
آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود می‌کشید و چون نفس بروی تنگ می‌شد
آنرا دور می‌ساخت و می‌فرمود لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اِتَّخَذُوا قُبُورَ اَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ •
و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان • و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از
من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیا خود را مساجد
بدرستی که من شما را ازان نهی میکنم اَلَا هَلْ بَلَّغْتُ • اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ • عایشه صدیقه رضی الله عنها
گویا که گونه این تاکیدات بودی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می‌ساختند دیگر آنکه بصحت
رسیده که برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جائی آورده بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش
یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد ازان وی را در مرض اغمائی حاصل شد سر بر سینه عایشه
نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا
تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و همانا که
تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود
تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد
به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابوطالب فرستاد تا بر فقرا
قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتها بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم امهات مؤمنین دارو در دهان آنحضرت می‌چکانیدند جناب نبوت ازان متألم شد و بدست مبارک
اشارت می‌فرمود که مکنید زوجات مطهرات بران حمل کردند که مگر دوا را مکروه می‌دارد چنانچه بسا آنکه

دنانیری که در حین مرض موت تصدق فرمود

دارو چکانیدن در دهان آنحضرت

مریض مکروه می‌دارند و چون ازان حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه
دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شما را که
فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه باو رسیده از چه مرض
ترسیدید بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض شیطانست و حق تعالی وی را بر من
مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانند مگر عباس بن عبد المطلب
فرموده هر زنی که دران خانه بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه
دار بود امتثالاً للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر آنکه مروی است که پیش از وفات آن
حضرت به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام می‌رساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام
و افضال خاص به تو و چیزی از تو می‌پرسد که وی اعلم است بآنچیزی می‌پرسد که خود را چگونه می‌یابی
فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می‌یابم و در روز دوم و سیوم آمد و هر روز
بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که
بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد
هزار ملک حاکم است باوی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده
و اذن می‌طلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نه طلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود که
ده ای جبرئیل تا در آید ملک الموت بعد از آنکه ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق
تعالی مرا فرستاده و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و الا
باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقاء تو است
آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من
بجهة سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و نعم ما قیل
مرا لبان تو باید شکر چه سود کند • مرا میان تو باید کمر چه سود کند • چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار
چو سیمبرم تو نباشی شکر چه سود کند • و از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر

آمدن جبرئیل بعیادت آنحضرت از نزد خداوند تعالی

آمدن قابض ارواح

فرمود ملك الموت را كه بزمين رو بنزد حبيب من محمد وپرهيز از آنكه بي اذن بروي در آيي واز آنكه قبض
روح وي بي اذن وي كني بس ملك الموت بامر ذو الجلال از اعوان خود بمه بر اسپان ابلق سوار
جامها منسوج بدّر وياقوت پوشيده بدر خانه آنحضرت آمدند ودر دست ايشان نامه از پروردكار عالمين
بود قابض ارواح از بيرون خانه بر صورت اعرابي بايستاد وكفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ
وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلٰٓئِكَةِ اذن مي دهيد مارا تا در آييم رحمت خدا وند تعالي بر شما باد
فاطمه زهرا رضي الله عنها بر بالين رسول صلي الله عليه وسلم بود جواب داد كه پيغمبر بحال خويش مشغول است
وحالا ملاقات ميسر نيست بار ديكر اذن طلبيد وهمان جواب شنيد بار سيم اذن طلبيد باواز بلند
جنانچه هر كس كه در آن خانه بود از هيبت آن آواز بر خود بلرزيد حضرت بهوش باز آمد وچشمان
مبارك بكشاد وپرسيد كه جه مي شود صورت حال را بعرض رسانيد فرمود اي فاطمه دانستي كه با كه مجاوره
ومخاطبه مي كردي كفت اللّٰهُ وَرَسُولُهُ اَعْلَمُ فرمود اين ملك الموت است اين شكننده لذات وقطع
كننده آرزوها وشهوات ومفرق جماعات وبيوه سازنده زوجات ويتيم كننده بنين وبنات است
فاطمه جون اين سخن بشنيد كفت يَا اَبَتَاهُ وَامُصِيبَتَاهُ خَرِبَتِ الْمَدِينَةُ حضرت دست فاطمه را كرفت واورا
بسينه بي كينه خود ضم كرد وچشمان خود برهم نهاد زماني نيك جنانكه كفتند مكر روح نامي او از جسد
كراميش مفارقت كرد فاطمه سر در پيش برد وكفت يا اَبَتَاه هيچ جواب نشنيد بس كفت جان من فداي
جان تو باد بمن نكاهي كن ويك سخن بكوي آن سرور چشم بكشاد وكفت اي دختر من كريه مكن كه حملة عرش
بر بكاء تو مي كريند وبدست مبارك اشك از چهره فاطمه پاك كرد واورا دلداري وبشارتها داد وكفت
بار خدايا ويرا در مفارقت من صبري كرامت فرماي وبا او كفت جون روح مرا قبض كنند بكوي
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بدرستي كه هر انساني را از هر مصيبتي عوضي هست كفت يا رسول الله
از تو كدام كس وجه جيز عوض تواند بود بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه كفت واكرب اَبَاه حضرت
فرمود هيچ كرب واندوه بعد از امروز بر پدر تو نيست يعني كرب واندوه بسبب شدت الم وصعوبت
وجع بود وبعد از امروز آنها نخواهد ماند يا آنكه كرب واندوه بواسطه علايق جسماني وتعلقات

وپريشاني كه لازمه حيوة بدن انساني است مي باشد واكنون جون قطع آن علاقه خواهد شد
وبعالم وصال ملك متعال انتقال دست خواهد داد مراد ازان عالم هيچ حسرت واندوه نخواهد
بود بلكه بعضي از محققان بر آنند كه هيچ مرده را حسرت بر بودن در دنيا نخواهد بود مكر براي تقصيري
كه ازوي در اعمال خير واقع شده باشد — هيچ مرده نيست بحسرت ز مرك ٭ حسرتش آنست كش كم بود برك
ورنه از جاي بصحرا وفتاد ٭ درميان دولت عيش وكشاد ٭ زين مقام ماتم وتنكين مناخ
نقل افتادش بصحراي فراخ ٭ مقعد صدقي نه ايوان دروغ ٭ باده خاصي نه مستي ز دوغ
مقعد صدقي جليسش حق شده ٭ رسته زين آب وكل آتش كده ٭ كر نكردي زندكاني منير
يك دو دم مانده است مردانه بمير ٭ بعد ازان عايشه پيش رفت وكفت يا رسول الله چشم بكشاي ودر من
نكاهي كن ووصيتي فرماي ويك كلمه توشه من كردان — زان لب شيرين بكلم يك سخن كو بشنوم
تا قيامت آن سخن ورد زبان من شود ٭ حضرت چشم را بكشاد وكفت اي عايشه بمن نزديك شو وبا او
فرمود كه دي روز ترا وصيت كرده ام امروز وصيت همان است بايد كه بآن موجب عمل نمايي وآنرا نيكو
نكاه داري عايشه قبول نمود ومضمون اين بيت را بزبان حال بعرض رسانيد كه بيت
٭ هر كز نرود تا نظري دارم وسمعي ٭ رفتار تو از چشم وكفتار تو از كوش ٭
حفصه پيش رفت وبدستوري كه با عايشه مكالمه فرمود با حفصه نيز مكالمه بجاي آورد وروايتي آنكه
با تمام مطهرات پرده عصمت وطهارت كفت بر شما باد كه كوشه خانه خود را نكاه داريد وخود را
از نظر نامحرم مصون ومستور سازيد جنانكه حق تعالي در شان شما فرموده كه وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا
تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولٰى آنكاه با فاطمه فرمود كه پسرانت را پيش آر فاطمه حسن وحسين را
عليهم التحية والرضوان بنزديك آن سرور آورد سلام كردند ودر برابر جد بزركوار بنشستند و
جون اورا بآن حال ديدند كريه آغاز نهادند وجنان زار بكريستند كه از كريه ايشان هر كه در آن خانه
بود بكريست — جانها در آتش است كه جانان همي رود ٭ سيل بخون ز ديده كريان همي رود
يعقوب را ز يوسف خود دور مي كنند ٭ خاتم برون ز دست سليمان همي رود ٭ آدم وداع ساية طوبي مي كند

خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود * درد اکه کوهریست کرانمایه صحبتش * دشوار دست داده و آسان همی رود

حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ پر سکینهٔ آن سرور نهاد حضرت

چشمان نرکسین بکشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشانرا ببوسید و ببوئید و در باب

تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت

بودند و از کریهٔ حسن و حسین بکریستند چنانکه آواز کریهٔ ایشان بکوش پر هوش آن سرور رسید

وی نیز بکریست ام سلمه کفت یا رسول الله نه کناهان کذشته و آینده تو مغفور کشته موجب کریهٔ تو

چیست فرمود اِنَّمَا بَكَيْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي یعنی کریهٔ من نیست مکر از برای رحم و شفقت بر امت خود

که آیا بعد از من بکجا خواهد رسید آری * با خبری از سَبَقَتْ رَحْمَتِي * از تو عجایب نبود امتی

آنکاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را

از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود

ای علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض کرفته بودم

زنهار که حق وی را از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از

من بتو امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنک دل نشوی و طریق مصابرت پیش کیری و چون

بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید

تا برای تو وصیتی بنویسم علی کوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند

و من بعلت وصیت وی نرسم کفتم یا رسول الله سر وصیت که می خواهی بکن که من یاد می توانم کرفت

فرمود اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ و در روایتی آنکه کفت اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِيمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ اَلْبِسُوا ظُهُورَهُمْ وَ

اَشْبِعُوا بُطُونَهُمْ وَاَلِينُوا لَهُمُ الْقَوْلَ و کویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن

عبد الله انصاری مروی است که کفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار

بنزد وی آمد و کفت یا امیر المؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر حیوة بآن تکلم فرمود چه بود

عمر کفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرت را بر سینهٔ خود مستند ساخته

بودم سر را بر دوش من نهاد و کفت اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ کعب کفت آخر عهد و وصیت انبیا این باشد

و باین مأمورند و برین مبعوث شوند علی کوید حضرت با من سخن می کفت و آب دهن وی بمن می رسید

حال بر وی متغیر شد و زنان از پس پرده بی طاقتی می نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که وی را بآن حال

ببینم کفتم ای عباس مرا دریاب عباس آمد و با یکدیکر وی را بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک

الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبردار کردانید

که او دوست فرمود بکوئید تا در آید پس در آمد و کفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ بدرستی که خداوند

تعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مکر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی

است کفت چیست آن فرمود آنست که قبض روح من نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق تعالی امر فرمود

بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی

کرد بحور عین که خود را بیارائید که روح محمد می رسد و ملایکهٔ ملکوت و سکان صوامع جبروت را

خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین

رو بنزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر جبرئیل بنزد پیغمبر آمد کریان آن سرور فرمود

ای دوست من در حالی چنین مرا تنها می کذاری جبرئیل کفت یا محمد بشارت باد ترا بتحقیق که خبری

آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده کفت اِنَّ النِّيرَانَ قَدْ اُخْمِدَتْ

وَالْجِنَانَ قَدْ زُخْرِفَتْ وَالْحُورَ الْعِينَ قَدْ تَزَيَّنَتْ وَالْمَلٰئِكَةَ قَدْ صُفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِكَ حضرت

فرمود اینها همه خوب است و لکن مرا چیزی کوی که نفس من بآن خوش حال کردد جبرئیل کفت بدرستی

که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا در آیند حضرت فرمود بشارت

مرا زیاده کن کفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده

حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردا در قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی

شوی فرمود این زمان خوش دل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت بیش آی و بآنچه

مأمور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و کویند سکرات موت بر آنحضرت

[illegible]

جنان دشوار بود که کاهی سرخ وکاهی زرد می کشت وکاهی دست راست وزمانی دست جب می کشید
وعرق بر رخسار با انوارش نشسته بود وقدحی آب پیش خود نهاده دست دران آب می کرد وروی
خود را بآن مسح می فرمود ومی کفت اَللّٰهُمَّ اَعِنِّي عَلٰى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّي عَلٰى سَكَرَاتِ الْمَوْتِ
وروایتی آنکه می فرمود لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِنَّ لِلْمَوْتِ سَكَرَاتٍ عایشه صدیقه رضی الله عنها کوید که بعد از آن
هرکز بر کسی که جان بآسانی داد رشك نبردم زیراکه اکر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش
آن اختیار کردی • وبصحت رسیده هم از صدیقه که کفت درحالت نزع سر مبارك آنحضرت درکنار
من بود • عبد الرحمن بن ابی بکر درآمد ودر دست وی مسواکی سبز از جوب اراك بود رسول صلی الله علیه وسلم
دران نظر فرمود جنانکه من دانستم که آن مسواك را می خواهد کفتم یا رسول الله رغبت داری بآن
بسر مبارك اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر کرفتم وبآب دهن خویش نرم ساختم وبوی
دادم بستد وبتجمیل مسواك کرد وآن دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن
وآب دهن وی جمع فرمود ودر روز نوبت من درمیان سینه وشش من حق تعالی روح اورا قبض کرد ودران
حالت درسقف خانه می دید ودست خود را می برداشت ومی کفت اَلرَّفِيقُ الْاَعْلٰى که ناکاه دستش مایل
شد وبعالم بقا رحلت نمود • رفت آن طاوس عرشی سوی عرش • جون رسید از جهان نشانش بوی عرش •
وجون روح از بدن وی مفارقت کرد بویی خوش شنیدم از وی که هرکز مثل آن نشنیده بودم پس
وی را ببرد حبره بپوشانیدم • ودر بعضی از روایات وارد شده که ملایکه وی را بپوشانیدند • وروایتی آنکه
ملك الموت درحضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد وباعلی علیین برد ومی کفت وامحمداه یا رسول
رب العالمین • واز علی بن ابی طالب منقولست که کفت من از جانب آسمان وامحمداه می شنودم • وبصحت
رسیده که جون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه وزاری کرد وکفت یا اَبَتَاه
اَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ يَا اَبَتَاهُ مِنْ جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ مَأْوَاهُ يَا اَبَتَاهُ اِلٰى جِبْرِيلَ نَنْعَاهُ • وکویند بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هرکز فاطمه را کسی خندان ندید • ومرویست که عایشه صدیقه زاری می کرد ومی
کفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد • آن دین پروری که از غم کناهان امت هیچ شب تمام

مسواك كردن آن سرور در حال نزع

ندبه فاطمه

ندبه عايشه

در بستر راحت باستراحت مشغول نشد وهرکز از میدان صبر وتحمل درمحاربه نفس فرار ننمود • وجشمان
او هرکز به منهیات التفات نفرمود • وباوجود کثرت ایذا واضرار کفار واهل ضلال کرد ملال بر روی
بااقبال وی ننشست • ودر انعام وافضال برروی هیج فقیر بی نوال نبست • ودندان در رو مثال وی
بضرب سنك دشمن شکسته شد • وسر وی بعصابه حوادث روزکار بسته شد • وشکم وی دوروز
متتابع از نان جو سیر نشد • نقلست که جون آن واقعه هایله روی نمود مردان اهل البیت درخانه
درآمدند وپرده میان زنان ومردان بستند واز ناحیه خانه آوازی شنیدند وهیج کوینده را نمی
دیدند که می کفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَاِنَّمَا
تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ • الا بدانید که هر مصیبتی از خدا ونه تعالی تسلیه وهر فوت شده را
خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید وباو باز کردید وجزع منمایید که بحقیقت مصیبت
رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ • علی مرتضی کرم الله وجهه
فرمود هیج می دانید که این کوینده که بود کفتند نی فرمود خضر بود که تعزیه ما رسانید • آورده اند
که اصحاب درمسجد بودند که صیاح وکریه وزاری اهل خانه بشنیدند فغان واضطراب درمیان
ایشان افتاد وهراسیمه وحیران کشتند کوییا اجسادی بودند بی روح وعقول ازیشان مسلوب
شده بود • بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان • وبعضی برجای ماندند • وبعضی
مریض ولاغر شدند مثل عبد الله بن انیس • وبعضی بخبل کرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب جنانکه
منقولست که فریاد برآورد وسوکند می خورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده ولکن صعقه واقع
شده جنانکه موسی را واقع شد وبخدا سوکند که امیدوارم که آنحضرت جندان بماند که دست
وزبان منافقان وکذابان ببرد • وروایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه کفتند اکر محمد پیغمبر بودی
وفات نیافتی عمر شمشیر کشید وبر در مسجد بایستاد وکفت هرکس بکوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فوت شده میانش را باین شمشیر دو نیم کنم • وکویند مردم بواسطه سخن عمر در شك افتادند در فوت
آنحضرت اسما بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد مهر نبوت را نیافت کفت بتحقیق آن سرور از

تعزیت دادن خضر اهل البیت را

دنيا اشتغال نموده كه مهر نبوت را دفع كرده اند و آن قصه سبب يقين بعضي شد بموت آنحضرت • نقلست
كه در آن ساعت ابو بكر صديق رضي الله عنه در منزل خويش در محله سنح بود كسي از عقب او فرستادند
تا وي را خبردار كردانيد • و در روايتي صحيح ابو بكر غلام خود را فرستاده بود تا خبري از آنحضرت بكيرد غلام باز آمد
وكفت كه شنيدم كه مي كفتند مات محمد پس ابو بكر بتعجيل سوار شد و مي كفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه
و در راه مي كريست تا بمسجد رسول صلي الله عليه وسلم در آمد و ديد كه مردم متفرق انجا اند ملتفت
بهيچ كس نشد و بخانه عايشه رفت و كفت رسول خدا كجاست كفتند وي را در ناحيه خانه خوابانيده ايم
صديق رفت و ردا از روي انور آن سرور برداشت و پيشاني وي را ببوسيد و كفت وا نبياه • آنكاه
سر برآورد و بكريست پس باري ديكر پيشاني وي را تقبيل نمود و كفت واصفياه • بعد از آن سر برداشت
و كريه كرد پس بار ديكر پيشاني وي را تقبيل كرد و كفت وا خليلاه • آنكاه ساعد وي را ببوسيد و
بكريست و كفت بابي انت و امي طبت حيا و ميتا • آنكاه كفت خداوند تعالي دو موت را بر تو جمع نكند
آن موت كه بر تو نوشته بود يافتي و بموت تو منقطع كشت آنچه بموت هيچ پيغمبر منقطع نكشته بود
تو بزركتري از آنكه ترا وصف كنند و جليل تري از آنكه بر تو كريه نمايند • و اكر اختيار ما
در دست ما بودي نفس خود را فداي تو مي كرديم • و اكر نه آن بودي كه تو نهي كرده ما را از بكا
بر ميت مر اينه كه چندان بر تو مي كريستيم كه از چشمها آب ما چشمها روان مي شد بار خدايا وي را از ما
سلام رسان و يا محمد ما را نزد پروردكار خود ياد كن بعد از آن از خانه بيرون آمد و عمر در ميان غلبه
از مردم سخن مي كرد و مي كفت پيغمبر وفات نيافته صديق سه نوبت با وي كفت بنشين و هر بار عمر
ابا نمود پس ابو بكر كفت ايها الرجل بدرستي كه رسول خدا صلي الله عليه وسلم وفات يافته نشنيده كه حق
تعالي در كتاب مجيد خويش با وي ابن خطاب فرموده كه انك ميت وانهم ميتون • و فرموده وما
جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون • آنكاه بر منبر رسول صلي الله عليه وسلم برآمد
مردم همه عمر را كذاشتند و با بو بكر توجه نمودند صديق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثناي خداوند تعالي
و درود بر محمد مصطفي و كفت من كان يعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن كان يعبد الله فان الله

حي لا يموت و آيت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علي اعقابكم
تا آخر آيت انك ميت وانهم ميتون بخواند عمر كويد پاي من بلرزيد و بيفتادم و كويا من اين آيت را
نشنيده بودم و همه مردم آن دو آيت را از ابو بكر فرا كرفتند و مي خواندند و ابن عمر كويد كويا بر روي
ما پرده بود بواسطه خطبه ابو بكر برداشته شد پس اهالي مدينه و اصحاب رسول صلي الله عليه وسلم
دل بر وفات آنحضرت نهادند و انا لله وانا اليه راجعون كفتند ابو بكر صديق رضي الله عنه تعزيه
و تسليه اهل البيت بجاي آورد و كفت مهم غسل و تجهيز و تكفين آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اكابر
مهاجر و انصار به سقيفه بني ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البيت كارسازي غسل مي كردند
ناكاه شخصي از بيرون حجره كفت مشوييد وي را كه طاهر و مطهر است و احتياج بغسل ندارد هر چند تفحص
كيفيت غسل آنحضرت
كردند قايل را نيافتند • بعد از آن شنيدند كه ديكري كفت بشوييد وي را كه آن ابليس بود و من خضرم
پس كله از برد يماني بستند و عباس و علي و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن زيد و صالح حبشي
كه آزاد كرده رسول بود و شقران لقب وي است آن سرور را برداشته در اندرون كله در آوردند
و اختلاف واقع شد كه حضرت را در جامه غسل دهند يا چنانكه ديكر اموات را برهنه مي سازند
جامها از وي بيرون كنند حق تعالي نعاس بر ايشان بوهسناد چنانكه زنخها بر سينه نهادند آنكاه شخصي
از كوشه خانه آواز برآورد كه برهنه مسازيد رسول خدا را و در پيراهن وي را غسل دهيد دانستند
كه كوينده غيبي است برخاستند و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روي مردم ببستند
و در مغسل آن سرور بغير از آن شش مرد كه مذكور شدند در نيامدند • و در روايتي آنكه انصار از بيرون
فرياد برآوردند كه اي اهل البيت ما اخوال آنحضرتيم و حق قرابت و خدمت ما با وي همه را معلوم
و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است يك كس از ما بايد كه پيش شما باشد تا ما را شرفي
حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلي الله عليه وسلم محروم نمانيم • و در روايتي آنكه اوس بن خولي انصاري
خزرجي كفت اي علي بن ابي طالب سوكند ميدهم ترا بخدا كه مرا اجازت ده تا در آيم امير وي را دستوري
داد كه در آمد فاما در غسل هيچ مدخل نداشت • و در روايتي هست كه وي از چاه سعد بن خيثمه آب مي آورد

وی آورد تا اهل البیت غسل می‌دادند پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب
مشرق و پای رهنمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینهٔ خویش گرفت
و خرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب می‌ریختند
و فضل پیرهن را از بدن وی جدا نگاه می‌داشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور را می‌شست
و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی می‌نمودند و از غیب نیز در آن
امر اعانت واقع می‌شد چنانکه می‌پنداشتند که خود از دستی بدستی دیگر می‌گردد. و روایتی آنکه
از غیب آوازی بغایت لطیف می‌شنودند که گوینده می‌گفت با رسول خدا برفق باشید که شما
را اعانت می‌نمایند و هیچ تغیری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات
می‌باشد و علی در آن حال می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و در ممات
سه نوبت بآب و برگ کنار و بآب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل با تمام رسید
قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و غوناف آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیاشامید و آن سبب

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه و سلم در سه جامهٔ سفید سحولی که
هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند. و روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد
یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند. و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت
را از بهشت آورده بود. و منقولست که علی ابن ابوطالب در حین وفات مقداری مشک به
فرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه
و سلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند وی را بر سریر بخوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده
بود در خانه بماندند و بیرون رفتند. علی گوید وفات وی روز دوشنبه بود و روز سه شنبه
شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان می‌گفت درآیند ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گزارید
پس بر نبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علی حده گزاردند
و علی رضی الله عنه گفت هیچ کس امامت نکند بر او که وی امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال

ممات. و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه
تاخیر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود. و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف
سر جنازهٔ حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی
بر تو باد بار خدایا ما گواهی می‌دهیم که وی رسانید آنچه بروی نازل شد و شرط نصیحت به نسبت
با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از آنجمله گردان که پی روی آن باشیم که بروی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم
آمین گفتند. و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خانه یا در مسجد یا در مقبرهٔ بقیع دفن
کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود دفن کرده
نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کنند. و روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ
بقعه نیست گرامی‌تر نزد خداوند تعالی ز بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض کرده باشند
پس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابوعبیدة
بن الجراح که بطریقهٔ شق حفر می‌کرد که آنرا میان گور و شامی نیز گویند و دیگری ابوطلحهٔ انصاری
که لحد می‌کند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر

ذکر وقت دفن آنحضرت

بیایند طریقهٔ او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابوطلحه که صاحب
لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهار شنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر
نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل
و قثم و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفهٔ حمرا که در روز خیبر
به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی
از علما گفته‌اند این از جملهٔ مخصوصات آنحضرت است. و روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده
بود که قطیفه مرا فراش من سازند در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمی‌کند
پس به خشت بر لحد وی چیدند. و روایتی هست که چون خشتها می‌چیدند آن قطیفه را بیرون

آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیرة
شعبه انکشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر اندر آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن
بیرون آمد و کفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد
و بصحت نرسیده و بروایتی آنکه چون وی انکشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر درآید علی مرتضی
کرم الله وجهه منع کرد ویرا و خود بقبر درآمد و انکشتری بوی داد و الله اعلم آنگاه خاک در قبر
آن سرور ریختند و صورت قبر او را مسطّح و بروایتی مُسنّم برآوردند و بمقدار یک شبر از زمین
بلند کردانیدند و آب بران پاشیدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که کفت در زمان
حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانهٔ من افتاد آن واقعه را بعرض
ابوبکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و کفت ای دختر تو خواب خود را چه تعبیر کرده کفتم تأویل
نموده ام بآنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نکفت و چون حضرت را در خانهٔ من دفن
کردند ابوبکر با من کفت هَذَا اَحَدُ اَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا نقلست که چون از دفن فارغ کشتند اول
بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند و تعزیه و تسلیهٔ وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید کفتند
آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می پاشیدید نه آخر نبی الرحمه بود جواب دادند
که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود

در خاک نهاده چون توانم دیدن ❁ آنکس که مرا ز خاک برداشته بود ❁

ولکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب
در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها می کفتند از آن
جمله عایشه صدیقه رضی الله عنها می کریست و این ابیات انشاد می کرد که **شعر**

تَمَلَّكَتْ لِي جِبْلَةُ الْوُدِّ مُكْنِهِ ❁ اَمْشِي الْبَوَاحَ وَاَنْتَ كُنْتَ جَنَاحِي ❁ وَالْيَوْمَ اَخْضَعُ لِلضَّعِيفِ فَاَتَّقِي
مِنْهُ وَاَدْفَعُ ظَالِمِي بِالرَّاحِ ❁ وَاِذَا دَعَتْ قُمْرِيَّةٌ شَجَنًا لَهَا ❁ يَوْمًا عَلَى فَنَنٍ بَكَيْتُ صِيَاحِي

و کویند فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان بزیارت پدر بزرکوار آمد و قبضهٔ از خاک آنحضرت
برداشت و بر چشمان خود نهاد و کریه آغاز کرد و کفت

مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدٍ ❁ اَنْ لَا يَشَمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ اَنَّهَا ❁ صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا ❁ و بعضی از اهل سیر برانند

که قائل این شعر امیر المؤمنین علی است و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواندی
و از جملهٔ مراثی که منسوب است بفاطمه این دو بیتست که

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ ❁ يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ ❁ لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الْحَيٰوةِ وَاِنَّمَا ❁ اَبْكِي مَخَافَةَ اَنْ تَطُولَ حَيٰوتِي

❁ کر بعدد سوزش دل چشم من بکریستی ❁ بر دل من جمله مرغان چمن بکریستی ❁
❁ صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ❁ تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بکریستی ❁
❁ دیدها آنجنت من بیدار بایستی کنون ❁ تا ببیدی حال من بر حال من بکریستی ❁
❁ آنچه از من کم شد ست کر از سلیمان کم شدی ❁ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بکریستی ❁
❁ کاشکی بودی بهر موی بر تن دیده ❁ تا برین چشم و چراغ انجمن بکریستی ❁

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از جملهٔ مرثیها که برای آن سرور کفته یکی این است که

يَا عَيْنِ فَابْكِي وَلَا تَسْأَمِي ❁ ...

يَبْتَ الْقِيَامَةُ قَامَتْ عِنْدَ مَهْلِكِهِ ❁ كَيْلَا نَرَى بَعْدَهُ مَالًا وَلَا وَلَدَا ❁ وَاللهِ آسَى عَلَى شَيْءٍ فُجِعْتُ بِهِ
مِنَ الْبَرِيَّةِ حَتَّى اُدْخِلَ الْجَدَدَا ❁ كَانَ الْمُهَذَّبَ فِي الْاَخْلَاقِ قَدْ عَلِمُوا ❁ وَفِي الْعَفَافِ فَلَمْ نَعْدِلْ بِهِ اَحَدَا
نَفْسِي فِدَاؤُكَ مِنْ مَيْتٍ وَمِنْ بَدَنٍ ❁ مَا اَطْيَبَ الذِّكْرَ وَالْاَسْمَاءَ وَالْجَسَدَا **شعر**

کار دم از دست رفته دست زکار ❁ دیده بی نور ماند و دل بی یار ❁ دل فکار دم چرا نکریم خون
در دمندم چرا ننالم زار ❁ یار غارم ز دست رفت دریغ ❁ ماند افسوس با من بود مدار
روشنایی دیده رفت افسوس ❁ منم امروز دیده خون بار ❁ خاطری دلی چکونه بود
هم دل از دست رفته هم دلدار ❁ و کویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیهٔ حضرت این ابیات کفته

مَا زِلْتُ مُذْ وُضِعَ الْفِرَاشُ لِجَنْبِهِ ❁ وَثَوَى مَرِيضًا خَائِفًا اَتَوَقَّعُ ❁ شَفَقًا عَلَيْهِ اَنْ يَزُولَ مَكَانَهُ
عَنَّا فَنَبْقَى بَعْدَهُ نَتَفَجَّعُ ❁ نَفْسِي فِدَاؤُكَ مَنْ لَنَا فِي اَمْرِنَا ❁ اَمْ مَنْ نُشَاوِرُهُ اِذَا نَتَوَجَّعُ
وَاِذَا تَحُلُّ بِنَا الْحَوَادِثُ مَنْ لَنَا ❁ بِالْوَحْيِ مِنْ رَبٍّ عَظِيمٍ يَسْمَعُ ❁ و بثبوت پیوسته که علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و بکریست و کفت بابی انت و امی یا رسول الله

صورت قبر آن سرور

مرثیهٔ عایشه صدیقه

مرثیهٔ فاطمه زهرا

مرثیهٔ ابوبکر صدیق

مرثیهٔ عمر بن خطاب

مرثیهٔ علی مرتضی

إنّ الجزع لقبيح إلّا عليك وإنّ الصبر لجميل إلّا عنك يعني بدو ما دردم فداي تو باد يا رسول الله
بدرستي كه جزع بغايت قبيح است مگر بر تو وصبر البته جميل است مگر از تو بعد از آن اين ابيات گفت
ما فاض دمعي عند نائبة ∴ إلّا جعلتك للبكا سببا ∴ وإذا ذكرتك سامحتك به
مني الجفون ففاض وانسكبا ∴ إني أجلّ ثرى حللت به ∴ عن أن أرى بسواه مكتئبا

∴ يادباد آنكه بتو ديدهٔ من روشن بود ∴ در و بام ز فروغ رخ تو گلشن بود ∴
∴ ديدن روي تو ام راحت چشم و دل بود ∴ مردن از عشق تو ام مايهٔ جان و تن بود ∴
∴ دردلم بود كه من با تو بمانم جاويد ∴ رفتي و كار دجز آن شد كه گمان من بود ∴
∴ گرچه دي دشمن من سوخته دل بود ز غم ∴ شدم امروز بدان شكل كه دي دشمن بود ∴

وازجملهٔ مراثي كه حسان بن ثابت رضي الله عنه براي آن سرور گفته يكي اين است كه ∴ (مرثیهٔ حسان بن ثابت)
ما بال عينك لا تنام كأنما ∴ كحلت مآقيها بكحل الأرمد ∴ جزعا على المهدي أصبح ثاويا
يا خير من وطئ الحصى لا تبعد ∴ يا ويح أنصار النبي ورهطه ∴ بعد المغيب في سواء الملحد

∴ نوبهار من كجا شد آن گل سيراب كو ∴ مي توان ديدن بخواب اي دريغا خواب كو ∴
∴ در شب تاريك هجران ده نمي يابيم باز ∴ روي منظورم كه شمع است و مهتاب كو ∴
∴ خشك گشتن مهم و باران غمگين را فرح ∴ عاشقان را بوي صبح و تشنگان را آب كو ∴
∴ گر بگريم ور بخندم هيچ انكارم مكن ∴ گريه را صد وجه دارم خنده را اسباب كو ∴

انس بن مالك رضي الله عنه گويد هيچ روز مدينه بهتر و نوراني تر از آن روز نبود كه پيغمبر صلى الله عليه
وسلم بانجا آمد و هيچ روز ظلماني تر و تنگ تر از آن روز نبود كه آنحضرت وفات يافت و هنوز
از دفن وي فارغ نگشته بوديم كه دلهاء ما بر يكديگر متغير شد همان زمان كه جان نور چشم خود
مرا رفته ز سر گوشه رو بمردم كرد ∴ ومرويست كه عبد الله بن زيد انصاري كه صاحب اذان و
مستجاب الدعوه بود گفت خدايا من چشم جهان بين خود بي ملاحظهٔ جمال رسول صلى الله عليه وسلم
نمي خواهم چشم مرا باز ستان در زمان نابينا شد ديده از فراق تو زيان مي بيند ∴ برچهره ز خون دل نشان مي بيند

با اين همه من ز ديده ناخشنودم ∴ كو بي رخ تو چرا جهان مي بيند ∴ و جمعي ديگر نتوانستند كه
بي ديدار آن سرور در مدينه باشند عزيمت اختيار كردند از آنجمله بلال حبشي عزيمت سفر بجانب شام
نمود صديق با وي گفت اگر در اينجا باشي و بمهمي كه در زمان حيوة حضرت متصدي آن بودي
اشتغال نمائي انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم كه بي وي درين ديار باشم اگر مرا براي آن
آزاد كردهٔ كه در دنيا از من نفع بتو رسد هر خدمتي كه مي فرمائي بدان قيام مي نمايم واگر مرا آزاد كرده
براي طمع ثواب از رب الارباب مرا بخداي من بگذار ابوبكر بگريست و گفت ترا آزاد كرده ام بطمع
ثواب از خداوند تعالى و آزاد در دنيا نمي خواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتي توقف كرد
آنگاه پيغمبر را صلى الله عليه وسلم در واقعه ديد كه با وي فرمود اي بلال بر ما جفا كردي و از جوار ما بيرون
رفتي قصد زيارت ما كن بلال از خواب بيدار شد و بمدينه متوجه گشت و در آن ولا فاطمه در گذشته
بود و چون بمدينه در آمد با هر كه ملاقات كرد احوال اهل البيت مي پرسيد جواب مي دادند كه
علي و حسن و حسين و ازواج پيغمبر صلى الله عليه وسلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه رضي الله عنها
هيچ نمي گفتند تا بحسن و حسين رسيد سلام كرد و تعظيم و احترام ايشان بجاي آورد و
حال فاطمه پرسيد ايشان در گريه شدند و گفتند آجرك الله في فاطمة وي بآن عالم انتقال نمود
بلال بسيار بگريست و گفت اي جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار ملحق شدي ∴ و گويند
بعضي از دوستان بلال استدعا كردند كه وقت نماز پيشين است چه شود اگر بسنت اذان قيام نمائي
والحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ نماز گويد اهالي مدينه مجتمع شدند
تا بانگ بلال را استماع نمايند چون الله اكبر گفت از تمام خانها مدينه فغان برخاست و چون باين
محل رسيد كه أشهد أنّ محمّدا رسول الله در مدينه هيچ متنفس نماند كه نگريست و فرياد نكرد و دختران
بكر از خانها بيرون آمدند و بگريستند و آن روز مثل روز وفات پيغمبر صلى الله عليه وسلم شد و چون
بانگ را تمام كرد گفت اي ياران شما را بشارت مي دهم كه هر چشمي كه بر حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
نگريد آتش دوزخ نبيند ∴ و پوشيده نماند كه اين فضيلت مخصوص نيست باهل زمان آنحضرت

بلکه امید واري جنان است که جميع امتِ اجابت تا قيام قيامت جون از فوت آن سرور متأثر
ومتحسر شوند واز درد فراق وي کريند درين حکم داخل باشند جه معررست که فوت وي مصيبت
همه امت است از ابن عباس رضي الله عنهما مرويست که کفت از رسول صلی الله عليه وسلم شنيدم
که مي کفت هرکس از امتِ من که وي را دو فرط باشد حق تعالی اورا بواسطهٔ ايشان در بهشت درآرد
عايشه کفت يا رسول الله انکس که يك فرط داشته باشد حال وي جه بود فرمود وي را نيز همان حکم
باشد کفت انکس را که هيج فرط نبود حال جه باشد فرمود اَنَا فَرَطُ اُمَّتِي لَنْ يُصَابُوا بِمِثْلِي يعني
انکس را که فرط نبود من فرط او باشم زيرا که من فرط جميع امتِ خودم هرکز مصيبت رسيده نخواهند
شد بمثل مصيبت من ~ اِصْبِرْ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ وَتَجَلَّدِ ∴ وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْمَرْءَ غَيْرُ مُخَلَّدِ
وَاِذَا اَتَتْكَ مُصِيبَةٌ تَشْجَى بِهَا ∴ فَاذْكُرْ مُصَابَكَ بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدِ ∴ فَمَا فَقَدَ الْمَاضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ
وَلَا مِثْلُهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يُفْقَدِ ∴ وَمَا حَمَلَتْ مِنْ نَاقَةٍ فَوْقَ رَحْلِهَا ∴ اَبَرَّ وَاَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدِ
القصه بلال از مدينه نوبتي ديکر بشام رفت وهرسال يك بار بمدينه مي آمد وزيارت مي کرد و بانك
مي کفت و بازمي کشت تا در شام وفات يافت وجمعي ديکر از اصحاب در مدينه اقامت اختيار کردند وزيارت
قبر آنحضرت خود را خرسندي مي دادند واکر دردِ دلي داشتند در مقابل قبر وي مي استادند وآنرا
عرض مي نمودند وبعضي بکوش سر وبعضي بکوش سِر جواب مي شنودند وقبر آن سرور در غايت صفا
ونهايت نور وضيا بود وهرجند کسي بظاهر آنحضرت را نديده بودي جون قبر وي بديدي کواهي
دادي که صاحب اين قبر پيغمبر است ∴ جنانچه منقولست که اعرابي کافر بسر قبر حضرت رفت وجون چشمش
بران افتاد کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ازوي پرسيدند که بجه جيز دانستي
که اين قبر پيغمبر است سوکند ياد کرد که من اين قبر را نديده ونادانسته بودم ولکن الهامي الهي بدل من
رسيد انکاه آن اعرابي اين ابيات بکفت که ~ مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ∴ فَكَلَّمَنِي وَالْقَبْرُ غَيْرُ مُكَلِّمِ
وَبِالْقَبْرِ آثَارُ النُّبُوَّةِ قَائِمٌ ∴ تَصَدَّعَ فِيهِ قَلْبُ كُلِّ مُسْلِمِ ∴ وَاَنَا اِنْ لَمْ اَعْبُدْكَ يَا سَيِّدَ الْوَرَى
فَتَرَكْتُ دِينِي اِنْ فِيهِ تَكَرُّمِ ∴ واز امير المؤمنين علي کرم الله وجهه مرويست که کفت بعد از سه روز

از دفن حضرت اعرابي درآمد وخود را بر قبر آن سرور انداخت واز آن خاك پاك مشتي برداشت
وبر سر خود پاشيد پس کفت يا رسول الله کفتي وشنيديم وتو از حضرت حق فرا کرفتي وما از تو
فرا کرفتيم واز جمله آنجه بر تو منزل شده اين است ومن بر نفس خويش ظلم کرده ام وکناه کار وآشفته
روزکار آمده ام بنزد تو تا از براي من استغفار وطلب آمرزش کني پس از قبر آنحضرت سه نوبت
آواز آمد که ترا آمرزيدند ∴ وشيخ محمد بن عبد الله عُتْبي که از اکابر مفسران است کويد که نزد قبر پيغمبر صلی
الله عليه وسلم نشسته بودم اعرابي درآمد وبران سرور سلام کرد وکفت ~ يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ اَعْظُمُهُ
فَطَابَ مِنْ طِيبِهِنَّ الْقَاعُ وَالْاَكَمُ ∴ نَفْسِي الْفِدَاءُ لِقَبْرٍ اَنْتَ سَاكِنُهُ ∴ فِيهِ الْعَفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ
انکاه کفت بار خدايا کفته وکفته تو حق است که وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا
اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا وحال انکه من بر نفس خود ظلم کرده وکنه کارم
از خداوند تعالی طلب آمرزش ميکنم والتماس ميکنم از تو يا رسول الله که از حق تعالی درخواهي
تا مرا بيامرزد عتبي کويد من زيارت کردم وبرکشتم خواب مرا بربود آن حضرت را در واقعه ديدم
که فرمود اي عتبي آن اعرابي را درياب وبشارت ده که خداوند تعالی وي را بيامرزيد پس بيدار شدم
واز عقب اعرابي رفتم واو را دريافتم وبشارت رسانيدم ∴ وبدانکه زيارت قبر آنحضرت از اعظم
قربات واجل طاعات است وجمهور علما برانند که سنتي است مندوب اليه وفضيلتي است مرغوب
فيه وبعضي از علما بوجوب آن قايل کشته اند بدليل حديث مَنْ لَمْ يَزُرْ قَبْرِي فَقَدْ جَفَانِي ∴ وحديث
مَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ اُمَّتِي لَهُ سَعَةٌ ثُمَّ لَمْ يَزُرْنِي فَلَيْسَ لَهُ عُذْرٌ ∴ وبالجمله زيارت قبر آنحضرت فضيلت
وثواب بسيار دارد ∴ ومرويست که حضرت فرموده هرکس که قبر مرا زيارت کند واجب کردد مرورا
شفاعت من ∴ ودر روايتي انکه فرموده هرکس زيارت کند مرا يا قبر مرا من اورا شفيع وشهيد باشم در
روز قيامت ∴ وفرموده هرکس زيارت قبر من کند بعد از موت من جنان است که مرا در حيوة
من زيارت کرده وحديث اخير خالي از ضعفي نيست والله اعلم رزقنا الله تعالی زيارة قبره صلی الله عليه
وآله وسلم فايده جمهور ارباب سير برانند که واقعهٔ هايلهٔ وفات آنحضرت در دوازدهم ماه

فضيلت زيارت قبر پيغمبر صلی الله عليه وسلم

ذکر اشکال که در تاريخ وفات آنحضرت واقع است وجواب از آن

ربیع الاول واقع شده وخالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر وحدیث وسیر آن سال عرفه
روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنج شنبه بوده باشد وحینئذ نتواند بود که دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر سی روز بوده باشد وخواه
بیست ونه وخواه بعضی بیست ونه وبعضی سی وجواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال دارد
که اهل مکه ومدینه در رؤیت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر وغیره یا بسبب
اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه پنج شنبه ونزد اهل مدینه جمعه بوده باشد ووقوف
عرفه برؤیت اهل مکه واقع شده باشد وچون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برؤیت اهل مدینه اعتبار
کرده باشند وشهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد
وروز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود وقولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول
بوده وجمعی از متأخران محدثین ترجیح این قول نموده اند بنا بر ورود اشکال بر قول جمهور فاما
برین قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر نواقص یعنی همه بیست ونه روز بوده
باشد والله اعلم فایده ثانیه ارباب سیرها در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع
شده قولی آنکه شصت وسه وقولی آنکه شصت وپنج وقولی آنکه شصت وقولی آنکه شصت ودو سال
ونیم بوده وهر قولی بنا بر روایتی است که درین باب وارد شده اما قول شصت وسه بنا برانست
که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه مبعوث به نبوت شد در
چهل سالگی وبعد از آن سیزده سال در مکه بود ووحی باوی آمد وده سال در مدینه بسر برد وشصت
وسه ساله بود که متوفی شد وبخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر رواة برین اند وامام
احمد تصحیح وترجیح این روایت نموده واما قول شصت وپنج بنا برانست که هم از ابن عباس
به ثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنایی
می دید وآوازی می شنید وچیزی نمی دید وهشت سال وحی بوی می آمد وده سال در مدینه
اقامت فرمود وشصت وپنج ساله بود که متوفی گشت واین روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر

رواة وهم مخالف آنست که سابقا ازوی مروی گشت بنا برین نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست
واما قول شصت بنا برانست که از انس مروی است که گفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث
شد پس ده سال در مکه وده سال در مدینه اقامت نمود وشصت ساله بود که وفات یافت وهمانا
که انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده والغاء کسر نموده یا سه سال دعوت خفیه را
اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست
که عمر آن سرور شصت وسه بوده واما قول شصت ودو ونیم بنا بر حدیثی است که مروی گشته
که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری است که پیش ازوی بوده وعمر عیسی علیه السلام صد وبیست وپنج
سال بوده واین حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم خاتمه باب دوم در معنی
صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم وترغیب بصلوات وکیفیت آن وبیان افضل صیغ صلوات
وذکر فضیلت وثواب آن بدانکه صلوة از حق تعالی رحمت واز ملئکه استغفار واز مؤمنان مدح
وثنا وتعظیم ودعاست وبعضی از محققان برانند که صلوة از خداوند تعالی رحمتاست واز غیر او
طلب رحمت وامام غزالی رحمه الله گفته که صلوة موضوع است از برای قدر مشترک وآن اعتناست
بمصلی علیه واستعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف وتحنن است وجمعی
از علما برانند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلای دین او
واظهار دعوت او واعظام ذکر او وابقاء شریعت او ودر آخرت بقبول شفاعت او در شان
امت وتضعیف ثواب او واظهار ساختن فضل او بر اولین وآخرین وتقدیم او بر کافه انبیا ومرسلین
در شفاعت ودخول جنت واعلاء درجه او در بهشت وبدانکه حق تعالی در قرآن مجید وفرقان
حمید فرموده إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا وجمهور علما برانند که امر بصلوة بر آنحضرت درین آیت کریمه محمول است بر وجوب لکن
اختلاف کرده اند در مقدار واجب از ان اکثر ائمه برانند که یک نوبت واجبست وزیاده
بران مستحب ومندوب ودر بعضی مواضع استحباب آکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول بمذهب

معنی صلاة

امام شافعی و در تشهد اخیر واجب است دیگر در قنوت • دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا بر آسمان برود
و از عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا زمانی
که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود • دیگر در وقت دخول مسجد • دیگر در زمانی که موذن
از اذان فارغ شود • دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نزد
بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هر گاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وی چه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده اَلْبَخِیلُ مَنْ ذُکِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ • و در روایتی آنکه فرموده مَنْ ذُکِرْتُ
عِنْدَهُ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ فَقَدْ شَقِیَ • و ابو هریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل بنزد من
آمد و گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو
آمین پس من آمین گفتم و فرموده مِنَ الْجَفَاءِ اَنْ اُذْکَرَ عِنْدَ الرَّجُلِ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ • و این احادیث
دلالت بر وجوب می کند هر گاه که حضرت مذکور گردد • و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله
وسلم برند و یک نوبت صلوة بروی فرستاده شد • دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست
درود بروی • و نزد بعضی سه بار واجب است • دیگر در شب و روز جمعه • از ابو هریره رضی الله عنه
مروی است که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر پل صراط
هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود •
و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلوات
بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض می شود پس من برای
شما دعا و طلب آمرزش کنم • و اگر لفظ صلوة در آیت بصیغه مضارع که دالست بر دوام و استمرار
مذکور شده دلالت بران می کند که خدا وند تعالی و ملائکه کرام همیشه صلوة بر آنحضرت می فرستند
پس سزاوار بحال مومن آنست که پیوسته بذکر صلوات و ادای تسلیمات بر سید کائنات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید او را

نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات او مکفی گردد • بثبوت
پیوسته از عثمان بن حُنَیْف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا بنزد حضرت آمد و گفت
یا رسول الله می خواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن باز گرداند آن سرور فرمود برو و وضو
ساز و دو رکعت نماز بگزار بعد از آن بگوی که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ
نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یَا مُحَمَّدُ اِنِّی اَتَوَجَّهُ بِکَ اِلٰی رَبِّی فِی حَاجَتِی هٰذِهِ لِتُقْضٰی لِیَ اللّٰهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِیَّ •
عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد
نشده بود که آن مرد در آمد و گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود • و از ابی بن کعب رضی الله عنه
مروی است که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو می فرستم چه مقدار از اوقات
دعای خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی
و اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد
گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات دعای خود بصلوات
بر تو مصروف می سازم فرمود اِذًا تُکْفٰی هَمَّکَ وَیُغْفَرُ لَکَ ذَنْبُکَ یعنی این هنگام مهم تو کفایت
کیفیت صلوات
کرده و گناه تو آمرزیده شود • و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته
یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تو می
دانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق
بوده یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود بگوئید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ
عَلٰی آلِ اِبْرٰهِیْمَ اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ • اَللّٰهُمَّ بَارِکْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ کَمَا بَارَکْتَ عَلٰی آلِ اِبْرٰهِیْمَ
اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ این روایت در صحیحین است • و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که
کما بارکت علی ابرهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی و امام احمد بن
حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده
لکن بزیادتی لفظ فی العالمین • و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لکن بحذف لفظ آل

اقل صیغ صلوات

در صلاة واثبات آن در برکة یعنی کما صلیت علی ابرهیم وکما بارکت علی آل ابرهیم

واین کیفیت صلوة کاملست بر مذاهب مذکوره واقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی

الله علی محمد یا صلی الله علی النبی وسزاوار آنست که جمع کنند میان صلاة وسلام واقتصار

بریکی ننمایند دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدیم از حضرت که چگونه صلوات

بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک کما صلیت علی آل ابرهیم وبارک

علی محمد کما بارکت علی آل ابرهیم سیوم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند یا رسول

الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد وعلی ازواجه وذریته کما صلیت

علی ابرهیم وبارک علی محمد وعلی ازواجه وذریته کما بارکت علی ابرهیم انک حمید مجید

افضل صیغ صلوات

ونزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کلما ذکره

الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وبعضی از محققان محدث گفته اند افضل

آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره وایشان بتمام آن الفاظ کنند وچنین گویند

که اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک النبی الامی وعلی آل محمد وازواجه وذریته کما صلیت

علی ابرهیم وآل ابرهیم وبارک علی محمد النبی الامی وعلی آل محمد وازواجه وذریته کما بارکت

علی ابرهیم وآل ابرهیم فی العالمین انک حمید مجید فایده قاعده اهل عربیت آنست

که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم اشرف وافضل انبیا ومرسلین

پس چگونه صلاة بروی مشبه بود بصلاة بر ابرهیم علیه الصلوة والسلام وعلما از این شبهه چند

جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلاة بر آل پیغمبر ماست بصلاة بر ابرهیم وآل وی واللهم صل

علی محمد مقطوع است از تشبیه وآل محمد متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این

صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیوم آنکه

گاه هست که تشبیه از برای تشریک ومساوات می باشد چنانکه در آیت کریمه انا اوحینا الیک

کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد وآله

فضیلت وثواب صلوات

صلوة منک کما جعلتها لابرهیم وآله ومسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن

والله اعلم واما فضیلت وثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار وآثار بیشمار از

سلف صالحین وائمه اخیار در آن باب بثبوت پیوسته اول آنکه حضرت فرموده بدرستی

که اقرب مردم بمن واحق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد وروایتی

آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت ومواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلوات فرستد

دوم آنکه فرموده فردا در قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند که من ایشانرا نشناسم

الا بآنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیوم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهما

گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت هر کس که یک نوبت درود بر من فرستد

حق تعالی بازاء آن ده رحمت بروی نازل کرداند وبروایت انس آنکه ده خطیئه از دیوان

عمل وی محو سازد وده درجه از برای وی در بهشت بلند گرداند چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه

مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم از حجره شریف بیرون آمد واثر خرمی وسرور در بشره پر نور

وی پیدا بود گفتیم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد وگفت یا محمد بدرستی

که پروردگار تو می گوید ترا خشنود نمی کرداند که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد

الا آنکه من ده رحمت بروی فرستم وهیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بروی

فرستم پنجم آنکه از زید بن الحباب مروی است که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می

گفت هر که بگوید اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له شفاعتی

واز امام اسمعیل بن ابرهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست

که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا شافعی

گفت گناهان مرا بیامرزید وفرمود تا مرا بتعظیم واحترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را

بحجله برند ونثارها بر من پاشیدند به برکه صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرستادم پرسیدم

که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون

و از بعض سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که انرا اقلابیه می
گفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم کسی ازان باد نجات یابد قلق و اضطراب
درمیان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه یکبار خروش برآوردند و یکدیگر را وداع می
کردند ناگاه دران اثنا نعاس بر من غلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که می گفت
با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد و
علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات
وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندك اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی
الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات • بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعه خویش
خبردار کردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد
تسکین یافت و خلاص شدیم • و از جمله فواید صلوات انکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در واقعه به بیند و هرکس که آنحضرت را در واقعه بیند چنان است که در بیداری
دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و هر
کس که آن سرور را دید امید چنان است که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تمس النار مسلما رآنی او رأی
من رآنی • و گویند میان آن سرور و ابوبکر صدیق دستور بود که کسی نشیند روزی مردی
آمد حضرت وی را میان خود و ابوبکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت
فرمود این مرد این صلوات بر من می فرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه
اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب وترضی له • و از سلف منقولست
که هرکس این صلوات را با این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وعلی جسد محمد
فی الاجساد وعلی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه بر بیند • بیت
نزدیک تو جه تحفه فرستیم ما ز دور • در دست ما صلوات است والسلام •

باب سیوم در تتمات و تکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است

فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شرح حال ایشان مرویست
از آنحضرت که فرمود من هیچ زنی نخواستم و هیچ یك از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه
جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود • ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده
زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده
یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن
عبد العزی بن قصی بن کلاب • در قصی نسب او بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل می شود •
و وی از اقرب زوجات آنحضرت است با او از روی نسب • و از اولاد قصی غیر از خدیجه و
ام حبیبه دیگری را نخواسته • و کنیت وی ام هند است • و مادر وی فاطمه بنت زایده بن
الاصم از بنی عامر بن لؤی بوده • و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی
دو فرزند داشت پسری و دختری • و بعد از وی ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بخواست
و اسم ابو هاله مالك و بقولی زراره و بقولی زبیر و بقولی هند بوده • و خدیجه را از وی نیز دو
فرزند پیدا شد هاله و هند ربیب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از انکه خدیجه را بخواست هند را
تربیت می فرمود • نقلست از هند که می گفت انا اکرم اب وام واخ واخت ابی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وامی خدیجة واخی القاسم واختی فاطمة • خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه
بود و در جاهلیت وی را طاهره می گفتند و نسبی عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش
بعد از ابو هاله می خواستند که وی را زن کنند و او قبول نمی نمود • و گویند سبب عدم قبول خدیجه
ایشان را آن بود که بعد از ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن
از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعه
خود را بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کرد و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان
شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام

بیان عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

خدیجه رضی الله عنها

نسخه عابد

قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس میسره خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره ابوطالب بود و با وی طعام می‌خورد و خواهر ابوطالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور می‌کردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ ازین مقوله با ما نمی‌گوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام می‌فرستد هیچ سزاوارتر ازان نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و سودی که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم با حضرت مشورت نمودند بتجویز فرمود و عاتکه نزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تأویل و تعبیر خواب من است زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکوخوی و نیکوروی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف شد و شرح خطبه و تزوج آنحضرت مر ورا و خطبه که ابوطالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست وی بود و در آن زمان وی چهل ساله بود و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بود الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم از جهة رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضایل بسیارست و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابوطالب کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجة و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت

محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود سید زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می‌آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می‌آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت إِنَّ اللهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَى جِبْرَئِيلَ السَّلَامُ وَعَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلَى مَنْ سَمِعَ السَّلَامَ إِلَّا الشَّيْطَانَ و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه و حدت فهم او از آن حیثیت که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله والصلوات والطیبات پس خدیجه درین قصه بجودة فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمی‌توان کرد چنانکه بر مخلوق رد می‌کنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند بالله تعالی چه سلامتی از و مطلوب و از و حاصل است و نیز دلالت می‌کند بر آنکه چون کسی به شخصی سلام فرستد آن شخص را هم بر آنکس و هم بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را و گاه بود که گوسفندی می‌کشت و قطعه قطعه می‌ساخت و بزنانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با وی گفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت می‌فرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمد و بر سبیل

استیذان درخانه را بکوفت بر استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع. و در روایتی آنکه بر فرح
و مسرور گشت و گفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز
قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود و حق تعالی عوض
بهتر از وی بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا
سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر
بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من می کردند و مواساه نمود بمال خود با من
وقتی که همه مردم مرا محروم می داشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گوید با نفس
گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم. و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه
عتاب نکنم. و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آن
حضرت وی را اکرام و اعزاز نمود فرمود این زنی است که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که
حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً اَحَبَّ مَحْبُوبَهُ
وَمَا یُشْبِهُهُ وَمَا یَتَعَلَّقُ بِهِ. بیت روزی مجنون سگی دوان دید بدشت؛ پیرامن سگ بنازکی سری گشت
گفتم مجنون عشق سگ باری چیست؛ گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت. اهل سیر را در سال
وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده
و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود بقبر وی درآمد و دعاء خیر برو کرد و نماز جنازه
هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز
که وفات یافت شصت و پنج ساله بود. دوم سوده بنت زَمعة بن قیس بن عبد شمس بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریة نسب
وی به نسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیتش ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس
بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده در مکه در اوائل بعثت مسلمان شده و او اول
زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بوده و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب

سوده رضی الله عنها

جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران را در
صحابه شمرده اند و سکران هجرت به حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش
خبردار کرد ایند سکران گفت اگر راست می گویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد
از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر
بگفت گفت اگر راست می گویی عن قریب من خواهم مرد و تو شوهری خواهی کرد و سکران روز خسته
شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهار صد درهم کرد و چون
کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده
طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف می داد و گفت یا رسول الله مرا
طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و آز
روی شهوتم نمانده لکن می خواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبه خود را
بمحبوبه تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درگذشت یا با وی رجعت کرد. گویند سوده گاه گاه
با آن سرور سخنان می گفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گزارد
و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو نماز می گزاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه
من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت متبسم شد. و از ابو هریره
مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد از آنکه
از ادای مناسک فارغ شدند و باز گشتند فرمود این حجه اسلام بود که گزاردید و از گردن شما
ساقط شد. بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر بهیچ جا
نروید. ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج رفتند الا سوده و زینب
بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده. مرویست که وی

وفات سوده

در کتب مسند او دو هزار و دویست و ده حدیث است آز آن جمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مروی است
وفاتش در اواخر خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بوده گویند وی طول قامتی و سمنی بغایت
مفرط داشت عمر گفت و بر او در شب بر دارید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای
برای زنان نعش ترتیب می کنند پس نعشی بساختند و سوده را بران نعش برداشتند و او
اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را
دعا کرد و گفت سترتها سترها الله و بعضی می گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه
برای سوده • و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول اول اشهر است و واقدی
تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم **سیم** عایشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی — عائشه
ام عبد الله بوده • مرویست از وی که گفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد
فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبد الله بن الزبیر • مادر وی ام رومان بنت عمیر بن
عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده • و شرح تزوج و زفاف و بعضی
از فضائل وی در باب سابق مذکور شده • و درین فصل نبذهٔ دیگر از فضائل و کمالات او ذکر کرده
خواهد شد وی از مفتیات و فقهاء و علماء و فصحاء و بلغاء صحابه بوده حتی که از بعض سلف
منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده • و در اخبار بورود پیوسته که خُذُوا ثُلُثَيْ دِينِكُمْ
عَنْ هٰذِهِ الْحُمَيْرَاءِ • و از عروة بن الزبیر مروی است که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن
و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت
از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و سلم گفته **شعر**

فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْصَافَ خَدِّهِ ❁ لَمَا بَذَلُوا فِي سَوْمِ يُوسُفَ مِنْ نَقْدِ ❁
لَوَامِي زُلَيْخَا لَوْ رَأَيْنَ جَبِينَهُ ❁ لَآثَرْنَ بِالْقَطْعِ الْقُلُوبَ عَلَى الْأَيْدِي ❁

و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نعلین خود وصله می زد و من
چرخ می رشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی دیزان و ازان عرق انوار تابنت
در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده گفتم
یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا می دید
می دانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر گفتم این که **شعر**

وَمُبَرَّأً مِنْ كُلِّ غُبَّرِ حَيْضَةٍ ❁ وَفَسَادِ مُرْضِعَةٍ وَدَاءٍ مُغْيِلِ ❁
وَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى أَسِرَّةِ وَجْهِهِ ❁ بَرَقَتْ كَبَرْقِ الْعَارِضِ الْمُتَهَلِّلِ ❁

آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم مرا بوسید و فرمود •
جَزَاكِ اللهُ يَا عَائِشَةُ خَيْرًا مَا سُرِرْتِ مِنِّي كَسُرُورِي مِنْكِ • و هم از وی مروی است که گفت
مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بده چیز اول آنکه بکری غیر من
نخواسته • دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از
من • سیم آنکه برائت من از آسمان نازل شد • چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا
در حریر پارهٔ بوی نمود و گفت این را زن کن • پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل می کردیم و با هیچ
زن دیگر این امر بجا نمی آورد • ششم آنکه نماز می گزارد و من پیش نماز وی مضطجع بودم و این امر مخصوص
بمن بود • هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بروی نمی آمد الا در جامهٔ خواب من • هشتم آنکه
روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود • نهم آنکه در روز نوبت من وفات
یافت • دهم آنکه در خانهٔ من مدفون گشت • و این امور دلالت می کند بر آنکه حضرت را با وی نفقه
محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته • و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند
که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفتند از مردان فرمود پدر وی • و از انس بن
مالک رضی الله عنه مروی است که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود
صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها • و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه می
داشتند که هدایاء خود را در روز نوبت عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود ایشان ازین
امر طلب رضاء رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور دو گروه بودند گروهی عایشه

وحفصه وسوده وصفیه. وکروهی دیکر ام سلمه وسایر زوجات آنحضرت پس کروه ام سلمه
با ام سلمه کفتند با آن سرور بکوی تا با مردم بکوید که هر کس خواهد که هدیه برسول صلی الله
علیه وسلم برد آن هدیه با نحضرت رساند در خانه هر زنی که باشد ونوبه هر کدام که بود ام سلمه
با آن سرور در این باب سخن کرد وکفت زنان تو چنین می کویند حضرت فرمود مرا در باب
عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه کفت
اَتُوبُ اِلَی اللهِ تَعَالَی مِنْ اَذَاكَ یا رَسُولَ الله. پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را
رضی الله عنها بنزد آنحضرت فرستادند تا در ان امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترك من دوست
نمی داری تو آنچه من دوست می دارم فاطمه کفت بلی دوست می دارم فرمود پس دوست دار عایشه را
واز عایشه به ثبوت پیوسته که کفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که کَیْفَ حُبُّكَ لِی فرمود
کَعُقْدَةِ الْحَبْلِ پس کاه کاه از حضرت می پرسیدم که کَیْفَ الْعُقْدَةُ یا رسول الله می فرمود هِیَ
عَلَی حَالِهَا. واز عمار یاسر رضی الله عنه منقولست که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی
ناپسندیده می کفت عمار با وی کفت اُسْكُتْ مَقْبُوحًا مَنْبُوحًا اَتُؤْذِی حَبِیبَةَ رَسُولِ الله
صلی الله علیه وسلم اِنَّهَا لَزَوْجَتُهُ فِی الْجَنَّةِ. وکویند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان
خلافت خود چون تعیین وظایف هر کس می کرد برای هر یك از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ده هزار درهم تعیین کرد وبرای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت وکفت وی حبیبه
پیغمبر خدا بود. ومسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله عنها حدیثی
روایت کردی می کفت حَدَّثَتْنِی الصِّدِّیقَةُ بِنْتُ الصِّدِّیقِ حَبِیبَةُ رَسُولِ الله صلی الله علیه وسلم
وبروایتی کفتی حَبِیبَةُ حَبِیبِ الله الْمُبَرَّاتُ مِنَ السَّمَاءِ. واز عایشه مرویست که کفت
رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد فرمود ومن شش ساله بودم وبا من زفاف کرد ونه ساله بودم
وهنوز با دخترکان بازی می کردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از وی شرم می
داشتند واز پیش من بیرون می رفتند حضرت از عقب ایشان می رفت وایشانرا بجانب من

باز می راند تا با من بازی می کردند. وهم از وی منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بر من
در آمد ولعبتهای خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم وپرده بر ان آویخته بادی وزیدن کرفت
وکوشه پرده را بر داشت ولعبتها بنمود حضرت فرمود ای عایشه این چیست کفتم دختران یعنی لعبتهای
من اند ودر میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بر ان بود فرمود این چیست که در میان
ایشان می بینم کفتم اسپی است کفت این چیست که بر وی است کفتم دو جناح است فرمود آیا
اسب را جناح می باشد کفتم نشنیده که سلیمان را اسپان بود که مر ایشانرا اجنحه بود حضرت
تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود. وهم از وی منقولست که کفت رسول صلی الله علیه
وسلم با من کفت من می دانم که تو از من کی خشنودی وکی در غضبی کفتم یا رسول الله از کجا می دانی
فرمود چون خشنودی سوکندی که می خوری می کویی لا ورب محمد وچون بر من خشمناکی
می کویی لا ورب ابرهیم کفتم آری والله که چنین است یا رسول الله مَا اَهْجُرُ اِلَّا اسْمَكَ یعنی
من هجران نمی ورزم وترك نمی کنم مکر نام ترا ولکن دوستی تو هرکز تغییر نمی یابد. وهم از وی
منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم با من کفت ای عایشه اکر می خواهی که بمن رسی وبمن ملحق
شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند وهیچ جامه را کهنه نشمری
تا زمانی که بر ان وصله نزنی وبر حذر باشی از مجالست با اغنیا وتوانکران. ودر روایتی آنکه عایشه
کفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو کرداند فرمود
اکر این مرتبه می خواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز وهیچ جامه را میندار تا وصله
بر ان نزنی وباید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم بر برکت نصیحت حضرت کار
عایشه در ایثار فقر بر غنی بجایی رسید که هرکز ذخیره نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست
که کفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود وکوشه پیراهن خود را وصله
زده بود. وکویند عبد الله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس
هم در مجلس طبقی طلبید وتمام آنها را بر اقارب وفقرا قسمت نمود ودر ان روز روزه دار بود چون

ازقسمت فارغ شد و وقت افطار درآمد باکنیزک کفت طعام بیار که روزه بکشایم مقداری
خرما ونان آورد ضعیفه حاضر بود کفت یا ام المؤمنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی
که درهمی بکوشت دهی وبآن افطار کنی کفت اکر بیاد من میدادی چنان می کردم لاجرم در فضل
وکمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النِّسَاءِ كَفَضْلِ
الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ کویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید وروایتی آنکه مهر وی
پانصد درهم بود وحضرت آنرا قرض کرد وتسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو
عدد مرویات صدیقه
هزار و دویست وده حدیث است ازان جمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری پنجاه وچهار
وفرد مسلم شصت وهشت وتتمه در سایر کتب وخلق کثیر از صحابه وتابعین از وی روایت
دارند وکویند چون وی را وفات نزدیک رسید ابن عباس رضی الله عنهما بروی درآمد وکفت بشارت باد
ترا زوجه رسول خدا بودی وبکری غیر از تو نخواست وبرائة ذمت تو از آسمان نازل شد بعد ازان
که ابن عباس بیرون رفت عبدالله بن الزبیر درآمد عایشه کفت ابن عباس بر من ثنا کفت ودوست
میداشتم که امروز کسی بر من ثنا کوید کاجکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاجکی من کلوخی بودمی
کاجکی من چنان بودمی که از من کس یاد نکردی کاجکی من مخلوق نشدمی وکویند در حین وفات
کفت چون مرا درکفن پیچید ذکوان غلام من مرا در قبر در آورد وچون قبر را بر من راست کند وی
آزاد باشد وآورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی برامد ام سلمه کنیزک خود را
فرستاد تا از وی خبری کیرد کنیزک باز آمد وخبر وفات رسانید ام سلمه کریان شد وکفت رحمت حق
تعالی بروی باد دوسترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود وفات وی شب
سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین از هجرت بوده بعد ازانکه شصت وشش سال
از عمرش کذشته بود وهم دران شب وی را برداشتند واکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر
شدند ونماز بر جنازه وی ابو هریره کزارد ودر بقیع مدفون کشت ودر قبر وی قاسم بن محمد بن
ابی بکر وعبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر درآمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین واز سخنان

صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری موسی سال الهرون
النبوة وآورده اند که مردی از وی سؤال کرد که متی اعلم انی محسن درجواب کفت اذا علمت
انک مسیء مرد کفت فمتی اعلم انی مسیء کفت اذا علمت انک محسن وکفت ادیموا قرع باب
الملک یفتح لکم قیل وکیف ندیمه قالت بالجوع والظماء وهم از کلمات وی است که النکاح
رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته وکویند نوبتی در قرآن می خواند باین آیت
رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون کفت بخدا سوکند که طلب
کنم ذکر وصفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن می کرد ودر معانی آیات کتاب الله
تامل می نمود تا نوبتی کفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر وصفت من در قرآن اطلاع داد کفتند
کدام است آن کفت اینست که فرموده وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ
سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب
حفصه
دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس
سهمی بود واین خنیس از مهاجران حبشه واز حضار غزوه بدر بود وبعد از واقعه بدر وبقولی
بعد از احد خنیس وفات یافت وبعد از انقضاء عدت وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال سیم
وبقولی در سال دوم او را بخواست کویند چون حفصه بی شوهر بماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را
بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد وحال آنکه دران فرصت زوجه عثمان رقیه دختر
رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود عثمان کفت درین امر تاملی کنم پس جواب کویم بعد ازان
عثمان بعمر رسید وکفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت
رفت واز عثمان شکایت کرد که حفصه را بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی زنی بهتر
از دختر تو بعثمان وشوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد وهمچنان شد حضرت حفصه را
بخواست وام کلثوم را بعثمان داد وروایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه
عرض کرد وابوبکر اعراض نموده درجواب هیچ نکفت عمر از وی بخشم رفت وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم

حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب
ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت آن
سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود و آن روز
برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم. نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن
حفصه را طلاق داد چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد از این عمر را چه
وقع و مقدار بماند نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت بدرستی که
خداوند تعالی می فرماید ترا که با حفصه رجعت کن رَحْمَةً لِعُمَرَ. و مرویست که چون حضرت
ویرا طلاق داد قدامه و عثمن پسران مظعون که سر و خال وی بودند بر وی در آمدند وی
چون ایشانرا دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده در این
سخن بودند که آن سرور در آمد وی چادر خود را بر سر خود انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل
با من گفت رَاجِعْ حفصةَ فَإِنَّهَا صَوَّامَةٌ قَوَّامَةٌ وَإِنَّهَا زَوْجَتُكَ فِي الْجَنَّةِ. ولادت وی پنج سال
پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معویة بن ابی سفین در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل
و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت. و مروان بن الحکم که از قبل معویه در آن زمان در مدینه حاکم
بود بر وی نماز گزارد و همراه جنازهٔ وی رفت و جنازهٔ وی برداشت و در بقیع بنشست تا از
مرویات حفصه
دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود. مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث است
از آنجمله متفق علیه چهار حدیث است و فرد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سایر کتب مرویست
پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن
صعصعه وی اول زن طُفَیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش داد برادر او
عبیدة بن الحارث ویرا زن کرد و عبیده در غزوهٔ بدر شهید شد و قولی آنکه عبد الله بن
جحش اسدی ویرا بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجهٔ
شهادت رسید پس در رمضان سال سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش

در آورد و هشت ماه در خانهٔ آن سرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی
برآنند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین می گفتند لِرَحْمَتِهَا بِهِمْ وَشَفَقَتِهَا عَلَيْهِمْ وَإِحْسَانِهَا
زینب
إِلَيْهِمْ وَكَثْرَةِ إِطْعَامِهَا لَهُمْ. ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابوامیه حذیفه و قیل
سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی
بن غالب از بنی مخزوم. وی دختر عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول
زن ابوسلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر عمهٔ آنحضرت برة بنت عبد المطلب است
بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه
نمودند در هر دو نوبت و از آنجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابوسلمه در حرب
احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا به سریه
فرستاد و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت
مرویست که روزی ابوسلمه بنزد ام سلمه رضی الله عنهما آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی
شنوده ام که نزد من آن سخن دوست تراست از نسیا بچیز شنودم که گفت هیچ مصیبت
بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ. بعد از آن این دعا بخواند که اللَّهُمَّ عِنْدَكَ أَحْتَسِبُ مُصِيبَتِي هَذِهِ اللَّهُمَّ أَخْلِفْنِي
فِيهَا خَيْرًا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از و فوت شده باشد بوی دهد چون
ابوسلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود بآنکه گویم اللَّهُمَّ أَخْلِفْنِي
فِيهَا خَيْرًا. و می گفتم از ابوسلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار و با من معاشی بغایت
پسندیده نموده بود لکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم. و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت
با ابوسلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد
و بعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید و شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او
در بهشت. و همچنین است حال مرد که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم

برین نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت
سخن من خواهی شنید و هرچه من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت
نمی کردم ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را زحمت ننمائی و شوهری دیگر بکنی آنگاه
گفت بارخدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین
نسازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود به نسبت با من
و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود چون
بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه در آن ساعت هرچه شما می گوئید ملائکه آمین می گویند
چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که
ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگوی اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلَهُ وَأَعْقِبْنِي مِنْهُ عُقْبَى
حَسَنَةً بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی
الله علیه وسلم و در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت وی
رسانید و فرمود بارخدایا اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر بوی ده
و همچنان شد که دعا کرده بود نقلست که چون عدّه وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق
و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند خطبه هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن حضرت
وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله و لکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت
بسیار دارم و تو زنان جمع می کنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه
گفتی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود
شود و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسولست و آنکه گفتی غیرت
بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنکه گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ
کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس
ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی

بحضرت داد و او هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این نکاح در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و
مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلان خواهر تو داده ام
چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که
لیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه
مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه درآمد خمچه دید که مقداری جو داشت و دیگی سنگین و یک
دست آس قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرد و پاره
پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت آورد و طعام ولیمه ام
سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن
خواست که قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لَيْسَ
بِكِ عَلَى أَهْلِكِ هَوَانٌ إِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ عِنْدَكِ وَسَبَّعْتُ عِنْدَهُنَّ وَإِنْ شِئْتِ ثَلَّثْتُ
عِنْدَكِ وَدُرْتُ قَالَتْ ثَلِّثْ و مرویست که حضرت می فرمود ای عایشه مِنِّي شُعْبَةً
مَا تَرَاهَا مِنِّي أَحَدٌ و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که مَا فَعَلَتِ الشُّعْبَةُ هیچ جواب
نداد دانستند که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت
وی بود در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و گویند
چون خبر قتل آن پاک نژاد بام سلمه رسید و بر اهل عراق لعنت کرد و وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه
و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت و عمرش بهشتاد
و چهار رسیده بود مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث است
از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث و تتمه
در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبره بن مره بن
کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول بره بود حضرت تغییر داد آنرا به
زینب چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و مقتضی کریمه لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ

وفات ام سلمه

زینب

تزکیه نفس مکروه گشت وی ام الحکم و مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند
که اول زینب زن زید بن حارثه بود زیرا او را طلاق داد و حضرت ویرا بخواست در ماه ذی
قعده سال پنجم از هجرت. نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستکاری فرمود زینب
پنداشت که برای خود می خواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که خواستکاری
از برای زید بوده ابا کرد و سرباز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدتی
و شدتی بود گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم چرا که وی آزاد کرده ایست و برادر زینب
عبد الله بن جحش درین ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده
و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد
زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب با خود تأملی کنم درین سخن بودند که این آیت نازل
شد که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ
يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا زینب و عبد الله برادر وی هر دو گفتند یا رسول الله راضی
شدیم. و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت می خواهد که زید شوهر من باشد
فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمی خواهم این خطبه را قبول کردم
پس حضرت ویرا بزنی بزید داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم و مقنعه و چادری
و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما برای زینب فرستاد و مدتی یکسال یا بیشتر زینب با
زید بود. القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین
مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازکاری پیدا شد چنانچه
میان بعضی ازواج می باشد تا بغایتی که زید به تنگ آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب
شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخوئی میکند
و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای بترس. فاما چون
از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست

که زید ویرا طلاق دهد لکن شرم می داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم
گویند زن پسر خوانده خود را می خواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند
حرام می دانستند همچون زن پسر صلبی خود. و بعضی از علما گفته اند در امر با مساک زید زینب را
مقصود اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از وی متنفر
گشته زید باری دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم
آری ــ ما بتو پرداختیم خانه و هرچه اندروست ــ هرچه مراد شماست بر همه عالم حرام
و این آیت نازل شد که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ
وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که
گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی
تو بروی بانکه ویرا خریدی و آزاد نمودی و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس
از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنرا که زینب
داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بانکه
از وی ترسی. از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه
و سلم چیزی را از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان می کرد. نقلست که چون عده زینب منقضی
شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستکاری نمای. و حکمت در
تخصیص زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای
زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده. القصه زید
بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب درآمد دید که وی
آرد خمیر می کند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در روی نگاه
کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده
تا ترا برای وی خواستکاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار

خود مشوره نمایم پس برخاست و بسجدهٔ خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز
کرد• و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه این مناجات کرد که
اَللّٰهُمَّ اِنَّ رَسُولَكَ يَخْطُبُنِي فَاِنْ كُنْتُ اَهْلاً لَهُ فَزَوِّجْنِي مِنْهُ یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا
خواستکاری می نماید اگر من شایستهٔ اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعای او مستجاب گشت
و آیت فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ
إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد• و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانهٔ عایشه بود و با وی
سخن می کرد که ناگاه آثار نزول وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظهٔ منجلی گشت و آن سرور متبسم
بود و می گفت کیست که بر زینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد و آیت
مذکور را بخواند سلمی که خادمهٔ حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او بمژدگانی زیوری
که بر وی بود به سلمی داد و سجدهٔ شکری بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد• از
عایشهٔ صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آسمان بستند و او باین دوجهت بر ما افتخار خواهد کرد• مرویست
که رسول صلی الله علیه و سلم بی اذن بخانهٔ زینب رفت در حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله
بی خطبه و بی گواه فرمود اَللّٰهُ الْمُزَوِّجُ وَجِبْرَئِيلُ الشَّاهِدُ• و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را
از نان و گوشت سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد
تا مردم را بطعام ولیمهٔ زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند
و بیرون میرفتند تا بمرتبهٔ رسید که کسی را نمی یافتم که طعام خورد• و در بعضی از روایات وارد شده
که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمهٔ زینب کشته بودند و چنان معجزهٔ بمردم نمود• و در روایتی
از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن بجههٔ طعام ولیمهٔ زینب ترتیب
نمود چندانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای
رسول صلی الله علیه و سلم ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذر خواهی [طعام] قلت بنمای و چنانکه

دران ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت
فرمود برو و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی
شود او را نیز با خود بیار می رفتم و تعجب می کردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک می
خواند و مکروه می داشتم که تا فرمانی اوکنم پس هر که را بنام تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم
آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند
گفت قریب بسیصد کس• و در روایتی آنکه هفتاد و یک کس بتحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است
پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست مبارک بران نهاد و دعا و برکت بران خواند و نام خدای
تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنند و بسم الله بگویند و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند
و من می دیدم که خرما زیاده می شد و روغن بر منوال آب چشمه از ته قدح می جوشید تا همه سیر شدند
و هیچ کس نماند که طعام خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و دران نظر کردم
ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی نیز
تناول کرد• بعد از ان پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر
خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام می خوردند• نقلست که مردم بعد از طعام
خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشهٔ از خانه رو بدیوار کرده نشسته بود
و حضرت می خواست که خانه خلوت شود و حیا می داشت که مردم را گوید بیرون روید پس منتهی
آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند
که متفطن نشدند آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد عاقبة الامر خود برخاست و از
مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی
رفتند و آن سرور از غایت حیا نمی خواست که بمواجه با ایشان گوید که بیرون روید پس
بر در خانهٔ امهات مومنین می رفت و بریشان سلام می کرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند
که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از ان سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت

بخانهٔ زینب بازگشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن
دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانهٔ زینب
درآمد انس گوید خواستم که با وی درآیم ستری فرو گذاشت من بخانهٔ خود درآمدم و صورت واقعه
را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو می گویی مراینه قرآن درین باب
نازل خواهد شد و چنان بود که وی می گفت و آیت حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم
فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی
فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سألتموهن متاعا فاسألوهن
من وراء حجاب و حضرت آیت را بمردم خواند و از حجاب خبردار کردانید گویند چون آن سرور
زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست
آیت آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند
الله تنبیه بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ
قصهٔ زید و زینب را بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد
بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قصه ایراد
کرده اند واقع شد و غرض ازین تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده اند
هر چند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است
باتباع و شیخ شهاب الدین توره پشتی رحمه الله که از اکابر علمای حنفیه است در بعضی از
مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصهٔ زینب اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت چه
حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر می شد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه
دلالت می کند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت

مشابهت دارد واگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ
کشتن عبدالله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد
چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون
رفت با حضار فرمود چرا گردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک
اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب می دانست آن
قدر اشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی
داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت
روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی
نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه
را رضی الله عنه بفرزندی بپذیرفته بود و او را زید بن محمد می گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که
به پسری گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که ایشان را ازین عادت بازآرد و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل کرداند زینب را بعد از مفارقت
زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی
الله علیه وسلم نبینندی که زن پسر خواندهٔ خود را زن کرد حرجی در سینه های ایشان از آن
کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زناشوهری کاریست که بی میل
نفس و علاقهٔ طبع میسر نشود فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب
روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصهٔ زینبست چنانکه سابقا گذشت دیگری آنکه از عائشه
صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای قضاء حاجت بشب بیرون
می رفتند بصحرا و عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفت زنان خود را در حجاب
نگاه دار تا مردم ایشان را نه بینند و آنحضرت دران باب تاملی می فرمود و انتظار وحیی می کشید

شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده
را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم و این صورت از عمر از جهت
حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عایشه
بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضا حاجت شبی بیرون
آمد و وی زنی بود جسیم و هر کس که وی را می دید می شناخت عمر بن الخطاب او را دید گفت ای
سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آئی سوده بخانه مراجعت
نمود و رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من طعام شبانگاه می خورد سوده در آمد و گفت یا رسول
الله من بقضا حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت
استخوانی در دست داشت و گوشت از آن می خورد دیدم که حالت بروی متغیر شد و آثار وحی بر وی پیدا
گشت و هنوز آن استخوان از دست نهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس بسوده گفت دستی که خدای
تعالی شما را دستوری داد که از برای قضا حاجت از خانه بیرون روید و در روایتی دیگر هم از
عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدحی چنگال می خوردم عمر خطاب
بگذشت حضرت وی را طلبید و نشاند تا از آن طعام بخورد در اثنای طعام خوردن انگشت
عمر بانگشت من رسید گفت آوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمی دید پس
آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی
بخانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت
سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجائی نرسید عمر رضی الله عنه
در آمد و کراهیت در بشره مبارکه آنحضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی
گردانیده آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در دنیا
عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان
نیستند پس آیت حجاب نازل شد و طریق توفیق میان این روایات انکه گویند سبب

حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب بر آن معنی دیگر با آن جهة واقع شده باشد
که قریب بقصه زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قائل باید شد والله اعلم و در فضایل زینب
آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و
قسمت مال فیء می کرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد و چیزی طلبید
بوی داد و به سایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک
از زنان تو نماند الا آنکه وی را عطیه دادی بملاحظه پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد باید
کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه
راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده فَاَحْمَرَّ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و سلم ثم قوهما و بلغ منه كل
المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر
بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواهستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار
او را بدرستی که او اَوّاهه است مردی حاضر بود پرسید که اَوّاه کیست فرمود اَلْخَاشِعُ الدُّعَاءِ
الْمُتَضَرِّعُ اِلَی اللّٰهِ بعد از آن این آیت را بخواند که اِنَّ اِبْرٰهِیمَ لَاَوَّاهٌ حَلِیمٌ و از عایشه صدیقه
مرویست که گفت لَمْ اَرَ اِمْرَاَةً اَكْثَرَ خَیْرًا وَاَكْثَرَ صَدَقَةً وَاَوْصَلَ لِلرَّحِمِ وَاَبْذَلَ لِنَفْسِهَا
فِی كُلِّ شَیْءٍ یُتَقَرَّبُ اِلَی اللّٰهِ مِنْ زَیْنَبَ و از زینب رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت
گفت مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو مرد یکیست
دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته
از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با زنان خویش فرمود اَطْوَلُكُنَّ یَدًا اَسْرَعُكُنَّ لُحُوقًا بِی
یعنی آنکس از شما که دست او درازترست زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصبه
برداشتند و دست خود را می پیمودند بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و
چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده
چه زینب بدست خود کار می کرد و بصدقه می داد نقلست که چون وقت وفاتش در رسید

گفت من کفن خودرا آماده کرده ام وشاید که عمر براي من کفن بفرستد اگر بفرستد یك کفن را
تصدق نمائید وگویند عمر پنج جامه وارا از خزانه بیت المال برای کفن وي بفرستاد چند خواهر
زینب اورادران کفن کرد وآنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست که چون خبر موت
اوبعایشه صدیقه آوردند گفت ذَهَبَتْ حَمِيدَةً مُفِيدَةً مَفْزَعَ اليَتَامَي وَالأَرَامِلِ وعمر خطاب
فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بنماز جنازه مادر خود حاضر شوند وعمر بروی نماز گزارد ودر بقیع
مدفون گشت ودر قبروي اسامه بن زید ومحمد بن عبد الله بن جحش برادر زاده وي ومحمد بن طلحه
بن عبد الله خواهر زاده او درآمدند و ویرا دفن کردند مشهور این است که وفات وي درسال
بیستم از هجرت بوده بعد ازانکه از عمر وي پنجاه وسه سال گذشته بود وقیل اِنَّهَا مَاتَتْ سَنَةَ اِحْدَي
وَعِشْرِينَ مرویاتش درکتب متداوله یازده حدیث است ازآنجمله متفق علیه دو حدیث وتتمه دیگر
درسایر کتب مرویاست هشتم جُوَيْرِيَه بنت الحارث بن ابي ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالك
بن جَذِيمَه خزاعیه وي اول زن برعم خود ذوالشفر بن مسافع بن صفوان بود واو درغزوه مریسیع
مقتول شد ودر اثناء مراجعت ازان غزوه حضرت جُوَيْرِيَه را درشعبان سال پنجم بخواست وشرح
تزوج او در وقایع مذکور بتحریر پیوسته وبعضی برانند که نکاح جُوَيْرِيَه درسال ششم واقع شده نام وي
دراصل بَرَّه بود وپیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داده بجُوَيْرِيَه راوي گوید گوئیا مکروه داشت اینرا که گویند
ازنزد برّه بیرون آمد وبثبوت پیوسته که روزي حضرت بعد از نماز صبح ازنزد جویریه بیرون رفت
واودرجای نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود واو همچنان برمصلی خود نشسته بود وتسبیح
وذکر می گفت فرمود ازان زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آري فرمود بعد ازانکه
ازنزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفته مرآینه
که راجح آید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَرِضَي نَفْسِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ وگویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم روز جمعه بنزد او درآمد واو روزه دار بود فرمود دي روز روزه داشته
گفت نی فرمود داعیه داري که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن وازین جهة است

نفیدة

مرویات زینب بنت جحش

جُوَيْرِيَه

که علما گفته اند مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن وفاتش درمدینه درسال پنجاه یا پنجاه وشش
از هجرت واقع شده وشصت وپنج ساله بوده که از دنیا برفته ومروان بن الحکم که از قبل معویه درمدینه
حاکم بود بروی نماز گزارده مرویاتش درکتب معتبره هفت حدیث است ازآنجمله چهار حدیث در صحیحین
است دو فرد بخاري ودو فرد مسلم وتتمه درباقی کتب مرویاست نهم ام حَبِيبَه بنت ابي
سفین بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ونام وي رمله وبقولی هند ومادر وي
صفیه بنت ابي العاص بن امیة بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عُبَيد
الله بن جحش اسدي بود ودر اوایل اسلام مسلمان شدند وبجانب حبشه هجرت کردند واورا ازعبید
الله دختری حاصل شد حبیبه نام وبآن مکنی گشت نقلست از ام حبیبه که شبی درحبشه عبید الله را درخواب
دیدم به بدترین صورتی وقبیح ترین حالی از خواب درآمدم ترسناك وباخود گفتم تغییري درحالی
وي پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من درجمله ادیان
نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم وبیشتر متدین بآن دین گشته بودم وبعد ازان دین محمد را
اختیار کردم واکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عُبَيد الله چنین مکن که امشب خوابي
عجب برتو دیده ام وصورت واقعه شب را باو گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود ومرتد گشت ونصرانیت
اختیار کرد وبرشرب خمر مداومت می نمود تا دران کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد ازان
درواقعه می بینم که شخصی بامن خطاب می کند که یا ام المؤمنین بیدار شدم وتعبیر واقعه خویش
بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست وچون عدة من منقضی شد روزي درخانه
نشسته بودم ناگاه یکی بردرخانه اذن می طلبید دستوري دادم تا درآمد کنیزکی بود ابرهه نام ازنزد
نجاشي آمده وپیغام او آورده که رسول صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا ازبراي وي بخواهم
بسیار خرم شدم ودو سوار ودو حلقه خلخال وانگشتري چند از نقره که در دست وپاي من بود بمژدگانی
بابرهه دادم وگفتم بَشَّرَكِ اللهُ بِخَيْرٍ ابرهه گفت ملك می گوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن
سعید بن العاص را وکیل خود کرد ایندم پس نجاشی جعفر بن ابي طالب وجماعت مهاجران حبشه را

ام حبیبه

حاضر ساخت وخطبهٔ بخواند مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی وشهادتین وذکر انکه آن پیغمبری که
عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
وانکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای وی بخواهم پس من اورا برای آن سرور از توای
خالد بن سعید خواستم بر کابین چهارصد دینار زر سرخ وبروایتی چهار هزار درهم نقره پس
خالد بن سعید نیز خطبهٔ خواند وام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد ونجاشی آن دنانیر
یا دراهم را در مجلس بریخت وخالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند
نجاشی گفت بنشینید که از جملهٔ سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس
طعام آوردند وخوردند وبعد از ان متفرق شدند• نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را
طلب کرد وپنجاه دینار زر سرخ بوی داد وعذر خواهی نمود که در ان روز چون بشارت رسانیدی
چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود وحقهٔ بیرون آورد وهرچه ام حبیبه
بوی داده بود در انجا بود بوی باز داد وگفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم ومن
پیش ملک مقربم وپوشش واسباب تزیین او محافظت می‌نمایم احتیاجی بانها ندارم لکن
حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد وتا در حبشه
بود هر وقت که آن کنیزک بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی• پس نجاشی بکار زنان
ام حبیبه مشغول شد وبازنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود وعنبر وغیره با دیگر
ام حبیبه فرستادند واورا باشرجیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت
فرستاد ومکتوبی بآن سرور نوشت وپیراهنی وسراویلی وردایی وجفتی موزهٔ سیاه برسم هدیه
بحضرت روان کرد• وچون ام حبیبه بمدینه آمد وشرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر کرد
گفت وسلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک وعلیها السلام ورحمة الله وبرکاته مشهور
در قصهٔ ام حبیبه این است که مذکور شد وقولی هست که ویرا بمدینه آوردند وعثمان بن
عفان اورا در مدینه بآنحضرت داد در سال هفتم از هجرت وآن روز که اورا بمدینه آوردند

سی وچند ساله بود• مرویست که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از سه روز
قدری بوی خوش طلبید وبر عارض ودستهای خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ درکار نیست
ولکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می فرمود لَا يَحِلُّ لِامْرَأَةٍ تُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ
تُحِدَّ عَلَى مَيِّتٍ فَوْقَ ثَلَاثٍ إِلَّا عَلَى زَوْجٍ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا• گویند چون وقت وفاتش در رسید با
عایشه وام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان وشوهر گفت وگویی می باشد هرچه از من بنسبت
باشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را وترا بیامرزاد حلال کردیم وعفو
نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد• وفات ام حبیبه در زمان
معویه در سال چهل ودو یا چهل وچهارم از هجرت واقع شد در مدینه بقول صحیح• ومروان بن الحکم بروی
نماز گزارد• وقولی هست که در شام وفات یافته• مرویاتش در کتب متداوله شصت وپنج حدیث است
از انجمله متفق علیه دو حدیث وانفراد مسلم یک حدیث وتتمه در سایر کتب مرویست دهم
صفیهٔ بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام
از قبیلهٔ بنی النضیر مادرش ضرّه بنت سموأل• صفیه اول زن سلام بن مشکم بود ومیان ایشان
جدایی افتاد بعد از ان زن کنانة الربیع بن ابی الحقیق شد وکنانه در حرب خیبر بقتل آمد
وبعد از انکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جملهٔ سبایا بجهت خاصهٔ خود اختیار فرمود
چنانچه شرح آن در اثنای غزوهٔ خیبر مذکور شد• نقلست که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمهٔ
بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست وفراشی که خود
بر انجا نشسته بود برداشت وبرای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد وخود بر زمین نشست حضرت
فرمود ای صفیه پیوسته تو با من عداوت می ورزید تا خداوند تعالی ویرا هلاک گردانید گفت
خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمی گیرد• آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم اورا مخیر ساخت
میان آنکه آزادش کند وبقوم خود ملحق شود ومیان آنکه اسلام آورد وبحضرت او را بحجاب
صفیه بسیار حلیمه وعاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام داشتم وتصدیق تو

صفیه
وفات ام حبیبه

کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجتی نیست
نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر می گردانی والله
که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد
و او را برای خود نگاه داشت و آزادش گردانید و اعتاق او را صداق او ساخت
و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست
و چون از خیبر کوچ می کردند راحله حضرت را آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه
قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را
بر ران آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و بردای
اطهر خویش او را بر شتر بر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان
خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار می گفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است
خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود جناب حضرت از وی در غضب
رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کارسازی وی بکنید که امشب
با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد
و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه در آن وقت هفده
ساله نشده بود و زینت و زیوری برای او برازنده با وی گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش تو
آید برخیزی و اقبال نمایی بروی و امتناع ننمایی صفیه قبول نمود و در آن منزل حضرت با وی
زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم با وی بود ابو ایوب انصاری
سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی
الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفتا ابو ایوب
یا رسول الله زنی جوان است و پدر و شوهر وی را کشته ترسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور
آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب بر رسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود و مر او را

دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خیبر نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نو عروس بود شبی در واقعه باو نمودند که آفتاب
از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و
خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی وی زد و گفت
آرزوی تو این است که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری می کند
در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در
روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید نقلست
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون رفت من
صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضا حاجت کرد و ستری برای وی
راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت
خوب یافتم بمن شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن می گفت و از من پرسید که چرا در
منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند
مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد و بعضی پرسیده که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد
بیارد و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری
قروت و دیگری سویق پس آنها مخلوط کردند و چنگال ساختند و طعام ولیمه
صفیه آن بود و گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح از آن نبیذ بهم داد
نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانه از خانهای
حارثة بن النعمان فرود آورد زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته
و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را ملاحظه می نمودند و عایشه
صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بنا شناخت در

میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم اورا بشناخت چون بیرون می‌رفت
حضرت از عقب وی بیرون رفت و اورا دریافت و چادر ویرا بگرفت و گفت ای شُقَیرا صفیه را
چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم که در میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی
که وی مسلمان شده و حَسُنَ الاسلام گشته و در روایتی از ام سِنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار
چهار زن از امهات مؤمنین هیئت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه
آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جُوَیریه شنیدم که زینب با جویریه می‌گفت
نمی‌بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو می‌گوئی
وی از قومیست که زنان ایشان از نزد شوهر بخت کم می‌باشند و از عایشه صدیقه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند و زینب را
شتر زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چندانکه
بمنزل رسد زینب گفت من باین یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترک
وی نمود چنانچه دران مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن
آنحضرت مأیوس شدم و سریری که با وی دران سریر تکیه می‌نمودم برداشتم تا روزی در خانهٔ خود
ملول نشسته بودم دیدم که از در درآمد و با وی آشتی کردم و نقلست که در مرض موت حضرت امهات
مؤمنین پیش وی مجتمع بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست می‌دارم
که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات ویرا با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد
بران و بسیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد از ان و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی
صادق است و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه درآمد دید که وی می‌گرید پرسید
که سبب گریهٔ تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا می‌کنند و می‌گویند ما بهتریم از صفیه
ما را شرف قرابت پیغمبر هست و ازواج ویم آن سرور فرمود چرا نمی‌گوئی با ایشان که شما چگونه بهتر از
من باشید و حال آنکه پدر من هرون و عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید

و فرمود اِتَّقِی اللهَ یا حَفصَةُ و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت
گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لَقَد
قُلتِ کَلِمَةً لَو مُزِجَ بِهَا البَحرُ لَمَزَجَتهُ یعنی بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریائی
وفات صفیه
افتادی سرایتش دریا را متغیر ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه
و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر
بر جنازهٔ وی نماز گزارده مرویات وی ده حدیث است از آن جمله یک حدیث متفق علیه و باقی
میمونه
در سایر کتب است **یازدهم** میمونه بنت الحارث بن حَزن بن بُجَیر بن الهُزَم بن رُوَیبة بن
عبدالله بن هلال بن عامر بن صَعصَعَة عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زُهَیر
بن الحرث از قبیلهٔ حِمیر و قولی آنکه از قبیلهٔ کنانه بوده نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است از یُمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه مبارکه
بود گویند هند مادر میمونه دامادان گرامی داشته حتی که در شان او گفته اند هی اکرم عجوزٍ جمعت
علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست و دختری دیگر
ام الفضل در حبالهٔ نکاح عباس بن عبدالمطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهری
دیگر بوده عُمَیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابوطالب
بخواست و بعد از جعفر ابوبکر صدیق ویرا عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی
مشرف شد و اسماء را از همهٔ این ازواج فرزندان است و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزة
بن عبدالمطلب بخواست و دختری دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد بخواست این جماعت
دامادان وی اند و هیچ زن مثل این دامادان ندارد و میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود
بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد ازان زن ابورُهم بن عبدالعزی یا حویطب
بن عبدالعزی یا فروة بن عبدالعزی یا سَبرة بن ابی رُهم یا عبدیالیل بن عمرو شد و زوج ثانی وفات
یافت از وی بعد ازان حضرت ویرا بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت از عمرهٔ قضا و

موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ آنکه در ان منزل وفات
یافت و در ان محل که قبهٔ زفاف بود مدفون گشت و از اصح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال
بود که ویرا بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بخشیده چون خبر خواستکاری حضرت ویرا بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه
بر شتر است از خدا و رسولست این آیت نازل شد که وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ الآیه
و قولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی
زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول
خدا صلی الله علیه وسلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در ان
ظرف بماند رسول صلی الله علیه وسلم از ان بقیهٔ آب غسل نمود گفتم من از اینجا غسل کرده بودم فرمود
لَيْسَ عَلَى الْمَاءِ جَنَابَةٌ و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبهٔ من بود رسول صلی الله علیه
وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در بزد نگشودم سوگند داد
مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبهٔ من بخانهٔ زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم
و لکن بتقاضای حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در سال
شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شد و برین اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت
شده باشد میمونه بود نه ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهرزادهای وی ابن عباس
و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفنش کردند مرویات وی مرویات میمونه
هفتاد و شش حدیث است از انجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم
و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا خواسته و با ایشان
زفاف فرموده و هیچ کس را از اهل سیر درین خلاف نیست و ازین جمله خدیجه و زینب بنت
خزیمه در حیوة آنحضرت از دنیا برفتند و آن نه دیگر از ایشان باقی وفات یافت و سه زن دیگر بودند
که بعضی ازیشانرا نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی ازانها را خواستکاری نموده

و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده از انجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود
و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت وی دنیا را اختیار
کرده از ان سرور بیرون آمد آخر کار رحال و بجایی رسید که سرگین بر میچید و میگفت از من
بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگری سنا یا سبا یا اسماء بنت
صلت سلمیه بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد و روایتی
هست که مردی از بنی سلیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست
صاحب جمال و زیرک و غیرتم می آید که پیش کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست یا قصد
خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده
آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر تو نیست لَا خَيْرَ فِي مَالٍ لَا يُرْزَأُ مِنْهُ وَجَسَدٍ لَا يُنَالُ مِنْهُ
دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه وسلم چون خلوت
کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود از وی متغیر شد و فرمود جامهٔ خود را بپوش
و باهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمن بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدرش
پیشوای اهل کنده بود از قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از
اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا
از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیادت کن فرمود
من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را بزیاده ازین مهر ندادهام
گفت یا رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا
اسما را بمدینه آورد و آوازهٔ جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند
امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر ملوکی اگر خواهی که بختی
پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ که ترا بسیار دوست
خواهد داشت و روایتی آنکه چون ویرا بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار رشک بردند

ازوی وازروی شفقت ومهربانی خودرا باو نموده باوی اختلاط کردند عایشه با حفصه کفت
تو اورا حنا می بندی ومن موی سرش شانه می کنم آنکاه یکی ازان دو با آن بیچاره کفت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دوست می دارد زنی را که چون خلوت کند با او بکوید اَعوذُ بالله مِنكَ چون
آن سرور با او بخانه درآمد وپرده فروکذاشتند ویرا برکنار خویش نشاند وخواست تا ویرا
تقبیل کند آن بی عقل کفت اَعوذُ بالله مِنكَ حضرت ازنزد وی برجست وکفت بمعاذی
عظیم پناه جستی برخیز وباهل خود ملحق شو وابو اُسَید ساعدی را کفت تا اورا بقبیله اش
برد بعد ازان آن سرور را خبردار کردند که زنان چنان مکری درحق وی انکیخته بودند
فرمود اِنَّهُنَّ صَواحِبُ یُوسُفَ وَکَیدُهُنَّ عَظِیمٌ دیکری لیلی بنت خطیم بود کویند
روزی حضرت پشت برآفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی درآمد ودستی بر
ظهر وی زد فرمود کیست این اَکَلَهُ الاَسوَدُ یعنی بخوراد او را اکرك کفت منم دختر خطیم
ومدایح پدر خویش را برشمرد وکفت آمده ام که نفس خود را برتو عرض کنم فرمود ترا بخواستم بزنی
برای خود پس لیلی نزد قوم خویش بازکشت وایشانرا ازین امر خبردار کردانید کفتند بد کاری
کردی تو زنی غیوری واو زنان بسیار دارد رشك خواهی خورد وسخنان خواهی کفت که
وی بتهرود وبرتو دعاء بد کند ویقین که دعاء وی مستجاب خواهد بود برو وطلب
فسخ نکاح کن بازکشت بنزد رسول صلی الله علیه وسلم وطلب فسخ نمود وآنحضرت آن نکاح را
برانداخت آن زن شوهری دیکر کرد وفرزندان اورا حاصل شد روزی در بستانی از بساتین
مدینه غسل می کرد ناکاه کرکی بروی جست واورا پاره پاره ساخت وازانجمله که خواستکاری
نموده ونکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود کویند در زمان جاهلیت
حضرت ام هانی را از ابوطالب خواستکاری نمود وهُبَیرة بن ابی وهب نیز خواستکاری
نمود ابوطالب اورا بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر بزنی به هبیره دادی ومرا
ترك کردی ابوطالب کفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود ودختر

ازیشان خواسته بودم وسزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند وخاطر از ممر توجع است
که ازصلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد ازان ام هانی مسلمان شد واسلام میان او وهبیره
جدایی انداخت آنکاه رسول ویرا خواستکاری فرمود ام هانی کفت یا رسول الله بخدا سوکند
که من ترا در زمان جاهلیت دوست می داشتم در اسلام چکونه دوست ندارم والله که تو از
چشم وکوش من دوستری بمن ومن عورتی ام که کودکان ویتیمان دارم ومی ترسم ازانکه اکر
برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو ازمن فوت شود واکر چنانچه شرطست بخدمت
تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد وضایع شوند وشرمی دارم ازانکه چون خواهی که در
جامه خواب من درآیی طفلی را بینی تکیه کرده ودیکری شیر می خورد حضرت فرمود خیر نساء
رَکِبنَ الاِبِلَ نِساءُ قُرَیشٍ اَحناهُ عَلی وَلَدِهِ وَاَرعاهُ عَلی زَوجٍ فی ذاتِ یَدِهِ دیکری خوله بنت حکیم
که مشهوراست بام شریك سُلَیمیه وکویند نفس خود را بآنحضرت بخشید ودولت عقد دریافت
دیکری جمره بنت حرث بن عطفانیه بود کویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازبد روی اورا
خواستکاری فرمود پدرش کفت اورا مرضی هست وحال آنکه هیچ مرض نداشت چون بخانه
آمد دختر پیس کشته بود وبتعداد اسامی بواقی فایده معتدبها نیست لاجرم برذکر اینها
اقتصار نمود والله اعلم واما سراری آن سرور چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون
قبطیه که مقوقس ملك اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقلست که وی
کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان کشت وپیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا برسم تسری
نکاه داشت وبملك یمین درو تصرف می نمود وباوی محبت داشت وابراهیم ازوی در وجود
آمد وفات ماریه درزمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه درسال شانزدهم از هجرت
واقع شد ودر بقیع مدفون کشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون وی
ازسبایا بنی النضیر وبقولی بنی قریظه بود حضرت ویرا ازمیان سبایا بجهة خاصه خود
اختیار فرمود واورا مخیر ساخت میان اسلام ودین او وی اسلام اختیار کرد وآن سرور

ماریه

ریحانه

بملك اليمين در وتصرف مي نمود و قولي آنست كه حضرت وي را آزاد كرد ومجواست در محرم
سال ششم از هجرت و واقدي ترجيح اين قول نموده وابن عبد البر وغيره وي را از جمله
سريه آنحضرت شمرده اند وفاتش در سال حجة الوداع بوده ودر بقيع مدفون گشته و قولي
آنكه بعد از آنحضرت در زمان خلافت عمر رضي الله عنه وفات يافت وقول اولا صح است
سيم كنيزكي جميله كه از سبي بآنحضرت رسيده بود چهارم كنيزكي كه زينب بنت جحش بآن سرور بخشيده بود

فصل دوم در ذكر اولاد پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم

اولاد رسول صلى الله عليه وسلم

بدان وفقني الله واياك كه همه اولاد آن سرور از خديجه بنت خويلد بوده غير از ابرهيم
كه از ماريه حاصل شده واصح آنست كه حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم
قاسم
وعبد الله وابرهيم وطاهر وطيب لقب عبد الله است بواسطه آنكه در زمان اسلام متولد
شده وبعضي گويند طاهر وطيب دو پسر ديگر بوده اند چنانچه برين قول پسران پنج بوده
باشند قاسم اسن اولاد آن سرور بود وحضرت باين سبب مكنى بابي القاسم گشت ولادتش
در زمان جاهليت در مكه واقع شد و دو سال بزيست وهم در اوان جاهليت در مكه وفات
عبد الله
يافت وعبد الله در مكه بوجود آمد ودر طفوليت فوت شد عاص بن وائل سهمي گفت بهان
محمد مردند واو ابتر خواهد بود آيت آمد كه انَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ وبعضي از مفسران
در تفسير آيت كريمه الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ
رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا آورده اند كه چون پسران حضرت وفات يافتند مشركان مكه شادي
وشماتت كردند كه ما را پسران هست كه نام ما بايشان باقي ماند محمد را پسران نماند نام او محو خواهد
شد آيت مذكوره نازل شد وبرين تقدير مراد از باقيات صالحات دختران بصلاح باشند
ابرهيم
وابرهيم در مدينه در ذي الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود وقابله او سلمى آزاد كرده رسول
بود صلى الله عليه وسلم شوهر خود را ابو رافع خبردار كردانيد كه ماريه پسري آورد ابو رافع بشارت
بحضرت رسانيد آن سرور بنده بمژدگاني بوي بخشيد وهم در آن شب ابرهيم نامش نهاد

وجبرئيل آمد وگفت السلام عليك يا ابا ابرهيم وحضرت باين سبب شادمان گشت وروز
هفتم گوسفندي براي وي عقيقه نهاد وسرش بتراشيد وموئيش را بنقره برابر كرد وآنرا
بر مساكين تصدق نمود وفرمود تا موي وي را دفن كردند وقولي آنكه در روز هفتم
نام نهاد وقول اول اصح است گويند زنان انصار منافست كردند در دايگي ورضاع ابرهيم
ومقصود ايشان آن بود كه ماريه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چه مي دانستند
كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم بسيار او را دوست مي دارد ودر تعيين مرضعه ابرهيم دو روايت
بنظر رسيده يكي آنكه ام برده بنت المنذر بن زيد انصاري زوجه براء بن اوس بوده دوم آنكه
ام سيف زن ابو سيف آهنگر بوده واين روايت صحيح است چه در احاديث صحيحه بثبوت
پيوسته كه حضرت بديدن ابرهيم بخانه ابو سيف آهنگر تشريف مي داد انس بن مالك رضي الله
عنه روايت كند كه ابو سيف در كوره آهنگري آتش مي كرد ودود در خانه وي مي افتاد كاهي
كه آنحضرت بتفقد ابرهيم بآن خانه رفتي من پيشتر مي رفتم واو را خبردار مي كردم كه پيغمبر مي آيد تا
ترك آن كار مي كرد وبر تقدير صحت روايت اولي جمع محتمل بل متعين است يعني هم ام سيف
وهم ام برده ابرهيم را شير داده باشند وروايت ان له مرضعين في الجنة مؤيد اين جمع است وقاضي
عياض مالكي گفته ام برده وام سيف يكي است ونام ابو سيف براء بن اوس ونام ام برده خوله بنت
المنذر است شيخ ابن حجر در شرح صحيح بخاري گفته كه اين جمع قاضي عياض غير مستبعد است لكن از
هيچ يك از ائمه اسماء رجال تصريح واقع نشده بآنكه كنيت براء بن اوس ابو سيف ونام ابو سيف براء بن
اوس بوده فقير حقير گويد ابن عبد البر مالكي كه صاحب كتاب استيعاب ودر فن اسماء رجال سيما
معرفه صحابه امام است در كنى گفته ابو سيف نام او براء بن اوس ودر اسماء گفته براء بن اوس
كنيت ابو سيف است وكان ظئرا لابراهيم وابن اثير در جامع الاصول در اسما گفته براء بن اوس
هُوَ ابُو سَيْفٍ ظِئْرُ ابْرٰهِيمَ بن النبي صلى الله عليه وسلم لِاَنَّ زَوْجَتَهُ امَّ بُرْدَةَ اَرْضَعَتْهُ واو نيز امام
است پس سخن قاضي عياض بقول اين دو امام تقويت تمام يافت والله اعلم ابرهيم قريب بيكسال ونيم

بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان
شد و بصحت پیوسته که چون خبر آوردند بحضرت که ابرهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف
نزد وی بود آن سرور دست او را گرفت و بخانه ابو سیف آمد و ابرهیم در کنار مادر بود حضرت
ویرا گرفت و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان
شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز می گریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت
فرمود ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده می کنی رحمة و رقتی است بر میت که ناشی می شود از
تامل در حالی که ویرا پیش آمده و در روایتی آنکه فرموده من نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد نغمه
لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی
زدن و جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بروی رحم
نکنند آنگاه فرمود ای ابرهیم اگر آن بودی که موت امری است حق و وعده ایست صدق و آخر
ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر اینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدیم و فرمود اَلعَینُ
تَدمَعُ وَالقَلبُ یَحزَنُ وَلا نَقُولُ اِلّا ما یَرضَی رَبُّنا وَاِنّا بِفِراقِکَ یا اِبرٰهیمُ لَمَحزُونُونَ
عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابرهیم حاضر
بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه فریاد می کردیم حضرت ما را نهی نمی کرد چون قبض روح
کردند ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید
فریاد بر آورد حضرت ویرا نهی فرمود گفت دیدم ترا که می گریستی فرمود اَلبُکاءُ مِنَ الرَّحمَةِ
وَالصُّراخُ مِنَ الشَّیطانِ گویند دایه ابرهیم ویرا غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار بتقدیم
رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب می ریخت و حضرت در مغتسل حاضر بود و در روایت صحیح
آنست که بروی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس
در قبر در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول
قبری که در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز وفات ابرهیم فرمود

اگر وی می زیست من همه اقربا ما در ویرا آزاد می کردم و از همه قبطیان وضع جزیه می نمودم و در صحاح
اخبار به ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابرهیم پسر من مدت رضاع تمام نا کرده از
دنیا رفت و بدرستی که ویرا مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع
او کند **فایده** آنچه از بعضی از سلف منقولست که ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حالت
صغر وفات یافت و اگر می زیست پیغمبر خواهست بود بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری
بر علم غیب است و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمی دانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان
بود و نبی نبودند و همچنانکه از غیر نبی می تواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می
تواند آمد و اگر از نبی غیر نبی حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد
نوح اند و آدم نبی مکلم بود و از صلبا و معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم
زینب
واما دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت
در سال سی ام از واقعه فیل بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد
شمس بن عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون
ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدای ابو العاص قلاده که خدیجه در روز عروسی
او با ابو العاص داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز گردانید
چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول
صلی الله علیه وسلم با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میانه
شما جدایی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو
العاص از تجارتی بمکه باز می گشت سریه رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسید ابو العاص بگریخت
و مالها وی بدست اهل اسلام افتاد و بمدینه آوردند ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید
و از زینب طلب امان کرد و زینب اورا امان داد و حضرت امان

ویرا مُمضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی باوی نکنی که حلال نیستی مر اورا و با اهل آن سریه کفت
اکر احسان می کنید مال ویرا باز کردانید و اکر اباکنید آن مال غنیمت شماست و شما احق اید بآن
کفتند یا رسول الله مال را بوی باز می کردانیم پس مال او را تسلیم وی نمودند ابو العاص بمکه رفت
و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه کفت ای کروه قریش هیچ کس از شما را چیزی
پیش من مانده کفتند نی کفت من کواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا
سوکند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش و مسلمان شوم الا خوف آنکه شما کمان برید
که من می خواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز کردانید و در روایتی آنکه تجدید نکاح کرد
نقلست که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری أمامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ بود
که از دنیا رفت و امامه را حضرت دوست می داشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز می
کزارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون برکوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر
از سجود برداشتی برای قیام بر می داشتش و علی بن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت
وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد
و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و بصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوییدش بآب
و سدر و در بار آخر بآب کافور بشویید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوی وی و چون
از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند اعلامش کردند لنکوته خود را داد که این
را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت در قبر وی در آمد رضی
الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیوم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور
نبوت حضرت اورا با عُتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود و در روایتی آنکه زوجه عُتیبه ام کلثوم
بوده و اشهر اینست و پیش از آنکه عتبه باوی زفاف کند سوره تبت در شان ابو لهب نازل شد

رقیه

بابر کفت من از تو بیزارم اکر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عُتیبه کفتند که شما دل محمد را از
دختر انش فارغ ساخته اید اکر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل
ایشان بچیزی دیکر نتواند پرداخت و هر دختر که شما می خواهید برای شما خواستکاری کنیم
ابو العاص کفت بخدا سوکند که من از دختر محمد مفارقت نمی کنم و دوست نمیدارم که عوض
او مرا هیچ زن از قریش بود و اما عُتیبة بن ابی لهب کفت اکر دختر سعید بن العاص را بمن دهید
رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در آن ولا عُتیبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب
شام می رفت کفت نزد محمد روم و او را در شان آله او ایذا رسانم پس بنزد حضرت آمد و کفت
یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان
بجانب آن سرور انداخت و کفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتیبه کفت نمیدانم که چه چیز دفع دعاء
محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی
نزول کردند که آنرا زرقا می کفتند و در آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت
با ایشان کفت واقف باشید که این منزل ماوی سباع است ابو لهب با اهل قافله کفت امشب
ما را یاری دهید که می ترسم که دعاء محمد در حق پسر من امشب اثر کند پس بارهاء خود را جمع کردند
و برای عتیبه در بالاء بارها جای خواب راست کردند و بر کرد وی تکیه نمودند این همه حفظ
و حراست و تدبیر بجای آوردند و لکن چون حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری
بیت بی عنایات حق و خاصان حق ✿ کر ملک باشد سیاهستش ورق ✿ حق تعالی خواب
بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یک یک را می بویید و هیچ کدام نمی رسانید آنگاه
از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالاء بارها کرفت و یک ضربه بدست خویش بر عُتیبه زد و
شکمش پاره ساخت عتیبه بیدار شد و کفت شیر مرا کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که

رقیه را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت
و حضرت در شان ایشان فرمود اِنَّهُمَا لَاَوَّلُ مَنْ هَاجَرَ اِلَی اللهِ بَعْدَ لُوطٍ. و در هجرت اولی رقیه
حامله بود و حمل او سقط شد. گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش
کردند و در زمان اسلام ویرا بابو عبد الله مکنی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروسی منقار
بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت. و بعد از آن ویرا دیگر فرزند نشد. وفات رقیه در سال
دوم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود. و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَلْحِقِی بِسَلَفِنَا الْخَیْرِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ
زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشانرا می زد که چرا می گریند رسول
صلی الله علیه وسلم دست عمر را بگرفت و گفت بگذار ایشانرا تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید و لکن
از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است
و هر چه از دست و زبانست از شیطان است. و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر
رقیه بر پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود می گریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه
ردای خود اشک از چشم او پاک می کرد تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از اکثر رواة
آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب الظن آنست
که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده
رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم
از غزوه بدر آنسرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم سیوم
ام کلثوم نام وی آمنه بوده ویرا اول با عُتَیبة بن ابی لهب برادر عُتْبه نکاح کردند و بعد از
نزول تبت ابو لهب ویرا نیز تحریض کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عُتَیبه پیش از دخول
ویرا طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سیم هجرت ویرا بعثمان داد و مدتی با عثمان بود
و او را فرزند حاصل نشد. و در بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیدند

ام کلثوم

از دنیا برفتند. وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت
عبد المطلب و ام عطیه ویرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست. و بصحت
پیوسته که چون جنازه ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هَلْ مِنْكُمْ رَجُلٌ لَمْ يُقَارِفِ اللَّيْلَةَ
ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مُقارَفَة نکرده ام فرمود تا در قبر وی در آمد
و ویرا دفن کرد. نقلست که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى. بعد از آن گفت بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَى مِلَّةِ
رَسُولِ اللهِ و گفت درزهاء خشتها بگیرید و بدانید که این نفع بمیت نمی رسد و لکن خاطر
احیا بآن خوش می شود. و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان می دادم
یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاهره
و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است. ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل پنج سال
پیش از نبوة. و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خورد ترین دختران رسول صلی الله علیه وسلم
بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان
سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر ویرا بخواست. و در ذی الحجه با وی زفاف کرد.
و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و در آن روز فاطمه پانزده ساله
یا هجده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزوج وی ذکر کرده اند تقاضاء آن می کند که
وی در حین تزوج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزوج وی در ذکر وقایع
سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب
و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن
جعفر و ام کلثوم را بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند. از عایشه صدیقه رضی
الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهر او. و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما گفت دی[من]

فاطمه زهرا

ازمن پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم چندین وقت است مرا خواری کرد و دشنام
داد گفتم مرا بگذار تا بروم و باوی نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش
نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت نماز شام و خفتن بگذاردم چون از نماز فارغ شد
برخاست و بخانه ی رفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق
مساره باوی سخنی گفت و غایب شد آن سرور می رفت و از عقب وی می رفتم آواز مرا بشنید
فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لك ولأمك
این شخص که در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرگز پیش از من
بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد
مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود
و انس بن مالك رضي الله عنه روایت کند که حضرت فرمود حَسْبُكَ مِنْ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ
مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَخَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ وَفَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَآسِيَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ
و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي
وَمَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي و در بعضی اخبار وارد شده که إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِغَضَبِ
فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
مجمع صحابه فرمود بگویید که زنان را چه چیز بهترست یاران ندانستند که جواب چه گویند
علی بن ابو طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی
زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت
مراجعت نموده این جواب را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه
فرمود إِنَّمَا فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود
و هر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست ترست به تو از من یا من حضرت
فرمود هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا و بصحت پیوسته از عایشهٔ صدیقه

رضي الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر وی کسایی از پشم بود حسن بن علی را پیش
آمد او را در زیر آن کسا در آورد بعد از آن حسین علی آمد او را نیز در آورد آنگاه فاطمه و علی
آمدند ایشان را نیز در زیر کسا در آورد پس گفت إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و در شان این چهار کس فرمود أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ وَسِلْمٌ
لِمَنْ سَالَمَهُمْ و نوبتی بخانهٔ فاطمه تشریف داد و دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده آب
در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم
بهشت ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خویش روایت کند که روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته
و می گرید پرسید از وی که چرا ملولی و محزونی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم
سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند از غایت جوع می گریستند مرا
از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی نیز می گریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین
چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودك چنین گرسنه باشد که ما ایم جان بر من
تاریك شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمود
نه ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست می دارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و
در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید
و گفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سری هست مرا طاقت آن
برهنت یا مرا طاقت ده یا از این بلا راحت بخش این بگفت و از هوش برفت جبرئیل علیه السلام آمد
و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افگند او را دریاب خواجه
عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش
آمد و برخاست و خجل وار سر در پیش افگند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا می خوانی و خداوند
تعالی را قسام می دانی تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه دست مبارك بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا

اورا از کرسنکي اين کردان فاطمه کويد تا من بودم ديکر سر کز درد دل خود زحمت کرسنکي نيافتم

و از ثوبان مولاء رسول صلي الله عليه وسلم مرويست که حضرت جون بسفري رفت آخر کسي را

که وداع کردي فاطمه زهرا بود وجون مراجعت فرمودي با ا ول کسي از اهل البيت که ملاقات

نمودي وي بود آنکاه بحجره ازواج خود تشريف مي نمود و مرويست که حضرت بدر خانه

علي و فاطمه آمدي و بايستادي و فرمودي اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ

عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا امير المؤمنين حسن بن علي کويد ديدم

مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز مي کزارد تا زماني که صبح طالع

شد شنيدم که مؤمنين و مؤمنات را بسيار دعاء خير کرد و مر نفس خود را هيچ دعا

نکرد کفتم اي مادر مهربان جکونه است که براي نفس خود هيچ دعا نکردي فرمود اي پسرك

مِنَ الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ نقلست که جند روز رنجسته شد و در آن روز که از دنيا خواهست رفت

علي مرتضي بمهمي از خانه بيرون رفته بود با سلمي آزاد کرده پيغمبر صلي الله عليه وسلم کفت آب

براي من آماده کن تا غسل کنم سلمي کويد جنان کردم غسل بغايت نيکو بجاي آورد آنکاه

جامها ء بالي خود را طلبيد و بپوشيد و کفت تا بستر وي را در ميان خانه بکسترانيدم آمد و

برانجا روي بقبله کرده و دست راست در زير روي خود در آورده تکيه فرمود و کفت

اي سلمي من ازين عالم مي روم غسل نمودم بايد که هيچ کس مرا برهنه نسازد اين بکفت و روح پاکش

قبض کردند جون علي آمد ديد ما کريه مي کنيم پرسيد که جه مي شود کيفيت واقعه با او کفتم

وصيت او را بجاي آورد و بهمان غسلش برداشت اين قصه را باين طريقه محمد بن سعد کاتب

واقدي در کتاب طبقات خويش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل

نقل کرده با آنکه حکم فقهي خلاف اين است و اکر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه بايد داشت

لکن مشهور اين است که جون وفات يافت بموجب وصيت او اسماء بنت عميس او را غسل

داد و حسن و حسين آب براي وي مي بردند و مي ريختند و بر فوت مادر بزرکوار مي کريستند

نقلست که علي مرتضي در آمد و کفت يا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از آنحضرت بتو تسکين مي دادم

بعد از تو بکه تسکين دهم و بر مفارقت وي رقت بسيار نمود و اين دو بيت انشا فرمود که

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ ۞ وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ ۞ وَاِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ

دَلِيلٌ عَلَى اَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ ۞ و وفات فاطمه در شب شنبه سيم ماه رمضان واقع شده بعد از پيغمبر

صلي الله عليه وسلم بشش ماه و بقولي به سه ماه و بقولي جهل روز و بقولي بيست و نه و بقولي

سي و پنج و بقولي بيست و جهار روز و قول اول اصح است و عمر شريفش بيست و هشت سال

بوده و در بقيع در شب مدفون کشته و نماز بروي علي و بقولي عباس کزارده کويند روزي

ديکر ابو بکر صديق و عمر فاروق و ساير صحابه رضي الله عنهم با علي مرتضي کرم الله وجهه معاتبه

مي کردند که جون ما را خبر نکردي تا شرف نماز بروي دريافتيمي علي عنه کفت که بنا بر وصيت

او جنين کردم و کويند جون محتضر شد علي را طلبيد و کفت مي خواهم که يک وصيت کنم با تو

اکر بجا خواهي آورد بکويم و الا بديکري وصيت کنم تا وي بجا آرد علي کفت که قبول کردم که هرجه

تو کويي جنان کنم کفت جون از دنيا بروم مرا بشب دفن کني تا جشم نامحرم بر جنازه من نيفتد

مرويات وي در کتب متداوله هشده حديث است از آنجمله يك حديث متفق عليه و تتمه در ساير

فصل سيم در بيان فضايل آن سرور و تعداد معجزات او صلي الله عليه وسلم

بدان وفقني الله و اياك که خداوند تعالي نفوس بشريه را مختلف آفريده بعضي از نفوس از آن

قبيل است که در غايت صفا و جودت جوهريه است و بعضي در نهايت کدورت و بعضي متوسط

ميان اين دو مرتبه و در آيت کريمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِاِذْنِ

الله اشارتي باصناف ثلثه مذکوره هست و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب

و نفوس انبيا عليهم الصلوة والسلام اصفي و اجود نفوس و ابدان ايشان سليم از همه عيبها ست

و از آنجهة صلاحيت حلول نفوس کامله دارد و پيغمبر ما صلي الله عليه وسلم اصفي انبيا ست از روي

مزاج و اکمل ايشانست از روي بدن و اصفي است از روي روح و اتم است از روي خلق و حق

تعالی اورا بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل تمام آنها کتابی علی حده می طلبد درین
کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد انشاء الله تعالی ومنه الاستعانة فضیلت اول
آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفرید و روح سایر مکونات را از روح وی
منشعب گردانید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود من اول
انبیا ام در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات
چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت
فضیلت دوم آنکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان وی را
دریابید ایمان آرید بوی و نصرت وی نمایید چنانکه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ اللّٰهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ لَمَا
آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ الآیة
پس انبیا را بمنزلهٔ اتباع او گردانید و اگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان
اتباع وی و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده لَوْ کَانَ مُوسَیٰ حَیًّا مَا وَسِعَهُ اِلَّا اتِّبَاعِی فضیلت
سیم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یَا آدَمُ اسْکُنْ
اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ و یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَکَاتٍ و یَا اِبْرَاهِیمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا و یَا مُوسَیٰ
اِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَاتِی وَبِکَلَامِی و یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ و یَا زَکَرِیَّا
اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ و یَا یَحْیَیٰ خُذِ الْکِتَابَ بِقُوَّةٍ و یَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ وَعَلَیٰ وَالِدَتِکَ
و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه به القاب و اوصاف
مادحه ویرا ندا کرده مثل یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر
خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفت نبوة و رسالت یاد کرده مانند وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَیٰ مُحَمَّدٍ مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلَکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ
لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ لَقَدْ مَنَّ
اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولًا مِنْ اَنْفُسِهِمْ الآیة و اشباه این در قرآن بسیارست فضیلت چهارم

آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت ویرا جایز نیست که ویرا بنام
خطاب کنند بدلیل آیه لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول این آیت گفته صحابه در مخاطبهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم می گفتند
یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن می گفتند یا رسول
الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیوة او حیث قال لَعَمْرُکَ
اِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ و به بلد وی لَا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَاَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ ابن عباس رضی الله
عنهما گفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم نکرده غیر از وی و قسم یاد فرموده بر رسالت
وی یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ و بر هدایت او وَالنَّجْمِ اِذَا هَوَیٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ
وَمَا غَوَیٰ و بر محبت او وَالضُّحَیٰ وَاللَّیْلِ اِذَا سَجَیٰ مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَمَا قَلَیٰ و بر خلق عظیم او
ن وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ وَاِنَّ لَکَ لَاَجْرًا غَیْرَ مَمْنُونٍ وَاِنَّکَ
لَعَلَیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ فضیلت ششم آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی
لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است فضیلت هفتم آنکه نصرت
دادند ویرا بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس از وی در دل دشمن او افتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم
بر روایت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع
میکردند آتشی از آسمان پیدا می شد و همه را می سوخت فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از برای
او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب
استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا نبود و
مرخص نبودند به تیمم فضیلت دهم آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء ما
تقدم بقومی مخصوص مبعوث می شدند و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد
زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در
عموم و عدم عموم آن بعضی برانند که این بعثت او بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی

در محال متعدده که اِنّا اَرسَلنا نُوحًا اِلی قَومِهِ تا ببیند این بعض می نماید و جمعی بر آنند که عام
بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت
رجوع بنوح کنند گویند اَنتَ اوّل رسولٍ اِلی اَهلِ الاَرضِ و بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعاء
وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی هلاک نشدندی زیرا که
حق تعالی می فرماید وَمَا کُنّا مُعَذِّبِینَ حَتّی نَبعَثَ رَسُولًا و ثابت شده که اول رسل وی است
و این مردود است دلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف اولیت ارسال
نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تنصیص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضای تخصیص
سخن اهل موقف می نماید و امّا جواب از قضیهٔ عموم عقاب بدعاء وی آنکه احتمال دارد که در
اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده و ایشانرا دعوت بتوحید نموده باشند
و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعا بر عموم
اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم گوئیم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر جن و انس بوده
و بعثت نوح مقصود بر انس بوده والله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود باجود او
شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فُضِّلتُ عَلَی الاَنبِیاءِ بِسِتٍّ
اُعطِیتُ جَوامِعَ الکَلِمِ وَنُصِرتُ بِالرُّعبِ مَسِیرَةَ شَهرٍ وَاُحِلَّت لِیَ الغَنائِمُ وَجُعِلَت لِیَ الاَرضُ
مَسجِدًا وَطَهُورًا وَاُرسِلتُ اِلَی الخَلقِ کافَّةً وَخُتِمَ بِیَ النَّبِیُّونَ و آنچه وارد شده که عیسی در آخر
الزمان از آسمان فرود آید معارض جملهٔ اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد
بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت دوازدهم آنکه وی را تائید و تقویت کردند
در حروب با کفار بجنود ملایکه و این مرتبه هیچ کس از پیغمبران را نبوده فضیلت سیزدهم آنکه او را
رحمة عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلّا رَحمَةً لِلعالَمِینَ و رحمة بودن آنحضرت
هم در حال حیوة وی و هم در حال ممات او متحقق است چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده
حَیوتِی خَیرٌ لَکُم وَمَماتِی خَیرٌ لَکُم و فرموده اَنا فَرَطُکُم عَلَی الحَوضِ و در حدیثی دیگر می فرماید

چون خداوند تعالی به نسبت بامتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی
از علما در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای الجن والانس و قیل لجمیع الناس رَحمَةٌ لِلمُؤمِنِ
بِالهِدایَةِ وَرَحمَةٌ لِلمُنافِقِ بِالاَمانِ مِنَ القَتلِ وَرَحمَةٌ لِلکافِرِ بِتَاخِیرِ العَذابِ و گویند چون
جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده
گفت آری همیشه از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذِی قُوَّةٍ عِندَ ذِی العَرشِ مَکِینٍ مُطاعٍ
ثَمَّ اَمِینٍ بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیت ثنا گفته فضیلت چهاردهم آنکه
در زمان بعثت او شیاطین از آسمان به شهب و نیازک ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند
فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل گاه گاه بروی نازل می شد و بر هیچ پیغمبری نازل نشده
و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل
بر جانب یسار وی بود پس اسرافیل مرا مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بنده و پیغمبری
باشم من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم فضیلت
شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران انبیا فرموده ذکر ذلتی
و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده در قصهٔ آدم گفته وَعَصی
آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ثُمَّ اجتَبَیهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیهِ وَهَدی و در شان نوح فرموده فَلا تَسئَلنِ
ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلمٌ اِنِّی اَعِظُکَ اَن تَکُونَ مِنَ الجاهِلِینَ و در قصهٔ یونس گفته وَذَا النُّونِ
اِذ ذَهَبَ مُغاضِبًا فَظَنَّ اَن لَن نَقدِرَ عَلَیهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ اَن لا اِلهَ اِلّا اَنتَ سُبحانَکَ
اِنِّی کُنتُ مِنَ الظّالِمِینَ فَاستَجَبنا لَهُ وَنَجَّیناهُ مِنَ الغَمِّ و در قصهٔ داود فرموده که یا داوُدُ
اِنّا جَعَلناکَ خَلِیفَةً فِی الاَرضِ فَاحکُم بَینَ النّاسِ بِالحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الهَوی فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللهِ
الآیه و در قصهٔ موسی گفته فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیهِ قالَ هذا مِن عَمَلِ الشَّیطانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ
مُبِینٌ قالَ رَبِّ اغفِر لِی فَغَفَرَ لَهُ و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحًا
مُبِینًا لِیَغفِرَ لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِن ذَنبِکَ وَما تَاَخَّرَ خبر فتح را مقدم داشت و بعد از آن

ذکر غفران ذنوب گذشته وآینده کرد وذنب را مستور داشت **فضیلت هفدهم** آنکه هرچه انبیاء
ماتقدم را بعد از سوال عطا فرموده ویرا بی سوال ارزانی داشته ابرهیم علیه الصلوة والسلام
گفت وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ ودرشان امت اومی فرماید یَوْمَ لَا يُخْزِي اللّٰهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ
آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ • وموسی علیه الصلوة والسلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ودرشان
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میفرماید اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ **فضیلت هشدهم** آنکه ذکر او را بلند
گردانیده ودرشان او گفته وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ علما در تفسیر آیت گفته اند معنی رفع ذکر آنست
که هرجا خدای تعالی را یاد کنند ویرا یاد کنند مانند کلمهٔ ایمان وکلمات اذان وتحیات وغیر آن
فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را برای تعظیم وی مادر مومنان کردانید
در وجوب تعظیم واحترام وتحریم نکاح ایشان بدلیل آیهٔ کریمهٔ اَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ
أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وآیهٔ کریمهٔ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ
مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا • وگویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم **فضیلت بیستم** آنکه نماز نافلهٔ وی با وجود که
نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان
نشسته گزاردن نصف ثواب تطوع دارد که درحال قیام گزارند بدلیل حدیث صحیح مَنْ صَلَّىٰ قَاعِدًا
فَلَهُ نِصْفُ أَجْرِ الْقَائِمِ • وقفال از فقهاء شافعیه این خصیصه را انکار کرده وگفته درین حکم
آنحضرت همچون دیگرانست نظر بر عموم حدیث مذکور وغافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از
عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم
که نشسته نماز می گزارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صَلَاةُ الرَّجُلِ قَاعِدًا عَلَىٰ نِصْفِ الصَّلَاةِ
وحال آنکه دیدم که نشسته نماز می گزاری فرمود من گفته ام ولکن لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنْكُمْ ومختار نزد
فقهاء شافعیه بلکه صواب قول اولاست **فضیلت بیست ویکم** آنکه همچنانکه از برابر می دید
از قفاء خود می دید بدلیل حدیث صحیح أَتِمُّوا الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ فَوَاللّٰهِ إِنِّي لَأَرَاكُمْ مِنْ وَرَاءِ

ظَهْرِي • بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان • وامام احمد بن حنبل فرموده
جمهور بر آنند که مراد ازین رؤیت رؤیت عین است واز جمله نفایس واقوال غریبه آنست که امام زاهدی
شارح قدوری ومصنف قنیه در رسالهٔ ناصریه آورده است که درمیان دوشانهٔ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن می دید وجامه مانع نبود او را از دیدن • ودر
بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب آن سرور نماز می گزاردند واو را بایکدیگر تغامز می
کردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی کردانید تاجانچه از برابر می دید از قفا می دید **فضیلت
بیست ودوم** آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع ومؤبد است الی یوم القیام **فضیلت بیست وسیم**
آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب بودی سایهٔ آنحضرت ظاهر نبود •
وآنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای اعضا وجهات خود نور از خدا میخواست
ودر آخر فرموده که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي نُورًا موید این است ولنعم ما قیل **بیت**

∴ چنمش نداشت سایه الحق چنین سزد ∴ زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق ∴

فضیلت بیست وچهارم آنکه خداوند سبحانه وتعالی او را حبیب خود کردانیده ابن عباس رضی الله
عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند وباهم می گفتند ابرهیم را حق تعالی خلیل خود
فرا گرفته وموسی را نجی خود کردانیده وعیسی را کلمه وروح خود ساخته وآدم را مرتبهٔ اصطفا
ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد وگفت کلام شما را شنیدم بدرستی
که ابرهیم خلیل الله وموسی نجی الله وعیسی روح الله وکلمهٔ او وآدم صفی الله است چنانکه
گفتید بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر **فضیلت بیست وپنجم** آنکه دنیا ومافیها از زمان
آدم تا اوان نفخهٔ اولی بروی منکشف ساختند تا همهٔ احوال را معلوم کرد وپاره از بعضی از آن
احوال خبر داد **فضیلت بیست وششم** آنکه حق تعالی ویرا درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت
وهیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد **فضیلت بیست وهفتم** آنکه او را از
بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونِ بَنِي آدَمَ قَرْنًا فَقَرْنًا حَتَّىٰ كُنْتُ

مِنَ القَرنِ الَّذِی کُنتُ فِیهِ فضیلت بیست و هشتم انکه اورا از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد
و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ الآیة و بصحت
پیوسته که حضرت فرموده اِنَّ اللهَ اصْطَفَی کِنَانَةَ مِنْ وَلَدِ اِسْمٰعِیلَ وَاصْطَفَی قُرَیْشًا مِنْ کِنَانَةَ
وَاصْطَفَی مِنْ قُرَیْشٍ بَنِی هَاشِمٍ وَاصْطَفَانِی مِنْ بَنِی هَاشِمٍ و احادیث درین معنی بسیارست
فضیلت بیست و نهم انکه امت اورا بهترین امم کردانید حق تعالی می فرماید که کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ فضیلت سی ام آنکه
اجماع امت او حجت قاطع است و آن دیگر امم نبوده جنانچه جمهور ایمه براناند فضیلت سی و یکم
انکه امت او بر ضلالت و کراهی اجتماع ننمایند لَا یَجْتَمِعُ أُمَّتِی عَلَی الضَّلَالَةِ فضیلت سی و دوم انکه
امت اورا در قیامت بر جمیع امم کواه خواهند بود وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَکُونُوا
شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ فضیلت سی و سیوم انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز
قیامت أَنَا أَکْثَرُ الْأَنْبِیَاءِ تَبَعًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فضیلت سی و جهارم آنکه جهار دانکه اهل
بهشت امت او خواهند بود اِنِّی لَأَرْجُو أَنْ تَکُونُوا ثُلُثَیْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فضیلت سی و پنجم
انکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت سی و ششم انکه دشمن غیر این امت برین امت
مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمسجدی از
مساجد رفت و دو رکعت نماز کزارد و ما با او نماز کزاردیم و بعد از نماز دعایی بغایت طویل
کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه جیز از خداوند تعالی خواستم دو جیز در جیز قبول افتاد و از
یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نکردند یعنی بر وجه عموم ارزانی داشت و
خواستم که امت من بغرق هلاک نکردند یعنی بغرق عام جنانکه با قوم نوح واقع شد بمن
عطا فرمود و در روایتی انکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان برایشان مسلط نشود بمن داد
و خواستم که درمیان ایشان اختلاف و جنک واقع نشود منع فرمود فضیلت سی و هفتم
انکه آصار و تکالیف امم ماتقدم را از امت او برداشت وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِی کَانَتْ

عَلَیْهِمْ فضیلت سی و هشتم انکه صفوف امت او مانند صفوف ملایکه کردانید جُعِلَتْ صُفُوفُنَا
کَصُفُوفِ الْمَلَائِکَةِ فضیلت سی و نهم انکه جایز نبود هیج کس راکه آواز خود در حضور
او بلند کند مانند انکه بایکدیکر رفع صوت میکردند یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ
فضیلت جهلم انکه واجب بود بر نمازکزار که جون پیغمبر صلی الله علیه و سلم اورا بخواند درمیان
نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل قصهٔ ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری و قصهٔ ابی بن
کعب در ترمذی فضیلت جهل و یکم انکه هدیه بروی حلال بودی کراهت بخلاف دیکر حکام
و ولاة فضیلت جهل و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همجون دروغ بر دیکران
نیست جنانکه فرموده اِنَّ کَذِبًا عَلَیَّ لَیْسَ کَکَذِبٍ عَلَی أَحَدٍ بلکه از افحش کبایرست بر قول
صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهاء ایشان مبالغه نموده وکفته هرکه
بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دروغ بندد کافرست و در حدیثی دیکر فرموده مَنْ حَدَّثَ
عَنِّی بِحَدِیثٍ یُرَی أَنَّهُ کَذِبٌ فَهُوَ أَحَدُ الْکَاذِبِینَ فضیلت جهل و سیم انکه هرکس اورا در خواب بیند
حق و صدق است مَنْ رَآنِی فِی الْمَنَامِ فَقَدْ رَآنِی فَإِنَّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِی و علما را در معنی
حدیث دو قول است یکی انکه مراد این است که خواب او راستاست و از جملهٔ أَضْغَاثِ أَحْلَامٍ
نیست دوم انکه مراد آنست که حقیقةً اورا دیده ولکن باید که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند
که در وقتی از اوقات بران صفت و هیئت بوده باشد که اکر بر خلاف این بیند رویا تاویل باشد
نه رویاء حقیقة تنبیه آنجه رایی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه
از برای شک در رویت بل از برای انکه ضبط رایی مفقود است در حالت نوم زیراکه خبر مقبول
نیست مکر از ضابط مُکَلَّفٍ و نایم را این حال نیست فضیلت جهل و جهارم انکه اول کسی که
فرداء قیامت از قبر برخیزد او باشد أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ فضیلت جهل و پنجم انکه فرداء
قیامت مرتبهٔ شفاعت باو دهند و آنحضرت را جند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی

درمیان اهل موقف بعد از انکه از همه انبیا نومید شوند با و ملتجي کردند چنانکه در حدیث صحیح
ثابت شده دوم درشان جماعتي که بي حساب به بهشت روند سیوم درشان جمعي که مستحق
دخول در دوزخ شده باشند چهارم درباب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت
آن سرور ایشانرا بیرون آرند پنجم درشان کروهي که در بهشت در آمده باشند و بواسطه
شفاعت وي درجات ایشان بلند کردد ششم درشان بعضي از کفار تا تخفیف عذاب از وي
شود چنانکه درشان ابي طالب خواهد بود هفتم درشان جمعي که در مدینه از دنیا رفته باشند چه
ثبوت پیوسته که حضرت فرمود مَنِ استَطَاعَ اَنْ يَمُوتَ بِالمَدِينَةِ فَلْيَمُتْ بِهَا فَاِنّي اَشْفَعُ لِمَنْ
يَمُوتُ بِهَا فضیلت چهل و ششم انکه اول کسي که شفاعتش قبول کنند او باشد اَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ
وَاَوَّلُ مُشَفَّعٍ فضیلت چهل و هفتم انکه لواء حمد در روز قیامت از آن وي باشد لِوَاءُ الحَمْدِ
يَوْمَئِذٍ بِيَدِي فضیلت چهل و هشتم انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی
و پیشواي ایشانست در روز قیامت فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا و رسل در سایه
علم دولت او خواهند بود آدَمُ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي و در حدیثي دیکر مي فرماید اَنَا سَيِّدُ وَلَدِ
آدَمَ و بروایتي اَنَا اَكْرَمُ الاَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ يَوْمَ القِيٰمَةِ وَلَا فَخْرَ وَبِيَدِي لِوَاءُ الحَمْدِ وَلَا فَخْرَ وَمَا
مِنْ نَبِيٍّ يَوْمَئِذٍ آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ اِلَّا وَهُوَ تَحْتَ لِوَائِي فضیلت پنجاهم انکه اول کسي که در بهشت
در آید وي باشد اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الجَنَّةِ و در حدیثي دیکر میفرماید که روز قیامت
خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت کوید کیستي کویم محمد کوید مامور
کشته ام که براي هیچ احدي پیش از تو در بهشت را نکشایم و همچنین امت او پیش از سایر امم در
بهشت در آیند چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن کذشت فضیلت پنجاه و یکم انکه
حوض مورود در روز قیامت از آن وي باشد اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الكَوْثَرَ فضیلت پنجاه و دوم
انکه مقام محمود مر او را بود عَسىٰ اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا فضیلت پنجاه و سیم انکه وسیله
که اعلی درجات بهشت است از آن وي خواهد بود ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود

سَلُوا اللهَ لِيَ الوَسِيلَةَ کفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه ایست در بهشت که بآن
درجه نرسد الا یک مرد و امید مي دارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجا براي ادب و احتیاط ذکر
کرده و الا مقرر است که او خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم انکه در تاریکي چنان مي دید که در روشنایي
و درین باب حدیثي ضعیف از عایشه مروي است فضیلت پنجاه و پنجم انکه تثاوب که از افعال
شیطانست نداشت چنانچه بخاري در تاریخ کبیر خود حدیثي مرسل درین معني اخراج کرده و در کتاب
ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت پنجاه و ششم انکه مکس بر بدن مبارک وي نمي نشست
و شاعر باین معني اشارت کرده که بیت حلواي بسین انبیا آني مه وین طرفه که بر تو یک مکس نیست
فضیلت پنجاه و هفتم انکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف
خُلُق او میفرماید وَاِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ فضیلت پنجاه و هشتم انکه بهترین خلایق بود از
روي صورت و خِلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خِلقت او مي کردند در آخر ختم
باین نموده اند که يَقُولُ نَاعِتُهُ لَمْ اَرَ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ فضیلت پنجاه و نهم انکه در کتب و صحایف
انبیاء ما تقدم ذکر وصف و نعت او و انکه او پیغمبر آخر زمانست واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه
بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وي اخبار
از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان کواهي بر صدق نبوة او داده اند
و عظما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند و در عرف اهل سیرت
آنها را بشایر کویند و درین کتاب ایراد بعضي از آنها واقع خواهد شد اما بشارت انبیاء ما
تقدم در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحي فرستاده آنچه مضمون آن راجع
باین معني مي شود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایها من و زایران آن خانه رسیدکان
و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم آن خانه را باهل آسمان
و زمین بیایند بآنجا کروه کروه در حالي که ژولیده موي و غبار آلود باشند و آواز تکبیر بلند بردارند
لبیک کویان و اشک از چشم ریزان مر کسي که بزیارت آن خانه آید و مقصودي بغیر از زیارت

بشارات صحف

نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من کشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت
خود رسانم شرف وکمال ورفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوّض سازم از فرزندان تو که او را
ابرهیم کویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند کردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم
وچشمهٔ زمزم را بروی ظاهر سازم وحل وحرمت آنرا بمیراث بدو دهم ومشاعر آنرا بدست
وی آشکارا سازم ✽ بعد از ان اهل قرنی آنرا آبادان نکه دارند ودر معموریٔ آن سعی نمایند
تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد کویند وخاتم پیغمبران باشد وی را از
ساکنان و والیان وحاجیان وساقیان این بیت کرامی کنم هرکه مرا جوید وازمن چیزی
خواهد باید که بداند که من با آن جماعت کالیدهٔ موی غبارآلود وفاکندهٔ بند خویش باز
کشته به پروردکارم آری ✽ نظم پاکان در میان جان نشان ✽ دل بده الا بمهر دلخوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد ✽ تن ترا در حبس آب وکل کشد ✽ کر تو سنک خاره مرمر شوی
چون بصاحب دل رسی کوهر شوی ✽ نار خندان باغ را خندان کند ✽ صحبت مردانت از مردان کند
همین غذا دل بده از هم دلی ✽ رو بجو اقبال را از مقبلی ✽ مرد حجی همره حاجی طلب
خواه هندو خواه ترک ویا عرب ✽ منکر اندر نقش واندر رنک او ✽ بنکر اندر عزم ودر آهنک او
ودر صحف ابرهیم به آن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب — بشارت صحیفهٔ ابرهیم
ساختیم وبرکت برو وبر نسل او فایز کردانیدیم واو را معظم ومکرم کردیم از وی بهری بزرکوار آید
محمد نام کرامی وبرداشتهٔ من باشد باو وحی فرستم واو برساند آنرا بامتی که بهترین امم باشند
ودر توریة حق تعالی خطاب باحضرت جامعهٔ محمدیه کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع — بشارت توریة
می شود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالی که کواهی وبشارت دهندهٔ نیکان را
وترسانندهٔ بدانرا وپناهی امیانرا تو بندهٔ من ورسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد از ان
بطریقهٔ التفات از خطاب بغیبت می فرماید درشت کوی ودرشت خوی وسنک دل ونیز
برارندهٔ در بازارها نباشد بدی را بدی باداش نکند لکن عفو نماید واعراض کند خداوند

تعالی او را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست کرداند ملتی که کج شده باشد بانکه بکویند لا اله
الا الله پس بکشاید بآن کلمه چشمهای نابینا وکوشهای ناشنوا ودلهای درغلاف را ✽ ودر محلی
دیکر از توریة واقع که محمد بن عبد الله مولد او مکه ومهاجر او مدینه وملک او شام باشد ✽
امت وی شکر کزاران باشند تکبیر کویند در هر بلندیی وحمد کویند در هر پستیی ازار بندند بر
انصاف خود ووضو سازند بر اطراف خود منادی ومؤذن ایشان ندا کند از جوّ آسمان
یعنی بر مکانی عالی صف ایشان در قتال وصف ایشان در نماز یکسان باشد آیتانرا در شب
زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور ✽ وکویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح توریة قریب
بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان بید آیند ملاحظه نمود وعند الوقوف
بر هر یک از انها از خدا می خواست که آن جماعت را امت وی کرداند خطاب می آمد که اینها
امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید کفت اللّهمّ اجعلنی مِن
اُمّةِ محمّدٍ ✽ واز کتاب حبقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله — بشارت حبقوق پیغمبر علیه السلام
مِن التّیمن وَالقدّیس مِن جبالِ فاران وَامتلاءتِ الارضُ مِن تحمیدِ احمد وتقدیسه
وَملک الارضَ ورِقابَ الاُمم ✽ ودر محلی دیکر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت
السّماءُ مِن بهاءِ محمّدٍ وَامتلاءتِ الارضُ مِن حمدِه ✽ واز وهب بن منبه منقولست که کفت حق
تعالی وحی فرستاد بر شعیا پیغمبر علیه السلام کلامی که مؤدی آن راجع باین معنی است که من فرستنده — بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام
پیغمبری ام کامی بود بکشایم بسبب او کوشهای کر ودلهای در غلاف ✽ خلافت سکینه را لباس او کنم
ونیکوئی اشعار او وتقوی وپرهیزکاری را ضمیر او وحکمت را منطق او وصدق ووفا
طبیعت او ومعروف خلق او وعدل سیرت او وحق شریعت او وهدایت امام او واسلام
ملت او واحمد نام او کردانیده ام راه راست بنمایم باو وبعد از نکرامی ودانا کردانم بوسیلهٔ او
بعد از نادانی وبسیار کردانم باو بعد از قلت وجمع سازم باو بعد از فرقت والفت دهم بیرکت
او میان دلهای متفرقه وامم مختلفه وامت او را بهترین امم سازم وایشان رعایت آفتاب کنند

بشارت زبور

یعنی برای وقت نماز طرب دلهای ایشان را ۰ و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت جامعه
محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک اُبارک علیک الی الابد فتقلّد
السیف فان بهاءک وحمدک الغالب وارکب کلمة الحق فان ناموسک وشرایعک
مقرونة بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک ۰ و منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید
وگفت بارخدایا جاعل السنة یعنی محمد را برانگیزان تا مردم بداناگرداند که عیسی از جمله بندگانست

بشارت انجیل

و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی
و بفرمای امت خود را که هرکس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر
بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق
که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد

بشارت علما و احبار اهل کتاب

رسول الله بر استقرار یافت و ساکن شد ۰ و اما اخبار احبار در دین معنی بسیارست از آن
جمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده ۰ آورده اند که چون
سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از حیطه
تصرف بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیت وی
رفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان
و وهب بن عبد مناف و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند
و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محلی مناسب فرود آوردند و اقامتی
فراخور بجهة ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد و در خلوت
با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار
نمی کردم ولکن گمان من اینست که معدن آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که
چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری
جسیم که در آن شرف حیوة و فخر ممات است عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبد المطلب

گفت ای ملک بتحقیق که من باز می گردم بخبری که هیچ وافدی آن خبر باز نگشته و اگر نه هیبت ملک
بودی التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گرداند و ازین روشن تر بگوید سیف گفت اذا ولد
بتهامه غلام به علامه کانت له الامامه ولکم به الزعامه الی یوم القیمه وقد حان حینه
اسمه محمد بین کتفیه شامه یموت ابوه وامه ویکفله جده وعمه و در روایتی آنکه گفت پیغمبری
و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث گردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت وی این
زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی او را کفالت نمایند
خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا گرداند تا او بمدد
آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت
او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتا را پس بتها را و کفر و طغیان را نیست گرداند و لات و عزی
و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و
نهی از منکر کند و دوری از آن جوید عبد المطلب گفت پاینده قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند
و درخت عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر ازین بگوید
سیف گفت والبیت ذی الحجب ۰ والعلامات والنصب ۰ والآیات والکتب ۰ انک لجده
یا عبد المطلب غیر کذب ۰ عبد المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنا بجای
رسانید سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع
باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده یا نی عبد المطلب
گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با او امیدوار می بودم دختری کریم از کرایم قوم خود
در عقد نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری از و متولد شد او را محمد و احمد نام کردم
میان هر دو شانه وی نشانه هست و هرچه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات
یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او قیام می نماییم سیف گفت والله که آنکه من می گویم
اوست زنهار که از دشمنان وی و بروایتی از یهود بر وی برحذر باش اگرچه خداوند تعالی

دشمنان را بروی مسلط نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با تواند زنهار پنهان داری مبادا که حسد ایشان را باعث شود بر آنکه باوی عداوت ورزند و البته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که می‌دانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا می‌روم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او سیر می‌نمودم و یثرب را دار الملك خویش می‌ساختم چه در کتب آبا خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی انجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او می‌کردم و عرب را بپی دو او می‌کردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز کرد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود دویست شتر و بروایتی صد شتر داد و ده غلام حبشی و ده کنیزك و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یك مشك مملو از عنبر و ده حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را ده چندان آنها داده بود بداد و گفت مارا از احوال محمد گاه گاه خبر دادی کردان پس وداع نمودند و بمکه باز گشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر انعام ملك از رفقا مشاهده می‌نمود می‌گفت ای یاران حسد بر انعامی که ملك یمن بمن نموده مبرید اگر چه جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال دارد ولکن باید که غبطه برید بر آن دولت و سعادت و عز و شرف که بشارت داده بآن و گفته که مرا و ذریه مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می‌پرسیدند که کدام است جواب می‌داد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من می‌کویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت و آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالکی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتاب خود

خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچ کس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مرا در شك اندازی بپروردگار من وی یکی است نه شریك دارد نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر زمانست و مرویست که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بر مجمع زنان بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و وصف آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که نضر بن ربیعه که یکی از ملوك یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند حمیری بوده خوابی دید که از آن خواب بترسید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین می‌خواهی بفرست تا سطیح و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نضر دو کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید نضر باوی گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح گفت آری می‌دانم که چه خواب دیده *رَأَیْتَ جُمْجُمَةً خَرَجَتْ مِنْ ظُلْمَةٍ فَوَقَعَتْ بِأَرْضِ تِهَمَةٍ فَأَكَلَتْ مِنْهَا كُلُّ ذَاتِ جُمْجُمَةٍ* یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملك گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش

بشارت کاهنان

بيان كن سطيح كفت · اَحْلِفُ بِمَا بَيْنَ الْحَرَّتَيْنِ مِنْ حَنَشٍ · لَيَهْبِطَنَّ اَرْضَكُمُ الْحَبَشُ · فَلَيَمْلِكُنَّ
مَا بَيْنَ اَبْيَنَ اِلَى جُرَشٍ · يعني سوكند مي خورم بخداى هر جنبنده وكزنده كه درميان دو سنكستان
مدينه يا يمن است كه مرآينه فرود آيند بزمين شما اهل حبشه ومالك يمن كردند از انجا
كه اَبْيَن است تا انجا كه جُرَش است وآن دو موضع است بر دو جانب ملك يمن بس نصر بن ربيعه
بسيار ملول ومحزون كشت وبرسيد كه اين امر كه كفتي در زمان دولت من بظهور خواهد پيوست
يا بعد از من سطيح كفت بعد از عهد تو بشصت سال يا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر
كفت سلطنت يمن درميان اهل حبش دايم بماند كفت ني هفتاد و جند سال حكومت
كنند · بعد از ان سيف بن ذي يزن از عدن خروج كند وهيچ حبشي را در يمن بنكذارد نصر
كفت ملك برود ونسل او باقي ماند يا ني سطيح كفت ني بلكه منقطع شود كفت مُلك
از نسل وي كه بستاند سطيح كفت نَبِيٌّ زَكِيٌّ يَأْتِيهِ الْوَحْيُ مِنَ الْعَلِيِّ · يعني پيغمبري باك كه وحي
باو آيد از خداوند بزرك نصر برسيد كه اين بيغمبر از كدام قوم بود جواب داد كه از فرزندان
غالب بن فهر بن مالك بن النضر ملك در بر و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر كفت اين
دنيا را آخري خواهد بود كفت آري روزي كه جمع كند خداوند تعالى در ان روز اولين
وآخرين را محسنان واهل صلاح در ان روز سعادت وفلاح يابند ومفسدان بدبخت
كردند نصر كفت آيا اين سخن كه ميكويي مطابق واقع است سطيح كفت آري وَالشَّفَقِ
وَالْغَسَقِ وَالْفَلَقِ · اِنَّ مَا اَنْبَأْتُكَ بِهِ لَحَقٌّ · يعني سوكند بسرخي اول شب وبسياهي
كه در حين غروب بر افق ظاهر مي شود وبروشنايي صبح كه آنچه باتو كفتم حق وصدق است
والبته واقع خواهد شد · وچون شق بيامد خواب بادشاه را موافق سطيح تعبير كرد وكفت
بعد از سيف بن ذي يزن رسولي مبعوث كردد بحق وعدل ومُلك در بر و بر قوم او قرار
كيرد تا روز فصل بادشاه كفت روز فصل كدام است شق كفت يَوْمٌ يُجْزَى فِيهِ الْوُلَاةُ
وَيُجْمَعُ النَّاسُ لِلْمِيقَاتِ · واما اخبار جن از ظهور آن سرور متعدد واقع شده يكي قصه

بشارت جن

ابو عامر راهب است كه كفت در ماه رجب مي رفتم بشام كه از كاهنان انجا چيزي از حوادث
كاينه وامور آينده معلوم كنم شبي ماهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بيرون
رفت چون بيدار شدم خود را در بياباني منكر ديدم وبر خود ترسيدم آتشي چند از دور
مي نمود بسوي آن آتشها روان شدم ديدم كه جمعي كه مشابهت بآدمي ندارند خود را بآن آتشها
كرم مي كنند وبا يكديكر بآواز بلند در سخن اند موي بر اندام من برخاست وشتر م بايستاد وي
لرزيد خود را از شتر بينداختم آن جماعت از نظرم غايب شدند بآواز بلند كفتم پناه بر رئيس
اين جمع مي كيرم بس چهار نفر از ايشان بر من ظاهر شدند وسلام كردند وپيش من بنشستند صورت
ايشان بغايت زشت ومهيب بود يكي با من كفت از كجايي كفتم از قبيله غسان بشام مي روم
كه از كاهنان انجا چيزي از اخبار آينده معلوم كنم وايشان از شما اخذ مي كنند ومن بحق
جوار تابع آن كسم كه مقصود مرا حاصل كند واز حقيقت وكنه آن مرا خبر دار كرداند همه
اشارت بيكي كردند وكفتند بدانا رسيدي بس رو باو آوردم ومقصود خود را از وي
سوال كردم كفت ترا بچه كنيت خوانند كفت با بو عامر كفت آري اي ابو عامر شاد كردانم و
چشمت را روشن كنم بزماني بر دادي فراكير علم را كه هيچ شك در ان نباشد سوكند ياد مي كنم
بمعمور سازنده بيابان خراب بي آب باران ريزان از سحاب كه شتران سريع السير باديه
ميان را براند بسوي كرامي ترين دلران وو فا كنند كان بعهد كه بهترين اصحاب وآمران باشد
وهر آينه كه فرود آيد از آسمان كلامي كه مردم را بنيكويي فرمايد ومهار انقياد در بيني كردن
كشان بكج خلق كند وافسانه كوي را خاموش سازد اي ابو عامر بدرستي كه خداوند تعالى را
بغضب آورده است مداومت مردم بر فسق وظلم ومعاندت ايشان با يكديكر ونزديكست
كه بخواند وبر انكيزانند شكستنده اكاسره وقياصره را ابو عامر كفتم آيا اين كسي كه اورا بخوانند
بادشاهي باشد كفت كلا · بَلْ نَبِيٌّ شَرِيفٌ كَرِيمٌ · وَافٍ مُوَطَّأُ الْاَكْنَافِ · مِنْ بَنِي هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ ·
كفتم نسبش معلوم كردم هيچ تواني كه اوصافش بكويي كفت آري ودر ايستاد وشكل وشمايل

بشارت منامیه

آنحضرت را بیان کرد و آن خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف آسان در میان آرد و هر کس که نبی روی او کند سعادت یابد و این امور که با تو می گویم ای ابو عامر گوش من از ملایکه شنیده این بگفت و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب دران منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و از همانجا باز گشتم و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال آمده آیا مکروهی باو رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با وی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن می کردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده می گشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر از قریش می خواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر از و ندیدم ایشانرا منع می کرد و چشم ایشانرا میکند و ایشانرا در هم می شکست دست خود را دراز کردم که شعله از آن نور فرا گیرم و گفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب که می گویی راست باشد تعبیر آن این است که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و مرویست که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر می گشت چنانکه کوه یثرب از روشنی آن بنمود از ان نور آواز شخصی شنیدم که می گفت اِنْقَشَعَتِ الظُّلَمُ وَسَطَعَ الضِّيَاءُ وَبُعِثَ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ آنگاه آن نور را منارتی

ودرخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده می گفت ظَهَرَ الْإِسْلَامُ وَكُسِرَتِ الْأَصْنَامُ وَوُصِلَتِ الْأَرْحَامُ بیدار شدم ترسان و بایاران خود گفتم امری عجیب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعه خود خبردار کردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا گشته او را احمد نبی گویند و دعوی نبوت می کند بعد من سادن بتخانه جهینه بود رفتم بانجا و بت را بشکستم پس ساختگی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد می خوانم ایشانرا باسلام و میفرمایم بحقن دماء و صلهٔ ارحام و به پرستیدن خدا و ند تعالی و ترک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر او راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو ایمان آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوارست بر بسیاری از اقوام بعد از ان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت گفته بودم بروی عرض کردم و آن ابیات این است

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللهَ حَقٌّ وَإِنَّنِي ٭ لِآلِهَةِ الْأَحْجَارِ أَوَّلُ تَارِكِ ٭ وَشَمَّرْتُ عَنْ سَاقِي الْإِزَارَ مُهَاجِرًا
أَجُوبُ إِلَيْكَ الْوَعْثَ بَعْدَ الدَّكَادِكِ ٭ لِأَصْحَبَ خَيْرَ النَّاسِ نَفْسًا وَوَالِدًا ٭ رَسُولَ مَلِيكِ النَّاسِ فَوْقَ الْحَبَائِكِ

الوعث المكان السهل الكثير الدهس الذي يغيب فيه الاقدام ويشق على من يمشي فيه

حضرت فرمود مرحبا بك يا عمرو بن مرة **فضیلت شصتم** آنکه او را بمعجزات باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مرویست که دران روز که عکرمة بن ابی جهل را بایمان دعوت می فرمود گفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری آب بود که بر گرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو به نزد آن سنگ و بگوی

محمد ترا می‌خواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ درحرکت آمد و برروی آب جاری
شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ برروی آب
اعجب است از رفتن چوب برروی آب. واگر آتش را مسخر ابرهیم خلیل علیه السلام کردند که در
وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم این مرتبه کرامت کردند که ردایی
که دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش دران تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن
مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی وسخ بیاوردند و در تنوری
که دران آتش افروخته بود بینداخت و بعد از آن بیرون آورد آتش دران هیچ نوع تاثیر
نکرده بود جز این که آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود. و مرویست که فردای قیامت
آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هرکسی را که وی گوید بسوز و هرکه
وی نخواهد مسوز. واگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر
ما را صلی الله علیه وسلم روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت
پیوسته از عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه
مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ببینید که
کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی
طلبید و آن آب را دران ظرف ریخت و دست مبارک خود را دران ظرف نهاد پس از
میان انگشتان آن سرور آب منفجر شد چنانکه از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حَیَّ عَلَی الطَّهُورِ
الْمُبَارَکِ وَالْبَرَکَةُ مِنَ اللهِ. و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند
و وضو ساختند از جابر پرسیدند که دران روز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد
کس بودیم. واگر صد هزار آدمی بودیم کفایت می‌کرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از
گوشت و پوست اعجب است از روان شدن آب از سنگ. واگر صالح را علیه السلام این معجزه
کرامت کردند که از صخره صما ناقه عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم این معجزه

ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمایی بهشت و فی الحال بار آور شد
و حاضران از ثمره آن تناول کردند پس هرکس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب
آن نخل در دهن وی بغایت شیرین آمد. و هرکه مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ می
شد. و دیگر آنکه ناقه صالح با اصحاب سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مکرر را در سخن
آمده. از آنجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر می‌فرمود ناگاه شتری
نزدیک رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد
که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش
صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید و آن سرور آن
شتر را سرگذار گذاشت. واگر سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه
شبانگاه تخت او را می‌برد چنانکه فرمود غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ آنحضرت را بادپایی چون
براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانیدند و باز آورد. واگر عیسی را
علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله
مسموم زنی ساختند تا با او گفت لَا تَأْکُلْ مِنِّي فَإِنِّي مَسْمُومٌ و مرویست که معاذ بن عفرا
زنی خواسته بود و با زن وی گفتند که وی برصی بر پهلوی خود دارد زن از وی کراهت آمد
و گفت زفاف نمی‌کنم معاذ بنزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض
آنحضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و بآن چوب
آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد. و گویند زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و عکه روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا زاییده بود
والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود در زمان بینا شد
و از این نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد از این در طی تعداد معجزات وی
معلوم خواهد شد. و بعضی از علما آورده اند که هزار و جمعی گفته اند که سه هزار معجزه از آنحضرت

بظهور آمده ودرین کتاب بسیاری از معجزات وعلامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت
وبعثت وهجرت بتحریر پیوست واکنون بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزهٔ اول
که اعظم معجزات است قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزهٔ آورد
ایشان را از آن جنس مثل شکافته شدن دریا وخون گشتن آب قبطیان وانقلاب عصا
بحیه وغیر آن وبر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود مثل
احیاء موتی وابراء اکمه وابرص ودر زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت وبلاغت
وانشاء تراکیب بدیعه از نظم ونثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت ونهایت
بلاغت وکمال جزالت لفظ ومعنی خالی از اطناب وتطویل ممل وعاری از اختصار وایجاز
مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه وسیر انبیا ورسل محتوی بر اخبار مستقبله وامور آینده بر وجه
صدق وصواب متضمن غرایب حکم وبدایع کلم که با کلام هیچ کس اصلا وقطعا از روی نظم
واسلوب مشابهت ندارد مصون ومحفوظ از تحریف واختلاف وتناقض وتا قیام قیامت
برین صفات خواهد بود واز جهت این امور چون این ندا در دادند که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ
با وجود که قریش معدن فصاحت وبلاغت ودر کمال معاندت بودند وقرآن از جنس
کلام ایشان بود سپر معارضه بینداختند وعدول نمودند از معارضه بمحاربه وقتال وراضی
گشتند بنهب ذریه واموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد وبعضی که بی حیائی کرده
در صدد ایشان بمثل سور قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مانند مسیلمه کذاب
که بعضی از تراکیب موهمه وکلمات مزخرفه او در اواخر باب دوم ثبت افتاد وگویند سورهٔ فیل را
با این کلمات معارضه کرد که الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم طویل وان
ذلک من خلق ربنا لقلیل وآن سبب ضحک فصحا وبلغا گشت معجزهٔ ۲ دیگر شکافته شدن
ماه است بدو نیمه چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن

عباس وابن عمر وانس بن مالک وحذیفة بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند یکبار
نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند وگفتند اگر در دعوی نبوة صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز
حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آن سرور دست بدعا برداشت واز حق
تعالی درخواست وروایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد
نیمی بر آسمان ماند ونیمی در پس کوه مخفی گشت ورسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که ای فلان
وای فلان اشْهَدُوا وروایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان ونصفی بر کوه بوقبیس نمود
وروایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس گفتند محمد ما را
سحر کرد وبعضی گفتند اگر ما را سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر
ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است والا بدانید که ساحر است مسافران
چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند
که محمد بر ماه سحر کرده است این آیت نازل شد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً
يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ معجزهٔ ۳ دیگر آنکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را از اهل
یمامه که همان روز تولد کرده بود بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم
آن طفل گفت رسول خدا فرمود راست گفتی بارک الله فیک وبعد از آن سخن نکرد تا اوان
تکلم واو را مبارک یمامه گفتند معجزهٔ ۴ دیگر آنکه ام سلمه وعبد الله بن عباس وابو سعید
خدری وزید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرائی می گذشت
ناگاه آواز شخصی شنید که می گفت یا رسول الله حضرت التفات باطراف خود کرد وکسی ندید بعد
از آن نیک احتیاط فرمود آهوئی دید که بگوشهٔ خیمه بسته اند آن آهو بزبانی فصیح گفت
یا رسول الله نزدیک من آی حضرت بنزد او رفت وفرمود حاجتی داری گفت آری درین
کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم وآنها را شیر دهم وبنزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد آهو
گفت خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد

برفت وبچکان خود را شیر داد وبازکشت حضرت آنرا دربند کرد وبنزد صاحبش رفت وازوی
درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بکشاد وبکذاشت آهوی دوید ومی کفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ معجزه ۵ دیکر آنکه ابن عباس وعبد الله بن عمر
رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود وبخانهٔ خویش
می برد تا بکشد وبریان کند وطعام اهل وعیال خود کرداند دراثنای راه کذر او برجمعی افتاد
پرسید که این کروه را چه می شود که اجتماع نموده اند کفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت
می کند مردم بروی جمع کشته اند صیاد خود را درمیان آن جماعت بکنجانید وبا حضرت کفت
یا محمد بلات وعزی سوکند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد وآن سوسمار را
دربرابر روی حضرت بینداخت سوسمار راه کریز پیش کرفت حضرت فرمود اَيُّهَا الضَّبُّ
اَقْبِلْ سوسمار بازکشت فرمود ای ضب سوسمار بزبانی عربی فصیح که حاضران تمام فهم
کردند کفت لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ حضرت فرمود که کرا می پرستی سوسمار کفت آن خدایی را که
در آسمان است عرش او ودر زمین است سلطان او ودر دریاست سبیل او ودر بهشت است
رحمت او ودر دوزخ است عذاب وعقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار کفت
تو رسول پروردکار عالمیان وخاتم پیغمبرانی فلاح ورستکاری یابد هرکه تصدیق تو کند
وزیان کار کردد هرکه تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد
وکفت هیچ نشانهٔ دیکر نمی طلبم بعد از معاینه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
اَنَّكَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ودرین کواهی موی وبشره وسر وعلانیهٔ من با من موافق اند بخدا
سوکند یا رسول الله که بنزد تو آمدم وبر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو بمن نبود واکنون
ترا از کوش وچشم وپدر ومادر وفرزند خود دوستر می دارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَاكَ بِي ودر روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که
اَلَا يَا رَسُولَ اللّٰهِ اِنَّكَ صَادِقٌ ۞ فَبُورِكْتَ مَهْدِيًّا وَبُورِكْتَ هَادِيًا ۞

شَرَعْتَ لَنَا دِينَ الْحَنِيفَةِ بَعْدَمَا ۞ عَبَدْنَا كَاَمْثَالِ الْحَمِيرِ الطَّوَاغِيَا ۞ فَيَا خَيْرَ مَدْعُوٍّ وَيَا خَيْرَ مُرْسَلٍ
اِلَى الْجِنِّ ثُمَّ الْاِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيَا ۞ اَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللّٰهِ وَاضِحٍ ۞ فَاَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْقَوْلِ رَاعِيَا
۞ فَبُورِكْتَ فِي الْاَحْوَالِ حَيًّا وَمَيِّتًا ۞ وَبُورِكْتَ مَوْلُودًا وَبُورِكْتَ نَاشِيَا ۞
بعد از ان حضرت بیاران التفات کرد وفرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید معجزه ۶ دیکر
آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که درسفری همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدم
درمقدار دو فرسنک راه از آنحضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم وآب با من
نبود بنزد وی رفتم وکفتم یا رسول الله عطش برمن غلبه کرده فرمود برو وبا آن کوه بکوی مرا آب
ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد وکفت با پیغمبر بکوی از آن زمان باز که معلوم
کردم که خداوند تعالی فرموده اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان کریستم
از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند دوم آنکه در ان راه آن سرور خواست که قضا حاجت
کند وبنایی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد ودر ان صحرا سه درخت متفرق بود
حضرت با آن درختها خطاب فرمود که استرونی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا در آنجا
در آمد ومهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در ان موضع زانو زده بود چون
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید برجست وبنزد وی آمد وتضرع وزاری آغاز کرد چنانچه فرزند
با پدر ومادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر کفت یا رسول الله پیش از آنکه
نماز خفتن بکذارند خواب می کنند ومن می ترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آن سرور
آن قوم را طلبید واز ان امر نهی فرمود معجزه ۷ دیکر آنکه مروی است که آهویی از کرکی می کریخت
وکرک درعقب او می رفت تا آهو درحرم درآمد وبایستاد ودر کرک می نکریست وکرک در خارج
حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب ومخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند
کرک کفت تعجب می کنید ازین امر وحال آنکه امر شما مردم از کار ما اعجب است زیرا که محمد شما را
بتوحید وایمان دعوت می کند وشما ورا اجابت نمی کنید وباور نمی دارید وبخدا سوکند

که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده
گشت و از غایت حسد این صورت را بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام دریافتند
معجزه ۸ دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه حرا بود
با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله
عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه در آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست
مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهید معجزه ۹ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور
بودند حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن
سنگ ریزها تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل می رسید آنگاه
آنها را از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف ابو بکر در آورد بهمان
منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء
حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بود و در کف او در آورد و تسبیح گفتند
باین طریقه که سبحان الله والحمد لله و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود در آورد
تسبیح نگفتند و ابوذر از آن سرور پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در
کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی معجزه ۱۰
دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم و
گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی
گفت این درخت را بخوان فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی نزد آن درخت رفت
و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق
خود را از زمین برکند و میل بجانبی دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند و برفتار آمد تا بنزد
حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن

آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت معجزه ۱۱ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که مردی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود
اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت
آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و می جست تا بنزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان
خویش عود نمود معجزه ۱۲ دیگر آنکه مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی
تاریک بر شتر سوار بود و سیر می فرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیم شد تا
حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی مانده تا اکنون و معروف
بسدرة النبی است و هیچ کس تعرض بکسر و قطع آن نمی کند معجزه ۱۳ دیگر آنکه از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
کار می کردیم روزی آثار جوع در بشره مبارکه رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردم و بزغاله
فربه در خانه داشتم آمدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در آسیا خرد ساخت و خمیر کرد
تا نان پزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار
خندق بازمی گشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه
فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و
با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بیاییم آنگاه فرمود
یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم و با زوجه خویش گفتم وای بر تو
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری
گفت خدا و رسول او دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آیید و لکن ازدحام
منمایید و در آمد و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در دیگ انداخت و دعاء برکت
بران خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست
و گوشت و آش بران می ریخت و ده ده را می نشاند تا طعام می خوردند و سیر می شدند و چون

از سر دیگ وتنور می رفت می فرمود تا سر دیگ وتنور را می پوشیدم تا تمام اهل خندق را که قریب
هزار کس بودند ازان نان وآش سیر ساخت وچون بر سر دیگ وتنور آمد همچنان پر بود فرمود
بخورید وبهمسایها خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی وگرسنگی اند پس ما نیز طعام
خوردیم وبهمسایها می فرستادیم وچون آن سرور از خانهٔ ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد
معجزهٔ ۱۴ دیگر انکه هم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد
وازوی قرض بسیار ماند وچون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند ومطالبه و تشدد
می نمودند تمام محصول باغ خود را بریشان عرض کردم که بستانند وبر یکدیگر بحسب حقوق قسمت نمایند
ودست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم واستعانت نمودم آن سرور
فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من
گفت برو وخرماها را باغ خود را صنفی علی حده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت
بیامد قرض خواهان چون وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وسلم گرد یک
کود خرما سه بار بگشت وبران کود بنشست وقرض خواهان را بخواند وازان یک کود خرما بریشان
کیل میکرد تا مجموع دین پدرم موفی شد وکودها دیگر همچنان بحال خود بود وبچشم من چنان می
نمود که ازان کود یک خرما کم نشده ودر روایتی انکه سیزده وسق خرما ازان کود باقی ماند معجزهٔ ۱۵
دیگر انکه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی بمالید که نخل
بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد وازو شیر بدوشید وخود بیاشامید وابوبکر صدیق را
رضی الله عنه بیاشامانید معجزهٔ ۱۶ دیگر انکه ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم وخرمایی چند بردم وگفتم یا رسول الله دعا برکت کن برای من درین
خرما حضرت آن خرماها در کف مبارک خود چید ودعا فرمود وگفت اینها را در مزود خود انداز
وهر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن وازان خرما بیرون می آر وآنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا
حضرت زنده بود ازان خرما می خوردم ومردم را مهمانی می کردم وبعد ازان سرور در زمان ابوبکر

وعمر وعثمان رضی الله عنهم ازان می خوردم وبمردم می دادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا
غارت کردند ومزود را ببردند وابوهریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی الیوم همان
هم الجراب وقتل الشیخ عثمان معجزهٔ ۱۷ دیگر انکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند
اجازت نفرمود وگفت آنچه از زواد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند وبقیهٔ زوادها
خود را در انجا ریختند دعا برکت بران خواند چندان ازان خوردند که سیر شدند وبقیه را
در مزودها خود ریختند معجزهٔ ۱۸ دیگر انکه ابوهریره روایت کند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید ومن گردن خود را بر می کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی
که تمام قوم برخاستند ودر کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود
مقدار لقمهٔ شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد ومرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان
ازان خوردم که سیر شدم معجزهٔ ۱۹ دیگر انکه هم ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بغایت
گرسنه بودم حضرت بر من گذشت وحال مرا دانست فرمود بخانه درای در رفتم قدحی شیر حاضر
ساخت وفرمود تا اهل صفه را بخواندم ازان یک قدح ایشانرا سیر گردانید وبقیه که ماند بمن داد
چندان ازان آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید معجزهٔ ۲۰ دیگر
انکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جو
که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید وآن نانها همچنان باقی بود معجزهٔ ۲۱ دیگر
انکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از اندک خرمایی چهارصد شتر سوار
را زواده ترتیب کرد وآن خرما آن اندک باقی ماند چنانکه گوئیا یک خرما ازان کم نشده معجزهٔ ۲۲
دیگر انکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود مر اینه شما فتح خواهید کرد مملکت کسری
وقیصر را وگنجها ایشان قسمت خواهید نمود وچنان شد معجزهٔ ۲۳ دیگر انکه از ابوهریره
مرویست که گفت در غزوهٔ از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم مزودی قرمان نام با ما بود

ودعوی اسلام می‌نمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ درپیوست
آن مرد نیکوتر از ما محاربه می‌کرد و با دشمنان دین مقاتلهٔ عظیمه می‌نمود و بهر کس که حمله می‌برد
شمشیر خود باوی می‌رسانید یا می‌کشت یا مجروح می‌ساخت اصحاب گفتند اینکار که امروز فلان
کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند
شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال او باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش
بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت
آن خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله و بلال را فرمود تا در میان
مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
معجزه ۲۴ دیگر آنکه از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقهٔ از حدایق
مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت درش
بگشای و بشارتش ده و برا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابوبکر بود در را گشودم و بشارت
دادم و برا به بهشت و بعد از لحظهٔ دیگری آمد و در می‌زد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت
ده و برا به بهشت آمدم و دیدم عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم و برا بهشت بعد از آن
دیگری آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت
ده و برا به بهشت بر بلایی که بوی خواهد رسید آمدم و دیدم عثمان بود درش بگشودم
و بشارت دادم و برا به بهشت بر بلایی که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت
بقتل عثمان بود معجزه ۲۵ دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
قیامت قایم نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی
که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن بینی که رویهای ایشان گویا سپرها
باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزه ۲۶ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانهٔ کعبه با بوسفین رسید و فرمود ای بوسفین

میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابوسفین با خود گفت هند سر مرا افاش کرده بخدا
سوگند که بخانه روم و با او چنین و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفین
رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از آن سر تو فاش نکرده ابوسفین گفت گواهی میدهم
که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه ۲۷ دیگر آنکه عایشه صدیقه رضی
الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیهٔ خطبهٔ وی داشت
ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکاری آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی
دیدهٔ بر رخ وی که گیسوی تو از رشک آن بلرزید منصف گشتم و گفتم یا رسول الله که می‌تواند
که از تو چیزی پنهان دارد معجزه ۲۸ دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن
الزبیر را بقتل آورد سر او را بنزد مادر او اسماء بنت ابوبکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که
بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون
ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی‌برم غیر از تو و علما
گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبیده است معجزه ۲۹ دیگر آنکه عبد الرحمن بن
خلاد انصاری روایت کند که زنی بود وی را ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث می‌گفتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار بخانهٔ او رفتی نوبتی حضرت بغزوهٔ از غزوات بیرون
میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران
و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند
فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی
و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان بتعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد
قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمود بیایید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن
غلام و کنیزک را پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند معجزه ۳۰ دیگر آنکه از ابو هریره

مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که می فرمود هلاک
امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشانرا بنام
قبیلهٔ ایشان بنی فلان و بنی فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزهٔ ۳۱
دیگر آنکه انس بن مالك روایت کند که چون آیت کریمهٔ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ
فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ
لَا تَشْعُرُونَ نازل شد ثابت قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود انزوا در خانهٔ خود
اختیار کرد و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفتند یا
ثابت خسته است که نمی نماید سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایهٔ
من است و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانهٔ ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ خانه
نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود را بر بالای آواز
رسول برداشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت
رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی أَمَا تَرْضَى أَنْ تَعِیشَ سَعِیدًا وَتُقْتَلَ شَهِیدًا وَتَدْخُلَ
الْجَنَّةَ حَمِیدًا و بصحت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد
معجزهٔ ۳۲ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان
بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجای آرید که ایشانرا با شما عهدی و قرابتی
هست و آن سخن اشارت بانکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریهٔ آن سرور از قبط اند و چون
ببینی ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یك خشت از آن زمین
بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر
بر موضع یك خشت خصومت میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزهٔ ۳۳
دیگر آنکه انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ام حرام بنت ملحان

که زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله می کرد و گویند ام حرام خالهٔ رضاعی آن
حضرت بود روزی بخانهٔ او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای
آورد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید
که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه دریا
و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختها خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن
تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید
ام حرام از سبب خنده سؤال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس
نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در
زمان حکومت معویه چون لشکر بغزو رومیان می رفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا
بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاك گشت و
او را در آن موضع دفن کردند معجزهٔ ۳۴ دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند
نمود و شیما دختر بقیله از قبیلهٔ ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه
بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را
باین صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق
خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی
که با ما باز خورد شیما دختر بقیله بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم و پیش
خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از
من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن
داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درم بخرید معجزهٔ ۳۵
دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سورهٔ تبت در شان ابولهب نازل شد زن وی

ام جمیل بنت ابوسفین آمد که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آن
حضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد
زبان است چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزایی گوید فرمود
ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت
نی او هجو و شعر نمی گوید گفت ترا راست گوی میدانم و باز گشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا
مگر ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید معجزه ۳۶
دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنا دید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را
خاک آلود می سازد یعنی نمازی گزارد و سجده می کند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند
که اگر او را ببینم که این امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم
پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نمازی گزارد خواست که پای پلید خود را بر گردن
مطهر آن سرور نهد بیک ناگاه دیدند او را که بر پی خود بازمی گردد و بدست خود از چیزی
احتراز و اتقا می نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا
گشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت
با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک تر می شد ملائکه اعضای او را یک یک می ربودند معجزه ۳۷
دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که بپوشد
چون یک موزه را بپوشید فرمود کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون
آمد حضرت چون آن صورت مشاهده کرد فرمود مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَلْبَسْ
خُفَّيْهِ حَتَّى يَنْفُضَهُمَا معجزه ۳۸ دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت
در حرب احد زخمی بر چشم قتادة بن النعمان ظفری رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد
چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید
حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز جای خود نهم و دعا کنم

تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزایی جزیل و عطایی بغایت
جلیل است ولکن من مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا ببینند گویند اعور است
یا رسول الله چشم مرا باز جای خود بمان و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست
مبارک خود برداشت و آب دهن خود بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین
چشمان وی آن بود و درد نکرد تا زمان وفات و از حق جل جلاله بهشت نیز برای وی بخواست
و گویند پسر قتاده پیش عمر بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت
شعر أَنَا ابْنُ الَّذِي سَالَتْ عَلَى الْخَدِّ عَيْنُهُ ∴ فَرُدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ ∴
∴ فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَحْسَنِ حَالِهَا ∴ فَيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَيَا طِيبَ مَا يَدِ ∴
عمر بن عبد العزیز گفت بِمِثْلِ هَذَا فَلْيَتَوَسَّلِ الْمُتَوَسِّلُونَ آنگاه گفت شعر
∴ تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ ∴ شِيبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبْوَالَا ∴
معجزه ۳۹ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدرستی که وی را نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما
وی را می گیرد و بغایت پریشان می شویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مر او را دعا کرد
وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد
و آن کودک شفا یافت معجزه ۴۰ دیگر آنکه مروی است که ابوطالب مریض بود رسول صلی الله علیه
وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای برادرزاده من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی
مرا شفا دهد حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اشْفِ عَمِّي أَبَا طَالِبٍ ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا
یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگاری که تو او را عبادت می کنی اطاعت تو می نماید حضرت
در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی مر اینه که اطاعت تو کند معجزه ۴۱
دیگر آنکه یزید بن ابی عبیده روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که
این چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد بنزد رسول

صلی الله علیه وسلم رفتم بآن حال آب دهن مبارك سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت
یافت وتا این زمان سر کز درد نکرده معجزه ۴۲ دیکر آنکه ابو نهیك ازدی روایت کند از عمرو بن
اخطب که کفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب بنزد وی بردم
ودران قدح یك موی بود آنرا برداشتم وقدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بارخدایا
ویرا جمیل وتازه دار ابو نهیك کوید ویرا در سن نود وچار سالکی دیدم ودر لحیه وی یك موی سفید

فصل چهارم در بیان اوصاف وشمائل سید اواخر واوائل صلی الله علیه وآله وسلم

وآن منقسم بدو قسم می شود صوری ومعنوی که عبارت از خَلق وخُلق آن سرور است اما
صفات صوری وی که مبنی از کیفیت شکل وهیأت واعضا وجوارح اوست ارباب سیر واصحاب
حدیث وخبر در کتب معتبره چنین آورده اند که خَلق آنحضرت مانند خُلق وی معتدل بود
وتمام اعضا وجوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی اما قد مبارکش ربعه بود نه دراز دراز
ونه کوتاه کوتاه ومع ذلك با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت بیك سرو کردن ازو بلندتر نمودی
ودر هر مجلس که بنشستی از اهل آن مجلس بزرکتر بودی سر آن سرور بزرك اما سر بزرك نبود موی
دلجویش سیاه اما جعد بغایت ونه سبط بی نهایت بنود کیسوی مشك بویش کاهی بنصف کوش
وکاهی بنرمه آن وکاهی بسر دوش می رسید واحیانا چار کیسو بافته می کذاشت جبین مبینش
کشاده وابروان کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رکی بود که
در حین غضب ممتلی وظاهر شدی چشمان متورش در عین چشمی سیاهه آن بغایت سیاه وسفیدیش
بغایت سفید ودر سفیدی وسیاهی آن رکها سرخ می نمود با دام چشم بود وقوت باصره اش
بمرتبه که در تاریکی چنان می دید که در روشنایی خدین سعیدش از استخوان روی مرتفع نبود
بینی آن سرور از خود بینی طولی وارتفاعی فی الجمله داشت ومر آنرا نوری بود کرد آمده
وهر که نه از روی تأمل درو نظر کردی می پنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت
طویل است وفی الحقیقه چنان نبود دهان مزده دهانش کشاده اما بغایت ملیح دندانش

صفات صوری پیغمبر صلی الله علیه وسلم

سفید وبراق واطراف آن تیز وباریك میان دندانهاش کشاده ودر حین تکلم کویا نور از آن
بیرون می آمد روی او منور ومدور بود وچون ماه شب چارده می درخشید ورنك
رویش بغایت سفید سفید نبود بلکه اندك حمرتی داشت لکن لون بدنش سفید ونورانی
چنانکه کویا آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه کردن آزادش بلند ودر غایت
صفا چنانکه کویا کردن آهوئی یا صورتی بود از نقره میان دوشانه اش از یکدیکر دور کاهل
با حاصلش جلیل سینه بی کینه اش پهن وشکم وسینه اش هموار وباهم یکسان از سینه
با سکینه اش تا ناف خطی باریك از موی کشیده وباقی اجزای سینه وشکمش بی موی ساعد
ومنکب واعالی سینه مبارکش موی داشت سرهای استخوان اعضاش بزرك وکوشت
بدن مبارکش متماسك بود ورخاوت نداشت زندش طویل کفش کشاده ونرم تر از حریر
ساقهای آنحضرت خالی از رفتی بود انکشتان دست وپایش درشت وغلیظ عقب پایش
کم کوشت زیر قدمش برداشته از زمین ونه متصل بود وپشت پای رهنمایش املس ونرم هیچ
تکسر وشقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد وحاصل سخن آنکه جمیع اعضا وجوارح آن
حضرت تمام خلقت ومتناسب بود واصفاوی می کفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش
ازو وبعد ازو مانند او واز جابر بن سمره رضی الله عنهما مروی است که کفت در شب ماهتاب
دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده ودر صفحه رخسار با انوار آن سرور نکاه می کردم
ودر روی ماه می دیدم بخدا سوکند که نزد من از ماه احسن می نمود واز ابو هریره مرویست که کفت
ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم کویا آفتاب در جبهه مبارك
او جاری بود وربیع بنت معوذ در وصف حضرت کفته لو رأیته لرأیت الشمس طالعة
وابن عباس رضی الله عنهما کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرکز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور
او بر نور آفتاب غلبه کرد وهرکز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور آن چراغ
غلبه کرد مهر نبوت در میان دوشانه وبروایتی بر سر شانه چپ داشت وآن کوشت پاره بود

مقدار دشتی برحوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر وروایتی انکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود
وروایتی انکه شعرات مجتمعات بود وروایتی انکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین
وروایتی انکه بران نوشته بود توجه فانک منصور لکن این دو روایت ضعیف است عرق مبارک
در غایت خوش بوئی جابر بن سمره رضی الله عنهما کوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر
سینه من مالید از دست او رایحه خوش شنیدم که کویا دست از طبله عطار بیرون آورده بود
وائل بن حجر رضی الله عنه کوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد ازان مدتی چون
دست من عرق می کرد بوئی خوشتر از بوی مشک ازان می شنیدم ودر اخبار وارد شده که نوبتی
دلو آبی پیش آن سرور بردند ازان دلو آب آشامید پس آب دهن مبارک دران انداخت
ودر چاه ریختند بعد ازان بوی مشک از آب آن چاه می آمد ونقلست از ام سلیم مادر انس
که عرق آنحضرت را جمع کرد وبا قدری بوی خوش مخلوط ساخت وازهمه طیبها آن اطیب بود
واز ابو هریره رضی الله عنه مروی است که کفت مردی دختر خود را عروس می ساخت در تجهیز وی
بآن سرور استعانت کرد ونزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد
وقدری از عرق خود دران شیشه کرد وفرمود بکوی او را تا باین متطیب شود وچون آن دختر
بآن خوش بوی می ساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند وآن خانه را بیت
المطیبین نام نهادند وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در کوچه از کوچهای مدینه بکذشتی مردم بوی مشک می شنیدند ومی دانستند که آنحضرت
ازینجا کذشته والله اعلم واما صفات معنویه آنحضرت که عبارت از خلق وی ومبنی از
تحلیه نفس کریم او بفضایل وتجنب اوست از رذایل انکه آن سرور در کمال خلق بمرتبه رسیده
بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرموده وانک لعلی خلق عظیم علما کویند
خلق ویرا عظیم کفت برای انکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سوره انعام
انبیا را ذکر فرموده وبر ایشان ثنا کفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد

صفات معنوی آنحضرت

ازان مصطفی را امر کرده باتباع سیرت وطریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده وهریک از ایشان مخصوص بودند بخصلتی حسنه نوح بشکر وابرهیم بحلم وموسی
باخلاص واسمعیل بصدق وعد ویعقوب وایوب بصبر وداود باعتذار وسلیمان بتواضع
وعیسی بزهد وچون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هریک را فرا کرفته بود پس
مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد وخبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
شعر باین است ابو بکر واسطی رحمه الله کوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین
عن الحق از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چکونه بود
در جواب کفت که خلق او قرآن بود یعنی باوامر ونواهی وآداب واخلاق که از قرآن معلوم
می شود عمل می فرمود وحسن خلق آن سرور بمرتبه بود که هرکز هیچ کس را از زمره یاران وخدمتکاران
نمی آزرد انس بن مالک رضی الله عنه کوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر وحضر هرچه
کردم نفرمود چرا کردی وهرچه نکردم نکفت چرا نکردی یعنی اکر در شرایط خدمت قصوری
تقصیری واقع شد بروی من نیاورد مراد از این است نه تفریط وافراط در مامورات ومنهیات
وعایشه صدیقه رضی الله عنها کوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچ
کس ویرا نخواندی الا که در جواب وکفتی لبیک وبا یاران در همه احوال موافق بودی اکر ذکر دنیا
کردندی وی نیز ذکر دنیا کردی واکر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی واکر ذکر طعام
وشراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی ودر حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت
می کردند ومی خندیدند واو تبسم می فرمود وکویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود درآمد
ومردم با وی بودند چنانچه خانه مملو شد وجریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جایی نماند که
بنشیند در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت ازان امر واقف شد ورداء خود را
بپیچید وبجانب جریر انداخت وفرمود بر این نشین جریر آنرا برداشت وبر روی خود
مالید وبوسید واز عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه

حسن خلق آنحضرت

خود در میان اهل خود بچه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت در خانهٔ خود چنان
سلوك می کرد که یکی از آحاد النّاس سلوك می کند وبکارهای خانه قیام می نمود خانه جاروب
می کرد وجامهٔ خود می دوخت ونعلین را وصله می کرد وشتر را آب می داد وگوسفند را می دوشید
وخادم را درکارها مدد می داد وبا او چیزی می خورد وبضاعت خود را از بازار خود بر می داشت
وبخانه می آورد. از حسین بن علی رضی الله عنهما مروی است که گفت از پدر خویش پرسیدم که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در آمدی بچه نوع عمل می نمود جوابم داد که چون آنحضرت
بخانه درآمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی را بطاعت وعبادت خداوند
تعالی مصروف می ساخت وقسمی در تفقد اهل وعیال می گذرانید. وقسمی را بجهة مهمات خاصّه
خود می گذاشت. ودر بعضی از اوقات این قسم به اصلاح حال امّت مشغول می شد. وخواص
واهل فضل را درین قسم بخود راه می داد وایشان را به تحف اسرار وهدایاء علوم مخصوص
می گردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام از آن اسرار وعلوم محظوظ می شدند. ومی گفت باید که آنکس
که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند وبا یاران می فرمود حاجت کسی که خود استطاعت
وقدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی که هرکس برساند به پادشاهی
حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هردو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد ویاران
نزد آنحضرت می رفتند در حالی که طالب علم وخیر بودند وبیرون نمی آمدند مگر آنکه استفادهٔ علوم
وآداب ازوی کرده بودند ودیگرانرا دلالت می نمودند بران علم وادب. حسین علی رضی الله
عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان
خود را از مالا یعنیه نگاه داشتی. وخواطر اصحاب را تالیف فرمودی وایشانرا متنفّر نساختی
وکریم هر قوم را گرامی داشتی وامور آن قوم را باو تفویض نمودی واز مردم خود را نگاه داشتی
بی آنکه بساط خُلق وطلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی. وتفقد اصحاب بجای آوردی
واز حال ایشان متفحّص بودی وتحسین نیك وتقبیح بد نمودی واز حق درنگذشتی

بهترین مردم پیش او مقرّب بودند وافضل ایشان نزد او کسی بودی که نیك خواهی مسلمانان بیشتر
بودی. وهر مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواساة ومعاونت مردم بیشتر نمودی. حسین گوید
پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاست ودر هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند تعالی
وچون بقومی رسیدی هرجا که مجلس باو منتهی شدی بنشستی ویاران را بآن طریق امر فرمودی
وهر یك از همنشینان خود را نصیب بدادی وگرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچ کس
نزد آنحضرت ازوی گرامی تر نیست. هرکس که با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در همه صبر
فرمودی تا او ترك مجالسه ومفاوضه نمودی وهرکسی که حاجتی ازوی سؤال کردی البتّه
حاجت او را بر آوردی یا سخن خوشی با او بگفتی مباسطت وخُلق او کفایتی تمام مردم
داشت. وشفقت او نسبت با مردم بمرتبه بود که گوئیا پدر همه است وهمه اجراء حق نزد او برابر بودند
مجلس او مجلس علم وحیا وصبر وامانت بود آوازها در ان مجلس بلند برداشته نشدی. وعیب
وفحش ومنقصت کسی در مجلس او نبودی واشاعت فلتات یعنی سقطات وزلّات اگر از کسی
از اهل مجلس واقع شدی نمودندی بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودندی
با یکدیگر وفضل در ان مجلس بتقوی بود وبا یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر وترحّم بر صغیر بجای
آوردندی ومحافظت غریب وارباب حاجت کردندی. مروی است که زهد آنحضرت بمرتبه
بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود واز دنیا بیرون رفت وزره
او نزد یهودیی مرهون بود سه روز متتابع از نان سیر نشد. ودر روایتی آنکه دو روز متتابع از نان
جو سیر نشد وگاه بودی که در خاندان نبوّت یکماه آتش افروخته نمی گشت وبآب وخرما می
گذرانیدند وگاه بودی که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی وروز دیگر بروزه بودی واگر
خواستی حق تعالی چندان بر وی دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی. ومرویست که
نوبتی جبرئیل بنزد وی آمد وگفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام می رساند ومیگوید
دوست میداری که این کوههای مکّه را طلا ونقره گردانم وباتو باشد هرجا که روی هر خود را

زما نی در بیش انداخت انگاه کفت ای جبرئیل اَلدُّنْیَا دَارُ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَمَالُ مَنْ لَا مَالَ لَهُ
وَیَجْمَعُهَا مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ جبرئیل کفت ثَبَّتَكَ اللهُ یَا مُحَمَّدُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ • ودر حدیثی دیکر وارد
شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مَثَلِ من ودنیا همچون مَثَلِ سواریست که در تابستانی کرم بدرختی
رسد که آنرا ظاهرا سایهٔ خوش باشد فرود آید وزمانی در سایهٔ آن درخت استراحت نماید
آنگاه سوار شود وروان کردد •

تواضع آن سرور

تواضع آنحضرت بمثابهٔ بود که در مجلس زانوهای خودرا از زانوی
همنشین خود بیرون نمی کذاشت وهر کس که با و رسیدی اول او سلام بر آنکس کردی وابتدا بمصافحه
نمودی وپای خودرا در حضور اصحاب دراز نکردی وجای بر کسی تنك نداشتی وکسی که بر
وی در آمدی اورا تعظیم واکرام نمودی وکاه بودی که بر وسادهٔ خودش نشاندی واصحاب را
بکنیت ذکر کردی وبا حب اسما خواندی وقطع سخن هیچ کس نکردی وچون کسی بنزد آنحضرت
رفتی وحاجتی داشتی واو در نماز بودی در نماز تخفیف کردی وحاجت اورا بر آوردی وباز
بنماز مشغول شدی ومی فرمود لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَى عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُ اللهِ
وَرَسُولُهُ • ودر حدیثی دیکر می فرماید لَا تُخَيِّرُونِي عَلَى مُوسَى • وفرمود مَنْ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ
بْنِ مَتَّى فَقَدْ كَذَبَ • انس بن مالك رضی الله عنه کوید زنی دیوانه در طریقی از طرق مدینه
آن سرور را پیش آمد وکفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از
کوچهای مدینه که می خواهی بنشین تا بنشینم ومهم ترا کفایت کنم وکنیزکی از کنیزکان اهل مدینه
دست وی را می کرفت وبهر جا که می خواست می برد واز غایت تواضع وبی تکلفی بر روی زمین
تکیه می نمود وبجواب می رفت ودعوت بندهٔ زرخرید را اجابت می فرمود ومی کفت لَوْ دُعِيتُ

کرم وسخاء آن سرور

إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ وَلَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ ذِرَاعٌ لَقَبِلْتُ وکاه بود که اورا بنان جو واشکنهٔ پیه
بَتن دعوت می کردند اجابت می فرمود • ودر جود وکرم وسخا ومروت بغایتی بود که هرکز
هیچ سایل را از درکاه خود محروم نکردانید • ونوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان
کوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید کفت ای یاران مسلمان شوید

که محمد عطایی می دهد که خوف فقر بعد از آن نیست • وکویند در روز حنین چندان مال بمردم
بخشید که حیران ماندند • وسبب اسلام بعضی از صنادید قریش شد وبا خود اندیشید ند که این
عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند • وواثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال
اورا فرو نکذارد وروزی برساند • وبثبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد وچیزی خواست
در جواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم ولکن هرچه می خواهی بخر وبهاء آن بمن حواله کن
که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود کفت یا رسول
الله باین طریقه چیزی بوی دادی وحال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق کرده حضرت
را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار کفت یا رسول الله أَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ
إِقْلَالًا آن سرور متبسم شد وآثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر کشت وفرمود باین طریقه
مرا امر کرده اند • ومنقولست که نوبتی صد هزار درهم بنزد حضرت آوردند همه را بر روی
حصیر ریخت وبر مردم قسمت کرد وچون برخاست یک درهم در آنجا نمانده بود ولنعم
ما قیل بیت مرحمت آمدت بدست نیا دیده بیش از آن • وبوجود آنکه راست کش از فقر

حلم آنحضرت

وآز ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را انشا کرد که شعر
أَخٌ لِي أَمَّا كُلُّ شَيْءٍ سَأَلْتُهُ • فَيُعْطِي وَأَمَّا كُلُّ ذَنْبٍ فَيَغْفِرُ • آنگاه کفت هَكَذَا كَانَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ • وحلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمرتبهٔ بود که هر چند از اقارب واجانب
ایذا می کشید تحمل می فرمود ودر صدد انتقام نمی آمد بلکه در ازاء آن دعاء خیر در شان
ایشان بتقدیم می رسانید • از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست که کفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان وصابرترین ایشان بود وکظم غیظ بیش از همه می کرد
انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم
ناکاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی ردای خود ساخته تشریف داد واز عقب وی اعرابی
در آمد ورداء وی را کرفت وچنان بکشید که کتف آنحضرت بسینهٔ اعرابی خورد وحاشیهٔ

بزد در سینهٔ آن سرور تا اثر کرد حضرت در وی دید و تبسمی فرمود وگفت تا اشانکه اعرابی گفت
بگوی تا مرا این مال که نزد تو است چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند • وبعضی از اهل
تحقیق گفته اند که جفای خلق در وی تاثیر نمی کرد زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود و مطالعهٔ
جمال حق می نمود آری ~ آنکه جان در روی او خندد چو قند • از ترش رویی خلقش چه گزند
وانکه جان بوسه دهد بر چشم او • کی خورد غم از فلک وز خشم او • وفا بر وعده بر خود لازم
می شمرد و سر از خلف وعده ازوی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود
وچیزی از بهاء آن پیش آن مرد ماند و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا تتمهٔ
بها را بیارم برفت و فراموش کرد روز سیوم بیادش آمد آن تتمه را سرانجام کرده بهمان
موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان ما را در مشقت افگندی بنا بر وعدهٔ تو من از آن روز
باز درین موضعم • ودر شجاعت و دلاوری کس بآنحضرت نرسید انس بن مالک رضی الله عنه گوید
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اَحْسَنَ النَّاسِ وَاَشْجَعَ النَّاسِ وَاَسْمَحَ النَّاسِ • واز علی بن ابی
طالب مرویست که گفت در روز جنگ ما ملتجی بحضرت می شدیم و وی از همهٔ ما اقرب بود بدشمن
وعمران بن حصین روایت کند که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست
برد نمودی وی بودی • ودر غزوهٔ حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان
حمله کرد و می فرمود اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ • وبصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه
آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان
مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسبی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل
مدینه سبق گرفته بیرون رفت وبعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود
و یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شأن
اسب ابو طلحه فرمود اِنَّهُ لَبَحْرٌ اي وَاسِعُ الْجَرْيِ • وآنحضرت در حیا بمرتبهٔ بود که راوی در وصف
حیاء آنحضرت گفته كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اَشَدَّ حَيَاءً مِنْ عَذْرَآءَ فِي خِدْرِهَا واز غایت

وفاء پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وعده

شجاعت آن سرور

حیاء آنحضرت

حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی ولکن بمواجهه
با او چیزی نگفتی • ونوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بود متغیر شد و چون
بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید • وسهل بن
سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلى الله عليه وسلم حَيِيًّا لَا يُسْأَلُ شَيْئًا اِلَّا اَعْطَاهُ
ودر اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی گشته که دل وی بر خلایق مهربان وسینهٔ وی
منشرح واز خوف حق تعالی دائما گریان وطویل الحزن وعظیم الرجا ودایم الذکر وقلیل الاذی
ولین الجانب وکریم الوفا وکاتم السر وامین السما والوف وحلیم وودود ومهربان
ومهمان دوست وکریم وحکیم وقایم بامر خداوند تعالی ووفا کننده بعهد واجتهاد کننده
در عبادت وطالب رضاء خداوند بود وكان صلى الله عليه وسلم صَوَّامَ النَّهَارِ خَاشِعًا مُنِيبًا
قَوَّامَ اللَّيْلِ خَاضِعًا قَرِيبًا رَاغِبًا فِي الْخَيْرَاتِ مُنْصِفًا رَقِيبًا زَاهِدًا فِي الشَّرِّ بَيْنَ اَهْلِ غَرِيبًا
وَكَانَ شَرِيفَ الْهِمَّةِ لَطِيفَ الْفِطْنَةِ جَمِيلَ الْعِشْرَةِ دَلِيلَ الْاَدِلَّةِ حَبِيبَ الْفُقَرَآءِ طَبِيبَ الْاَغْنِيَآءِ
نَقِيَّ الْاَتْقِيَآءِ لَبِيبَ الْاَلِبَّاءِ بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان وخوردان را بخود
نزدیک گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان ونعمت را شکر گفتی واگر چه اندک بودی
وبر فقرا مهربانی نمودی وکم گوی وبا وقار وهیبت وکم خنده وبسیار تبسم وگشاده
وتازه روی وشیرین سخن وخوش ترنم وسخی النفس واندک شنع بود ودیر در خشم شدی
وزود با آشتی شتافتی ورزین العقل وپاکیزه گوی وقلیل الملامه وخلایق را چاره جوی
وعفیف النفس ومجتنب از شبهه وحرام ولطیف طبع وبذل کنندهٔ سلام وذات شریفش
مستجمع جمیع صفات حمیده واز سمات ذمیمه بغایت دور بود درشت خوی وعیب جوی
وسنگین دل وفریاد برآرنده ودشنام دهنده وسبکسار وحریص وجمع کنندهٔ مال وبخیل ومناع
خیر ومکار ومکثار وطماع ومنان واکول وکسلان وزود ملول وطعن کننده وعجول
وضرر رساننده وحسود وختار وغدار وجزع کننده ومتطیر ومتکبر ومتجبر وهماز وغماز

مجامع اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گنج ننهاده و ذخیره نکرده و تحکم و منّت نکرده و فخر آورده نبوده و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله وسلامه علیه

فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم

عبادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله وایاک که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش
از نبوت بچه کیفیت عبادت می فرموده بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی
بر آنند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل می نموده بشریعت
عیسی یا موسی یا ابرهیم یا بطریقهٔ نوح یا بطریقهٔ آدم یا جمیع شرایع من قبله تمسک کرده اند و
دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت قولی که آنجه
اشق از هر شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضی آیت کریمهٔ اِنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهِیمَ
حَنِیفًا بطریقهٔ ابرهیم خلیل علیه السلام می نموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت
حق تعالی جد بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف
بر طهارتست انسب آنست می نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و مقدمات آن
واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی که برای قضا حاجت

ادب خلا

معد بود در آید انگشتری را از انگشت مبارک بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده در آمدی
و فرمودی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوذُ بِکَ مِنَ الْخُبُثِ وَالْخَبَائِثِ و چون بیرون آمدی پای راست پیش
نهادی و گفتی غُفْرَانَکَ و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی
یا بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمینی نرم بآن مهم اشتغال نمودی و اگر
زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشهٔ بول باو باز
نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود برنداشتی استنجا به سنگ و آب نمودی
و در حین در آمدن می فرمود تا سنگها استنجا و آب معد و مهیا می داشتند و در غالب اوقات

وضوء

برای هر نمازی وضوئی می ساخت و احیانا چند نماز بیک وضو گزاردی و پیش از وضو
مسواک کردی و درآن باب مبالغه بسیار داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق
نمودی هرگز وضوئی بی مضمضه و استنشاق نکرد و در کیفیت عمل حضرت باین دو سنت روایات
وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه و گاه بسه غرفه و در همه
صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیمی باستنشاق صرف نمودی احادیث
صحیحه صریح است درین معنی و روایتی ضعیف هست که یک نوبت فصل میان مضمضه و
استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ می کرد و اکثر اوقات
اعضاء وضو را سه بار یا دو بار بشستی و همه سر را مسح کردی یکبار و اگر گاهی بر مسح بعضی
از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن
بانگشت ابهام کردی و در مسح گردن حدیثی صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل
اصابع می فرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو
بسم الله و در آخر آن اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی مِنَ التَّوَّابِینَ وَاجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَطَهِّرِینَ وَاجْعَلْنِی مِنْ عِبَادِکَ
الصَّالِحِینَ سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِکَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُکَ وَاَتُوبُ اِلَیْکَ
و گاه می گفت اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی ذَنْبِی وَوَسِّعْ لِی فِی دَارِی وَبَارِکْ لِی فِی رِزْقِی و در احادیث
ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضو کی بر دست
وی ریختی مگر نادرا و روایت صحیح آنست که اعضاء وضو را بچیزی خشک نمی کرد
و اگر چیزی بجهت آن کار حاضر می ساختند نمی گرفت و آب وضو آن حضرت مدی و آب غسل

غسل

وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی می فرمود و در حین غسل آب بدست
راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی
آنگاه دست بر زمین یا بر دیواری مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه
رو و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن دو موضع دور
شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیده و مدت مسح در سفر سه

مسح بر موزه

تیمم

شبان روز و در حضر یك شبان روز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی و بصحت نرسیده که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد و از

صلوة

شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت بأقصی الغایه می فرمود و گاهی در یك جامه نماز می گزارد اما طرفهای آنرا از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و وقت نمازهای فریضه بمسجد می رفت و امامت اصحاب می کرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم می رسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و می گفت أَعُوذُ بِاللهِ الْعَظِيمِ وَبِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَسُلْطَانِهِ الْقَدِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد می گفت بِسْمِ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ اللّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ و چون بنماز برخاستی دستها را تا دوش و گاهی تا برابر گوش برداشتی و انگشتان دست مبارك را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعاء استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مروی است اول وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی رضی الله علیه اینست دوم سُبْحَانَكَ اللّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ تَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ و آن اختیار امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه و شش روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب

قرآءت درنماز

حدیث باید نمود و بعد از استفتاح أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گفتی و فاتحة الکتاب قرآءت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف افتاده و بعد از فاتحه آمین گفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان نیز بموافقت حضرت

آمین می گفتند و در نماز دو سکته رعایت می فرمودی یکی میان تکبیر و قرآءت دوم میان قرآءت فاتحه و قرآءت سوره و در روایتی هست که میان قرآءت و رکوع نیز سکته بغایت لطیف می کرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیت یا صد آیت گاه سوره روم و گاه سوره ق بخواندی و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرآءت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی بر قرآءت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اولی مقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربك الاعلی یا سوره البروج یا و اللیل یا انشقاق یا و السماء و الطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر گزاردی و گاه ازین سبکتر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره اعراف در دو رکعت اول خواندی و گاه و الصافات و گاه حم دخان و گاه سوره الطور و گاه مرسلات و گاه سبح اسم ربك الاعلی و گاه و التین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن نماز خواندی و نماز خفتن را قریب به نماز عصر گزاردی و گاه سوره و التین خواندی و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود می کند و در نماز خفتن سوره بقره می خواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند هر کس که امامت مردم می کند باید که نماز را سبك بگزارد زیرا که در میان شما ضعیف و سقیم و صاحب حاجت می باشد و در روایتی آنکه یا معاذ گفت أَفَتَّانٌ أَنْتَ يَا مُعَاذُ سه نوبت و منع و زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربك الاعلی و واللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی که سه رکعت گزاردی در رکعت اولی سبح اسم ربك الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سیوم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی می خواند و گاه سبح اسم ربك الاعلی و هل اتیك حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ قرآءت می فرمود و در نماز عید سوره ق و اقتربت می خواند و گاه سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى و غاشیه می خواند و در غالب

اوقات سوره را بتمام خواندی وگاه باوایل سوره اکتفا کردی وهمیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی
وقرآءت بترتیب وترتیل وتجوید فرمودی و وقف بر آخر سر آیت کردی ومدّ صوت نمودی

رکوع

وچون از قرآءت فارغ شدی تکبیر گفتی ودستها برآوردی وبرکوع رفتی وبهردو کف دست
زانوها را بگرفتی وآرنجها را از پهلو دور ساختی وپشت را راست کردی وسر را برابر پشت
بداشتی نه فروتر ونه بلندتر وسه بار در رکوع بگفتی سُبحَانَ رَبِّیَ العَظِیمِ وگاه بآن ضم کردی
که سُبحَانَکَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمدِکَ اللّٰهُمَّ اغفِر لِی وبسیار در رکوع گفتی سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلَائِکَةِ
وَالرُّوحِ. ودر رکوع نماز تهجد گفتی اللّٰهُمَّ لَکَ رَکَعتُ وَبِکَ آمَنتُ وَعَلَیکَ تَوَکَّلتُ وَلَکَ
أَسلَمتُ خَشَعَ لَکَ سَمعِی وَبَصَرِی وَمُخِّی وَعَظمِی وَعَصَبِی. وچون سر از رکوع برداشتی دستها را

اعتدال

برآوردی وبگفتی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَن حَمِدَه وراست بایستادی وگاه گفتی رَبَّنَا وَلَکَ الحَمدُ وگاه گفتی
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا لَکَ الحَمدُ. وغالبا این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع وادعیه که درین رکن
خوانده در کتب حدیث مصرح است وچون بسجود رفتی دستها بر نداشتی وزانوها را اول

سجود

بر زمین نهادی بعد دستها آنگاه پیشانی وبینی وبر پیچ دستار سر گز سجده نکرده وگاه پیشانی را
برخاک وگاه بر طین وگاه بر سجادهٔ حصیر وگاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی ودستها را
از پهلوها دور ساختی وبرابر دوش بر زمین نهادی وانگشتان را در رکوع گشاده داشتی ودر
سجود فراهم آوردی. ودر سر سجده سه نوبت سُبحَانَ رَبِّیَ الأَعلَی گفتی ویاران را بآن امر فرمودی
وچون سر از سجود اول برداشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی بَینَ السَّجدَتَینِ بنشستی

جلوس بین السجدتین

وگفتی رَبِّ اغفِر لِی رَبِّ اغفِر لِی ودیگر ادعیه واذکار در سجود وجلوس بین السجدتین
خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد وبعد از سجدهٔ دوم برنخاستی تا بر زمین
ننشستی واین نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند ودر مذهب امام شافعی رحمه الله مستحبست
ونزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله مستحب نیست ومحمولست بر آنکه آنحضرت بجهت کبر سن
محتاج به نشستن بوده وچون برکعت دوم برخاستی بی توقف بقرآءت مشغول شدی.

تشهد وصلوات

وچون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی وبران نشستی وپای راست را نصب
کردی ودست راست را بر ران راست نهادی وعقد پنجاه وسه بانگشتان بگرفتی ودر تشهد اول
تخفیف نمودی وچون برخاستی سر ودست برداشتی وتکبیر گفتی وبقرآءت مشغول شدی
وغالبا در رکعت سیم وچارم بر قرآءت فاتحه اقتصار نمودی واحیانا سورهٔ مختصر بخواندی

قنوت

ودر تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی ومقعد بر زمین بچسبانیدی ودر نماز
صبح گاه قنوت میخواند وگاه ترک میکرد ودر ظهر وعصر نیز میخواند واحیانا مقتدیان نیز
آیتی میشنواند ودر نماز التفات بجانب یمین ویسار نمی نمود ودر باب التفات می فرمود هُوَ
اختِلَاسٌ یَختَلِسُهُ الشَّیطَانُ مِن صَلوٰةِ العَبدِ ومی گفت اِیَّاکُم وَالاِلتِفَاتَ فِی الصَّلوٰةِ فَاِنَّهَا
هَلَکَةٌ فَاِن کَانَ لَا بُدَّ فَفِی التَّطَوُّعِ. وآنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ چشم نظر در جانب یمین ویسار می کرد نزد محققان محدثین
بصحت نپیوسته ودر هر دو رکعت تشهد میخواند وصلوات در تشهد می فرستاد وبعد از
تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده ودر کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده وهر

سلام

یک از ائمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند واین کتاب گنجایش تحقیق وتفصیل آنها
ندارد. وچون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله والتفات بجانب
راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ وی را بدیدندی وازجانب چپ همین
طریقه سلام باز دادی وبعد از سلام سه بار بگفتی أَستَغفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ
وَأَتُوبُ اِلَیهِ بعد گفتی اللّٰهُمَّ أَنتَ السَّلَامُ وَمِنکَ السَّلَامُ تَبَارَکتَ یَا ذَا الجَلَالِ وَالاِکرَامِ
وبصحت پیوسته که در عقب هر نماز می گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ المُلکُ وَلَهُ الحَمدُ

بعد نماز

وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ. اللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعطَیتَ وَلَا مُعطِیَ لِمَا مَنَعتَ وَلَا یَنفَعُ ذَا الجَدِّ مِنکَ
الجَدُّ ودیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده هست وگاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران از آن
سرور بطریق سهو واقع شده وجهة تدارک آن سجدهٔ سهو بجای آورده ودو سجده بعد از سلام

وقبل از سلام سر دو نوع از آنحضرت مروی کشته واول مختار حنفیه ودوم مختار شافعیه است

نماز تطوع

ونماز تطوع می کزارد ودر حضر دو رکعت بیش از فرض صبح ودو رکعت پیش از فرض پیشین ودو
رکعت بعد از آن ودو رکعت بعد از فرض شام ودو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم می کزارد.
وبر نماز تهجد مداومت می نمود اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت وکاه سیزده رکعت می

تهجد ووتر

کزارد ودر آن نماز قراءت ورکوع وسجود بغایت طول می نمود کاه سورهٔ بقره وآل عمران ونساء
ومایده وانعام در نماز شب می خواند وکاه در تمام آن نماز بیك آیت اکتفا می نمود ومکرر می خواند
وآیت این بود که اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ.
واکر بر سبیل ندرت تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیکر در وقت چاشت دوازده رکعت
بکزاردی ودر نماز شب کاه بجهر وکاه بسر می خواند وآخر بر آن قرار یافت ووتر را در اول شب ودر

وتر

نیمهٔ شب ودر آخر شب می کزارد اما اکثر در آخر شب بود ومی فرمود اِجْعَلُوا آخِرَ صَلٰوتِکُمْ
بِاللَّیْلِ وِتْرًا کاهی هفت وکاهی پنج وکاهی یك رکعت می کزارد وروایتی ضعیف هست که کاهی
سه رکعت بیك سلام می کزارد وبصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعاء قنوت
خوانده اما بعضی از یاران او را امر فرموده وصحابه بعد از آنحضرت میخوانده اند وبر ثبوت پیوسته
که نماز وتر را در سفر بر راحله می کزارد وبعد از اداء وتر سه نوبت می کفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ
ودر کرت آخر آواز بلند بر می کشید وبروایتی در آخر آن این زیاده می کرد که رَبِّ الْمَلٰئِکَةِ
وَالرُّوحِ ونماز چاشت کاهی می کزارد وکاهی ترك می کرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات

ضحی

مختلفه کزارده آنچه در روایات صحیحه وارد شده این است ودر بعضی از کتب مروی کشته که کاهی
دوازده کزارده واکثر نوافل وسنن را در خانه می کزارد ومی فرمود فاضلترین نماز مرد آنست
که در خانهٔ خود کزارد الا نماز فرض وکاهی که نعمتی متجدد کشتی یا بلیه مندفع شدی سجدهٔ شکر

سجدهٔ شکر

مر خداوند را سبحانه وتعالی بجای آوردی ونوبتی مردی نغاشی یعنی کرینه المنظر حقیر الجثه
ناقص الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد ودر باب دوم کذشت که چون خبر قتل ابوجهل با آنحضرت

رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید وکویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمهٔ
کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد وعلی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از جملهٔ رؤساء خوارج بود

قراءت قرآن در غیر نماز

چون در میان کشتکان بدید سجدهٔ شکر کزارد وبدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین
از قرآن قراءت میفرمود قرائتی مبیّن مفسّر حرف حرف بترتیل وتجوید وخشوع وتدبر وتأمل تمام
در معانی آیات می نمود وبر آخر آیات وقف می کرد وحرف مد را تمام می کشید ودر اول
قراءت استعاذه می فرمود ودر جمیع احیان قرآن خواندی استاده ونشسته وخفته وباوضو
وبی وضو وبجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی از قراءت قرآن وکاه کاه در قراءت قرآن
تغنی فرمودی وترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند ودر روز فتح مکه سورهٔ فتح را
سواره بترجیع خواند ومیفرمود مَا اَذِنَ اللهُ لِشَیْءٍ مَا اَذِنَ لِنَبِیٍّ یَتَغَنّٰی بِالْقُرْآنِ ومراد تغنی
که بی تکلف بود وآنچه از سر تکلف وتعلیم بود ممنوع است وختم قرآن در کم تر از سه شبانروز نمی کرد

سجدهٔ تلاوت

وقرآن را از دیکران استماع می نمود وآب از چشمان مبارك می ریخت وشبها سورهٔ الم سجده وتبارك
وسورها که سبحان ویسبح وسبح در اوایل آن واقع است می خواند وسجدهٔ تلاوت را
ترك نمی کرد چون بآیت سجده رسیدی تکبیر می کفت وبسجود می رفت ومی کفت سَجَدَ وَجْهِیَ لِلَّذِی خَلَقَهُ
وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وکاه بود که غیر این دعائی دیکر می خواند ومروی نشده
که چون سر از این سجده برداشته تکبیر کفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد وآیات وسور وادعیه
واذکار را از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها ودر صباح ومسا ونزد امور عارضه وسایر
اوقات واحوال خوانده وبآن امر فرموده وآنرا ثواب وخواص بیان نموده واین کتاب کنجایش

نماز سفر

تفاصیل آنها ندارد واکر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله تعالی کتابی در آن باب نوشته شود
که عموم مسلمانان بآن منتفع کردند وطریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار
نمودی وسنتها را کردی مکر سنت صبح ووتر که آنرا ترك نمی کرد وروایتی هست که دو رکعت بعد از
پیشین وبعد از مغرب کزارده ودر بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء

زایل کشتی دو رکعت نماز بگزاردی و آنچه از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز سنت در سفر نمی گزارد محمولست بر آنکه وی اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته والله اعلم
و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نپیوسته و آنچه از
عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی
از ضعفی نیست والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب می گزارد از هر جانب که رفتی و اگر چه بر صوب
قبله نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام
روی مرکب را بجانب قبله می گردانید و باقی اجزای نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب می رفت می
گزارد و مرویست که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد و یاران سواره اقتدا
کردند و نماز گزاردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ می کردند
نماز پیشین را تاخیر می فرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین جمع می کرد و اگر بعد از وقت ظهر
کوچ می کردند گاهی نماز پیشین را تنها می گزارد و گاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین جمع می گزارد
و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل می نمود و اما در وقت نزول و قرار جمع از آنحضرت مروی نشده
و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات در آن روز بجای آورد و تنظیف و تطییب تعلیم
می رسانید و بغسل روز جمعه ترغیب می فرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف
دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد در آمدی حاضران را سلام کردی
و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار سلام کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ
بر خاستی و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و امر مومنان
بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب
در آخرت و بر آیتی از قرآن و دعای مومنین و مومنات بخواندی و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه
می فرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا بر عصایی اعتماد می کرد نه بر شمشیر و نیزه و این پیش
از آن بود که منبر بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و در اثنای

نماز جمعه

خطبه مردمان را به نزدیک شدن با امام و بسکوت در حین قرائت خطبه امر می کرد و بصحت نرسیده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد و لکن بعد از نماز
جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگزاردی و اگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی
تا آنکه فرموده که مَنْ كَانَ مُصَلِّيًا بَعْدَ الْجُمُعَةِ فَلْيُصَلِّ بَعْدَهَا أَرْبَعًا و می فرمود که در روز جمعه
ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی
بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول صلی الله علیه وسلم
نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت
پیوسته و علمای امت را یازده قول است در تعیین آن بعضی از ائمه بر آنند که ارجح اقوال دو قول است
یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از
نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و از این دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیگری گویند
احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده
یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضای نماز و جمعهٔ دیگر از زمان
اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین
این ساعات در احادیث صحیحه واقع شده فاما آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع
روز جمعه تا داعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب
قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و اصلی ندارد زیرا که
تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوهٔ
ذات الرقاع و بطن نخل و عسفان و حدیبیه نماز خوف گزارده هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن
از کتب حدیث و فقه معلوم می شود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطه
باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارد و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید
و گاهی بردی مخطط بخطوط سبز یا بخطوط سرخ لبس می نمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی

نماز خوف

نماز عید

قرباني

بیرون رود بچند خرما افطاری کرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام نمی خورد تا هنگام مراجعت
و در عید قربان صبری فرمود تا از نماز بازگشتی و قربانی کردی و آن برای عید غسل می کرد و بامداد
بمصلی می رفت و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر می گفت و چون بمصلی رسیدی در
برابر روی وی نیم نیزه را نصب می کردند چه مصلی دران زمان صحرایی بود و دیوار و محرابی
نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه چون بمصلی می رسید
در نماز شروع می کرد و در رکعت اولی هفت تکبیر بیاپی می گفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف
خاموش می بود و ذکر و تسبیح مخصوص درمیان تکبیرات عید مروی نشده و چون از سجدهٔ
رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از ان بقرآءت مشغول
شدی و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قراءت گفته و چون از نماز
فارغ شدی برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحمد کردی
نه بتکبیر و یارانرا وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجانبی فرستد
همانجا تعیین می کرد و اگر خواستی که ایشانرا امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه
حاضر شدندی و حضرت بنزد ایشان رفتی و علی حده و عظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی
و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهة قربانی و بصحت پیوسته
که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی
کرده و چون روی آنها را بجانب قبله کردی می فرمود اِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضَ عَلٰی مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ حَنِیفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنَّ صَلٰوتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ اللّٰهُمَّ مِنْکَ وَلَکَ عَنْ مُحَمَّدٍ
وَاُمَّتِهِ بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و در روایتی آنکه می فرمود اللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ و
در روایتی آنکه می گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اللّٰهُمَّ هٰذَا عَنِّی وَعَمَّنْ لَمْ یُضَحِّ مِنْ اُمَّتِی و بصحت پیوسته
که فرموده هرکس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه

صلوة استسقا

گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر می فرمود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا نمایند
و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال
در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت کس
مجزی است و نوروز عید و سه روز تشریق قربانی جائزاست و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن
مراجعت فرمودی و علما گفته اند که در اختیار این طریق آن توان بود که مواضع مختلفه گواه طاعت
وی شوند و اهل نفاق بمشاهدهٔ عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند و حاجات
اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعائر اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق
بروی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا
گزارده چنانکه در باب سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و
دعاء استسقا کرده و بهمان اکتفا فرموده و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته دعاء استسقا
نموده و هرگاه که استسقا کرده اجابت شده و آن مقدار دریغ بد که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا
نفرموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب آسمان می کرده و چون باران آمدی
فرمودی اَللّٰهُمَّ صَیِّبًا نَافِعًا و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با
آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران ببدن وی رسد پس گفتیم یا رسول الله حکمت درین
صنیع چه بود فرمود لِاَنَّهُ حَدِیثُ عَهْدٍ بِرَبِّهِ و چون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی
پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از
وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید
از حضرت که چرا چنین می کنی فرمود ای عایشه شاید بود که چنان باشد که قوم عاد گفتند چون
از کنارهٔ وادیها خود ابری می دیدند که این ابری است که باران خواهد بارید از برای ما یعنی
و حال آنکه آن بادی بود که دران عذابی الیم بود و می فرمود اَلرِّیحُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ تَاْتِی بِالرَّحْمَةِ
وَتَاْتِی بِالْعَذَابِ فَلَا تَسُبُّوهَا یعنی باد از روح و رحمة خداوند تعالی است رحمت را می آرد

یعنی بر نسبت با دوستان وعذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان بس دشنام مدهید آنرا و از
حق تعالی خیر آن بخواهید واز شر آن پناه باو کیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت
کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامورست وبدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را
که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز کردد و ابن عباس رضی الله عنهما کوید که هرگز بادی نوزید
الا که حضرت بدو زانو در آمد وفرمود اللّهمّ اجعلها رحمةً ولا تجعلها عذاباً اللّهمّ اجعلها
رياحاً ولا تجعلها ريحاً وچون آواز رعد شنیدی فرمود اللّهمّ لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا
بعذابك وعافنا قبل ذلك ودر روایتی آنکه می فرمود سبحان الّذي يسبّح الرعد بحمده والملائكة
من خيفته وچون آفتاب بکرفتی آن سرور دو رکعت نماز کسوف بکزاردی وکیفیت آن نماز نماز کسوف وخسوف
بچند طریق مروی است یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که در زمان رسول صلی
الله علیه وسلم آفتاب بکرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بکزارد بس قیام نمود قیامی طویل
قریب بقرآءة سورة البقرة بعد از آن رکوعی طویل کرد آنکاه بقیام باز آمد وقیامی طویل کرد کمتر
از قیام اول بس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول بس باعتدال آمد بس بسجده رفت
ودر رکعت دوم بهمین دستور عمل نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی کشته بود فرمود
بدرستی که آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت وحیوة هیچ
کس کرفته نمی شوند چون ببینید که کرفته شدند ذکر خداوند تعالی بکنید یاران کفتند یا رسول
الله دیدیم ترا که در نماز چیزی می خواستی که فرا کیری بس متاخر شدی فرمود بدرستی که بهشت
را دیدم وخواستم که شاخی از انکور بهشتی فرا کیرم واکر آنرا اخذ می کردم هر اینه که از آن تناول
می کردید مادام که دنیا باقی بودی ودوزخ را دیدم وندیدم هرکز منظری مثل منظر امروز در
فظاعت وهولناکی واکثر اهل دوزخ زنان بودند کفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن
زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت وکفران حق شوهر می کنند وعایشه صدیقه رضی الله
عنها نیز این حدیث را روایت کرده وسجود را بطول وصف نموده ودر حدیث وی این زیادتی

است که چون کرفته شدن آفتاب وماه را ببینید خدا را بخوانید وتکبیر کویید ونماز کزارید
وتصدق بجای آرید آنکاه فرمود ای امة محمد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی
عبد یا امة خود ای امت محمد والله که اکر آنچه من می دانم شما بدانید هر اینه که خنده کم وکریه
بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف
کزارد مشتمل بر شش رکوع وچهار سجده سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه روایت کند که حضرت
نماز کسوف کزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره کوید که آفتاب
در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرفت در نماز ایستاد ودستها برداشت وتسبیح وتهلیل وتکبیر
وتحمید می نمود تا آفتاب منجلی شد آنکاه دو سوره خواند ودو رکعت نماز کزارد ونماز خسوف
هم کزارده ودر آن نماز قرآءت بجهر کرده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عیادة عیادت مریض
مرضی فرموده ویاران را بدان امر وتحریض کرده وچون بر بیماری در آمدی فرمودی لا بأس طهورٌ إن شاء الله
وکاه فرمودی كفّارةٌ وطهورٌ وبر بالین او بنشستی واز وی برسیدی که خود را چون می یابی وچه
چیز اشتها داری واکر آن چیز که بیمار طلبیدی وبرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند ودست
راست بر جسد مریض می نهادی وفرمود أذهب الباس ربّ النّاس واشف أنت الشّافي
لا شفاء إلّا شفاؤك شفاءً لا يغادر سقماً واکر بر کسی ریشی وقرحه بودی انکشت مسبحه را
بر خاک نهادی بس برداشتی وفرمودی بسم الله تربة أرضنا بريقة بعضنا يشفى سقيمنا
بإذن ربّنا واز برای عیادت روزی ووقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب وروز
عیادت می فرمود ومی کفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود
تا بیش بیمار بنشیند وچون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود اکر
صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب واکر شبانکاه بود هفتاد هزار فرشته
بروی درود فرستند تا صباح ودر بیمار بیمار برسش می فرمود زید بن ارقم رضی الله عنه کوید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود وچون در مریض آثار موت مشاهده می کرد

آخرت را یاد او می داد وبتوبه ووصیت امر می فرمود وی گفت لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ تا آخر
کلام میت کلمهٔ توحید باشد واز عادت جاهلیت مثل نوحه گری وجامه پاره کردن وبر روی
زدن وماننده آن نهی وزجر تمام کردی وبشکر کردن وصبر نمودن وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
گفتن ورضا بقضاء حق وتسلیم امر فرمودی واز گریستن بی صیاح وانداوه وحزن دل منع
نکردی ودر تجهیز وتکفین وغسل وتطییب وتنظیف ودفن میت تعجیل نمودی ومی فرمود
که میت را سه باریا پنج باریا زیاده بحسب رای غسال بشویند ودر غسل آخر قدری کافور بکار
برند وشهید را مشویند وجوشن وسلاح از وی دور کنند ومحرم را همچنان در جامهٔ احرام سر
ناپوشیده دفن کنند که فردا قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد واگر کفن قاصر بودی
می فرمود تا سر را بپوشانند وقدری گیاه بر پای میت نهند ودر جامهای سفید کفن کردی
وبآن فرمودی ونماز بر میت حاضر وغایب مرد وزن طفل وبالغ بچهار تکبیر وگاه بپنج وگاه بشش — نماز جنازه
تکبیر می گزارد وچون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی ودر تکبیرات دیگر دعا
کردی مر میت را بمغفرت ورحمت ودستها از برای همه تکبیر برداشتی وگویند آخر نماز جنازه که
گزارد چهار تکبیر گفت واز این جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند واز ابن عباس رضی الله عنهما
مروی است که چون ملایکه بر آدم علیه السلام نماز گزاردند بچهار تکبیر گفتند این سنت شماست
ای فرزندان آدم وبدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی وگاه بیک سلام اکتفا کردی وچون
نماز جنازه از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت گزاردی وچون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه
جنازه در پیش آن برفتی وتا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی وگفتی که در بردن جنازه تعجیل
کنید چه اگر نیکوکار است بنیکی میرسانیدش واگر بدکار است شری است که از گردن خود دور
می کنید ومروی است که حضرت جنازهٔ سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته ودر اخبار وارد
شده که حضرت فرمود که در پی جنازه رود وبر دارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا گزارده
ودر زکوة وصدقات هم رعایت فقرا وهم رعایت اصحاب اموال فرمودی وزکوة را در چهار صنف — زکوة

از اموال که در میان خلق بیشتر متداولست وبآن احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول
چهارپای از شتر وگاو وگوسفند دوم زر وسیم سیم زروع وثمار چهارم اموال التجارت از هر صنف
که باشد وبصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا
بموجب قواعد شریعت زکوة می گرفت وبمستحقان می رسانید وشتران صدقه را بدست مبارک
خود داغ می کرد وغالبا گوش آنها را داغ می فرمود واگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی
دعاء خیر در شان او بتقدیم می رسانید وعمال بقبایل واطراف می فرستاد تا زکوة مال می گرفتند
وبر مستحقان آنجا صرف می کردند واگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف
می رسانید وصدقه تطوع بسیار دوست می داشت وبآن تحریض می فرمود وفطرهٔ خود را پیش — صدقهٔ تطوع — فطره
از نماز عید بمساکین می داد ویاران از آن طریق امر می کرد ودر باب اعتاق اهتمام تمام داشت — اعتاق
وفضیلت آنرا بیان می فرمود وغلامان وکنیزکان متعدد آزاد کرده فاما اعتاق غلامان پیشتر
از آنحضرت واقع شده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در روزهٔ ماه رمضان — صوم
شروع نمی کرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواهی عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز
تمام گردانیدی اگر در شب سی ام ماه نمودی ودر آخر شعبان خطبه می خواندی ومی فرمود ای گروه
آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی هست
که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب بنا شد حق تعالی روزهٔ آن ماه را فرض گردانیده وقیام
شب آنرا سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که اداء فریضه
در غیر این ماه کرده وهر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر
این ماه ادا کرده وآن ماه ماه صبر است وصبر ثواب آن بهشت است وماه جوانمردی
ومواسات است وماهی است که روزی مومن درین ماه زیاده می شود هر کس که درین ماه روزه
داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران گناهان وی شود ورقبهٔ وی از آتش
دوزخ آزاد گردد واورا مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود صحابه گفتند

شایدکه ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بکشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی
می دهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بجشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که
روزه داری را سیر کرداند خداوند تعالی ورا از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی
که در بهشت درآید و آن ماهی است که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی
از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه خدای تعالی ویرا بیامرزد و از آتش
دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون ماه رمضان درآید درهای آسمان
و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت می کشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را
در سلاسل می کشند و آن حضرت احیانا در ماه رمضان وصال فرمودی یعنی شب افطار نکرده
روز دیکر بروزه رفتی و امت را از وصال نهی می کرد و می فرمود لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي
يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي و چون غروب متیقن می کشت در افطار تعجیل می نمود و یاران را بآن امر
می کرد و می کفت حق تعالی میفرماید اَحَبُّ عِبَادِي اِلَيَّ اَعْجَلُهُمْ فِطْرًا و پیش از آنکه نماز شام بکزارد
به چند رطب افطار می کرد و اکر رطب نبودی بچند خرما و اکر خرما نبودی دی چند آب
در می کشید و یاران را باین طریقه ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا می خواند که اَللّٰهُمَّ لَكَ صُمْتُ
وَعَلَى رِزْقِكَ اَفْطَرْتُ و کاه می فرمود ذَهَبَ الظَّمَاءُ وَابْتَلَّتِ الْعُرُوقُ وَثَبَتَ الْاَجْرُ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
و اکر نزد کسی افطار کردی فرمودی اَكَلَ طَعَامَكُمُ الْاَبْرَارُ وَاَفْطَرَ عِنْدَكُمُ الصَّائِمُونَ
وَصَلَّتْ عَلَيْكُمُ الْمَلَائِكَةُ و بر تسحر مواظبت می کرد و تا خیر دران مسلوک می داشت و امت را
بآن می فرمود و می کفت تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِي السَّحُورِ بَرَكَةً و می کفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب
اکله السحر است و عرباض بن ساریه رضی الله عنه کوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم سحور تناول می فرمود
مرا بآن دعوت کرد و فرمود هَلُمَّ اِلَى الْغَدَاءِ الْمُبَارَكِ و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت
و میفرمود مَنْ لَمْ يَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلّٰهِ حَاجَةٌ فِي اَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ و در حین
صوم زنان خود را تقبیل می فرمود و حجامت می کرد و سرمه می کشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم

می رساند ولکن در مضمضه واستنشاق مبالغه نمی کرد و اکر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع
فجر غسل می کرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال می فرمود و اکر ماه رمضان مسافر بودی کاهی
افطار کردی و کاهی روزه کرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر می ساخت و روزه تطوع
می داشت عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم چندان روزه می
داشت که ما کمان می بردیم که دیکر روزها افطار نخواهد کرد و چندان افطار می کرد که می کفتیم
دیکر بروزه نخواهد رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ
ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه
داشتی و روز عرفه اکر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و
پنج شنبه بسیار روزه می داشت و می کفت این دو روز روز عرض اعمال است دوست می دارم
که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و کاه شنبه و یکشنبه روزه می کرفت و آخر ماهی سه
روز بروزه می بود و ایام البیض روزه می داشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مقرر است
که روز پنج شنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و کاهی
از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه می کرفت و از ماهی دیکر سه شنبه و چهارشنبه و پنج
شنبه و بر روزه سته شوال و عشر ذی الحجه تحریض می فرمود و از صوم دو روز عید و سه روز
تشریق نهی می فرمود و کاه بود که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اکر کفتندی
چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه
تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف می فرمود و در طاعت
و عبادت و زنده داشتن شب جد تمام بتقدیم می رساند و تلاوت قرآن بسیار می کرد و با خلق
کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر
در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی
نماز بامداد بکزاردی و در معتکف درآمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و کاهی در وقت

اعتكاف

اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجرهٔ عایشه در آوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی
و از مطهرات سرکه خواستی شب بدیدن آنحضرت بمسجد می رفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یک نوبت حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل در باب
سابق گذشت و چهار عمره گزارده عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمرهٔ قضا و عمرهٔ جعرانه
که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گزارد و پیش از بعثت چند
حج دیگر بطریقی که قریش می گزارده اند گزارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات

که عبارت از داب و طریقهٔ وی است در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت
سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی
با اصحاب و طریقهٔ وی در تزیین و تدهین و تفأل و تطیر و استیذان و سلام و حال وی
در پیاده رفتن و سواری و خواب و بیداری و معالجهٔ وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان
طب النبی گویند و مجموع عادات آن سرور نزد بعضی از ائمهٔ دین معبر گشته بسنن زواید
بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریمهٔ آنحضرت در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی
از پیراهن و سراویل و ردا و ازار و جامهٔ معلم و ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین می
پوشید و بیشتر جامهٔ پنبگی لبس فرمودی و صحابهٔ اخیار نیز همین طریقه می داشتند و گاه
پشمینه و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر
اقمشه و برد حبره برد یمنی است و بعضی گفته اند برد مخطط است و از اصناف جامها پیراهن
دوستر می داشت و از رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار می کرد و می فرمود که جامهای سفید
بپوشید که اطیب و اطهر است و اموات خود را در آن کفن کنید و از جامهٔ که سرخ خالص
یا زرد خالص بودی مردان را نهی می فرمود و برد مخطط بخطوط سرخ یا زرد یا سیاه می پوشید
و از جامها سبز بشگفت می آمد چون جامهٔ نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه

یا قمیص یا ردا بودی بعد از آن گفتی اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسألک خیره وخیر ما صنع له
واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و گاه می گفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی
واتجمل به فی الناس و فرموده هرکس که جامهٔ نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب
ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته و آیندهٔ او آمرزیده شود و اکثر اوقات جامهٔ نو را
در روز جمعه پوشیدی و در پوشیدن جامه ابتدا بیامن می کرد و در بیرون کردن بیاسر و چون
جامهٔ نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی و می گفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه
الا لله الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه حیا ومیتا و عمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست
و علاقه بین الکتفین می گذاشت و گاه تحت الحنک بر می زد و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمامه
بر طاقیه پیچیدی و گاه بی طاقیه بستی و گاه بر طاقیه بی دستار اکتفا فرمودی و از آنجمله مروی است
از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی
از ضعفی نیست و اگر بصحت رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار بست
بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات
و گاهی دستار سیاه بسته مروی است که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی
از علما تاویل می کنند بآن که آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهت حرارت
هوا دستار از خود رنگ گرفته و خود را از سر برداشته و رائی پنداشته که سیاه خالص است و آنکه
در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة دسماء شاید این تاویل می کنند و مروی است که
نوبتی دستاری که علمها داشت بهدیه برای حضرت فرستادند علمها آنرا قطع کرد و بر سر بست
و طول دستار آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده فاما بعضی از ائمهٔ حنفیه رحمهم الله
آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده و دستاری
که جمعه و عید بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم و طاقیهٔ شامی دراز و طاقیهٔ آجیده
بر سر چسبیده مانند کلاه پوش می پوشید و طاقیهٔ دو گوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد

حج و عمره

عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عادت حضرت در لباس

وگاه چون نماز گزاردی آنرا در برابر روی خود می گذاشت و در وقت حرارت هوا گاهی طیلسان
بر سر مبارک می انداخت و در حضور آن حضرت طیلسان را وصف می کردند فرمود هَذَا ثَوْبٌ
لَا يُؤَدَّى شُكْرُهُ و چون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود
و آنچه از انس رضی الله عنه مروی است که گفت كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكْثِرُ الْقِنَاعَ كَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَيَّاتٍ
مراد از آن ثوب این قناع است و آستین پیراهن و جامه آنحضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف
اصابع و مایل بفراخی بود و بالای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود
و طول ردای آن سرور چهار گز و عرضش دو گز و نیم و بروایتی دو گز و یک وجب بود و بعضی از ثقات
اهل حدیث آورده اند که طول ردای آنحضرت شش گز در عرض سه گز و یک وجب و طول ازار
چهار گز و یک وجب در عرض دو گز و یک وجب بوده و گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را
نبستی و در بعضی روایات وارد شده که كَانَ قَمِيصُهُ مَشْدُودَ الْأَزْرَارِ وَرُبَّمَا حَلَّ الْأَزْرَارَ
فِي الصَّلَاةِ وَغَيْرِهَا و گاهی پیراهن کوتاه بالای کوتاه آستین پوشیدی و گاهی لبس حله اختیار
فرموده و حله عبارتست از دو جامه و در سفر جامه آستین تنگ پوشیده و در حین وضو دستهای
مبارک چون از آستین آن بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده و آنرا بر دوش انداخته
وضو ساخته و گاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهای عید و وفود
و نوبتی یکی از عظما حله که ببیست و سه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا
پوشید و نوبتی حله به بیست و نه شتر و در روایتی که حله به بیست و هفت وقیه خرید و گاهی می
فرمود تا برای وی جامه می بافتند و خود می رفت و در بافتن آن تعجیل می نمود و بصحت رسیده که نوبتی
قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستادند و در بر کرده نماز
می گزارد جبرئیل آمد و خبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت
داشت از آن و فرمود لَا يَنْبَغِي هَذَا لِلْمُتَّقِينَ ای للمؤمنین الَّذِينَ يَتَّقُونَ عَنِ الشِّرْكِ و انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مُسْتَقَةً از سندس یعنی پوستینی که آستینهای

دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید آنرا اصحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله
این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب می کنید از خوبی این بخدایی که نفس
من بید قدرت اوست که یک مندیل از مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این آنگاه آنرا
بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو نداده ام برای
آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم عامر بن حذیفه
قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه بفرستاد آنرا ردای خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهای
آن نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را بنزد ابو جهم و گلیم سطبر
بی علم او را برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول گردانید از نماز من و بثبوت
پیوسته که جامه سبز داشت و در حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید و بعد از آنحضرت بسیار
کهنه شده بود و بعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند و تیمنا و تبرکا در روزهای عید می پوشیدند
و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمعه و اعیاد پوشیده و دو جامه خاصه
از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روزه پوشیدی و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو در سواد
این جامه و کسایی سیاه داشت و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسای اسود چه شد فرمود بکسی
پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن و برد دیبه داری پوشید
و گاهی با آن مختبی می گشت چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد و جبه خسروانی
داشت که شکافهای آنرا افراوینی از دیبا ساخته بودند و گاهی بردی ورد آبی می پوشید که قیمت
آن یک دینار زر سرخ بود و مرویست از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول
صلی الله علیه وسلم جبه از پشم سیاه و سفید دوختم پوشید آنرا و از هیچ جامه بشگفت نیامده
بود چنانچه از آن بشگفت آمد بدست مبارک آنرا مس میکرد و می گفت چه نیکوست این جبه

اعرابي درميان قوم بود كفت يا رسول الله بمن بخش اين جبه را في الحال بيرون كرد وبدست او داد و
در صحيح بخاري از سهل به ثبوت پيوسته كه كفت زني بُرده يعني شمله كه حاشيه آنرا هنوز از ان
جدا نكرده بود بنزد حضرت آورد وكفت يا رسول الله اين را بدست خود بافته ام براي انكه تو بپوشي
آن سرور آنرا از ان ضعيفه بستد وبآن محتاج بود بس بپوشيد وبسوي ما بيرون آمد مردي از
قوم آنرا بدست خود بسود وبروايتي تحسين كرد آنرا وكفت يا رسول الله اين را بمن ده فرمود آري
وبعد از زماني از مجلس برخاست وبخانه رفت وجامه را بپيچيده براي آن مرد بفرستاد قوم با او
كفتند نيكو نكردي اين بُرده را ازوي خواستي وحال انكه وي پوشيده وبآن محتاج بود وميداني
كه هيچ سايل را رد نمي كند كفت بخدا سوكند كه نطلبيدم آنرا ازوي الا براي آنكه كفن من باشد سهل
كويد آن برده عاقبت كفن او شد ودر طريقي ديكر وارد شده كه آن مرد عبد الرحمن بن عوف وبروايتي
سعد بن ابي وقاص بوده ودر اكثر احوال جامهاء درشت خُشِن مي پوشيد عايشه رضي الله عنها
روايت كند كه بر رسول صلى الله عليه وسلم دو جامه غليظ خُشِن بود كفتم يا رسول الله اين دو جامه
تو بسيار درشت وخشِن است كاهي كه عرق كني بر تو ثقيل شود هيچ جواب نكفت وابو برده روايت
كند كه عايشه صديقه رضي الله عنها كسايي مُلَبَّد يعني وصله دوخته وازاري غليظ بيرون
آورد وكفت روح رسول را صلى الله عليه وسلم درين جامه قبض كردند وانكشتري پوشيده در
خنصر دست راست ودر خنصر دست چپ مروي هر دو مروي كشته ومر دو سنت است واولي نزد
ايمه حنفيه رحمهم الله لبس آن در يسار دست واولي نزد ايمه شافعيه رحمهم الله لبس آن در يمين است
وانكشتري را چنان مي پوشيد كه نكينش بجانب كف دست بود وكاه از خانه بيرون مي آمد
وبر انكشترين وي ريسماني بسته بود بجهة مهمي تا فراموش نشود وسبب ساختن انكشتري وكيفيت
نقش آن در باب سابق در ضمن وقايع سال ششم كذشته واين انكشتري بعد از حضرت ابو بكر داشت
وبعد از ابو بكر عمر بآن تبرك مي جست وبعد ازوي بعثمان رسيد وبعد از شش سال از دست او
يا از دست غلام او در بير اريس افتاد وهرچند آب كشيدند يافته نشد وكويند خاطر مردم

بآن جهت از غش متغير شد وفتنه كشاده كشت وبعضي از اهل سير آورده اند كه آنحضرت انكشتري ديكر داشت كه
نكين آن حبشي يعني عقيق بود يا از جانب حبشه آورده بودند يا آنكه صايغ آن مردي از اهل حبشه بود والله
اعلم وموزه پوشيده وموزه آنحضرت ساده ورنك سياه بوده وآن موزه را نجاشي براي آن سرور با پيراهني وسراويلي
وطيلساني بهديه فرستاده بود ونعلين پوشيده ونعلين وي از پوست كاو دباغه كرده بود ودو دوال داشت وكاهي
پا برهنه تردد مي فرمود وتمثالي از نعل حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم پيش اين فقير هست از كاغذ بريده وبر آن
خطها كشيده بنزد دوالها آن نعل بجاي انكشت نر وجاي دو انكشت ميانكين وجاي دو انكشت ديكر بنصر وخنصر
معين ساخته اند وبر آن كاغذ بخط شريف زبدة المحدثين وقدوة المحققين برهان الملة والشريعة والتقوى
والدين المشهود بخواجكي نصر قدس سره نوشته باين طريق كه نعلين مبارك از چند تاه اديم بوده است
بر هم بخيه كرده وبر وي اين چنين دوالها بوده است وبر ورا پايها نبوده است چنانكه قبقاب را مي باشد وبر آنجا
هم بخط شريف ايشان نوشته بعبارت عربي چيزي كه مؤداش باين معني راجع است اين مقدار نعل رسول خدا است
صلى الله عليه وسلم بر حسب آنچه ثابت شده تصحيح آن ومنقول كشته باسناد صحيح ومبين كشته در كتاب تصحيح المصابيح
تاليف العبد الفقير الى الله تعالى ابي الخير محمد بن محمد بن محمد بن الجزري اثابه الله تعالى ومن نظمه فيما نقل من خطه
يا طالبًا تمثال نعل نبيه ¤ ها قد وجدت الى اللقاء سبيلا ¤ فاجعله فوق الرأس واخضع واعتنقه
وتعال فيه واوله التقبيلا ¤ من يدعي الحب الصحيح فانه ¤ يبدي على ما ادعيه دليلا
وهم بر آنجا بخط شريف ايشان نوشته كه از جمله آنچه مجرب شده از بركات تمثال نعل شريف آنست كه هر كس
كه آنرا دايم با خود دارد اورا در ميان خلق قبولي تام باشد والبته پيغمبر را صلى الله عليه وسلم زيارت كند
يا آنحضرت را در خواب ببيند وهر كس كه اورا در خواب ببيند فقدناه حقا واين تمثال شريف در
هر لشكر كه باشد نكريزند ودر هر قافله كه باشد غارت نيابند ودر هر متاع كه بود دزد بران دست
نيابد ودر هر كشتي كه باشد غرق نشود وتوسل نجويند بصاحب آن صلى الله عليه وسلم در هيچ حاجتي
الا آنكه كزارده شود ودر هيچ ضيقي الا آنكه فرج حاصل شود صلى الله عليه وسلم وتيمنا
وتبركا آن تمثال بوين كتاب كشيده شد واينست

عادت آنحضرت در طعام خوردن

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود وهر طعام که حاضر ساختندی از طیبات
اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود برمی خاست وماکول ومشروب خود را می گرفت ودر
اول اکل بسم الله گفتی ویاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی وگفتی که اگر در اول فراموش شود
باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله وآخره وبسه انگشت از دست راست واز پیش
خود طعام برمی داشت وتناول می فرمود مگر که رطب وخرما وشوربا کدو دار وامثال آنها بودی
که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت می جست
وبدو انگشت طعام نمی خورد ومی گفت شیطان بدو انگشت اکل می کند وتکیه کرده ومربع نشسته ومتکبرانه
طعام نمی خورد بلکه بدو زانو نشستی ومی فرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی طعام می خورم
چنانکه بندگان خورند ومی نشینم چنانکه بندگان نشینند وگاهی پای راست را نصب می کرد و بر
پای چپ می نشست وگاهی از غایت جوع بر سنت اقعا می نشست وطعام می خورد واحب طعام
نزد وی آن بود که با مردم وکثرة ایدی خوردی وتنها طعام نخورده مکروه دانستی وفرموده شر الناس
من اکل وحده وچون با مردم طعام می خورد هیچ کس پیش از آنحضرت دست بطعام نزدی
وطعام را بر سفره وگاهی بر زمین خوردی وچون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا
طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا وگاه فرمودی الحمد لله الذی
کفانا وآوانا وگاه فرمودی اللهم اطعمت وسقیت واغنیت واقنیت وهدیت واحییت فلک
الحمد علی ما اعطیت وگاه می فرمود الحمد لله الذی من علینا وهدانا والذی اشبعنا وارونا
وکل الاحسان آتانا ومی فرمود هر آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام
ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته وی آمرزیده شود وچون نزد قومی طعام
خوردی آن قوم را دعا کردی وفرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم وگاهی
پیش از طعام وبعد از آن دست مطهر بشستی وبعد از آن دستها را بر روی مبارک وساعد
متبرک بمالیدی ومی فرمود برکت در آنست که دست را پیش از طعام وبعد از طعام بشویند

تمثال نعل رسول صلی الله علیه وسلم

روی چپ اندازهٔ
مبارک

جای دو انگشت
میانگین

جای دو انگشت
دیگر بنصر خنصر

جای انگشت
نر

دوال

دوال

دوال پشت پای مبارک

دوال

دوال

دوال

ومرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم، ونهی می کرد ازانکه بدست
چپ طعام وآب خورند وآشامند چه شیطان بدست چپ می خورد ومی آشامد، وچون
از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارك را بلیسیدی اول وسطی انگاه سبابه پس ابهام وتا انگشتانرا
نلیسیدی بمندیل پاك نکردی وامر فرمودی بلعق اصابع ولعق کاسه وگفتی شما نمی دانید که در
کدام جزو از اجزاء طعام برکت است ومی فرمود هرکس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن
کاسه را کاسه برای وی استغفار کند، ودر حین اکل سخن کردی ومکرر طعام بر مهمان عرض
نمودی وبر خوان پایه دار ومرتفع ونیم کاسه خرد نان تنك ومیده وگوشت پیه وگوشت
سوسمار وجلاله وسیر وگنده وپیاز وگندنا نخورده ومی فرمود هرکس ازین شجره منتنه
یعنی از بقولاتی که بوی نا خوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند
ومی گفت من اینها را بجهة آن نمی خورم که با کسی راز می گویم که شما نمی گویید وآنچه از عائشه مرویست
که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز بود داشت بر تقدیر صحت
محمولست بر انکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده، واشارت بآن معنی نیز شود که
کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر وپیاز وارد شده که ان
کنتم لا بد آکلیهما فامیتوهما طبخا، ومیان شیر وماهی ومیان شیر وچیزها ترش ومیان مشوی
ومطبوخ ومیان قدید وتازه ومیان شیر وبیضه ومیان گوشت وشیر ومیان دو غذاء گرم و
میان دو غذاء سرد ومیان دو لزج ومیان دو قابض ومیان دو مسهل ومیان دو غلیظ ومیان
دو مرخی جمع نکرده وطعام گرم نمی خورد بلکه لحظه می گذاشت تا سورت حرارت وفوران
دخان آن تسکین یابد، وهرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول می نمود
والا هیچ نمی گفت چنانکه بر مائده حضرت گوشت سوسمار می خوردند وآن سرور تناول
نمی فرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمی کنم ولکن در زمین قوم من
نبوده مرا کراهت طبیعی است از خوردن آن، ومرویست که نوبتی گوشت سوسمار برای وی

آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند وآن سرور طعام بغایت
اندك می خورد ومی گفت کثرة الاکل شوم ومی فرمود چون طعام خورید آنرا بنماز وذکر حق
بگدازانید وبر عقب طعام در خواب مشوید که دلها شما سخت شود واز نانها اغلب نان
جو خوردی وآرد جو که ماکول حضرت می شد نمی بیختند بلکه باد بران می دمیدند تا آنچه
رفتنی بودی برفت وباقی را خمیر می کردند، وگوشت گوسفند وشتر واسب وگوره خر
وخرگوش وحباری وماهی خورده وگاهی قدید تناول می فرمود، واز جمله اجناس طعام
نزد آنحضرت گوشت بود ومی گفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص
نبود ودر ان اکثار نمی نمود ومی فرمود هرکس بخوردن آن مداومت نماید بآسانی خوی از آن
باز نتواند کرد، وبگوشت دست وشانه الفت داشت وگوشت پشت را ملیح میکرد ومی
فرمود اطیب اللحم لحم الظهر وجگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده وگاهی ثرید با
گوشت می خورد وگوشت پخته را بدندان میکند ومی فرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه
آن از صنیع اهل عجم است وبدندان بکنید که اهنا وامرا است، وعلما گفته اند این نهی
مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آن است که قطع لحم را بکارد
عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوشت
شانه کباب کرده وپهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته، وگاه بود که از اهل خانه نان
خورش می خواست وگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه می فرمود تا می آوردند وبا نان
می خورد ومی گفت نعم الادام الخل، وحلوا وعسل وخرما ومسکه را دوست می داشت
وخرما را با شیر مزج می کرد ومیخورد وآنرا اطیبان نام می کرد واکثر طعام وی خرما بود ودر
دو نوبت طعام نخوردی که یك نوبت خرما نبودی ومی فرمود گرسنه نشوند اهل خانه
که در ان خرما باشد، ودر روایتی انکه فرمود خانه که در ان خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند
ودر شان عجوه که نوعی است از خرما خوب مدینه ورنگ سیاه دارد می گفت من تصبح

بسبع تمرات عجوة لم يضره في ذلك اليوم سم ولا سحر، وچون رطب و خرما خوردی
دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه و وسطی نهادی و بینداختی، وگاه دانها را در دست
چپ جمع کردی، و مرویست که روزی رطب تناول می فرمود و دانه را در دست چپ
نگاه می داشت گوسفندی در کنار آمد حضرت کف مبارک بگشاد و دانها را بآن گوسفند
نمود آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما می خورد و آنحضرت بدست راست
رطب تناول می فرمود، وگاه خرما کهنه بنزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و می
انداخت و خرما می خورد و گاهی پاره از نان جو بر می داشت و خرمایی را بر آن می نهاد و می
فرمود این نان خورش این است و تناول می فرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما
می خورد، و کدو را دوست می داشت و می گفت آن از درخت برادر من یونس است
و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت می فرمود که چون دیگی بر بار نهید
باید که کدو بسیار در آن دیگ کنید که قلب حزین را نافع است، و انس گوید گفتم یا رسول الله
کدو را بسیار تناول می کنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را
زیاده می کند، و آشی که فلفل و داروها گرم و چغندر در آن بودی دوست داشتی
و آنچه بر تک دیگ می چسبید از طعام میل تمام داشت، و مرویست که نوبتی عثمان
بن عفان بجهت آن سرور پالوده آورد از آن خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این
عثمان اجزاء آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعامی طیب است
و جنکال خرما و قروت و روغن نزد حضرت احب طعام بود و گاهی نان با روغن
می خورد، و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک بنزد حضرت آوردند کارد طلبید
و پاره ساخت و تناول فرمود، و رطب با خیار می خورد و با بطیخ نیز تناول می فرمود
و می گفت يكسر حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا، و در روایتی آنکه خربزه را با خرما
می خورد و می فرمود نعما الاطيبان، و بعضی از علما بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه

کرده اند، و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر می خورده، و در بعضی از کتب
سنت که احب میوه ها بنزد وی بطیخ و عنب بود، و خوشه انگور را بدهان بردی و تنه را
فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی، و مرویست که خیار را با نمک خورده
و در شان نمک وارد شده که سید اِدامکم المِلح، و چون میوه نو برای حضرت می آوردند
می فرمود اللهم بارك لنا في مدينتنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البركة بركة،
بعد از آن آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی بدادی، و با شیر محبت تمام داشت
و می فرمود هر که خداوند تعالی وی را اطعام طعامی کند باید که بگوید اللهم بارك لنا فيه
و ابدلنا ما هو خير منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم
بارك لنا فيه و زدنا منه، و می فرمود من نمی دانم چیزی را که کار طعام و شراب کند
غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی آنرا دسومتی هست، و چون
آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و
از تنفس در حالی که ظرف آب بر دهان بودی نهی میفرمود و نزد وی یک قدح شربت
عسل بیاشامیدی، و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب
می ریختند و در می کشید، و بواسطه آنکه آبهای مدینه شور می باشد خرما در آب می انداخت
تا شیرین شود و می آشامید، و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا استاده
می آشامید، و اگر در مجلس آن حضرت جمعی بودندی ایشانرا آب یا شربت می داد در آشامیدن
ایشانرا مقدم می داشت و بعد از آن خودی آشامید، و بصحت پیوسته که فرموده ساقي
القوم آخرهم شربا، و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی می داد که بر دست راست
وی بود، و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند بنزد
حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر دست چپ وی ابوبکر صدیق و بر جانب
راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با ابوبکر ده حضرت باعرابی که بر دست راست

وی بود داد و گفت الایمن فالایمن. و روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا
فیمنوا. و در حدیثی دیگر وارد شده که قدحی نزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی
بود خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید
با آن جوان گفت دستوری می‌دهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار
نخواهم کرد کسی را بدنیم خوردهٔ تو پس حضرت قدح را بوی داد. و از آب آشامیدن
از دهن مَشک و اَثْلَمهٔ قدح نهی می‌فرمود. و غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته
از کبشهٔ انصاریه که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر من درآمد و آب آشامید از دهن
مَشک که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم و دهن آن مَشک را از آن قطع کردم
یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه دارم. و آب سرد شیرین دوسترین شرابها
بود نزد وی. و مردی از انصار برای وی آب را در مشکهای کهنه و بر سه پایه خنک
می‌ساخت. و از موضع سُقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای وی
می‌آوردند. و می‌فرمود که چون شب درآید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب
بپوشید و اگرچه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید. و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در مسافرت آن بود که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه عادت آنحضرت در سفر
و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر برخاستی فرمودی. اللهم بك
انتشرت و الیك توجهت و بك اعتصمت و علیك توکلت. اللهم اکفنی ما اهمنی
و ما لا اهتم و ما انت اعلم به منی عز جارك و جل ثناؤك و لا اله غیرك. اللهم
زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت. و روایتی آنکه می‌فرمود
اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بك من الضبنة
فی السفر و الکآبة فی المنقلب اللهم اقبض لنا الارض و هون علینا السفر.
و روایتی آنکه می‌فرمود اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و الحور

بعد الکور و دعوة المظلوم و سوء المنظر فی المال و الاهل. و چون بر راحله سوار شدی
سه بار بگفتی الله اکبر بعد از آن این آیت بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون. آنگاه این بگفتی که اللهم انی اسألك فی سفری
هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر و اطو لنا البعد
اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا. و در سفر چون بر بلندیی رفتی تکبیر
گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی می‌گفت اللهم لك الشرف
علی کل شرف و لك الحمد علی کل حال. و چون مسافر بودی و شب درآمدی
گفتی یا ارض ربی و ربك الله اعوذ بالله من شرك و شر ما فیك و شر ما خلق
فیك و شر ما دب علیك. اعوذ بالله من شر کل اسد و اسود و حیة و عقرب
و من شر ساکنی البلد و من شر والد و ما ولد. و چون وقت سحر درآمدی در سفر
می‌فرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا عائذا
بالله من النار. و می‌گفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه
راه بی بهره مگذارید. و چون در خشک سال سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر
و بی مغز شوند بمقصد رسید. و چون در شب خواهید که ساعتی برای نوم استراحت
فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگانست. و از تنها
مسافرت کردن نهی می‌فرمود و می‌گفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهایی است
هیچ راکبی تنها در شب سیر نکردی و زنان را از مطلق سفر نهی می‌کرد مگر که با او شوهر
یا محرم بود. و می‌فرمود ملائکه مصاحبت نمی‌کنند با رفقه‌ای که در میان ایشان سگ و جرس
باشد و جرس از مزامیر شیطان است. و می‌گفت سفر قطعه‌ایست از عذاب چه مرد در
سفر قطع راحت و خواب و طعام و آب خود می‌کند. و گاه در غزوات و اسفار از رفقا
متخلف می‌شد و مردم ضعیف و مانده را می‌راند. و گاه بر عقب خود سوار می‌کرد تا برفقا

ملحق می ساخت ودعاء خیر درشان ایشان بتقدیم می رسانید وچون ازسفر مراجعت فرمودی
گفتی آیِبُونَ تَائِبُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ وچون درشهر درآمدی فرمودی تَوْباً تَوْباً لِرَبِّنَا
اَوْباً لَا یُغَادِرُ عَلَیْنَا حَوْباً ویارانی که درشهر بودند باستقبال آنحضرت بیرون می
رفتند وکودکان اهل البیت را باخودمی بردند نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال وی
بردند اورا برپیش خود سوارکرد بعد ازان یکی را ازحسن وحسین آوردند ویرا ردیف
خویش ساخت وهمچنان سه کس بریک شتر سوار بمدینه درآمدند ووقت درآمدن درشهر
چاشت یا آخر روز اختیار می فرمود وبشب درنمی آمد ویاران را ازان منع می فرمود و
چون درآمدی بفرمودی تاشتری یاگاوی را می کشتند وطبخ میکردند بجهة ضیافت مردم
که بدیدن وی آمدندی واول بمسجد رفتی ودورکعت نمازگزاردی وبنشستی ازبرای
مردم ومسافران را می فرمود که درشب سیر کنید که زمین درشب پیچیده میگردد ومیگفت
چون درسفری سه کس همراه باشند یکی را امیری باید کردانید وچون مردی داعیه سفری داشتی
وبخبریاد حضرت آمدی فرمودی اَسْتَوْدِعُ اللهَ دِینَکَ وَخَوَاتِیمَ عَمَلِکَ وگاه فرمودی زَوَّدَکَ
اللهُ التَّقْوَی وَغَفَرَ ذَنْبَکَ وَلَقَّاکَ الْخَیْرَ حَیْثُمَا تَوَجَّهْتَ وبدانکه بهترین مردم ازروی — عادت آنحضرت درمعاشرت باازواج
معاشرت ومصاحبت باازواج پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم وی فرمود خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِأَهْلِهِ
وَأَنَا خَیْرُکُمْ لِأَهْلِی وباایشان درغایت مدارا بود واگر التماس امری بجکانه ازیکی
ازیشان واقع شدی ودران محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی وثبوت پیوسته که گاهی
عائشه صدیقه رضی الله عنها ازکوزه آب خوردی حضرت آن کوزه را ازدست وی بگرفتی
وازموضعی که او آب خورده بود آب خوردی وچون ازاستخوانی گوشت بدندان بازکردی
آن سرور استخوان را ازوی بستدی وازموضع دهان وی گوشت بخوردی ودرحالی که
عائشه حایض بودی سردرکنار او نهاده وگاه بروی تکیه زده قرآن خواندی ودرسفر دونوبت
باصدیقه بطریقه دویدن مسابقت فرموده باراول عائشه ازوی درگذشت ونوبت دوم

که عائشه فربه شده بود آنحضرت ازعائشه درگذشت پس فرمود هَذَا بِتِلْكَ یعنی این
سبقت درمقابل آن سبقت واقع شد که توبرمن گرفته بودی ویکبار ازدرحجره بیرون
می آمدند ویکدیگر را مدافعه میکردند تابیرون شدند ومرویست ازعائشه رضی الله عنها
که گفت میان من ورسول صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام کس راضی
که میان من وتو حَکَم باشد بابوعبیدة الجراح راضی هستی گفتم نی اومردی لین است جانب
توخواهد گرفت فرمود بعمر راضی هستی گفتم نی ازعمر می ترسم فرمود شیطان نیز ازوی
می ترسد بابوبکر راضی هستی گفتم آری فرستاد وابوبکر را طلبید وفرمود میان من و
این زن حَکَم باش ابوبکر گفت یارسول الله میان شما حکم کنم گفت آری وبنیاد تکلم کرد
من گفتم یارسول الله عدل کن ابوبکر چون این سخن ازمن بشنید دست برآورد وطپانچه
برروی من زد که خون ازهردو سوراخ بینی من روان گشت وگفت لَا اُمَّ لَكِ که عدل خواهد
کرد اگر رسول صلی الله علیه وسلم عدل نکند حضرت فرمود ازحکم ساختن توای ابوبکر مطلوب
ما این نبود وخود برخاست وبدست مبارک خویش خون ازروی وجامه وی بشست ومنقولست
که چون عائشه غضب کردی آن سرور دست بردوش وی نهادی وگفتی اَللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهَا
وَاَذْهِبْ غَیْظَ قَلْبِهَا وَاَعِذْهَا مِنَ الْفِتَنِ وگاه بود که درحضور مجموع ازواج دست بر
یکی ازیشان بنهادی ومزاح فرمودی وهرروز بعد ادای نمازعصر برمجموع حجرات بگشتی
وازاحوال ایشان خبری گرفتی وچون شب درآمدی درحجره آن کس که نوبت او
بودی بیتوته نمودی ومیان زوجات مطهرات سویت مرعی می داشت درنفقه وبیتوته
وجمیع اموری که بران قادر بود ومی فرمود اللَّهُمَّ هَذَا قَسْمِی فِیمَا اَمْلِکُ فَلَا تَلُمْنِی فِیمَا لَا اَمْلِکُ
یعنی درمحبت ومجامعت وگاه بود که دراول شب مواقعت نمودی وغسل کردی ونخفتی
وگاه بعد ازمجامعت وضو ساختی ودرخواب شدی ودرآخر شب غسل کردی وبسیار
بود که دریک شب یادریک روز برمجموع حرمها بیکانه طواف فرمودی واکتفا بیک غسل

کردی وگاه برهنه طواف کردی ودر عقب هر جماعی غسلی نمودی باوی گفتند چرا برای همه
یك غسل نمی کنی فرمود این طریقه اَزْکیٰ وَاَطْهَرُ وَاَطْیَبُ است • ام سلمه گوید رسول صلی
الله علیه وسلم چون بازنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارك بر هم نهادی
وجامه بر سر پوشانیدی وباآن زن گفتی عَلَیْكِ بِالسَّکِینَةِ وَالوَقَارِ • وبصحت پیوسته
که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم اورا حلال بود که
هرچند زن خواهد نکاح کند نه وزیاده برند • ومیفرمود حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ
اَلنِّسَاءُ وَالطِّیبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوٰةِ • وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مجالست

عادت آن سرور در مجالست ومکالمه با اصحاب

ومکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع وتخشع نشست وخاست کردی وبسیار بود
که در نشستن زانوها را برداشتی ودستها مبارك را گرد پایها کمر کردی وگاه برچیزی
تکیه کرده بنشستی واحیانا استلقا کردی ودران حالت یك پای را بر روی پای دیگر
انداختی وسخن را شمرده وبتانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات وحروف آنحضرت
را بشمارد ممکن بودی وسخن را بتمام دهن وبُنِّی اشداق گفتی واکثر اوقات سکوت اختیار
می کرد وبقدر حاجت سخن می گفت واز اکثار واطناب واملال واخلال محترز بود •
وسخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت ونصیحت بود با یاران می گفت وگاه یك سخن را
سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند وفهم کنند • ودر هنگام تکلم بهمهٔ کف مبارك اشارت
می کرد وگاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ می زد وچون از امری تعجب
نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی وچون در غضب شدی اعراض نمودی ودران
مبالغه فرمودی وآثار غضب در بشرهٔ مبارك وی ظاهر شدی ودر حال غضب محاسن
مبارك خود را بسیار مس کردی وچون آنحضرت سخن می گفت حاضران مجلس شریف
خاموشی اختیار می کردند وسر در پیش انداختند کَاَنَّمَا عَلیٰ رُؤُسِهِمُ الطَّیْرُ واز هرچه اصحاب
تعجب می نمودند وی نیز متعجب می شد وبر هرچه ایشان ضحك می نمودند وی خاموش

می بود یا تبسم می کرد وبسیار نمی خندید واکثر خندهٔ وی تبسم بود وغایت ضحك آن
حضرت آن بود که دندانها آن نواجذ بنمودی • وگریهٔ وی در غایت اعتدال بود اشك
از چشمش روان گشتی واز سینهٔ بی کینه اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده
شدی وگریهٔ آن سرور یا برمیت بود یا برای شفقت برامت یا از خوف حق تعالی بود • وگاهی
در بعضی از مهمات سوگند یاد می کرد وبیشتر سوگند او این بود که وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ
وگاه لَا وَمُقَلِّبِ الْقُلُوبِ وگاه والله وگاه لا والله وگاه لا واستغفر الله • وچون از مجلس
برخاستی سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوبُ اِلَیْكَ
برای کفارت مجلس می گفت واز هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت می آمدند بزبان ایشان
با ایشان سخن می گفت • وبا یاران بمقتضی امر وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ در سوانح امور مشورة می
فرمود • عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشوره کند از رسول صلی
الله علیه وسلم • وچند کلمهٔ فارسیه بزبان آن سرور گذشته ودر مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شعر می خوانده اند واستماع می فرموده وطلب زیادتی می کرده تا گاه بود که صد بیت می
خواندند ولکن خود شعر نمی گفت فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش می گذشت
وبرجز شعرا نیز تمثل می نمود وبعضی از ان درباب سابق گذشت وگاه بود که یك مصراع از
اشعار عرب بغیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود راست ترین کلمهٔ که شاعر
گفته کلمهٔ لبید است که ـ اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ • ومروی است از عایشه رضی الله عنها
که گفت دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود ویکبار متمثل شد به بیت
شاعر که ـ سَتُبْدِی لَكَ الْاَیَّامُ مَا کُنْتَ جَاهِلًا • وَیَأْتِیكَ بِالْاَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ
آن سرور چنین خواند که وَیَأْتِیكَ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ بِالْاَخْبَارِ • ابوبکر گفت یا رسول الله چنین
نیست فرمود من شاعر نیستم وگاه مصرع آخر را پیش مصرع اول چنانکه شاعر گفته بود می خواند •
وحکایات واسمار در مجلس آنحضرت می گذشت وگاه بود که خود برای اصحاب واز ازواج

مزاح آنحضرت

بحکایات بیشینیان مشغول می شد و قصهٔ خرافه وحکایت ام زرع که حضرت برای
زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد • و با آن مزاح مرکز زد
عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده
باشد ولکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما
مزاح می کنی یعنی وحال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود اِنّی لَا اَقُولُ
اِلّا حَقًّا • وعایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح می کرد ومی گفت
اِنَّ اللهَ لَا یُؤَاخِذُ المَزَّاحَ الصَّادِقَ فِی مِزَاحِهِ • وآنچه فرموده لَا تُمَارِ اَخَاكَ وَلَا تُمَازِحْهُ •
نزد علما محمولست بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد وشخص بران مداومت کند چه مورث
ضحك وقسوة قلب وبازماندن از یاد خدای تعالی است وغالب آنست که منجر با یذا واحقاد
برادر مسلمان می شود ومسقط مهابة ووقار شخص می گردد • فاما آنچه ازین امور سالم باشد
جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که غیر حق نگویند
وایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم می کرده در غایت صعوبت است • وامام
غزالی در احیاء العلوم آورده که از جملهٔ غلطهاء عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفهٔ خویش
سازد وبران مواظبت نماید ودران افراط کند آنگاه تمسك جوید بفعل رسول صلی الله علیه
وسلم واین کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد ودر لعب ورقاصی ایشان نظر
کند وتمسك جوید بانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است عایشه را در نظر بلعب
ورقص ایشان در روز عیدی واین خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره
می گردد وبعضی از مباحات هست که گناه صغیره می شود باصرار وسزاوار نیست
که ازین معنی غافل شوند والله اعلم • واز جملهٔ مزاحهاء رسول صلی الله علیه وسلم آنکه با انس بن
مالك فرمود یا ذا الاذنین ویکبار زنی بنزد حضرت آمد وگفت یا رسول الله شوهر من
ترا می خواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت

در چشم وی سفیدی نیست فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نی
والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی بیاضی که
محیط است بحدقه • وبا برادر خرد انس که مرغکی داشت وبا آن بازی می کرد ومرده بود فرمود یا ابا عُمَیر
مَا فَعَلَ النُّغَیْرُ • ونوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود
ترا بچه ناقهٔ بدهم که بران سواری کنی آن مرد گفت من با بچهٔ ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست
که آنرا ناقه نزاییده • ومرویست که صفیه بنت عبد المطلب بنزد آن سرور رفت وحال آنکه پیر شده
بود وگفت یا رسول الله دعا کن تا من به بهشت روم فرمود پیرزنان به بهشت نخواهند رفت صفیه
از مجلس حضرت بازگشت ومی گریست فرمود خبر دهید اورا که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند حق تعالی فرموده که اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَارًا • وبه ثبوت پیوسته که مردی
از اهل بادیه بود زاهر نام وچون از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ادویه
بادیه چیزی برسم هدیه بیاوردی وچون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی وفرمودی اِنَّ
زَاهِرًا بَادِیَتُنَا وَنَحْنُ حَاضِرُوهُ • ورسول صلی الله علیه وسلم اورا دوست می داشت وحال آنکه
او مردی قبیح الوجه کریه المنظر بود روزی حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را می فروخت
آن سرور از عقب او درآمد واورا در بغل گرفت وآن مرد نمی دانست که کیست گفت کیست
این بگذار مرا آنگاه باز نگریست ومعلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن وتبرك ظهر خود را
بسینهٔ مبارك وی ملصق گردانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که این بنده را بخرد
زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لکن تو نزد خداوند
تعالی کاسد نیستی • ودر روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گران بهایی • وگاهی چون با حسن
بن علی در حین طفولیت وی مباسطت می فرمود زبان مبارك بیرون می آورد وی چون
حمرهٔ زبان آنحضرت را می دید خوش وقت می شد وشادی می نمود • وخوات بن جبیر گوید
که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مَرِّ الظَّهْرَان فرود آمده بودم بهمین از خیمهٔ خود بیرون

رفتم جماعتی زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن می گفتند بازگشتم و حلهٔ خویش
پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم از خیمهٔ خویش بیرون
آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش اینها نشستهٔ ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله
شتری دارم بسیار نفور و چند می خواستم که بجهة قید وی اینها برای من طنابی ببافند
آنحضرت روان شد و من نیز در عقب وی روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت
و بموضعی که آنرا اراک می گویند در آمد و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله
چه کرد آن شتر نفور تو و چون ازان منزل کوچ کردیم در هر جا که بمن می رسید می فرمود
السلام علیك یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی
و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون
مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم خلوة
بود بآنجا رفتم و نمازی می گذاردم آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبك
گزارد و آمد و در نزدیکی من بنشست و من نماز را دور و دراز کردانیدم باميد آنکه آن
سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز هر چند
می خواهی تطویل کن که من بر نخواهم خاست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم
عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیك
یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدایی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر
ازان زمان باز که مسلمان گشته‌ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا
سه نوبت فرمود رحمك الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله
و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور آنحضرت مزاح و مطایبات کرده‌اند و او تبسم
فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاك بن سفیان کلابی مردی بغایت قبیح الوجه
آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبایعه کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول

آیت حجاب ناگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را
ترک کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم
از وی رسول صلی الله علیه و سلم از سؤال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را
رضی الله عنه یك چشم دردی کرد و خرما می خورد حضرت فرمود خرما می خوری و حال
آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگری می خورم آن سرور تبسمی فرمود چنانکه نواجذ وی
بنمود و مردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها
وی را بمجلس حضرت می آوردند و بجهة شرب بنعلین مبارك او را می زد و یاران را می فرمود تا بنعال
خویش وی را می زدند و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان
گفت لعنك الله آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول او را دوست می دارد و مثل این
حکایت در اثناء غزوهٔ خیبر گذشت القصه این نعیمان را طبیعه آن بود که چون قافله بمدینه آمدی
و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و بنزد پیغمبر صلی الله علیه
و سلم آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده‌ام و چون صاحب کالا بها آنرا از نعیمان
بطلبیدی او را بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهاء متاع وی را بده رسول صلی الله علیه و سلم
می فرمودند تو آنرا بهدیه برای من آورده بودی نعیمان می گفت والله که بهاء آن نزد من نبود
و دوست می داشتم که تو ازان بخوری و ترا باشد آن سرور تبسم می فرمود و بهاء آنرا بصاحبش
می داد و از جملهٔ عادات پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که موی سر و لحیهٔ خود را شانه می کرد اما چون
مشغول سر روزه بآن قیام می نمود و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب بر می داشت
و بآن امر می فرمود و بصحت پیوسته که فرموده جزوا الشوارب وارخوا اللحی خالفوا المجوس
و روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیهٔ مبارک بر می داشت و مزین را چیزی می داد
و هر روز جمعه پیش ازانکه بنماز رود موی لب بر می داشت و ناخن می چید و دست راست را
برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن

عادات آنحضرت در تزیین
و بعض و قش و جل
و ما یتعلق بها

واشال آنها و دست چپ برای دفع اذی و استنجا مقرر می‌داشت و هرچه از کسی بگرفتی بدست
راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی و شبها سرمهٔ اصفهانی
در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل می‌کشید و بهر
سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه‌دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن‌دان
همراه بود و در حضر هرجا که شب بیتوتی فرمود آنها با وی می‌بود تا اگر احتیاجی بآنها افتد
کفایت کند و از تدهین بروجه و موی از روی برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف
نمودن نهی می‌کرد و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دالست بر آنکه موی مبارک را بحنا و بروایتی
بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم می‌شود که
شیب آنحضرت بمرتبه نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیحه وارد
شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور به بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان
روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع حنا بر سر مبارک می‌نهاده
احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که آن خضاب است یا آنکه بوی
خوش چون بسیار بکار می‌برده و آن گاه هست که سبب تغییر رنگ موی می‌شود راوی پنداشته
باشد که آن تغیر را سبب خضابست و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده می
گویند راوی آن مثبت است و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می‌نهاد
و زوجات مطهرات آنحضرت نوره بروی می‌مالیدند و چون بعانه می‌رسید خود بتقدیم
می‌رسانید و روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه‌اش درازی گشته می‌تراشیده و هم
محدثان و اهل سیر برآنند که سرور بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است
بحمام النبی ممکن است که نوبت در موضعی غسل کرده و تیمناً و تبرکاً حمامی بر آن بنا کرده اند لکن
بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام درآمده و از
جمله عادات آن حضرت آن بود که از نامها و کلمات حسنه تفأل یعنی فال نیک می‌گرفت و تطیر

عادت آنحضرت در تفأل و تطیر و ما یتعلق بذلک

یعنی فال بد گرفتن را مکروه می‌داشت و میفرمود لا طِیَرَةَ وَخَیْرُهَا الْفَأْلُ گفتند فال چیست
جواب داد که کلمهٔ صالحه که یکی از شما بشنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن
یا راشد و یا نجیح بشگفت آمدی و نام نیک را دوست می‌داشت و می‌فرمود احب اسما
نزد خداوند تعالی عبدالله و عبدالرحمن است و می‌گفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی
مَلِکُ الملوک است و اسم بد را تغییری داد بر اسم نیک عاصیه را بجمیله و بره را بزینب و مروی است
که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی را می‌خواست
که بجایی فرستد از نام او می‌پرسید اگر نام نیک داشت شادمان می‌گشت و اگر عکس بودی
کراهت در روی وی پیدا می‌شد و چون چیزی بدیدی که از آن بشگفت آمدی و بترسیدی
از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمودی اَللّٰهُمَّ بَارِکْ فِیهِ وَلَا تَضُرَّهُ و می‌گفت چون به بیند
یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اَللّٰهُمَّ لَا یَأْتِی بِالْحَسَنَاتِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا یَدْفَعُ السَّیِّئَاتِ
إِلَّا أَنْتَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ و بعقیقه امر می‌فرمود از جهة پسر دو گوسفند و از برای
دختر یکی و می‌گفت در روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر
المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده بروایتی برای هر یکی یک گوسفند و
بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می‌آوردند تا کام ایشان را بدست
مبارک خویش بخرما برمی‌داشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم می‌رسانید و از
عادات آن سرور آن بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب
راست یا چپ خانه درآمدی و استیذان کردی باین طریق که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ
و یاران را می‌فرمود که چون بدر خانهٔ کسی روید و خواهید که درآیند اول سلام کنید و اذن
مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان
بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیارکی چند خرد و آن سرور در اعلی
وادی بود پس بروی درآمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود بازگرد پس بگوی اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ

عادات آن سرور در استیذان و سلام و مصافحه و معانقه

در ایام یابی وی گفت السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ وَلَا تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى الطَّعَامِ حَتَّى يُسَلِّمَ ودر حدیثی دیگر
آمده که السَّلَامُ قَبْلَ السُّؤَالِ فَمَنْ بَدَأَكُمْ بِالسُّؤَالِ قَبْلَ السَّلَامِ فَلَا تُجِيبُوهُ ومرویست که روزی
شخصی بدر خانهٔ آن سرور آمد وگفت أَأَدْخُلُ حضرت یکی را گفت بیرون رو واین شخص را
استیذان بیاموز وبگو تا بگوید السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَأَدْخُلُ آن شخص بشنید وبآن دستور عمل کرد
حضرت ویرا دستوری داد تا درآمد ومی فرمود چون یکی از شما را بخوانند وبا رسول
داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از آن
وبصحت پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیافرید باوی خطاب کرد که برو بنزد
آن گروه وسلام کن بریشان وایشان جمعی بودند از ملٰئکه نشسته پس بشنو که ایشان
تحیت توچه نوع بجای آرند که آن تحیت تو وتحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت
وگفت السلام علیکم ایشان گفتند اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللهِ وحضرت سلام
باین طریقه کردی که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ یا عَلَيْكَ ومکروه می داشت که در ابتدا
بگویند عَلَيْكَ السَّلَامُ ومی گفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید وایمان
نیارید تا با یکدیگر دوستی نورزید ای دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است
افشاء سلام کنید در میان یکدیگر ودر صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام
طعام وافشاء سلام است بر هر که شناسی وهر که نشناسی ومی فرمود صغیر بر کبیر
وقلیل بر کثیر وگذرنده بر نشسته سلام کند ومی گفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی
آنکس است که پیشی میگیرد در سلام ومرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان ونوبتی
دیگر بر جمعی از زنان بگذشت وبر هر دو طایفه سلام کرد وبر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان
ومشرکان باهم مخلوط بودند بگذشت وبریشان سلام کرد ودر اغلب اوقات هیچ کس
نتوانست که در سلام بروی سبقت کرد واگر کسی بروی سلام کردی مثل آن
یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت

وجواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود وباشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی
که آن زمان بر انگشت اشارت کردی ودر جواب سلام وعلیک السلام بوا وگفتی وچون
شب در خانه درآمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی وخفتگان
بیدار نشدندی وفرمود یهود ونصاری را ابتدا بسلام مکنید ومی گفت چون یکی از شما
ببرادر مسلمان رسد باید که سلام کند بروی واگر در راه درختی یا دیواری میان
هر دو حایل شود وبعد از آن بهم رسند باز سلام کند بروی وبا انس فرمود که چون در خانهٔ خود
درآیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو وبر اهل تو برسد ونوبتی شخصی بدست کسی سلام
بحضرت فرستاد فرمود بر تو وبروی سلام باد وعادت آنحضرت این بود که چون درآید سلام
کند وچون باز گردد سلام کند وفرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که
اول احق نیست از آخر وچون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی وفرمودی نباشند هیچ
دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا
شوند وگاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه
آمد وبا جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد وبا ابوذر معانقه فرمود واز عادت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی وبآستین روی خود را بپوشیدی
وهر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی ومی فرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست
وتثاوب را مکروه می دارد چون یکی از شما عطسه کند والحمد لله گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود
آنکه بگوید یرحمک الله وعطسه کننده در جواب گوید يَهْدِيكُمُ اللهُ وَيُصْلِحُ بَالَكُمْ ودو مرد نزد آن
حضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله گفت ودیگری الحمد لله نگفت وجواب
یرحمک الله نشنید ومی گفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت
مکنید که زکام دارد وعادت آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام وسرعت اندک ووقار
رفتی نه بطی وپاکشان در زمین ونه با قلق واضطراب وعطیش که اول مشی متکبران وفرد کان

عادت آنحضرت در عطسه وتشمیت

مشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

ومرده دلان وثانی مشی سبکسران وکم خردان است وحق تعالی می فرماید وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ
الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا ای سکینةً ووقارًا من غیر کبر واین نوع رفتن از آنحضرت
بود وباوجود این سکینه ووقار رفتن او چنان نمودی که گوییا از بلندی فرود می آید وگاه چنان
رفتی که گوییا خود را بجلدی از زمین بر می دارد گوییا زمین در زیر قدم وی پیچیده می شد وگاهی
که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی وخود از عقب ایشان رفتی وفرمودی
دعوا ظهری للملائکة وگاه بنعلین وگاه بی نعلین پای برهنه رفتی ودر بعضی از غزوات
انگشت مبارکش بسنگ رسید وخونین گشت فرمود هَلْ أَنْتِ إِلَّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ
وَفِي سَبِيلِ اللهِ مَا لَقِيتِ وآن سرور در سفر وحضر بر اسب برهنه وبا زین وبر شتر وبر استر
سوار شده وبر دراز گوش پالان دار وبی پالان نشسته ودر غالب احوال تنها سوار شده
وگاه شخصی را ردیف خود می گردانیده وگاه شخصی را از پیش خود سواری کرده چنانکه سابقا
گذشت وگاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار می کرد وبیشتر سواری
وی بر اسب وشتر بوده وقائم مسکن ومنزل آنحضرت را وصحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود
بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما وگرما ومنع دخول دواب وبهائم واستتار از عین
مردم حاصل شدی وچون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی وجامها که روز پوشیده بود
بیرون کردی وبر روی جامه خواب بنشستی وهر دو کف مبارک را جمع فرمودی وباد بر آن
دمیدی وسورهٔ اخلاص ومعوذتین بخواندی وکفها دست راست را بر اعضای خود بمالیدی
وبر طرف راست تکیه کردی وکف دست راست در زیر روی راست در آوردی وگفتی اللّٰهم
باسمک اموت واحیا وروایتی آنکه فرمود رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک وروایتی آنکه
فرمود باسمک ربی وضعت جنبی وبک ارفعه وگاه بر جامهٔ خواب وگاه بر نطع وگاه بر
حصیر وگاه بر پلاس واحیانا بر زمین مجرد تکیه کردی وبالشی که حضرت بر آن خواب
می کرد از ادیمی بود که بلیف خرما پر ساخته بودند وآن سرور را در خواب واقعها می نمودند

سواری آنحضرت

عادت آن سرور در وقت خواب وبیدار شدن از خواب

وبا یاران می فرمود وگاه تعبیر می کرد وخواب یاران می شنود ومعبر می ساخت ومی گفت
اگر یکی از شما خوابی بر بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد
واز شر آن واقعه واز شر شیطان استعاذه نماید واز آن دست که تکیه کرده باشد بدستی دیگر
گردد وبا هیچ کس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند واگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید وچون
وچون از خواب بر می خواست می فرمود الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَحْيَانَا بَعْدَ مَا أَمَاتَنَا وَإِلَيْهِ الْبَعْثُ
وَالنُّشُورُ ودر هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمی کرد واز عادات آنحضرت این بود که گاهی
امراض را معالجه کردی تب را با آب سرد علاج می کرد ومروی است که چون وی را تب گرفتی
مشکی آبی می طلبید وبر سر می ریخت واغتسال می نمود وفرموده چون یکی از شما را تب گیرد باید که
آب سرد بروی رش کنند سه شب در سحر ومی گفت الْحُمّٰى مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ فَابْرُدُوهَا بِالْمَاءِ وعلما گفته اند
این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت آفتاب است
وحمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه با آب سرد می فرموده شربا واغتسالا وچون آن سرور را صداع
طاری شدی حنا بر سر نهادی وگفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی
صداع را وچون کسی از دردی در سر شکایت بحضرت آوردی می فرمود اختضب بالحناء
وعلما گفته اند این نوع دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب بحرارت
بود واکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حمی ودرد چشم را معالجه بسکون وآسایش
وراحت فرمودی وعلی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از اکل رطب منع کرد وهرگاه
که یکی از امهات مومنین را درد چشم گرفت بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی وعلاج عذره
بقسط هندی می فرمود وعذره مرضی است که طفلان را در حلق از غلبهٔ خون پیدا می آید
واز آنکه دایها کام طفلان را برای دفع این مرض می فشارند وخون از آن بیرون می آرند نهی فرمود
وگفت لَا تُعَذِّبُوا صِبْيَانَكُمْ بِالْغَمْزِ مِنَ الْعُذْرَةِ ونوبتی بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها در آمد
ودید که کودکی نزد او بود واز سوراخهای بینی او خون می رفت یعنی از جهت آنکه گلوی وی را از

ع

طب النبی صلی الله علیه وآله وسلم

غذره فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند زحمت عذره یا دردی در سر
دارد فرمود وای برشما مکشید اولاد خود را مرزنی که طفلی را عذره یا وجعی در سر داشته
باشد باید که قسط هندی بگیرد وآنرا باب حل کند ودر بینی آن طفل چکاند چنان
کردند وآن طفل خلاص شد وزحمت شکم رفتن را چون از کثرة ماده بودی معالجه
بتقویت اطلاق کردی بصحت پیوسته که مردی آمد بنزد حضرت وگفت برادر مرا زحمت
شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت وباز آمد وگفت شربت عسل دادمش واورا نفع
نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت وباز آمد در بار
سیم یا چهارم فرمود صَدَقَ اللهُ وَكَذَبَ بَطْنُ أَخِيكَ وعلما گفته اند مراد از کذب بطن عدم
انتفاع است بآن از جهت کثرت مادهٔ فاسده پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت
عسل داد وشفا یافت وگفته اند حکمت در تکرار امر باشامیدن عسل آنست که دوا را باید که
مقداری وکیفیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند واگر بیشتر از آن
باشد مسقط قوت گردد وچون آن مرد بمریض خود چندان عسل داد که با مرض مقاومت
کند شفا می یافت لاجرم حضرت باز بآن می فرمودش تا بمرتبهٔ خلاص رسید ومعالجهٔ
استسقا بشیر وبول شتر می فرمود چنانکه نفر عرنیین را که آن زحمت داشتند بآن علاج
فرمود وشرح آن قصه در باب سابق گذشت وخشکی مزاج را مداواة بتلیین می کرد واز
برای تلیین سنا را اختیار می فرمود ومی گفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی
سنا بودی وفرمود بهترین چیزها که بآن دوا می کنید سعوط ولدود ومشی است سعوط داروئی
است که از راه بینی در دماغ چکانند ولدود آنکه از جانب دهن در حلق ریزند ومشی
داروی مسهل است وذات الجنب را علاج بقسط بحری وزیت کردی وغارش بدن
وغلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج می فرمود ومعالجهٔ جراحتها بحصیر سوخته
می کرد ودرد دل را علاج بخرما مدینه می فرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم وپیغمبر

صلی الله علیه وسلم بعیادت من آمد ودست بر سینهٔ من نهاد چنانکه راحت وخوشی آنرا در دل
خود یافتم وفرمود بدرستی که تو مردی مفئودی یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس بنزد حارث
بن کلدهٔ ثقفی رو که او مردی متطبب است تا هفت خرما از عجوهٔ مدینه بگیرد وبا استخوان
بکوبد وآنرا لدود سازد ودر دهان تو چکاند وبثرات ودانها که از بدن بیرون می آید بذریره
علاج می کرد وآن دارویست هندی که از قصب الذریره بیرون می آید وزحمت عرق
النسا را بدنبهٔ گوسفند عربی که بگدازند آنرا وبسه بخش کنند ودر سه روز هر روز بناشتا
یک بخش بیاشامند دوا می فرمود ومی گفت که لَا شِفَاءَ إِلَّا فِي شَرْطَةِ مِحْجَمٍ أَوْ شَرْبَةِ عَسَلٍ
أَوْ كَيَّةٍ بِنَارٍ وَأَنَا أَنْهَى أُمَّتِي عَنِ الْكَيِّ وچند نوبت حجامت فرموده واجرهٔ حجام داده ومی گفت
بهترین چیزی که بآن تداوی کنید حجامت است وفرموده که در شب معراج ملائکه با من گفتند
امت خود را بفرمای تا حجامت کنند وعلاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد
بر بین الکتفین وسحری را که یهود برای آنحضرت کرده بودند معالجه کرد بحجامت سر مبارک
ودر وقت ضرورت واحتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود وگاه معالجهٔ بدن بتقی می نمود
ومی گفت بیماران را باکراه طعام وشراب مدهید که حق تعالی ایشانرا طعام وشراب می دهد
وعلما گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده واخراج آن
مشغولست وطعام وشراب طبیعت بیمار را از آن کار باز میدارد ومرض قوت میگیرد وبیمارانرا
باحتمای فرمود ومی گفت که ایشانرا تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد وراحت بدل
ایشان می رساند وتلبینه طعامی است رقیق که از آرد جو نا پخته سازند بشرط آنکه تمام پخته
ودر قوام ورقت شیر باشد ومقداری از عسل داخل آن کنند وآنرا تلبینه بجهت آن گویند
که در رقت وبیاض بشیر ماند ومی گفت بیماران را بسخنان خوش شاد کنید واندوه از وی
بردارید واز تداوی بمحرمات منع می فرمود ومی گفت إِنَّ اللهَ لَمْ يَجْعَلْ شِفَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ
ومردی از آنحضرت سؤال کرد از خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا می سازم فرمود

لیس بدواء و لکنها داء و در اخبار وارد شده که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و از مخالطه
با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع می کرد و ابو هریره رضی الله عنه
از حضرت صلی الله علیه وسلم روایت کند که گفت فر من المجذوم فرارك من الاسد و
مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناك فارجع و در
اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و
جذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا و هیئت
آن تباه و متغیر می شود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی می کند مثل آنکه فرموده
لا عدوی ای لا یعدی شیء شیئا و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست مجذومی را گرفت
و در کاسه خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه
جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایت نفی محمولست بر آنکه این امراض بطبع
خود معدی نیست چنانکه فلسفی و دهری می گوید لکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین
امراض را با صحیح سبب اعدا مرض از و بصحیح می گرداند و گاه هست که این اعدا از سبب
خود که مخالطه است تخلف می کند چنانکه در سایر اسباب یا آنکه نفی عدوی همچنان بر عموم خود است
و لکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض برو رسد و تصور آن کند
که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر باجتناب
از مجذوم امر استحباب و احتیاط و ارشاد است و مواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه
گوییم هر یک از نفی و اثبات نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را
از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان و توکل او قوت عدوی را
دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و
آن سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا بطریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی
نمایند و ازین قبیلست احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده در بعضی احادیث

بثبوت پیوسته که الفار من الطاعون کالفار من الزحف و غیر ازین احادیث دیگر هست
که دلالت می کند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف
التلف و فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما قبل
چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده با نجا مروید و چون واقع شود در زمینی که شما
در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهة فرار از آن و ازینجا معلوم می شود که احتراز از آن
جایز است و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده که از چشم زخم افسون کنند و
می گفت العین حق و لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین و می گفت لا رقیة الا
من عین او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منهما فی ذلك مرویست که سهل بن حنیف در محلی
غسل می کرد عامر بن ربیعه ویرا برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد گفت والله که من مثل
جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد
این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه می کشد یکی از شما برادر
خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را اکنون برای وی غسل کن پس
عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخله ازار خود را در قدحی
بشست و آن آب را بر سهل ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام سلمه رضی
الله عنها کنیزکی را دید که بر روی او اثر نگاه جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظره جن
بروی افتاده و مرویست که آن حضرت نماز می گزارد در آن حال عقربی انگشت مبارک
او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمی گذارد
آنگاه ظرف آب و نمک طلبید و آن انگشت در آنجا بماند و سوره اخلاص و معوذتین
می خواند تا الم آن زایل گشت و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و دیگر معوذات
در احادیث صحیحه ثابت شده از آنجمله رقیه جبرئیل است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
بآن رقیه نموده بسم الله ارقیك من کل شیء یؤذیك من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیك

بسم الله ارقيك و ديگر تعويذات كه براي رقيه عين وغير آن مقرر فرموده در كتب مبسوطه
حديث هست واين كتاب محل تفصيل آنها نيست **تنبيه** بعضي از محققان محدثين
گفته اند كه طب پيغمبر صلي الله عليه وسلم با طب اطبا ديگر نسبتي ندارد چه طب آنحضرت متيقن
النجح است قطعا زيراكه مصدر آن وحي الهي ومشكوة نبوي وكمال عقل است واما طب ديگران
غالبا ماخوذ است از حدس وظن تجربه كه مظنه خطرست وهر انكس كه بطب نبوي منتفع
نشود يقين بايد دانست كه از نقصان ايمان اوست وهر انكس كه آنرا بقبول صدق تلقي
وباعتقاد بان فرا گيرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن كريم كه شفاء قلوب وصدورست
هر انكس كه آنرا بقبول واخلاص تلقي نكند موجب زيادتي مرض ووبال او شود ومقرر است
كه شرط انتفاع بيمار بدوا آنست كه آنرا باعتقاد نفع قبول كند تا طبيعت بران اقبال نمايد
وبآن استعانت نمايد بر دفع علت چنانكه جمعي از اكابر در مجموع امراض معالجه بحبة السودا
كردندي چه حضرت فرموده في الحبة السوداء شفاء من كل داء الا السام وبعضي ديگر
در جميع بيماريها عسل بكار داشتي چه حق تعالي در قرآن مجيد در شان عسل مي فرمايد فيه
شفاء للناس وببركت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدي والله الموفق **فصل**
هفتم در بيان مخصوصات پيغمبر صلي الله عليه وسلم بدانكه دأب ائمه شافعيه رحمهم الله آنست مخصوصات پيغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
كه خصايص آن سرور را در اول كتاب نكاح ايراد كنند زيراكه مخصوصات وي در نكاح
بسيارست وبعضي از مجتهدان ايشان بر انند كه در خصايص آنحضرت سخن نبايد كرد
براي انكه امر بيست منقضي گشته واكنون فايده معتد بها ندارد ولكن جمهور ايشان
تجويز كلام دران باب كرده اند وامام نواوي رحمه الله در بعضي از مصنفات خود آورده
كه صواب آنست كه جزم كنند بجواز بلكه باستحباب آن واگر بوجوب آن قايل شوند دور نيست
زيراكه ربما كه جاهلي بعضي از خصايص آنحضرت را در احاديث صحيحه بيابد ونداند كه از
خصايص وي است وعمل بران كند اخذا باصل التاسي پس واجب بود بيان آنها تا معلوم

شود وعمل بران نكنند وكدام فايده ازين اهم واتم تواند بود والله اعلم پس بدانكه آنحضرت را
حق تعالي مخصوص گردانيده بخصايص متعدده وآن چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات
سيم مباحات چهارم فضايل ودرين كتاب فضايل اكثرها در فصلي علي حده مذكور واهتمام باثبات
مقدم مسطور شد ودرين فصل آن سه قسم ديگر بروجه اختصار وتلخيص مبين خواهد
گشت انشاء الله تعالي **اما قسم اول** كه واجبات است حكمت در تخصيص آنها بحضرت زيادتي
زلفي وحصول درجات علياست مر وراچه در احاديث قدسيه بصحت پيوسته كه لن يتقرب
المتقربون بمثل اداء ما افترضت عليهم وبعضي از ائمه بر انند كه ثواب فريضه بر ثواب
نافله زايد است بهفتاد درجه واين معني را استخراج نموده اند از حديث سلمان فارسي رضي الله
عنه كه حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فيه بخصلة من خصال الخير كان
كمن ادي فريضة فيما سواه ومن ادي فريضة فيه كان كمن ادي سبعين في غيره وطريق
استخراج آنست كه درين حديث شريف نفل را در ماه مبارك رمضان مقابل كردانيده
بفرض در غير آن ماه وفرض را دران ماه مساوي ساخته بهفتاد فرض در غير آن ماه پس گوئي
اين حديث اشعاري دارد بانكه فرض زايد است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم واز جمله
اين قسم واجبات **اول** و**دوم** و**سيم** نماز وتر وچاشت وقرباني است بدليل حديث ابن
عباس رضي الله عنهما كه رسول صلي الله عليه وسلم فرمود ثلث هن علي فرايض ولكم تطوع
النحر والوتر وركعتا الضحي ودر روايتي وركعتا الفجر بجاي وركعتا الضحي واقع شده
واين حديث را جمعي از ائمه كبار مثل امام احمد حنبل وبيهقي ودار قطني وحاكم وابن عدي
در مصنفات خود بطرق متعدده ايراد كرده اند وهمه آنها ضعيف است پس اثبات خصوصيت
اين سه امر بآن نتوان كرد خصوصا كه آنرا از احاديث قوليه وفعليه معارضي بوده
چنانكه بعضي از ان معارض ضعيف باشد چه از انس مرويست باسناد ضعيف كه
حضرت فرموده امرت بالوتر والاضحي ولم يعزم علي وبصحت پيوسته كه آن سرور

درسفر وتر را بر راحله می گزارده و آن امارت عدم وجوبست و از بعض صحابه بصحت رسیده
که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت گزارده و از عایشه پرسیدند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نماز چاشت می گزارد جواب داد که نمی گزارد الا وقتی که از سفر بیامدی تنبیه
بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر و نحر بر آنحضرت بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله ق
اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر امت نیز واجب است
لکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است
چهارم تهجد است بدلیل آیت وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ ای زیادة علی ثواب الفرائض
بخلاف تهجد غیر آنحضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل
فرایض گردد و آن سرور صلی الله علیه وسلم معصوم است از آنکه خللی بفرایض او راه یابد
و صحیح نزد ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که تهجد در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لکن
وجوبش در حق او منسوخ گشته و درین معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم
مروی شده پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ثَلَاثٌ هِيَ عَلَيَّ فَرَائِضُ وَهُنَّ لَكُمْ سُنَّةٌ الْوِتْرُ وَالسِّوَاكُ وَقِيَامُ اللَّيْلِ و این حدیث را
بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابو داود و بیهقی
در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی
روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضوئی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد
و چون آن معنی بر آنحضرت دشوار بود مامور شد بآنکه مسواک کند برای هر نمازی
و وجوب وضو برای هر نمازی از وی برداشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود و
طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود أُمِرْتُ بِالسِّوَاكِ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيَّ و این حدیث

دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله
گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم ششم
مشاورت کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیت وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ و اختلافست
مفسران را درین که در کدام امر از امور آنحضرت مامور است بمشاوره بعضی بر آنند که در
حروب و مکایده دشمن و جمعی بر آنند که در تمام امور دنیا و طایفه می گویند در امور دین
و دنیا و بعضی دیگر بر آنند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت عهدی
نباشد هفتم گزاردن دَین میتی که از و چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل
حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از و مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود مَنْ تُوُفِّيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دَيْنًا فَعَلَيَّ قَضَاؤُهُ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ و خلافست
در آنکه از مال خاصه خود ادا می کرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول
اخیر هر پادشاه که بعد از آنحضرت باشد برو واجب هست که از مال مصالح ادا کند یانی درین
مسئله نیز خلافست و اصح آنست که واجب نیست هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن
و اگرچه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف باشند
واجب نیست بریشان مصابرت نهم تغییر نمودن هر منکری که ببیند و اگرچه در تغییر
خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد که وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ
مِنَ النَّاسِ بخلاف امت که در حین خوف وجوب از یشان ساقط می شود دهم مخیر گردانیدن
زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت
و بقا در ظل عصمت او بدلیل آیه کریمه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا
وَزِينَتَهَا الی قوله اجرا عظیما و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بر آن
سرور که بر سر ایشان زن خواهد و نه زنی دیگر را بجای یکی از یشان بدل آرد برای مکافات بر حسن
صنیع ایشان و آیت نازل شد که لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ بعد

ازان این آیت منسوخ کشت تا بریشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم بترک زن خواستن
برسر ایشان و آیت آمد که إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ قسم دوم
از مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست
که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات
مثل واجب است در مأمورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین خصیصه
آل آن سرور با وی شریکند بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس
خوانده و منصب او و آل او منزه است ازانکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر انکه زکوة
را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند و حق
تعالی در عوض آن از غنیمت که مأخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون
که خمس غنیمت از ایشان منقطع کشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند
و اختلاف علما را که انبیا دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی و اصح
نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بران سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم
دوم خوردن سیر و پیاز و کندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمی فرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت
حاضر می شده با اصحاب می کفته که شما بخورید که من نمی خورم بدوستی که من راز می کویم
با کسی که شما را زمی کوید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا وی را
مکروه هست نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مروی است که کفت پرسیدم از آنحضرت
که سیر و پیاز حرام است فرمود نی و لکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند
امام احمد و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مروی است که کفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل
انکه فرمود أَمَّا أَنَا فَلَا آكُلُ مُتَّكِئًا و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه هست

زیرا که اختلاف مذهب در نزد ... صدقه تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام نیست انتهی

چنانکه امت را چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دلالت نمی کند بر انکه آن چیز بر وی حرام بوده چهارم خط نوشتن بدلیل آیت کریمه وَلَا تَخُطُّهُ
بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق
در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم شعر کفتن بدلیل آیت وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ
و مراد از شعر کلامی است مقفی موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر رجز
نیز قید کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم صادر بوده [یافته] رجز بوده یا بی قصد
و اتفاقا از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن
نرسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لَا يَنْبَغِي لِنَبِيٍّ
إِذَا أَخَذَ لَأْمَةَ الْحَرْبِ وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْعَدُوِّ أَنْ يَرْجِعَ حَتَّى يُقَاتِلَ أَخْرَجَهُ
الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بزخارف
دنیا که مردم بآن تمتع می کیرند بدلیل الآیة کریمه وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا
مِنْهُمْ الآیة هشتم خائنة اعین و مراد بخائنه اعین اشارتست بدست یا بسر یا بچشم بامری
مباح از قتل و ضرب بر خلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن و دلیل این خصیصه در باب
سابق در اثنا غزوه فتح در قصه امان عبدالله بن سعد بن ابی سرح کذشت که حضرت فرمود
لَا يَنْبَغِي لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده ازان
از وی بستاند بدلیل آیت کریمه وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ و اتفاق جمهور مفسران که معنی آیت
آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم نکاه داشتن زنی
که آن زن نکاح او را مکروه دارد و مستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها
که امام بخاری رحمه الله در صحیح خویش آورده که کفته دختر جون را چون حضرت نکاح کرد
و با او خلوت ساخت و نزدیک باو نشست او کفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ آن سرور فرمود بتحقیق
که پناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو و قصه تخییر نیز تأیید این خصیصه می نماید یازدهم

نکاح کردن حرهٔ کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شده که حضرت فرمود خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس بمن ارزانی داشت و منقولست که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت من افضلم از تو زیرا که بضعهٔ از رسول خدایم عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو می گویی لکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بهشت در درجهٔ او خواهم بود و تو با علی در بهشت در درجهٔ او خواهی بود پس ببین که فضل بین الدرجتین چه مقدار است فاطمه بگریست عایشه برخاست و سر وی را ببوسید و گفت کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بر وی نکاح حرهٔ کتابیه زیرا که در بهشت بر کافران محرم است و ایضاً آن زن بنا بر کفر خود آن سرور را مکروه خواهد داشت ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تأملست دوازدهم نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروط است بدو شرط یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اول معصوم است و وجود شرط دوم که فقدانست در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت مفتقر بمهر نیست ابتداءً و انتهاءً قسم سیم که مباحاتست حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه و سلم توسعه است بر وی و تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات مشغول کنندهٔ او نیست از طاعت چنانکه مشغول کنندهٔ غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آن حضرت وصال می فرمود در حق او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله و لا فی ترکه است و از جملهٔ مباحات بر آن سرور یکی وصالست در روزه و معنی وصال و دلیل مخصوص بودن آن بحضرت در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه می کند

مران سرور را و از جملهٔ صفایا آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده سیم دخول مکه بغیر احرام یعنی بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه در آمد بغیر احرام و بر وی عمامهٔ سودا بود و در جواز این امر از دیگران یعنی خلافست و مراد از مکه اینجا حرم است چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که ابو سفین مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال وی بی اذن او برای نفقهٔ خود و فرزندان خود چیزی بردارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف و درین استدلال تاملی زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسپی از اعرابی خرید و بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن امر حاضر نبودهٔ خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نماییم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه و سلم او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود و لکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بدان باشد و بر آنکس واجب بود بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقاء مهجهٔ رسول صلی الله علیه و سلم نماید هر چند خوف فوت مهجهٔ خود داشته باشد بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب می شد و لکن دلش بیدار بوده و حضرت فرموده تنام عینای و لا ینام قلبی و درین خصیصه سایر

انبیاء با آن سرور شریک‌اند چنانکه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه در حدیث اسرا مروی
گشته که وَکَذَلِکَ الْأَنْبِیَاءُ تَنَامُ أَعْیُنُهُمْ وَلَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ و بعضی از ائمه که تعداد خصائص کرده
غافل گشته از این حدیث و این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته اند بدون سائر انبیا
علیهم الصلوة والسلام **یازدهم** درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل حدیثی
که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت
فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد غیر از من و تو و ترمذی
گفته که هذا حدیث حسن غریب لکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهاء شافعیه رحمهم الله
حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نمی‌دارد زیرا که در اسناد آن سالم بن ابی حفصه
و عطیة بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا می‌گوید مقتضی
این حدیث آنست که علی با آن سرور درین خصیصه شریک باشد و هیچ یک از علما بآن قائل
نشده فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل حدیث
بلکه یحیی بن معین که محک رجالست توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد
حدیث ایشانرا ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به بأسا فی
الحدیث و ترمذی این حدیث ایشانرا تحسین کرده و مقتضی این تحسین آنست که طعن
بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته و بخاری در صحیح
خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بران
می‌کند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قادح نیست و اما جواب از قصه اشتراک
علی با آنحضرت آنست که از عدم قول یکی بمقتضی حدیثی عدم صحت آن لازم نمی‌آید با آنکه بعضی
از علما که در فضائل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضائل علی تعداد کرده
و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزار در مسند
خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند

والله اعلم **دوازدهم** لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود
آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره رضی
الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس
هر کدام از مؤمنان را که من ایذا کنم یا دشنام نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت
گردان که در روز قیامت بآن وسیله بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند
دشنام تو بهتر که بیگانه دعا
و هرگاه که دشنام وی این نتیجه دهد بنده مؤمن را توان
دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد داد
آنکه بوقت جنگ جانی و جهان
بنگر که بوقت آشتی چون باشی **سیزدهم** جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله
اجماع و فعل پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریک‌اند
چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته و گویند که داود را نود و
نه زن بوده **چهاردهم** انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیت کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ
نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ **پانزدهم**
صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت و درین
معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاست و اعتبار شهود برای امن است از انکار
و جحود نکاح و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند بقول او که خلاف قول پیغمبر
بود صلی الله علیه و سلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر می‌شود بتکذیب
آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت می‌کند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را
مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم تسری نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را
بقصه حجب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه می‌شود والله اعلم
فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و مؤذنان
و شعرا و حارسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب

خدام آنحضرت از مردان و زنان

ودواب او وما يتعلق بها اما خدام آنحضرت در كتب اهل سير بيست وهفت مرد ويازده
زن بنظر رسيده ازجمله مردان انس بن مالك بوده وده سال آن سرور را خدمت نموده مرويست
از انس كه كفت هركز در هيچ سفر وحضر باوي مصاحب نكشتم براي خدمت او الا انكه خدمت
مرا زياده ازخدمت من بود او را وديكري ربيعة بن كعب بود كه آب وضوء حضرت ترتيب
مي نمود وديكري عبد الله بن مسعود بود كه صاحب نعلين وسواك ومتكا وعصا آن سرور
بود به مجلس كه رفتي ابن مسعود نعلين مبارك وي را ازپاي وي بيرون كردي ودر آستين
خود نكاه داشتي وچون برميخاست نعلين درپاي وي كردي وديكري عقبة بن عامر بود كه اشتر
آنحضرت را در اسفار مي كشيد وبلال موذن وسعد كه مولا ابوبكر بودند وذو مخمر وكويند
ذو مخبر كه خواهرزاده نجاشي بود وبكير بن شداخ ليثي وابوذر واسلع وشريك واسود بن
مالك اسدي وايمن بن ام ايمن كه صاحب مطهره حضرت بود وثعلبة بن عبد الرحمن
وجزء بن مالك وسالم وسابق وسلمي ومهاجر مولي ام سلمه ونعيم بن ابي ربيعه اسلمي وابو
الحمراء هلال بن الحارث وابو السمح اياد وابو سلام سالم وابو عبيد وجواني از انصار
قريب بده تن انس وهند واسما پسران حارثه واز زنان امة الله بنت زرينه وبركه ام ايمن
وخضره وخوله جدة حفص وزرينه ام عليه وسلمي ام رافع ومارية ام الرباب
ومارية جدة مثني بن صالح وميمونه بنت سعد وام عياش وصفيه بوده اند واما موالي

موالي آن سرور

آن سرور از مردان بنجاه وند اند واسامي ايشان اينست زيد بن حارثة بن شراحيل كلبي
واسامه پسر وي وثوبان بن بجدد واو ازمردان نصيبين بوده وابو كبشه سليم نام وبعضي
كفته اند نام وي اوس بوده وانسه وصالح كه ملقب به شقران ورباح ويسار وابو رافع
اسلم نام وابو مويهبه وابو البهي رافع نام ومدعم ورفاعة بن زيد الجذامي وزيد جد
هلال بن يسار وعبيد بن عبد الغفار وسفينه واين لقبي است كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم
بروي مانده ودر نام او اختلافست كه طهمان يا كيسان يا مهران يا ذكوان يا غير اينها بوده

وما بور قبطي وواقد يا ابو واقد وهشام وابو ضميره سعد نام وبعضي كويند نام وي روح بن
سندر يا ابن شيرزاد حميري بوده وحنين وابو عسيب ونام او احمر يا مره بوده وابو عبيد
واسلم بن عبيد وافلح وانجشه وباذام وحاتم وبذر وروبفع وزيد بن بولا وسعيد بن
زيد وسعد بن كنيد وسلمان فارسي وسندر وشمعون كه پدر ريحانه سريه حضرت بوده
وضميرة بن ابي ضميره وعبيد الله بن اسلم وغيلان وفضاله ونفيز وكريب ومحمد بن عبد
الرحمن ومحمد ديكر وكويند نام او ناهيه بوده وپيغمبر صلي الله عليه وسلم نام وي را تغيير داده
بمحمد ومكحول ونافع ابو السايب ونبيه ونهيك ونفيع ابوبكره وهرمز ابو كيسان ووردان
ويسار وابو اثيله وابو البشير وابو صفيه وابو قيله وابو لبابه وابو لقيط وابو اليسر

مراضع آنحضرت

واز كنيزكان نه اند ونامها ايشان اينست سلمي وام رافع ورضوي واميمه وربيحه وسايبه
وماريه وشيرين خواهر وي وام ضميره واما مراضع آن سرور اول ثويبه كنيزك ابولهب
بوده واين ثويبه آن شب كه حضرت متولد شد بشارت بابولهب رسانيد وابولهب
او را بمژدكاني آزاد كردانيد وامر كرد او را تا آنحضرت را شير داد وحق تعالي آن اعتاق را
چون براي پيغمبر بود صلي الله عليه وسلم از ابولهب ضايع نكذاشت چنانكه بثبوت پيوسته
كه عباس رضي الله عنه او را بعد از موت او درخواب ديد بر بدترين حالتي وباو كفت
بعد از ما بچه رسيدي ابولهب كفت بعد از شما براحتي نرسيدم غير از انكه مرا آن مقدار آب
مي دهند كه درين جا كنجد بركت آزاد كردانيدن ثويبه واشارت بكوي كرد كه درميان انكشت
ابهام وسبابه است وروايتي انكه كفت عذاب من تخفيف مي يابد هر روز دوشنبه اسلام
ثويبه مختلف فيه است ابن منده او را از صحابيات شمرده ودر كتب سير هست كه پيغمبر
صلي الله عليه وسلم اكرام او مي نموده واز مدينه براي وي جامه وانعام مي فرستاده وفات
وي بعد از وقعه خيبر در سال هفتم از هجرت واقع شد وحضرت چون در غزوه فتح بمكه تشريف
داد پرسيد كه از خويشان او كسي هست هر چند تفحص نمودند هيچ كس نيافتند دوم حليمه

بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از
شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق گذشته و اهل سیر آورده اند
که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات
نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه
گفت خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود بازگشت و اسلام او مختلف فیه است
و بعضی از متأخران فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دال است بر اسلام وی

عمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

و صاحب استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل
چند نفر بودند [۱] عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب [۲] عدی بن حاتم بر طی و اسد [۳] عیینه
بن حصن بر فزاره [۴] ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد [۵] ولید بن عقبه بر بنی المصطلق [۶] حارث بن
عوف مزنی بر بنی مزینه [۷] مسعود بن رخیلا اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس
[۸] اعجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و ابنی [۹] عباس بن مرداس بر بنی سلیم [۱۰] لبید بن
الحاجب بر قبیله دارم [۱۱] عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه [۱۲] سعد بن مالک [۱۳] و عوف

کتاب آنسرور

بن مالک النضری [۱۴] و ضحاک بن سفین کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی
ایشان اینست خلفاء اربعه [۵] طلحه [۶] زبیر [۷] سعد بن ابی وقاص [۸] عامر بن فهیره [۹] ثابت بن قیس بن
شماس [۱۰] خالد و [۱۱] ابان پسران سعید بن العاص [۱۲] حنظله بن الربیع اسدی [۱۳] ابوسفین بن حرب
و دو پسر او [۱۴] یزید و [۱۵] معویه [۱۶] زید بن ثابت [۱۷] شرحبیل بن حسنه [۱۸] العلاء بن الحضرمی [۱۹] خالد بن الولید
[۲۰] محمد بن مسلمه [۲۱] مغیره بن شعبه [۲۲] عبدالله بن رواحه [۲۳] عبدالله بن عبدالله بن ابی ابن سلول
[۲۴] عمرو بن العاص [۲۵] جهم بن سعد [۲۶] جهیم بن الصلت [۲۷] ارقم بن ابی الارقم [۲۸] عبدالله بن زید بن عبد ربه
[۲۹] العلاء بن عتبه [۳۰] ابو ایوب انصاری [۳۱] حذیفه بن الیمان [۳۲] بریده بن الحصیب [۳۳] حصین بن نمیر [۳۴] عبدالله بن
سعد بن ابی سرح [۳۵] ابو سلمه بن عبد الاسد [۳۶] خویطب بن عبد العزی [۳۷] حاطب بن عمرو [۳۸] ابن خطل
[۳۹] ابی بن کعب [۴۰] عبدالله بن الارقم و این جمله بعضی کاتبان وحی بودند و گویند مقرر چنین بود

که عثمان بن عفان و علی بن ابو طالب رضی الله عنهما وحی نویسند اگر ایشان غایب بودندی
ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر این جماعه هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی
از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودند می نوشتند که از کجا آمد
و چند آمد و بکجا صرف شد از آنجمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخلات را
می نوشتند و حذیفه بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیره

رسولان آنحضرت

بن شعبه و حصین بن نمیر از آنجمله بودند و طایفه نامه های ملوک می نوشتند و عبدالله بن
الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجمله بود
و اما رسولان آنحضرت یازده بوده اند [۱] عمرو بن امیه ضمری [۲] دحیه بن خلیفه کلبی [۳] عبدالله بن
حذافه سهمی [۴] حاطب بن ابی بلتعه [۵] شجاع بن وهب [۶] سلیط بن عمرو [۷] علاء بن الحضرمی [۸] جریر بن
عبدالله بجلی هریک از ایشان را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصه ارسال ایشان در باب سابق
در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت [۹] مهاجر بن ابی
امیه مخزومی بوده وی را بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و دیگری [۱۰] عمرو عاص که وی را بجعفر
و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد و ایشان مسلمان شدند و عمرو عاص در میان
ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند می نمود و بر فقرا آنجا قسمت
می کرد و دیگری [۱۱] عروه بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم وی از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر
ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن یحنس و گویند ابن یحنس

حارسان آنسرور

و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و بر این تقدیر عدد رسولان
حضرت پانزده باشد والله اعلم و اما حارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشت مرد بودند [۱] سعد بن
معاذ در روز بدر در عریش حراست وی می نمود [۲] محمد بن مسلمه انصاری [۳] و ذکوان بن عبدالله بن
قیس حارس او بودند در احد [۴] زبیر بن العوام [۵] و سعد بن ابی وقاص [۶] و عباد بن بشر بحراست حضرت
قیام می نمودند در غزوه خندق [۷] ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب

عروسي صفيه بلال حارس وي بود در روز وادي القرى وچون آية كريمة وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

مؤذنان وي

نازل شد ترك حراس كرد واعتماد كلي بر عصمت حق تعالى فرمود واما مؤذنان آنحضرت جهار

شعراي وي

بوده اند بلال وابن ام مكتوم وابو محذوره وسعد قرظي كه در مسجد قبا بآن كار قيام مي نمود واما شعرا

ومادحان رسول صلى الله عليه وسلم از مردان صد وشصت ونه واز زنان دوازده كس بوده اند وان

شاء الله تعالى شرح احوال اكثر ايشان واكثر آن جماعت كه سابقا مذكور گشتند در در فن دوم از

شمشيرهاي آنحضرت

كتاب در مقصد صحابه بتحرير خواهد پيوست واما بيان اسلحه آنحضرت آنكه اورا ده شمشير

بود يك شمشير اورا عضب مي گفتند واين شمشير را سعد بن عباده برسم هديه بحضرت آورده

بود ومخذم ورسوب كه علي مرتضى از بتخانه فلس بجهة آن سرور آورده بود چنانكه در باب

سابق گذشت وبعضي گويند زيد الخيل طائي براي حضرت فرستاده بود وقلعي وبتار

وحتف كه از اسلحه بني قينقاع اختيار فرموده بود وقضيب وگويند اول شمشيري كه بر ميان

بسته آن بوده وذو الفقار وآن شمشير منبه بن الحجاج سهمي بود ودر روز بدر بر وي

عاص بن منبه داشت علي مرتضى كرم الله وجهه اورا كشت وشمشير را بنظر حضرت آورد وآن

سرور براي خود اختيار كرد وبعد از ان بعلي بخشيد واين شمشيري است كه در شان آن صاحب

آن گفتند لا فَتَى إِلَّا عَلِيّ لا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَار وقبيعه آن ودو حلقه كه حمايل شمشير

دران مي باشد از نقره بود ومأثور وشمشيري ديگر كه از پدر بميراث بوي رسيده بود وگمان

اين فقير اين است كه اين وقضيب يكي است وبعضي از اهل سير برانند كه ذو الفقار وقضيب

زره آن سرور صلى الله عليه وآله وسلم

يكي است وجناب نبوت مآب را شش زره بوده سعديه وگويند سغديه وگويند صغديه

وفضه كه از اسلحه يهود بني قينقاع باو رسيده بود وذات الوشاح وخرنق وبترا وزره

ديگر كه سعد بن عباده در حين قدوم آن سرور بمدينه براي وي فرستاد وگويند درين زره

جهار حلقه از نقره بود دو از طرف سينه ودو از جانب قفا واين زره دراز وگشاده بود

وچون حضرت وفات يافت پيش ابو شحم يهودي مرهون بود بچند صاع جو وآنرا ذات

الفضول مي گفتند وگويند در روز احد اين را وفضه را يكي بر بالاي ديگري ودر روز حنين

نيز صغديه وذات الفضول را مي پوشيده بود ونقلست كه زره ذات الفضول را بعد از

حضرت علي مرتضى كرم الله وجهه تيمنا وتبركا نگاه مي داشت ودر حروب مي پوشيد وگويند

مغفر آن سرور

در روز حرب جمل آن زره در بر داشت وبعضي از اهل سير برانند كه زره داود پيغمبر عليه السلام

كه در روز قتل جالوت در بر داشت نزد آن سرور بود وآنرا فضا مي خواندند وبرين تقدير

هفت زره بوده باشد اورا وحضرت رسالت را صلى الله عليه وسلم دو مغفر بود يكي را موشح

وديگري را ذو السبوغ مي گفتند وبعضي از اهل سير آورده اند كه ويرا خودي نيز بود كه

سپر پيغمبر صلى الله عليه وسلم

عرب آنرا بيضه گويند وروز احد در سر آن حضرت نشست وسر مباركش شكست واشيخ

زرندي در اعلام آورده كه فرق ميان مغفر وبيضه آنست كه مغفر شبيه به طاقيه است

وربما كه آنرا حديده بر بيني فرو آمده بود وبيضه را طولي وبر طرفها علي تيزي بود قريب بنصف

بيضه نعامه وآنرا حلقها بود كه گردن وروي وبعضي از كتفين وسينه را پوشد وآن

سرور را سه سپر بود زلوق وفتق ووفر وبعضي از ارباب سير آورده اند كه اورا سپري

ديگر بود كه بران تمثال سر كبشي يا عقابي بود وبهديه براي وي فرستاده بودند وحضرت

نيزهاي آنحضرت

آن تمثال را دران سپر مكروه داشت دست مبارك بران نهاد وآن تمثال محو شد ودر روايتي

آنكه يك روز صباح برخاست وحق تعالى آن صورت را از ان سپر محو كرده بود ومعلوم نشده

كه يكي از آنهاست كه بنام مذكور شد يا غير آنها وسيد عالم را صلى الله عليه وسلم جهار نيزه بود

سه نيزه كه از اسلحه يهود بني قينقاع اختيار فرموده بود ويكي ديگر را مثوى يا مثني مي گفتند

كمانهاي پيغمبر صلى الله عليه وسلم

وبعضي برانند كه مر يكي ازين دو نام نيزه ايست ودو ديگر مسمى نگشته وحربه داشت

كه آنرا نبعه ودیگري كه آنرا بيضا وديگري كه آنرا عنزه مي گفتند ودر ايام اعياد پيش پيش

وي مي بردند چنانكه در فصل عبادات گذشت وآن حضرت را جهار وبقولي شش كمان

بود دو از چوب درخت شوحط يكي را روحا وديگري را بيضا مي گفتند ويكي از درخت

تیغ که آنرا اصفر می خوانند وکلثوم وآن در روز بدر شکسته شد وزورا وسداد وجعبه
بود که آنرا منصله می گفتند وکری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت وخیمه که آنرا کن
می گفتند وسه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز ویکی دیگر جبه طیالسه فیکی
معین نشده وآن سرور رایات رایت سیاه عقاب نام ولوایی سفید بود وگاه گاه الویه

الویه ورایات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

از چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد می فرمود واما مراکب ودواب پیغمبر صلی الله

اسپهای آنحضرت

علیه وسلم بسیار بوده وثابت نشده که از بقر چیزی نگاه داشته باشد ولکن اسب وشتر واستر
ودراز گوش وگوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدد
بوده ونامهای آنها اینست سکب[1] وآن اول اسبی بود که بخرید آنرا وبر آن جهاد کرد ونام آن
در دست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغییر داد بسکب وپیشانی ودست وپای
آن سفید ومطلق الیمین بود وبرین اسب مسابقت فرمود وسابق شد وحضرت بآن
سبب شادان ومسرور گشت ومرتجز[2] وآن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه
یا از بنی تمیم واعرابی منکر شد وانحضرت گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت ولزاز[3]
که مقوقس بهدیه فرستاده بود وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست می داشت ودر اکثر
اسفار بران سواری می کرد ولحیف[4] که ربیعة بن ابی البرا آنرا بهدیه فرستاده وحضرت چند
شتر بعوض بوی داده بود وورد[5] که تمیم داری بهدیه برای وی آورده بود وآن سرور آن اسب را
بعمر بخشید واو بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند وآن شخص آن اسب را بغایت
لاغر وضایع کرده بود ومی فروخت عمر خواست که آن اسب را باز خرد وبا حضرت مشاورت
کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال باز آن عود منمای وضریس[6] وظرب[7]
وآنرا فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود وملاوح[8] که اول از آن ابوبردة بن نیار
بود وسبحه[9] وبحر[10] واین اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید وبرین اسب
سه نوبت مسابقت فرمود ودر هر سه نوبت سابق شد وآن سرور دست مبارک بر پیشانی

آن مالید وگفت ما انت الا بحر وابلق[11] وذو العقال[12] وذو اللمه[13] ومرتجل[14] ومراوح[15] وسرحان[16]
ویعسوب[17] ویعبوب[18] وبجیب[19] وادهم[20] وشحا[21] وسجل[22] وطرف[23] ومندوب[24] مروی است از انس
بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی
الله علیه وسلم احب نبود واجب اسپان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود
ودر اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسب را بیافریند وحی کرد باد جنوب را
که می خواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا ومذلت اعدا وجمال
اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت وقبضه
از آن فرا گرفت وحق تعالی از آن قبضه اسب کمیتی بیافرید وبا او خطاب فرمود که ترا فضیلت
دادم بر سایر بهایم بگشادگی رزق غنایم را بر پشت تو کشند وخیر وبرکت معقود است
بناصیه تو وگردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب آنگاه آنرا
بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را وپر ساز
مسامع ایشانرا ودر زلزله انداز قدمهای ایشانرا بعد از آن سفیدی در پیشانی وقوایم
آن پیدا کرد وچون آدم را بیافرید واشیا را بر وعرض داد با او خطاب فرمود که اختیار
از مخلوقات من آنچه می خواهی آدم اسب را اختیار نمود ودر روایتی آنکه اسب وبراق را بر و
عرض کرد وخطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام از این دو دابه که دوست تر می داری
آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود واولاد خود اختیار نمودی
مادام که باقی باشند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرموده از خواری وامتهان اسب
در سواری وابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته که **شعر**

احبوا الخیل واصطبروا علیها ۞ فان العز فیها والجمالا ۞ اذا ما الخیل ضیعها اناس
ربطناها فاشرکت العیالا ۞ نقاسمها المعیشة کل یوم ۞ ونکسوها البراقع والجلالا

ودر اخبار وارد شده که ملئکه در هیچ لهوی حاضر نمی شوند الا در سه لهو مرد با زن

خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن. و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت
عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم رسول
صلی الله علیه وسلم بجای آر و از نصایح او منتفع شو و جایزهٔ نیکو بوی ده روزی بنزد وی رفتم
با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسپان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام
از آنها با اسپان رسول صلی الله علیه وسلم می ماند پس اسپان خود را بر من عرض کرد گفتم هیچ
مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسپان نیست اَرواث و اَبوال و اَعلاف و آثار
آنها همه اَجر بود و این اسپان را تو مهیا داشته از برای سُمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت
اگر نه مکتوب امیر المومنین بودی گردن ترا می زدم گفتم نمی توانستی پرسید که چون نمی
توانستم جواب دادم که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا دعائی تعلیم فرموده که با آن
از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سَبُع نمی ترسم گویند حجاج از انس استدعا کرد
تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات با اَبان بن ابی
عیاش که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی
نترسد نیاموزد. و رسول را صلی الله علیه وسلم چند استر بوده یکی دلدل و آن استری سفید استران آنحضرت
و بعضی گویند شهبا بود و در باب سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه
برای آن سرور فرستاده بود و بعد از حضرت علی بران سواری می کرد و بعد از علی بحسن
رسید و در زمان معویه هلاک شد. و گویند چنان پیر شد که دندانهاش تمام بریخت و جو را
برای وی آردی کردند و باوی میدادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دُلدل را آوردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بپیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و
حضرت از ان پشم برای آن استر رَسَنی بتافت و افساری ترتیب کرد بعد از ان بخانه
در رفت و گلیمی مُطرّف بیرون آورد و چار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد پس
بسم الله گفت و سوار شد و مرا ردیف خود کردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری

یافت. و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین
منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغلهٔ شهبای خود که آنرا دلدل می گفتند سوار بود
و با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت
یک کف خاک از زمین برگرفت و بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت
بریشان افتاد. و در روایتی آنکه از غم خود مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را دانا کردانید تا کلام او
فهم کرد و خود را بزمین چسپانید. و استری دیگر داشت که آنرا فضه می گفتند و فروة بن
عمرو جُذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و آنرا با بوبکر صدیق بخشید. و دیگری که ملک ایله
برسم هدیه فرستاد و آنرا ایلیه می گفتند. و دیگری که کسری فرستاد. و دیگری که از دومة الجندل
آورده بودند. و دیگری که نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد. و بعضی از اهل سیر
آورده اند که آن حضرت را هفت استر بوده این شش که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلما
صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده و غالبا که این و ایلیه یکی است والله اعلم. و پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عُفیر نام داشت و آنرا مُقوقس برسم هدیه برای وی
فرستاده بود. و دیگری را یعفور میگفتند و گویند آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود. و بعضی شتران آن سرور
برانند که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش است. و دیگری را سعد بن عباده برای وی
بهدیه آورده بود. و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا می گفتند و آنرا از ابو بکر صدیق خریده
بود و از مکه بمدینه بران شتر هجرت فرمود. و در سفر و حضر بران سواری می کرد و چون در سواری
وحی بر آنحضرت نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت و نزد بعضی
از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صلمها و صلما و مخضرمه همه لقب این شتر است و بیست
شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است می چرانیدند و هر شب
دو مَشک شیر می آوردند و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار می گذرانیدند و در آن میان
لقاح خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از آنها اینست حَنّا. سَمرا. عُریس. سعدیه.

کوسفندان آنحضرت

اثواب واثاث البیت ومتروکات آن سرور وحکم آن

وبُغوم وبَیره ورَنی وسَهریّه وکویند آن لقحه را سعد بن عُباده برای حضرت فرستاده بود و
لقحه دیکر داشت که آنرا بُرده می کفتند وضحّاک بن سفیان برای آن سرور فرستاده بود ومقابل
دوشتر شیر می داد وآنحضرت هفت میش شیرده داشت واسامی آنها اینست زَمزَم وسُقیا وبَرکه
ووَرسَه واطلال واطراف وعَجره وکویند هفت بز شیرده داشت وراعیهٔ آنها ام ایمن بود
وکویند در کوههایی که در حوالی مدینه است آنها را می چرانیدند وبه خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شب بیتوته می فرمودی بردند واما ذکر اثواب واثاث البیت ومتروکات وی وحکم آن
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران روز که وفات یافت دو
بُرد حِبَره ودو جامهٔ صُحاری وازاری عُمانی ویک قمیص سَحولی وجبّهٔ یمنی وخمیصه وقطیفه
وکسائی سفید ومِلحَفه که بورس رنک کرده بودند وطاقیهٔ جند حزدار وی ماند وآورده اند
که آن سرور را طلبه که شانه ومسواک ومقراض ومُکحُله وآینه وی را در انجا مضبوط ومحفوظ
می داشتند ونام آینهٔ وی مُدِلّه بود وقدحی نام آن رَیّان ودیکری مُغیث ودیکری از شیشه
که یکی از ملوک بهدیه برای وی فرستاده بود ودیکری از چوب که آنرا در سه محلّ از نقره یا از حدید
بند زده بودند وآن قدح حلقه داشت که ازان حلقه می آویختندش وقدحی دیکر از عیدان
وتوری از سنک که آنرا مِخضَب می کفتند ورَکوه صادره نام وقصعهٔ غرّا نام که چهار کس آنرا بر
می داشتند ومِجَنّ زیاده از یک کز ومِخصَره که آنرا عرجون می کفتند وعصایی که بران تکیه می کرد
ومی فرمود که اتکا بر عصی از اخلاق انبیاست وبلاسی که دوته می ساختند وشب بران
تکیه می کرد وصاعی که اخراج فطره بآن می نمود بوده واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که کفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی
واشک فی العبد والامة ومرویست که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن
عبد العزیز بود وآنرا در خانه مضبوط نکاه می داشت وهر روز یکبار دیدن می رفت وآنها را زیارت
می کرد وکاه که چون بعضی از قریش پیش وی آمدندی ایشانرا دران خانه می برد وآنها را بایشان
می نمود ومی کفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی واعزّکم به وکویند دران خانه سریری وبالشی
از ادیم حشو آن لیف خرما ویک جفت موزه وقطیفه وآسیا دستی وکنانه که دران چند تیر بود
ودر قطیفهٔ آنحضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود ومردی زحمتی عظیم داشت وشفا نمی یافت
از عمر بن عبد العزیز التماس نمود که بعضی ازان وسخ را بشویند وباسعوط در بینی آن بیمار
چکانند قبول نمود وچنان کردند وبیمار شفا یافت وپوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مانده صدقه ووقف بوده بر جمیع مسلمانان ومیراث هیچ کس نشده بدلیل حدیث صحیح
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة وحکمت در آنکه از انبیا علیهم الصلوة
والسلام میراث نماند آنست که اقارب آن طایفهٔ ناجیه تمنّی موت ایشان نکنند بجهت
وراثت مال ایشان وآن معنی سبب هلاک اقارب کردد ودیکر آنکه مردم از ایشان
متنفر نشوند وکمان نبرند که ایشان در دینار رغبتی دارند وجمع می کنند از برای وارث خود
ودیکر آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند ومال دنیا را جمع نکنند از برای وارث خود
بکمان آنکه مکر انبیا جمع از برای وارث خود می کنند وبعضی از آیات قرآنی که دلالت بر آن
می کند که انبیا را میراث بوده مانند آیت کریمهٔ فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل
یعقوب وآیهٔ کریمهٔ وورث سلیمن داود ماولست بانکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت
نبوّت وعلم دین است والله اعلم وبر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در مباحث این باب
تکلّمات سیرت از فضایل ومعجزات وشمایل واخلاق وعبادات وعادات ومخصوصات
وسایر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیرهٔ متنوعه در صحاح ومسانید واجزا به
ثبوت پیوسته وآنچه مذکور شد بر نسبت با آنها انموذجی بیش نیست وبواسطهٔ آنکه از نهج
نوعی حصه درین کتاب مزبور وازاطالت واملال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار
واقتصار بر بعضی روایات چاره نبود وکلام بر وفق تفصیل باب سابق رانده نشد آن شاء
الله در عمر مهلتی باشد که در دیکر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق التفصیل مسطور شود

هرچند شرح وبسط اقوال وافعال وتقریرات وحالات آنحضرت وما یتعلق بها بحریست
بی کران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعه نیست ولنعم ما قیل

چه گویم یا رسول الله ازین بیش ٭ که من عاجز شدم زین گفتن خویش ٭ چه گویم چون صفات تو چنانست
که صد عالم ورای عقل و جانست ٭ جهان سر تا بسر خشخاش گیرم ٭ بهر یک ما دحی دُر پاش گیرم
ندانم تا ثنایت گفته آید ٭ وگر آید ترا بد رفته آید ٭ تو می دانی که از اهل سیر کس
چنین جمعی نکرده الا من وبس ٭ عروس استاین که جودت سایه او ٭ قبولت زیور و پیرایه اوست
اگر بپذیریش کارم برآید ٭ وگر نه جان غمخوارم برآید ٭ چه گویم یا رسول الله دگر من
بعذر خویش گفتم این قدر من ٭ کریم مطلقی می توانی ٭ اگر صد خلعتم بخشی تو دانی
تو داری در دو گیتی پادشاهی ٭ تو دانی داد تشریف الهی ٭ بتشریفی مشرف کن تنم را
که بنوزان خبر پیراهنم را ٭ ندارم در رهت این استطاعت ٭ که گویم این گدا را کن شفاعت
پیاده گر یکی مسکین محتاج ٭ شود بی استطاعت در ره حاج ٭ چو بیند مضطرب صاحب نصابش
کجا محروم گرداند ز آبش ٭ چو تو صاحب نصاب دو جهانی ٭ سزد گر بر لبم آبی رسانی
درین تف تموزم سینه پر تاب ٭ جگر تازه کنی از شربتی آب ٭ اگر در خورد آب تو نیم من
میندازم در آب ای جان هر تن ٭ چو انعام تو عام است ای کریم ٭ فرا آبم ده والله اعلم

لله الحمد والمنه که بحسن عنایت ویمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت
دستگاه مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل باذل با ذل دوست نواز دشمن گداز کفیل
مصالح الانام مستتبع اماجد الامراء فی الایام یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء و
المساکین آن صاحب دولتی که هست در اجراء امر حق دلیر نظام الدوله والدنیا
والدین امیر علی شیر لا زالت هامته مقرونه بتاج الیمن والاقبال وساحه دولته
مشحونه باعلام العز والجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل
والاصحاب باتمام رسید وان شاء الله توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال آل واصحابه

وتابعین وتبع وائمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد امل واثق ورجا صادق که بیمن التفات
واهتمام حضرت امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان ومقبول قلوب
افاضل دوران گردد وتا قیام قیامت احوال وسیر سید بشر وشفیع روز محشر بر رؤس منابر
ودر سایر محافل ومجامع از اینجا بمسامع دوستان وعزیزان رسد وثنا وثواب آن ایام دولت
جناب امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال ومنبع محاسن افعالست ذخیره ماند وچون
داب بعضی از کبار ائمه سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطه آنکه ختم سیرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون ختم کلام الله مظنه اجابت دعاست اگر درین کتاب
اقتدا بایشان واقع شود انسب واولی خواهد بود بیت أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ
لَعَلَّ اللهَ يَرْزُقُنِي صَلَاحًا ٭ رهی نمی برم وچاره نمیدانم ٭ بجز تتبع مردان مستقیم احوال
ذوالجلال لا درین وقت متبرک وساعت مبارک صد هزاران صلات صلوات زاکیات
وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضه خاک رهنمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم
سلطان جان آفرینش انگشت نمای عوالم دانش وبینش در دریای رحمت دریای در حکمت محرم
حرم کبریا معقول عقول دنی فتدلی خلوت نشین وهو بالافق الاعلی راست بین ما کذب
الفؤاد ما رای آن بهار اشجار اصطفا یعنی ابو القاسم محمد مصطفی برسان وامداد رضوان
واعداد غفران بارواح اهل البیت نامدار وصحابه کبار وتابعین وسلف اخیار وائمه
دین ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل گردان وخانه دین وبنیان یقین اهل ایمان را بدوام
رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام معمور وذات بزرگوار او را که ظل رأفت
رحمان ومنبع فضل واحسان است از جمیع آفات آخر الزمان وکل نوایب دوران دور دار
اللهم الطف بعبدک سلطاننا ووفقه لمصالح الآخرة والدنیا وحببه الی الرعیة
وحبب الرعیة الیه وبارک له فی بدایات ملکه ونهایاته واقض له اوطاره وحاجاته
واجعله لنعمائک من الشاکرین ولآلائک من الذاکرین اللهم اجر نفسه وبلاده وصن

أتباعه وأنصاره وأجناده وانصره على أعداء الدين وسائر المخالفين واجعله على إزالة
المنكرات وإظهار المحاسن وأنواع الخيرات وزد الإسلام بسببه ظهوراً ظاهراً وإعزازاً
باهراً الهی سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت ونبوت وشجرهٔ ثمرهٔ ولایت وفتوت اند
آفتاب عظمت وجلال ایشانرا از افق سعادت واقبال طالع وانوار زیب وجمال ایشانرا
از مطالع سیادت وکمال ساطع ولامع دار علماء دین را بدرجات عالیات والذین
أوتوا العلم درجات برسان وروی زمین را از اقدام تقوی واقلام فتوی ایشان مملو
کردان مشایخ کبار وعرفاء حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی وموارد وفود
جنود جذبات نامتناهی اند برکات سجادهٔ ملک مطاف ویمن اذکار واوراد باطن
صافشان الی أقصی الأیام در میان امت محمد پاینده ومستدام دار حجاج اسلام که روی دل
بزیارت کعبهٔ معظمه کرده اند وبهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده
با حج مقبول بمقام خود باز رسان غازیانی را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش
اسلام کرده اند وسکن ووطن هر چند محبوب ایشان بوده ترک آن نموده بنصرت وظفر
آراسته دار مسافرانرا از خطر سیل رهط اعما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان
داده بسلامت بی ملامت بجان ومال خود باز رسان مرادات ومقصودات همکنانرا
باسهل وجوه واحسن طرق میسر کردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القرآن
بتشریف تعلیم ربانی بنواز زنان همه را در پردهٔ عصمت وعفت مستور ساز این دیار
وجملهٔ اهل اسلام را از وبا وبلا وغلا وجلا وهم ستور پیکانه در حفظ وپناه خود نکاه دار
کار درویشان دردمند وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برآر خدایا چشمها
ما از خوف جلالت کریان است دلها ما از بیم آتش عذابت بریان است اکر بغفلت وفراموشی
خللی با ذللی یا نافرمانیی یا بی سامانیی از ما بیچارکان صادر شد می دانی که نسیان
وعصیان صفت انسان است وما أبرئ نفسي ولا أزكيها که هر چه تعلق کند از بشر در امکان است
بکرمت که کره از کار فرو بستهٔ ما برکشای که جان ضعیف ما کرفتار کمند نفس وشیطان است
خداوندا همه سرکشتها یم ٭ مصیبت دیده وآغشتها یم ٭ زسرتا پا همه پیچیم در پیچ
چه سر چه پا همه هیچیم در هیچ ٭ زتاریکی در آوردی تو ما را ٭ بتاریکی فرو بردی تو ما را
بخوبی صورتی پرداختی تو ٭ بخواری سوی خاک انداختی تو ٭ همه حکمت بجز محض رضا نیست
کسی را زهرهٔ چون وچرا نیست ٭ نداری دل که درد دل داری ما ٭ دمی دل سوزیت بر زاری ما
دلت چون نیست کی سوزد بزاری ٭ چه می کویم همه دلها تو داری ٭ کنون بردیم سوی رحمت دست
دلت کوی نیست دائم رحمت هست ٭ اکر چه جرم عاصی صد جهانست ٭ ترا دریای رحمت بیش از آنست
الهی دران زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند وهر عضوی از اعضا وداع یکدیکر کند وقت
صرصر اجل شهرستان وجود را زیر وزبر کند سایهٔ چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جانست
بر سر ما هوید اکردان ٭ خداوندا دران دم یاریی ده ٭ بفضلت بنده را بیداریی ده
دران ساعت زشیطانم نکه دار ٭ زظلمت نور ایمانم نکه دار ٭ چو جان من رسد در نزع بر لب
فرو مکذار در دستم کیر یا رب ٭ چو در کهوارهٔ کور اوفتادیم ٭ چو طفلانی ز مادران عالم بزاده
شده آن کور چون کهوارهٔ تنک ٭ کفن بر دست پا پیچیده بر تنک ٭ درون آینه وزنکی پر از زور
بجنبانندهٔ آن کهوارهٔ کور ٭ زما پرسند من ربک وما دین ٭ خدایا از تو میخواهیم تلقین
کران دم ما نیامونیکو کفتار ٭ در آن زمان زلا وشکلا کار ٭ الهی در روز قیامت که محل
پشیمانی وندامت است همه را ندای ألا تخافوا ولا تحزنوا بنواز وبصدهٔ هر جه بهشت برسان
بفنون اکرام واعزاز جای همه را جنة الخلد ودار القرار کن وهمه را شایستهٔ لقا ودیدار کن
مادران وپدران واستادان ومشایخ سلسله که محبوسان زندان لحد اند بشارت
يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان مشرف دار واز سحاب الطاف ومکرمت امطار مغفرت ورحمت
بر مشاهد مقدسهٔ ایشان ببار ٭ ای ز تو بر دامن امید ما ٭ وز کرمت نعمت جاوید ما
بر لب مانده ز سر خوان خویش ٭ لقمه باندازهٔ احسان خویش ٭ زین تن روی خود عصیان کرای

دور کن اندیشهٔ کفران نمای ❀ خسرو مسکین زدل مستمند ❀ طرح بتسلیم رضایت فکند
کار نکویم که چه سان کن برو ❀ آنچه زتو می سزد آن کن برو ❀ اللهم اجعل احادیث نبیک
محمد صلی الله علیه وسلم نور ابصارنا وشفاء صدورنا وذهاب همومنا ومغفرة لذنوبنا وسعة
فی ارزاقنا واکف مهماتنا ببرکة الاحادیث وادفع ملماتنا بیمن الاحادیث نور قلوبنا بالاحادیث
سهل امورنا بالاحادیث اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله علیه وسلم ابصارنا واطلق بها
السنتنا وفرج بها قلوبنا واشرح صدورنا واستعمل بها ابداننا انک روف رحیم جواد کریم
واغفر اللهم لنا ولآبائنا ولامهاتنا ولاستادینا ولاصحابنا ولاحبابنا ولذوی الحقوق علینا
ولمن وصانا بالدعاء ولجمیع امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم وصل بجلالک علی اشرف الخلق محمد
خاتم النبیین وامام المرسلین وعلی آله الطیبین وعترته الطاهرین واصحابه الغر المحجلین ❀
والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین وسلم تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین وقد وقع
الفراغ من تالیفه وجمعه علی ید مولفه وجامعه الفقیر الی الله الغنی عطاء الله بن فضل الله الشهیر
بجمال الحسینی اصلح الله احواله وحقق بجوده آماله فی یوم الاحد الحادی عشر من شهر ذی الحجة
حجة ثمان وثمانین وثمانمائة بمنزله بظاهر هراة افیضت علی قطانها سجال الامن والبرکات والحمد لله
اولا وآخرا ظاهرا وباطنا کتبت هذا الکتاب باشارت عالیحضرت مخدوم الاعظم سلطان المدرسین
برهان المحققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین کشاف المشکلات حلال المعضلات مفتاح خزانة
الهدایة هادی طرق النهایة موضح مغلقات توضیح حقائق العلوم ومبین تنقیح مقاصدها
المنظوم الذی باشارته محصل تلخیص البیان بحر الحقائق صاحب الکشف والدقائق نعمان الثانی
الذی عجز عن تعداد وصافه لسان القلم والبنان مولانا نور الملة والدین عبد الحق سلمه الله تعالی
وادام انوار برکاته الی یوم القیام وقد تم علی ید العبد الضعیف احقر خدام ذلک المخدوم العقیر
❀ الی الله الغنی حاجی علی بن قاسم بن محمد بن قاسم السجانی تجاوز الله عنه وغفر لهم وجعل الجنة ❀
❀ مثویهم فی اواسط شهر رمضان المبارک سنه اثنین وتسعین وثمانمائه ❀